

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



دستورالوزراء

شامل احوال و زرای اسلام تا انقراض تیموریان ۹۱۴

تألیف

غیاث الدین بن ہمام الدین معروف بہ

خوند میر



باصحیح و مقدمہ سعیدی

از نشرات



شرکت نسبی اقبال و شرکاء

چاپ دوم، تهران - سال ۲۵۳۵ شہنشاہی

132971

دیباچه

غیاث الدین بن هماد الدین معروف و ملقب بخواند امیر بواسطه کتاب حبیب السیر یکی از نامی ترین نویسندگان پارسی در سده دهم هجری است، زیرا که این کتاب شاید هنوز هم جامعترین کتابیست که در تاریخ ایران تا آغاز دوره صفوی نوشته شده است :

با آنکه این مرد از نویسندگان نامی زمان خویش بوده و مدتها در دربار پادشاهان زمانه راه داشته و پیاپی بلند رسیده است از احوال وی آنچنانکه باید و شاید در کتابهای ما چیزی نیست و تنها بمختصری میتوان در باره او بسنده کرد .

خواجه غیاث الدین معروف و ملقب بخواند امیر (یا خوند میر و یا خواند میر و یا خوند امیر) پسر خواجه هماد الدین بن خواجه جلال الدین بن خواجه برهان الدین محمد شیرازی بود و از جانب مادر نواده (دختر زاده) میر خواند محمد بن امیر برهان الدین خواند شاه بن شاه کمال الدین محمود بلخی مؤلف نامی روضة الصفا (متوفی در ۶۶ سالگی در دوم ذی قعدة ۹۰۳) بود که از سادات معروف ماوراءالنهر بوده اند و از خاندان خواند سید اجل بخاری و نسبشان بزید بن علی بن حسین می رسیده است . خالوی وی نظام الدین سلطان احمد صدر نیز از مردان نامی قرن نهم بوده است . پدر خواند امیر خواجه هماد الدین چندین

سال وزیر سلطان محمود پادشاه سمرقند عم ظهیرالدین بابر بوده است . چون جد مادریش در هرات میزیسته گویا وی نیز در هرات در حدود سال ۸۸۰ ولادت یافته است چنانکه بیشتر از زندگی خود را نیز در هرات گذرانده است. گویا در جوانی بدربار سلطان حسین بایقرا ابوالغازی پادشاه نامی دانش پرور خاندان تیموری راه یافته و در میان وی و سلطان حسین و امیر نظام الدین علیشیر امیر بزرگ و دانش گستر دربار وی و شاهزادگان تیموری مخصوصاً بدیع الزمان میرزا پسر مهتر ابوالغازی سلطان حسین روابطی پیوسته شده است و پس از مدتی بخدمت بدیع الزمان میرزا اختصاص یافته چنانکه در زمان مرگ سلطان حسین میرزا در ماه ذیحجه ۹۱۱ در دربار نبوده و در رکاب بدیع الزمان میرزا بوده است . در بهار سال ۹۱۲ که محمد خان شیبانی در ماوراءالنهر پیشرفت میکرد و بدیع الزمان میرزا و برادرش مظفر حسین میرزا که در پادشاهی شریک بودند در اندیشه آن شدند که با شیبانی جنگ کنند^۴ خواند امیر را فرمان دادند که بقندهار رود و شاه بک ارغون خداوند قندهار را بیاری ایشان برانگیزد . وی در راه چون بهرات رسید بواسطه مرگ جوجک بیگم دختر بدیع الزمان میرزا و پیشرفتهای محمد خان شیبانی نتوانست بقندهار رود . بار دیگر وی را بسفارت نزد خسرو شاه بکنند فرستادند و بازکاری از پیش نبرد . سرانجام در صدد شدند که با شیبانی جنگ کنند و در مرل جنگ مختصری روی داد ولی شاهزادگان تیموری گریختند و ذوالنون ارغون که از رجال دربار تیموریان بود کشته شد . در ماه شوال ۹۱۲ شیبانی بسوی هرات رهسپار شد و مردم هرات خوند میر و برادرزاده اش

عثمان را که محتسب شهر هرات بود بلشکرگاه شیبانی فرستادند که شرایط تسلیم را جویا شود. عثمان برادرزاده وی رهسپار شد و در ضمن آنکه در راه وی را غارت کردند بدیدار شیبانی رسید. خوند امیر پس از تصرف هرات در آن شهر ماند و خود تلخ کامی های خویش و یاران خود را در نتیجه دستبرد ازبکان در حبیب السیر بیان کرده است. در سال ۹۱۶ که شاه اسمعیل صفوی شیبانی را کشته و هرات را از وی گرفت است وی هنوز در آن شهر بوده است. ولی در سال ۹۲۰ در دیه پشت در غر جستان در انزوا میزیسته است و در آنجا بتألیف مشغول بوده پس از آن بخدمت محمد زمان پسر مهتر مخدوم سابق خویش پیوست مدتی در بلخ در دربار او بود. ولی چون محمد زمان در صدد شد بقندهار رود خوند میر از و رخت گرفت و بدیه پشت باز گشت. ظاهر پس از آن بار دیگر بهرات رفته زیرا که در اواسط ماه شوال ۹۳۳ در هرات بوده و از آنجا بقندهار رفته است ولی بیش از اندک زمانی بقندهار نمانده و در ۱۰ جمادی الاخره ۹۳۴ به هندوستان رفته است و رو شنبه چهارم محرم ۹۳۵ در شهر اکره بدربار بابر راه یافته است. در همان سال ۹۳۵ به همراهی بابر بینکاله و بسواحل رود کنک رفته است پس از مرگ بابر در ۹۳۷ خوند میر بدربار پسرش همایون رو یافته و در آن زمان کتابی در مناقب این پادشاه بنام قانون همایون همایون نامه نوشته. معمولاً مرگ خوند میر را در سال ۹۴۱ در ضمن چند همایون در کجرات نوشته اند ولی مؤلف تاریخ فرشته گوید پس از کشت ازبک جنک از اسهال در گذشته است.

در سال ۹۴۲ خوندمیر نیز زنده بود زیرا که درین سال شهاب الدین معمائی شاعر مشهور معما ساز آن زمان در گذشته و خوند میر ماده تاریخی در مرک او سروده است و ناچار میبایست در اواخر ۹۴۲ مرده باشد چنانکه مؤلف شاهد صادق هم رحلت او را در ۹۴۲ آورده است و بنا بر وصیتی که کرده بود او را در دهلی در جنب مزار نظام الدین اولیا و امیر خسرو دهلوی بخاک سپرده اند و درین زمان نزدیک ۶۲ سال داشته است.

در زمانی که در دربار بابر در هندوستان بوده پایه بلند یافته است چنانکه بابر خود در کتاب خود که بنام واقعات بابری معروفست مینویسد که در هشتم ربیع الاول سال ۹۳۵ در باغ بهشت که بزمی شاهانه ترتیب یافته بود و ایلچیان اطراف و امرای اکناف حضور داشتند خوند میر مورخ مؤلف کتاب حبیب السیر و مولانا شهاب الدین معمائی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند و هریک در فن خود نظیر و همتا نداشتند در آنروز بملازمت رسیدند و نوازش یافته از جمله مقربان گردیدند.

تالیفات خوندمیر

امتیازی که خوندمیر در میان مورخان ایران دارد اینست که بیش از همه بزبان فارسی چیز نوشته است.

تا جائی که من اطلاع دارم شش کتاب ازو بزبان فارسی بدستست که بترتیب تالیف بدین قرارست:

(۱) خلاصه الاخبار فی احوال الاخیار که مختصریست از تاریخ

جهان و همان زمینه‌ایست که بعدها حبیب‌السیر را بر آن نهاده است و در ۹۰۴ بنام امیر علیشیر نوائی بتألیف آن آغاز کرده و در ۹۰۵ پایان رسانده است و ظاهراً نخستین تألیف اوست .

(۲) دستورالوزراء یعنی کتاب حاضر که شاملست بر احوال و زرای اسلام تا زمان مؤلف و آنرا نخست در سال ۹۰۶ پایان رسانده و بار دیگر پس از سال ۹۱۴ در آن نظر کرده و مطالب دیگر را که تا آن زمان رخ داده بود بر آن افزوده و نسخه دومی منتشر کرده است .

(۳) مآثر الملوك در سخنان پادشاهان و پیشوایان دین و حکیمان که آنرا بنام امیر علیشیر نوائی نوشته است و ازین قرار می‌بایست پیش از ۹۰۶ تألیف کرده باشد .

(۴) حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر که معروف ترین و مفصل ترین تألیف اوست و در ۹۲۷ بتألیف آن آغاز کرده و در ۹۳۰ آنرا پایان رسانده است ولی پس از آن هنگامی که در هندوستان میزیسته است دو باره در آن نظر کرده و مطالبی بر آن افزوده و نسخه دومی منتشر کرده است . این کتاب را برای خواجه حبیب‌الله ساوجی وزیر دورمش خان حاکم هرات نوشته و بهمین جهت آنرا حبیب‌السیر نامیده است و کتابیست شامل تاریخ عمومی جهان از قدیم ترین زمان تا آخر سلطنت شاه اسمعیل صفوی و مخصوصاً قسمتی که در آن حوادث رسان خود را در آن نوشته که عبارت از تاریخ سلطان حسین بایقرا و برزندان او و شاه اسمعیل و بابر و شیبانی باشد در منتهای اعتبار و از هر حیث بی مانندست و مخصوصاً دقت بسیار داشته است که هیچ چیز را ناسنجیده

و بی سند ننویسد .

(۵) آثار الملوك و الانبياء که ظاهراً خلاصه‌ای از همان کتاب حبیب السیرست و پس از اتمام آن در سال ۹۳۱ خود پرداخته است .

(۶) قانون همایون یا همایون نام-ه در مناقب همایون پادشاه که پیش ازین ذکر آن رفت و ظاهراً آخرین تألیف اوست و آنرا پس از سال ۹۳۷ نوشته است .

ازین جا پیدا است که خوند میر نویسنده بسیار پرکاری بوده و از ۹۰۴ تا ۹۳۷ لاقلمی و سه سال مشغول تألیف بوده است . خوند میر شعر فارسی نیز می گفته و درین فن تا اندازه‌ای توانا بوده است و در مؤلفات خویش گاهی بمناسبت کلام اشعار خود را جای داده .

میر محمود پسر خوند میر

خوند میر پسرى داشته است بنام میر محمود که ظاهراً پس از مرگ او دوباره از هندوستان بایران آمده و یا اینکه با پدر بهند نرفته است، در هر صورت در ایران می زیسته و از احوال او جز این اطلاعی نیست که وی مؤلف کتابیست در تاریخ شاه اسمعیل و شاه طهماسب که در سال ۹۵۰ بنام محمد خان شرف‌الدین اغلی تکلو از امیران دربار صفویه بآن آغاز کرده و در ۹۵۷ بیابان رسانده است و ازین قرار تا پانزده سال پس از مرگ پدر زنده بوده است .

کتاب حاضر

کتاب حاضر یعنی دستورالوزراء چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت از حیث تاریخ دومین تألیف خوانده پرست که نخست در سال ۹۰۶ در زندگی امیرعلیشیر نوائی امیردانش پرور معروف دربار ابوالغازی سلطان حسین متوفی در ۹۰۶ در هرات آنرا تألیف کرده و احوال و زرای اسلام را تا همان زمان در آن آورده است و سپس بار دیگر پس از برچیده شدن سلطنت ابوالغازی سلطان حسین بایقرا و فرزندان او و تسلط محمدشیبانی خان بر هرات و خراسان در آن نظر کرده و مطالب دیگر و حوادث پس از ۹۰۶ را بر آن افزوده و روایت یا نسخه دومی از آن انتشار داده است و بهمین جهت زین کتاب دو روایت بدست است ، یکی روایت اول که همان تألیف ۹۰۶ باشد و دیگر روایت دوم که شرح حال دوازده وزیر دیگر را بر آن افزوده و در سه جای آن نام محمد شیبانی خان را با القاب « امام الزمان و خلیفه الرحمن ابو الفتح » آورده است و آخرین تاریخی که در آن آورده (ص ۴۵۳ از متن حاضر) سال ۹۱۴ است و پیداست که پس از ۹۱۴ این روایت دوم را ترتیب داده است و پیش از ۹۱۶ که شیبانی کشته شده آنرا بیابان رسانده و ای در سایر جاهای کتاب دستی نبرده و این دو روایت پیش از آن همه جای یکدیگر یکسانست . روایت اول را بنام کمال الدین خواجه محمود وزیر سلطان حسین بایقرا نوشته و در روایت دوم نام او را همچنان نفی گذاشته است .

در میان مورخان اسلامی همواره نوشتن کتابهایی که منحصرأ
در احوال وزیران باشد از آغاز تمدن اسلام معمول بوده است و پاره‌ای
از آنها اینک در میان هست و معروفست از آن جمله است کتاب الوزراء
و الكتاب تألیف ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری و کتاب تحفة
الامراء فی تاریخ الوزراء تألیف ابو الحسن هلال بن محسن بن ابراهیم
صابی کاتب و کتاب منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء معروف
بافخری تألیف محمد بن علی بن طباطبا معروف بابن الطقطقی که آنرا
هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی کیرانی ننجوانی بنام تجارب السلف
با اضافنی بفارسی در سال ۶۲۴ ترجمه کرده است و کتاب آثار الوزراء
بفارسی تألیف سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی که آنرا بنام قوام‌الدین
نظام‌الملک خوافی وزیر سلطان حسن بن بایقرا که احوال او در همین
کتاب آمده است چند سالی پیش از دستورالوزراء تألیف کرده است .
ازین کتابهای چند بجز آثار الوزرای عقیلی همه چاپ شده و معروفست
و جای آن داشت که پیش از دستورالوزراء آنرا چاپ کنم و بخوانندگان
بدهم ولی چون این کتاب جامع تر و کامل تر از آن بود با همه فوایدی
که آثار الوزرای عقیلی دارد و از حیث اعتبار و دقت برین کتاب برتری
دارد این کتاب را مقدم شمردم زیرا که پس از آن تألیف شده و احوال
وزرای دیگر را هم که پس از تألیف آثار الوزراء بوده اند دارد . ناچار
این کتاب را مقدم شمردم و امیدوارم در همین نزدیکی ها آثار الوزراء
را نیز که دارای مطالب تازه مهم است بدست خوانندگان بسپارم .
دستورالوزراء نسبة کتاب جامعیت از احوال وزرای اسلام از

آغاز خلافت تا زمان مؤلف یعنی تا انقراض تیموریان و جلوس صفویه که در ضمن احوال آصف بن برخیا و بزرك مهر را نیز از روی داستانها بر آن افزوده است . قسمت های آغاز کتاب در احوال وزرای پیشین یعنی پیش از دوره تیموری چندان معتبر و دقیق نیست و فقط در آن میان شرح حال ابن سینا و نظام الملك و صاحب دیوان جوینی و رشید الدین فضل الله تاندازه ای مفصل و ذیقست ولی خوندیمیر در تالیف آن رنج برده و بکتابهای چند مانند تاریخ فخر بنا کتی و تاریخ گزیده و تاریخ وصاف و جامع التاریخ و جامع التواریخ و جامع التواریخ جلالی و جامع التواریخ رشیدی (که معلوم نیست همه يك کتابست و یا چند کتاب مختلف و فقط جامع التواریخ رشیدی تالیف رشید الدین فضل الله از آن میان معروفست) و جامع الحکایات (که مراد جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفیست) و جامع الحکایات و التواریخ جلالی (که ظاهراً همان جامع التواریخ جلالی سابق الذکرست) و روضة العرف و فرج بعد الشده و ملك نامه و وصایای نظام الملك چنانکه خود می برد رجوع کرده است و آنچه می توانسته تحقیق و تبیین کرده است و چون پاره ای از این کتابها که نام می برد یعنی جامع التواریخ جلالی و جامع الحکایات و التواریخ جلالی و ملك نامه بدست نیست و اگر هم باشد معروف نیست ازین حیث نیز این کتاب فوایدی دارد . مهم ترین جنبه این کتاب اینست که درباره وزرای عصر خود یعنی وزرای تیموریان و مغولان و وزرای سلطان حسین مطالب تازه و دقیق که در کتابهای دیگر نیست بسیار فراوانست .

هنگامیکه مشغول چاپ کردن این کتاب بودم مطالب دیگر در اصلاح متن کتاب یا افزون بر آن بسیار در کتابهای دیگر که بدانها رجوع می کردم یا در حافظه می یافتم که چون گاهی از حد صحایف خارج میشد در پای همان صحیفه نوشتم و گذاشتم که در پایان کتاب حواشی و تعلیقاتی بر آن فراهم کنم ولی چون کتاب بیابان رسید دیدم از متن کتاب چند برابر بیشتر خواهد شد و ناچار ترك كردم و اساساً این موضوع یعنی احوال و زرای اسلام و مخصوصاً ایران موضوع بسیار مفصل دقیقی است و می ارزد که کسی با کمال دقت با اصول تاریخ نویسی و تحقیق امروزین از نو بدان دست بیازد و بهیچ يك ازین کتابهای کنونی بسنده نکند و بهمین جهت این کتاب را همچنانکه بود بی آنکه در اصلاح و تکمیل آن بکوشم انتشار میدهم و شاید روزی بتوانم یاد داشتهائی را که در حین چاپ کردن این کتاب فراهم آورده ام با هم گرد آورم و کتاب کاملی در تاریخ وزیران ایران در دوره اسلامی ترتیب دهم .

عجالة این کتاب راهنمای مختصریست برای کسانی که میخواهند نظری اجمالی بر احوال و زرای اسلام بکنند و چون قسمت و زرای تیموریان آن خوب نوشته شده و از هر جهت رفع حاجت میکند تا اندازه ای غنیمتی خواهد بود .

اما نسخه هائی که اساس این چاپ بوده دو نسخه خطی است : نخست نسخه ای متعلق بدوست بسیار گرامی دانشمند من آقای عباس اقبال که در نسخه بدلها آنرا بعلامت « ق » نمایانده ام و تاریخ ندارد ولی از رسم الخط و کاغذ پیداست که لا اقل در قرن یازدهم نوشته شده . دوم

نسخه خطی متعلق بدوست بزرگوار دانش گستر من آقای سید عبدالرحیم
خلخالی که تاریخ رمضان ۱۰۱۰ دارد و آنرا در نسخه بدلها بعلاقت
«خ» نمایاندهام. ازین دوراد مرد بخشنده کریم بسیار سپاس گزارم که
با کمال گشاده روئی و فراخ دستی مرا اجازه دادند که از نسخه های
ایشان برای آنکه بهره آن عام شود وبدست خوانندگان افتد طرف بردارم
و بچاپ این کتاب اقدام کنم. نسخه آقای اقبال از نسخه های روایت
اولست که نخست منحصرأ آنرا بکار بردهام و تا صحیفه ۱۰۴ ازچاپ
حاضر فقط بدان اعتماد کردم ولی چون درین مورد بیکی دو نقیصه آن
برخوردم نسخه آقای خلخال را امانت گرفتم و از آن پس هر دو نسخه
را بکار بردهام و هر جا که در یکی از نسخه ها متن معتبرتر و درست تر بود
آنرا اساس قرار دادم و اختلاف نسخه را در حاشیت افزودم ولی چون از
آغاز نسخه آقای اقبال را اساس قرار داده بودم همه جا که اختلاف نسخه
تغییری در معنی نمی داد و مغل در عبارت نبود ضبط نسخه آقای اقبال
را برتر شمردم. کاتبی که نسخه آقای اقبال را نوشته دقیق تر و درست
نویس تر بوده است ولی کسی که ندانستم بچه اندیشه این کار را کرده
است در زمانی که این نسخه بدست او افتاده از چند جای آن ورقی را
کننده و از میان برده است و در حاشیه آنرا یاد آوری کردهام. نسخه
آقای خلخال از نسخه های روایت دومست که خوندمیر خود پس از
۹۱۴ تا ۹۱۶ ترتیب داده و بهمین جهت افزونی هائی که در جای خود
ابرا د کردهام بر نسخه آقای اقبال دارد ولی چون بچند خط مختلف
نوشته شده و کاتب هائی که آنرا نوشته اند کم دقت تر بوده اند درجائی که

این دو نسخه با هم برابرند نسخه آقای اقبال برتری دارد .
دریغ دارم که چون در آغاز کار حجم حواشی و تعلیقات را اندازه
نگرفته و در اندیشه آن بودم که ذیلی برای تکمیل کتاب ترتیب دهم
دریای صحایف بسیار مطالب مهم را فروگذار کردم و در تصحیح خطا
هائی که در متن بود نکوشیدم تنها غلط های فاحش را که در ضبط اسامی
بود از روی کتاب الفخری اصلاح کرده ام و یا از حافظه متعرض شده ام
و بهمین جهت این کتاب چنانکه معهود اهل فنست و در نخست اندیشه
کرده بودم و دلم میخواست بدست خوانندگان نمی افتد امیدست که ازین
فروگذاری ناگزیر پوزش مرا بپذیرند و بر نا اندیشگی یا دریغ و بخل
حمل نکنند زیرا که با همه نادانی که خوی بارز و خصلت هر آدمی زاده
ایست بهتر ازین ممکن بود و این موانع نگذاشت .

طهران تیر ماه ۱۳۱۷

سعید نفیسی

فہرست مندرجات

صحیفہ		صحیفہ	
۲۱	اسلمان بن سعید		ذکر شمه از مناقب و
۲۱	ابوجعدہ	۹	مفاخر آصف بن برخیا
۲۲	عبدالحمید	۱۵	ذکر بزرگمهر حکیم
	ذکر شمه ای از احوال		ذکر اسامی وزرای بنی امیہ
	وزرای خلفای بنی عباس		مصدر با ایراد مقدمہ ضروریہ
۱۰۷ - ۲۳		۱۸ - ۱۳	
۲۵	ابوسلمة بن سلیمان الخلال	۲۰	سرجون بن منصور الرومی
۲۷	ابوالجهم بن عطیہ	۲۰	صفین احوال
۲۷	حمید بن قحطبہ	۲۰	حفص بن ذویب
۲۷	موریانی	۲۰	قنقاع بن الجلیل
	ابوالفضل ربیع بن	۲۰	لیث بن ابی رقیہ
۲۸	یونس بن محمد	۲۱	سلیمان بن نعیم
۲۹	ابو ایوب	۲۰	اسامہ بن زید
۲۹	خالد بن سلیمان	۲۱	عالم
۲۹	یعقوب بن داود بن طهمان		سعید بن عبدالملک بن
۳۲	ابوخالد احوال	۲۱	سعید بن عبدالملک

صحیفہ		صحیفہ	
۷۲	عبداللہ بن یحییٰ بن خاقان	۳۲	معاویہ بن عبداللہ الاشعری
۷۲	حسن بن مخلد	۳۲	عمرو بن تبع
۷۲	سلیمان بن وہب	۳۲	ابراہیم بن اکوان حرانی
۷۲	صاعد بن مخلد		بیان شمہ ای از احوال
۷۳	عبداللہ بن سلیمان	۵۶ - ۳۴	برہمکیان
۷۵	قاسم بن عبداللہ	۳۷	خالد بن برمک
۷۵	عباس بن حسن	۳۷	یحییٰ بن خالد
	ابوالحسن علی بن	۴۱	فضل بن یحییٰ
۷۶	محمد الفرات	۴۱	جعفر بن یحییٰ
۷۶	ابوعلیٰ محمد بن عبید اللہ	۴۱	محمد بن یحییٰ
۷۶	علی بن عیسیٰ جراح	۴۱	موسیٰ بن یحییٰ
۷۷	حامد بن عباس	۵۷	فضل بن ربیع
۷۷	ابوالقاسم المخاقانی	۶۱	فضل بن سهل
	ابوالعباس احمد بن	۶۸	حسن بن سهل
۷۷	عبداللہ الخصبی	۶۸	احمد بن ابی خالد
۷۸	ابوعلیٰ بن مقلہ	۶۸	احمد بن یوسف
۸۰	سلیمان بن حسن المخلد		ابی عباد ثابت بن
۸۰	ابوالقاسم عبید اللہ الکلوذانی	۶۸	یحییٰ الرازی
۸۱	حسین بن قاسم	۶۸	ابو عبداللہ محمد
	ابوالفتح فضل بن جعفر بن	۶۸	فضل بن مروان
۸۱	محمد بن الفرات	۷۰	محمد بن عبدالملک زیات
۸۱	محمد بن القاسم	۷۰	فتح بن خاقان
۸۱	احمد بن عبداللہ	۷۱	ابوالوزیر
۸۱	عبدالرحمن بن عیسیٰ جراح	۷۱	موسیٰ بن عبدالملک
	ابوجعفر محمد بن	۷۱	احمد بن الخصب القاسمی
۸۱	قاسم الکرخی	۷۲	احمد بن صالح بن شیرزاد
۸۲	احمد بن مہیون	۷۲	جعفر بن محمد
۸۲	محمد بن احمد القراریطی	۷۲	احمد بن اسرائیل
۸۲	احمد بن عبداللہ اصفہانی	۷۲	محمد بن السوارف البغدادی

صحیفہ		صحیفہ	
۹۵	ابن ابی الحدید	۸۲	ابوالہرج محمد بن علی
	موبدالدين ابو عبد الله بن		احمد بن فضل بن
۹۵	محمد بن علی المعروف بقصاب	۸۲	عبدالرحمن الساری
۹۷	موبدالدين محمد القمی	۸۲	ابوالفضل حاجب بن النعمان
۹۸	نصیرالدين محمد بن الفائد	۸۲	ابوطلحہ محمد بن ابوب
	ابوطالب موبدالدين		عمیدالدولہ ابوطالب
۹۸	محمد العلقمی	۸۲	محمد بن مسلمہ
	ذکر وزرای سلاطین		ابوالفتح منصور بن
	سامانیہ	۸۳	داراسب الشیرازی
۱۰۷ - ۱۱۵			ابونصر محمد بن
۱۰۸	ابوالفضل البلمعی	۸۴	جبیر الموصلی
۱۰۸	ابوعبدالله محمد بن احمد	۸۷	مظفر بن رئیس الروساء
	ابوالفضل محمد بن		ظہیرالدين ابو شجاع
۱۰۸	احمد الحاکم	۸۸	محمد بن ابی الحسن
۱۰۹	ابو جعفر العتبی		اشرف الدين عمیدالدولہ
۱۱۰	ابوالحسین العتبی	۸۹	محمد بن فخرالدولہ
۱۱۲	ابوالحسین مزنی	۹۰	ابوالعالی النحس الاسفہانی
۱۱۲	عبدالرحمن فارسی		مجیرالدولہ ابوالقاسم
۱۱۲	عبدالله عزیز	۹۱	علی بن فخرالدولہ
۱۱۳	ابوعلی دامغانی		ہبۃ اللہ بن محمد بن
۱۱۳	ابوعلی نامی	۹۱	علی المعروف بابن المطاب
۱۱۴	ابونصر ابوزید	۹۲	جلال الدين ابوعلی صدقہ
۱۱۴	ابوالمظفر محمد بن ابراہیم	۹۳	ابوالقاسم علی بن طراد زینبی
۱۱۵	ابوالحسن حمونی	۹۲	شہاب الدين اسفرائینی
۱۱۵ - ۱۱۶	ذکر وزرای دیالوگہ	۹۳	عون الدين بن ہبیرہ
۱۱۶	ابوالفتح بن عمید	۹۳	ہرف الدين ابو جعفر بن احمد
۱۱۷	محمد بن الحسن المہلبی	۹۳	عضد الدين بن رئیس الرؤساء
۱۱۸	ابوجعفر محمد صیمری	۹۴	ظہیرالدين ابی انکر العطار
۱۱۸	نصر بن ہارون نصرانی	۹۵	جلال الدين ابوالمظفر
۱۱۸	صاحب کافی اسمعیل بن عباد		جلال الدين علی بن
		۹۵	ہبۃ اللہ البخاری

صحیفہ	صحیفہ
۱۶۸ ذکر حسن صباح	۱۲۱ ابوالعباس الضبی
۱۷۸ عز الملک بن نظام الملک	۱۲۱ ابوعلی بن حمویہ اصفہانی
۱۷۸ مویذ الملک بن نظام الملک	۱۲۱ خطیر ابوعلی
۱۸۲ سعد الملک آوجی	۱۲۱ ابن سہلان
۱۸۵ ضیاء الملک احمد نظام الملک	۱۲۲ فخر الملک
۱۸۷ مجیر الملک	۱۲۴ ابوغاب محمد بن علی
۱۸۸ فخر الملک مظفر بن نظام الملک	۱۲۴ ابوعلی بن ماکولا
صدرالدین محمد بن	۱۲۳ صاحب عادل
۱۸۸ فخر الملک	گفتار در بیان شمه ای
شہاب الاسلام عبدالرزاق	۱۲۴ از احوال شیخ ابوعلی سینا
طوسی	ذکر شمه ای از احوال بعضی از
۱۸۹ شرف الدین ابو ظاہر بن	وزرای سلاطین غزنوی ۱۳۶-۱۴۷
۱۹۰ سعد الدین بن علی القمی	ابوالعباس فضل بن
تغاریک محمد بن	۱۳۷ احمد الاسفراینی
۱۹۱ سلیمان الکاشری	۱۳۹ احمد بن حسن میمندی
۱۹۴ معین الدین ابونصر بن احمد الکاشری	۱۴۱ ابوعلی حسن بن محمد
نصیر الدین مظفر	ابونصر احمد بن عبدالصمد
۱۹۹ الخوارزمی	شیرازی
قوام الدین ابوالقاسم بن	۱۴۴ طاہر المستوفی
۲۰۴ حسن الدرگزینی	عبدالرزاق بن احمد بن
ناصر بن الدین طاہر بن	حسن میمندی
۲۰۶ فخر الملک بن نظام الملک	۱۴۵ حسن بن مہران
۲۰۶ کمال الدین علی السمیری	۱۴۶ ابوبکر صالح
۲۰۷ خطیر الملک ابومنصور الیزدی	۱۴۶ ابوسہل الخجندی
۲۰۸ شمس الدین بن نظام الملک	عبدالحمید بن احمد بن
۲۰۹ شرف الدین علی بن رجاء	عبدالصمد
شرف الدین انوشیروان بن	۱۴۷ ذکر مہملی از حالات
۲۱۰ خالد الکاشری	وزرای سلجوقی
۲۱۱ عماد الدین ابوالبرکات	۱۴۷ - ۲۲۲
۲۱۲ کمال الدین محمد	۱۴۸ عمید الملک ابونصر الکندری
	خواجہ نظام الملک ابوعلی
	حسن الطوسی

صحیفہ	صحیفہ
۲۲۸-۲۲۹	عز الملك بن مجد الدين
۲۲۹	اليزدجردى
۲۲۹	مويدين مرزبان
ذکر وزراى سلاطين	تاج الدين ابوطالب شيرازى
۲۲۶-۲۲۹	شمس الدين اولنجيب
نظام الملك سعد الدين مسعود بن	درگزينى
۲۳۱	جلال الدين بن قوام الدين
نظام الملك صدر الدين على بن	ابوالقاسم الدرگزينى
۲۳۲	شهاب الدين ثقة الحمامدى
نظام الملك محمد بن صالح	فخر الدين طاهر بن الوزير
۲۳۳	معين الدين الكاشى
شرف الملك فخر الدين	قوام الدين بن الوزير قوام الدين
۲۳۴	ابوالقاسم
ذکر وزراى سلاطين	كمال الدين ابوالشجاع
۲۳۶-۲۳۹	زنجانى
سلفرى	كمال الدين ابو عمر الابهري
۲۳۷	عز الدين الكاشانى
تاج الدين شيرازى	ابومنصور هوربانى
۲۳۷	معين الدين بن الوزير فخر الدين
خواجه امين الدين كازرونى	ذکر بعضى از وزراى
۲۳۷	خافا و حکام بنى
رکن الدين صلاح کرمانى	اسماعيليه
۲۳۷	۲۲۸-۲۲۲
عميد الدين ابونضراء	۲۲۴
۲۳۷	ابوعلى احمد بن افضل
خواجه نظام الدين ابوبکر	عباس
۲۳۹	ملك صالح
ذکر پادشاه باستحقاق	هابور
۲۳۹-۲۴۵	۲۲۵
امير شيخ ابواسحق	۲۲۵
۲۴۰	۲۲۶
مولانا شمس الدين صابن قاضى	۲۲۶
۲۴۲	۲۲۷
امير ظهير الدين ابراهيم صواب	صلاح الدين يوسف
۲۴۴	
سيد غياث الدين على بزدي	
ذکر وزراى آل مظفر	
۲۴۵-۲۵۱	
۲۴۶	
خواجه تاج الدين عراقى	
۲۴۷	
خواجه برهان الدين	
خواجه قوام الدين محمد	
۲۴۷	
صاحب عيار	

صحیفہ	صحیفہ
۳۲۴	۲۴۸
محمد بن خواجہ رشید	امیر کمال الدین حسین رشیدی
۳۳۱	۲۴۹
خواجہ علاء الدین	خواجہ جلال الدین تورانشاہ
امیر جمال الدین بن تاج الدین	خواجہ قطب الدین سلیمان شاہ
۳۳۲	۲۴۹
علی شروانی	ابن خواجہ محمود کمال
۳۳۳	شاہ رکن الدین حسن بن
خواجہ شمس الدین زکریا	معین الدین اشرف
خواجہ غیاث الدین	۲۵۰
محمد علی شاہی	خواجہ صدر الدین محمد اناری
۳۳۴	۲۵۲
خواجہ عبدالحی	خواجہ تاج الدین
۳۳۶	ذکر وزرای سلاطین
خواجہ مسعود دامغانی	چنگیز خانی
۳۳۷	۲۵۶-۲۳۸
خواجہ نجیب الدین	صاحب محمود بلواج
۳۳۸	۲۵۷
خواجہ علاء الدین	مسعود بیک بن محمود بلواج
ذکر وزاری پادشاہ	۲۶۳
عالیجاہ قطب الدین امیر	امیر احمد بناکتی
تیمور گورکان و اولاد	صاحب سعید شمس الدین
نامدار آن خسرو کشور	محمد الجوینی
گیر گیتیستان	۲۶۷
۳۳۸-۵	جلال الدین مخلص سمنانی
خواجہ عماد الدین	سعد الدولہ ولد
۳۴۱	۲۹۵
مسعود سمنانی	۲۹۶
۳۴۱	صفی الدین الابرہری
جلال الاسلام	خواجہ صدر الدین
۳۴۳	۳۰۵
شیخ خسرو شاہی	احمد الخلدی الزنجانی
خواجہ کمال الدین	خواجہ کمال الدین
۳۴۳	۳۱۳
محمود شہاب	دستجردانی
خواجہ غیاث الدین	خواجہ سعد الدین
۳۴۳	محمد آوجی
سالار سمنانی	۳۱۵
۳۴۵	خواجہ رشید طبیب
سید فخر الدین محمد	خواجہ تاج الدین علی شاہ
۳۵۲	جیلانی
امیر نظام الدین احمد داود	۳۲۱
خواجہ غیاث الدین	رکن الدین صابن
۳۵۳	۳۲۳
پیر احمد خواہی	خواجہ غیاث الدین
خواجہ غیاث الدین سیدی	

بسمه تعالی

ای نام تو سر دفتر اسرار وجود وز بود تو خلق هر دو عالم موجود
از حکمت شاملت ز رأی وزراء شد عاقبت کار سلاطین محمود
فهرست روزنامه نامداری و ابواب مجموعه کامگاری موشح و مزین
بحمد و ثنای کریمی تواند بود که اوراق لیالی و ایام و دفاتر شهوز و
اعوام بمواهب انعام و مواجب اکرام او مشحونست و بدایع نعم موفور
ولطایف کرم نا محصورش که از دیوان «نحن قسمنا بینهم» در وجه ارزاق
کاینات توجیه یافته از سمت نقصان و تغییر محروس و مصون

رباعی

ای صاحب جود و کرم نا محصور مشحون ز عطای تست ایام و شهوز
انعام تو نسبت بخلائق موفور بی شایبه قصور تا روز شور
قدیری که «یوم یقدم الحساب» بی وسیله وزیر و کتاب بیات لمحله بسر
از محاسبه اعمال خیر و شر جن و انس و معشر بشر باز پردازد و در موازیه
حسنات اصحاب هدایت اصناف ماکرمت مبدون داشته خرمین سیئات ارباب
معصیت را بشفاعت صاحب دیوان رسالت نابود سازد

شعر

ای منت احسان تو بر جان همه فضل تو بود منبع احسان همه
در روز حساب هم باذن باشد لطف نبوی شفیع عصیان همه

و عنوان صحایف تألیفات و طغرای لطایف تصنیفات درود و تحیات
بیغمبر است که چون خاتم رسالت در انگشت مبارکش کردند پروانه
« ان الدین عند الله الاسلام » و نشان عالی شأن « و من یتبع غیر الاسلام
دیناً فلن یقبل منه » بشش جهت هفت اقلیم ارسال داشت و تا منشور
نبوتش را بطغرای « لولاك » و توقیع و قیوع « وما ارسلناك » مطرز و موقع
گردانیدند رأیت فرخنده آیت « آدم و من دونه تحت اوائی یوم القیامة »
در عرصه چهار رکن گسترده داشت .

نظم

آن سید هاشمی که در بزم شهود مخصوص بدو گشت مقام محمود
در سایه چتر عرش سائش باشد در روز جزا آدم و نوح و داود
دین پروری که از یرتو ضمیر مهر تنویرش چراغ شریعت چنان
برافروخت که سواد ضلالت « من یضال الله فلا هادی له » را بیاض هدایت
« من یرشد الله فهو المهدی » مبدل گردانید و از میامن توجه خاطر فرخنده
مآثرش مبانی دین مبین و قواعد مات متین بنوعی تمهید و تشیید پذیرفت
که بمقتضای کلمه « لیظهره علی الدین کله » احکام دفاتر و اوراق سایر ملل
و ادیان بر طاق نسیان منسوخ گردید .

رباعی

ای خاک درت قبله شاهان ز من دین تو بود ز جمله ادیان احسن
از صبح رخت شام ضلالت نابود وز نور دلت صبح هدایت روشن
اللهم صل علی سیدنا محمد المصطفی و علی آله و اصحابه مصابیح الدجی
صلوة لاتنقضی بمرور الایام ولا تنقطع بکروور الشهور و الاعوام و سلم تسلیماً
کثیراً کثیراً .

اما بعد بر رأی صواب نمای اصحاب جاه و جلال و ضمیر عقده گشای
ارباب دولت و اقبال پوشیده نخواهد بود که بر طبق کلام خیر انجام
« اذا اراد الله بالامير خيراً جعل له وزير صدق ان نسي ذكره وان ذكر اعانه »
تشید قواعد خلافت و کامرانی و تمهید مبانی سلطنت و جهان بینی بی اصابت
تدبیر وزیر صافی ضمیر نظام نگیرد و سرانجام امور نصفت و رعیت پروری
و تمشیت مهام عظمت و عدالت گستری بی توفیه (۱) رأی صواب نمای مشیر
صائب تدبیر انتظام نپذیرد و سنان کشورستان هیچ سلطانی بی معاونت قلم
خجسته رقم و زرای عظام کارگر نیاید و حسام خون آشام هیچ صاحب قرانی
بی مساعدت خامه مشکین عمامه صواحب کرام دستبرد ننماید

بیت

ز رأی وزیران روشن ضمیر شود کار شاهان کفایت پذیر
بلکه بعضی از انبیای بزرگوار و رسل عالی مقدار عاظیم صلوات
الی انقراض الادوار از درگاه پادشاهی که منزهست از شریک و نظیر التماس
وزیر و مشیر نموده اند و طلب کسی که ایشان را در فیصل امور نبوت و قرار
کار رسالت امداد و معاونت نماید فرموده ، كما قال سبحانه و تعالی حکایة
عن موسی . « واجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی »

شعر

و اصابة الخلفاء فیما حاولوا مقرونة بكفاية الوزراء
وقطع نظر از تكلفات منشیانه و تعلقات (۲) مترسلا و جمال حال

(۱) توفیه بمعنی پیروی و فرمان برداری است

(۲) تصاف بمعنی تفاق و زاج کوئی

هر وزیر که بجایه انوار نهم و فراست و محای بود و قامت قابلیت هر مشیر که بطراز آثار عقل و کیاست و طرز باشد و اگر بر طبق کلامه « و شاورهم فی الامر » پادشاه گامگار ابواب خزانه اسرار پیش او گشاید و اسباب کفایت آمال از اصابت رأی صواب نمایش طالب نماید هر آینه اساس بنیان دین و دوات سمت ثبات و دوام گیرد و جبار ارکان ملک و مات صفت رسوخ و استحکام پذیرد،

نظام

ز فکر وزیر فطانت پناه مخد شود دولت پادشاه

بناء علی هذا پیوسته سلاطین جهان گشا و خواقین مظفر لوا مسند وزارت را بوجود وزرای صائب رأی می آرایند و زمام اختیار کلیات مهمات را بقبضه درایت ایشان داده روز بروز در علو منزلتشان میافزایند چنانکه (۱) در این ایام خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت خاقان عالم مقام سلطان سلاطین صاحب قران ممالک آفاق، جالس مسند خلافت بالارث والاستحقاق، حامی حوزه مسلمانی، بانی مبانی جهانبنی، ظل الله تعالی فی الارض، القائم باقامة السنة والفرض، قاری القرآن بقراءة السبعه، قانع اصول الظلم والبدعه، واقف اسرار التنزیل بتلویح الرأی الثاقب، مظهر انوار التأویل بنوضیح الفکر الصائب، المؤید من السماء بالدولة القاهره، المظفر علی الاعداء بالغرة الزاهره، مشید قواعد المعدلة والنصفه، مهتد مراسم المرحمة والرافه،

(۱) در اصل : چنانچه

قطعه

آنکه قدرش در بلندی اوج هفتم طار مست و آنکه جاهش در ترقی فوق فرق فرقدست
آنکه بوسد بامدادان خاک پایش آفتاب گر چه اورا تختگاد چرخ چارم مسندست
آنکه دایم آستان درگه او قباہ وار زایران کعبه مقصود دین رامتصدست
المستنصر من النصیر المستعان ، الممثل فرمان ان الله یأمر بالعدل
والاحسان ، معز السلطنة والخلافة ، ابو الفتح سلطان حسین بهادر خان ،
لا زالت رایات اولیاء دواته رافعة منصوره واعلام اعداء ممالکته خافضة
مکسوره ، عنان اختیار اشغال سلطنت و زمام عظیم اعمال خلافت را در
کف کفایت و قبضه درایت آصف منقبتی نهاده که ترتیب مصالح ملک و ملت
و تنفیذ امور جمهور سپاهی و رعیت بی وساطت قلم واسطی نثر ادالت
نهادش تمثیت نگیرد و انحلال مشکلات دین و دوات و ارتقاع معضلات
جاه و حشمت بی توسل تدبیر ضمیر عقده گشای و اصابت رأی دوا بنمایش
تسیر نپذیرد ،

نظم

بر رای کار ساز تو موقوف کرده اند ترتیب کار عالم و تنفیذ کار ملک
فرمان کردگار برین جمله رفته است کز کلک بی قرار تو باشد قرار ملک
وما هو الا الوزير الفاضل العادل ، مرجع الاکابر و الافاضل ، مظهر عجایب التدبیر
فی امور الوزارة ، ناظم قوانین السلطنة و الامرة ، دستور الخافقین ، ملک
وزراء المشرقین ،

شعر

جهان دانش و ابرسغا و کان کرم سپهر حشمت و در بی فضل و کوه وقار
وزیر مشرق و مغرب که ملک و دین دارد برای ره شن او اعتماد و استظهار

الفايز على كل المطلوب والمقصود ، كمال الملة والدين والدين خواجه
محمود ، اعلى الله تعالى اواء جلاله وصان عن عين الكمال ايام كاله ،

شعر

کمال دین و دولت بحر افضال کرو یابد نوازش هر هنرور (۱)
درور (۲) سم اسبش شد مجسم وز آن موجود گشت این (۳) گوی اغبر
صبا چون سر خلقش با جهان گفت دمید از خاک تیره بوی عنبر
ز خجالت میرود چون ذره از جای چو بیند رای او خورشید انور
و بی شایبه تکلف و غایله تصلف این وزیر صائب تدبیر و دستور
روشن ضمیر بوفور (۴) بصیرت و صفای سریرت و کثرت فطانت و اشاعت
عدالت از سایر ارکان دولت و اعیان حضرت سمت امتیاز و استثناء گرفته
و ذات کامله الصفاتش با صنایع اعمال حمیده و انواع افعال پسندیده و ارتکاب
سنن سنیه و اجتناب از شیم دنیه صفت استکمال پذیرفته ، از شمایم (۵)
لطف عمیمش دماغ جان ارباب جاه و جلال معطر و از نسایم خلق کریمش
نهال آمال اصحاب علم و کمال سر سبز و بار آور ،

شعر

نسیم خلقت اگر بگذرد سوی بستان بجای میوه همه جان بر آورند اشجار
و گر ز نکبت خلق تو شمه ای یابد فلک بشود بخوشی هد و چو طبله عطار
طوایف افاضل که فاقه زدگان خشک سال نوائب اند از غمام انعام
عامش مرفه و آسوده و شرایف امائل که ستم دیدگان روزگار مصائب اند
از روائب احسان فراوانش بر بستر استراحت غنوده ، امتیاز اهل فضل

(۱) در اصل : مزور (۲) درور بمعنی بسیار ریختن باشد (۳) در اصل : ای
(۴) در اصل : بر وفور (۵) در اصل : شمایی

و هنر که در این اوان متوقع نبود بیمن عنایتش واقع گشته و سپهر بد مهر
از سر ایدای فضلا و تصد جفای علما بواسطه حسن رعایتش در گذشته ،
اگر سحاب مرحمتش در این اوقات سایه برفرق ساکنان دیار خراسان
نینداختی وجود امثال ما خاکساران در آفتاب حوادث بسوختی و اگر
آفتاب عاطفتش در این ایام از افق عدالت و احسان طالع نمودی متاع
زندگانی سرگشتگان وادی پریشانی در ظلام ظام و عدوان مفقود بودی

شعر

ای بر سر خلق سایه اقبالت آسایش اهل فضل از افضالت
از عدل تو چون جهانیان خوشحالند بادا همه وقت در جهان خوش حالت
لاجرم جماهیر فضلائی سخن اورا و مشاهیر سخنوران فضیلت گستر
بوظایف دعای دولت و اقبال این مرکز دایره جاد و جلال قیام می نمایند
و بوسایل مناسب خود را منظور نظر کیمیا ما اثرش گردانیده بحر از مصائب
فایز می آیند و چون محرز این کلمات دلپذیر یعنی بنده فقیر و ذره حقیر
غیاث الدین بن هماد الدین الملک بخواند امیر و فور مناره الخلاق
این وزیر با استحقاق را بر نهجی که مسطور گشت مشاهده نمود و تقییر
انامل فیاض استسعاد یافته در صحبت شریفش از محنت انام بر آسود
خاطر فائر مایل بان شد که بوسیله تحفه ای خود را محفوظ بدارد مناسبت
گرداند و بضاعت مزجاة خویش بر طبق عرض بهاده و از لایزال آن
آن عزیز مصر جلالت بهره ور گردد بعد از تأمل و اندیشه بهر آنکه
فکرت پیشه بتحریر این اوراق که مشتمل بر در شمه ای برسد بر دست
وزرای عطار د فطنت و سواحب آفتاب حشمت قیام و افداء نمود و چون

احوال بعضی از آن طبقه عالی شأن که پیش از بعثت نبی آخر الزمان
علیه صلوات من الملك المنان بوزارت سلاطین نافذ فرمان اشتغال داشته‌اند
از کتب تواریخ مستفاد نگشت قلم مشکین رقم بتحریر اخبار و حالات
ایشان پرداخت و بنا بر ملاحظه تیمن و تبرک این رساله را مصدر بذکر
آصف برخیا و بزرجمهر (۱) حکیم ساخت، از غرایب اتفاقات آنکه در آن
اوقات که قلم بلاغت نژاد انشای این اجزاء بنیاد نهاد عقل هدایت نهاد بنا
بر مناسبتی که نزد ارباب خبرت پوشیده نخواهد بود نام آنرا **بدستورالوزراء**
قرار داد و چون بتوفیق ایزد تعالی تألیف دستورالوزراء بانتهای رسید خاطر
فاتر بیافتن لفظی که از تاریخ سال اتمام آن خبر دهد متوجه گردید،
ناگاه بالهام ملهم غیب و تلقین ملقن لاریب این معنی از ضمیر کسیر پرتو
انداخت که نام نامی این نامه گرامی بتاریخ سال تمامیت نامی،

• ای گشته بنام نیک در دهر سمر (۲) این نامه که از نام توشد نام آور
از سال تمامیش کسی جست خبر گفتم که حروف نام آنرا بشمر (۳)
رجاء واثق و وثوق صادق که این کلمات شتی (۴) مقبول طبع نقاد
و ذهن وقاد این آصف عدالت نهاد افتاده مستعدان مجلس عالی در عیب جوئی
نکوشند و خطایای حاوی این اجزاء بعطایا مقابل داشته بذیل اصلاح
بیوشند. اللهم احفظنی من شر کل اجوج و جسود بحق ناصب لواء الحمد
و صاحب مقام المحمود.

(۱) در اصل: ابوزرجمهر (۲) در اصل: نمر (۳) بحساب ابجد دستورالوزراء
که نام کتابت ۹۰۶ میشود که تاریخ تألیف آن باشد و در این حساب
همزه آخر را نیز باید یک حساب کرد زیرا که مؤلف در ۹۰۵ تألیف دیگر
خود را که « خلاصه الاخبار فی بیان احوال الاخیار » نام دارد تمام کرده است
و می‌ایست این کتاب را در سال دیگر بانجام رسانیده باشد (۴) شتی بمعنی براکنده

ذکرشدهای از مناقب و مناقب و مناقب آصف بن برخیا

ائمة اخبار انبیای بزرگوار و رواة آثار صفیای عالیقدر در اوراق مؤلفات خود چنین ایراد کرده اند که چون تخت رسالت و مسند خلافت بوجود همایون سلیمان عالی نبینا و علیه السلام زیب و زینت گرفت قامت قابلیت آصف بن برخیا را بخلعت وزارت آرایش داد و زمام مهپاه ملك و ملت را در قبضه اختیار و کف اقتدار او نهاد و جذب آصفی بصفه نصفت و کثرت فطانت و تبحر در علوم ربانی و تخلاق باخلاق رحمانی از سایر علماء و احبار (۱) بنی اسرائیل ممتاز و مستثنی بود و هرگاه حضرت سلیمان علیه التحیه والرضوان در دیوان نشستی آن جناب نزدیک بسریر خلافت بر کرسی قدسی صفت آرام گرفتند بسرانجام مهپه فرقی انام اقدام فرمودی .

ارباب اخبار آورده اند که حق سبحانه و تعالی آصف را باستان اسم اعظم دانا گردانیده بود و آن جناب هرگاه حضرت جبرئیل علیه السلام بان اسم خواندی دعای او مستجاب گشتی چنانکه (۲) آیه در سوره اعراف عنده علم من الكتاب « الیه که در قبضه سلیمان و اقیس واقع است پس معنی اشعار می نماید و کیفیت آن واقع چنان بود که در آن وقت که اقیس متوجه ملازمت حضرت سلیمان ع گشت تخت خود را که چنانچه از زمان احمربود و بیاقوت و در در تر صیغ داشت در خندهای مضبوط پادشاه آن زمان ساخت آنکاه روی بر آه آورده چون از زبان فرسخی رسید به آنجا نزول نمود صیاحی که حضرت سلیمان بر سر بر خلافت نشست آنجا رسید

(۱) احبار بمعنی دانشمندان بود (۲) در اصل : چرخه

ملکه سبا میکشید، طوایف انس و جن را مخاطب گردانیده گفت: کیست از شما که تخت بلقیس را قبل از رسیدن او حاضر گرداند؟ « قال عفریت من العجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک » و بنا بر آنکه سلیمان ع از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال در محاس حکم مینشست فرمود که زود تر از این میخواهم، آصف گفت: من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی، آنگاه حقتعالی را باسم اعظم خواند و التماس اتیان (۱) سریر بلقیس نمود و تیر دعا به هدف اجابت رسیده بیک چشم زدن آن تخت از مملکت یمن در مجلس حضرت سلیمان ع حاضر گشت. لاجرم سلیمان زبان وحی بیان بادای شکر مهیمن منان بگشاد و بسبب این معنی جاه و جلال جناب آصفی روی در ازدیاد نهاد که « ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء » و از جمله دعوات مأثوره آصف دیگری آنست که باقتضای حکمت کامله خالق البرابا حضرت سلیمان را فرزندی در وجود آمد که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پا داشت و از این جهة اندوه تمام بر ضمیر سلیمان علیه السلام استیلا یافته در خلوتی که غیر مادر فرزند و آصف برخیا کسی حاضر نبود باظهار این معنی زبان گشود. آصف گفت: بیائید تاهر کدام از ما آنچه در خاطر مخزون داریم و جز عالم السرو الخفیات احدی را بر آن اطلاع نیست ظاهر کنیم و صحت این کودک مسئلت نمائیم، شاید که قادر بیچون ملتمس ما را با اجابت مقرون گرداند و همه این حدیث را قبول نموده نخست سلیمان علیه السلام فرمود که: الهی تو میدانی که با وجود این مقدار اسباب عظمت و حشمت که

(۱) اتیان بمعنی رسیدن

بمن ارزانی داشته ای از دو کس که نزد من می آیند و یکی سیبی برسم تحفه می آورد و دیگری تهی دست می آید صاحب سبب بیشتر و بیشتر منظور نظر محبت من میگردد ، خدایا اگر درین قول صادق شفای خویش ازین فرزند دریغ مدار و چون این سخن بر زبان سلیمان جریان یافت حضرت و اهب العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر کرامت فرمود ، آنکه آصف گفت : یارب تو میدانی که من چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و در این التماس دل من با زبان موافق نبود اگر این سخن راستست نظر مرحمت شامل حال این طفل گردان و مقارن این دعا باری تعالی دستی دیگر بدان پسر ارزانی داشت . پس مادر پسر روی بقبله دعا آورده گفت : بار خدایا ترا معلومست که با وجود آنکه حضرت سلیمانی ، با این همه مکنش و شوکت شوهر منست هر کس را از وی جوان ترمی بینم تمنی میکنم که آنس شوهر من باشد ، اگر این سخن بصدق اقران دارد صحت کامل نصیب فرزند من کن و پس از اظهار این اسرار حضرت پروردگار پائی دیگر بدان پسر عطا فرموده او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر سلیم الاعضاء گشت محبتی مفرط از وی بردل سلیمان استیلا یافته خاطر خطیرش بدان توجه نمود که تربیت و کفالت او را شخصی دا ، متعهد کردد و بروایت بعضی از مورخان جمعی از جنیان نزد سلیمان آمده محافظ آن مولود را التماس کردند و ملتئم مقبول افتاده این صورت هم در حسن درگاه احدیت نشد ، لاجرم ملک الموت باذن حی لایموت روح آن پسر را قبض فرموده بدنش را بر کرسی سلیمانی انداخت ، فلذات قوله تعالی :

« و القینا علی کرسیه جسدا » وهو جسد ولده المیت ،

شعر

سبحان خالقِی که صفاتش ز کبریا بر خاک تجز می فکند عقل انبیا
از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقواست که مراد از جسد در آیت
دنیوست که مدت چهل روز بر سر حضرت سلیمانی نشسته حکومت کرد
و سبب حادثه آن بود که چون سلیمان علیه السلام بر صیدون که پادشاهی
از جزایر بود و بعبادت اصنام قیام می نمود ظفر یافت دختر او را که
جمالی فایق و حسنی لایق داشت در حباله خویش آورد و دختر از مفارقت
پدر بی طاقت شده بتعلیم شیطان از دیوان التماس نمود که صورتی مشابه
صیدون از سنک تراشیدند و بنا بر آنکه قبل از استسعاد بمصاحبت سلیمان
شیوه بت پرستی داشت آن صورت را در خانه نهاده باتفاق کنیزکان خود
بعبادت صنم مشغول گشت و چون مدت چهل روز بدین صورت در گذشت
خبر بت پرستیدن آن زن بگوش ابناء زمین رسیده صفت اشتها یافت و
جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض جناب آصفی رسانیده در آن
باب اضطراب نمودند آن جناب گفت شما تسکین ورزید که من این حدیث
را بابالغ وجهی بمسامع سلیمان رسانم و همان لحظه بملازمت آستان آسمان
منزلت رفته معروض داشت که ضعف شیخوخت در بنیه من اثر کرده است
و داعیه ای دارم که قبل از انقضای ایام حیات در جمعی که فرق انام از
خواص و عوام حاضر باشند مناقب و مفاخر انبیا را علیهم التحیة و الغفران
بیان کنم تا موجب ازدیاد اعتقاد عباد گردد . سلیمان علیه السلام التماس
را مبذول داشته همان زمان با حضار طوایف انس و جان فرمان داد و

آصف بن برخیا در آن مجمع زبان فصاحت بیان گشاده شرف و فضیلت هر يك از پیغمبران را بر شمردن گرفت و چون سخن بذکر سلیمان علیه السلام رسید فضایل و کمالات او را بزبان صغیر سن مقید گردانید و این معنی بر مزاج اشرف سلیمانی گران آمده چون مردم متفرق شدند از آصف استفسار نمود که سبب چیست که خصایص مرا مخصوص بزمان سابق ساختی و آنچه خالق و دود بعد از فوت داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی؟ آصف جواب داد: که من نمی توانم که مدح و ثنای کسی گویم که در خانه او چهل روز بت پرستند. سلیمان گفت که: در خانه من؟ آصف گفت: بلی و صورت حادثه را بعرض رسانید. لاجرم سلیمان بخاند رفت و بت را درهم شکسته و بت پرستان را معاقب گردانید و بر زبیر خا کستر نشسته بتضرع و استغفار اشغال نمود در آن اوان در وقتی که بقضای حاجت میرفت بدستور معهود انگشتی خود را بجراده که یکی از جوارزی حره بود سپرد. درین حین بتقدیر رب العالمین یکی از عفاریت که او را صخره ماردمی گفتند بصورت سلیمان علیه السلام بر جراده ظاهر شد و خاتم را از وی ستانده بر مسند سلیمانی قرار گرفت، بنا بر آن طوایف انس و جن که مر مضوعت او بر میان جان بستند و چون سلیمان علیه السلام از تجدید وضو باز برداخته خاتم را از جراده طلبید گفت: بصاحبش تسلیم نموده و توجه کنی که من ترا نمی شناسم و صدور این سخن از جراده بنا بر آن بود که اندک تغییری بهیئت سلیمان علیه السلام راه یافته بود.

القصة بعد از قیل و قال حقیقت آن حال بر حضرت سلیمان علیه السلام

ظاهر گشته ملال بسیار بخاطر انورش رسید و دست از طلب خاتم بازداشته روی بطرفی دیگر گردانید. بصحت پیوسته که در آن اوان که صخر جنی بر مسند سلیمانی منزل گزیده بود آن حضرت بنا بر ضرورت با جمعی از صیادان که بر کنار دریا بصید ماهی اشتغال داشتند در آمیخته سلوک می نمود تا آن زمان که مهیمن مناب نوبت دیگر خاتم را بوی ارزانی داشت و کیفیت آن حالت چنان بود که صخر جنی در ایام حکومت بابنی آدم بتکلف اختلاط می کرد و در اکثر اوقات با ابناء جنس طریق مصاحبت مسلوك می داشت و بخلاف شرع و عقل احکام از وی صادر می گشت: خلائق از امثال این حرکات نالایق بد مظنه شده صورت سوء ظن خود را بعرض آصف رسانیدند. آن جناب فرمود که: ظاهراً این شخص سلیمان نیست و جهة تحقیق این معنی کسی نزد ازواج و سراری حضرت نبوی فرستاده، از حال او تفتیش نمود. ایشان گفتند: چند گاهست که ما از سلیمان خبری نداریم و آصف علمای بنی اسرائیل را آگاه ساخته فرمود که: این خبیث دیویست که بر جای سلیمان قرار گرفته، آنگاه باتفاق بمجلس صخر وارد رفته آغاز قرائت توریة کردند، آن ملعون طاقت استماع کلام مهیمن بیچون نیاورده از فراز تخت غیبت نمود و خاتم سلیمانی از دست در دریا انداخت و ماهی بامر الهی خاتم را فرو برده در چنک صیادانی که سلیمان معاونت ایشان میکرد گرفتار شد و آن طایفه ماهی مذکور را در بدل اجرة تسلیم حضرت سلیمان نمودند. لاجرم نوبت دیگر خاتم بدست آن حضرت افتاد و همان ساعت ازدحام طوایف

مخلوقات بر درگاه خلافت پناه دست داد . پوشیده نماند که از احوال آصف زیاده از آنچه در سلك تحریر سمت انتظام یافت از کتب تاریخ چیزی معلوم نشد ، بنا بر آن راقم این کلمات پریشان بر همین مقدار اختصار نموده عنان جواد خوش خرام خامه را بصوب دیگر تافت .

ذکر بزرگمهر (۱) حکیم

بروایت اکثر مورخان بزرگمهر اعلم حکمای زمان خود بود و بوزارت پادشاه عادل انوشیروان قیام مینمود و کیفیت وصول آن جناب را بملازمت کسری طایفه ای از ارباب اخبار برین نهج در سلك تقریر کشیده اند که: نوشیروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بردست گرفتگی و قبل از آنکه تجرع نمودی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع این حالت محزون گشتی و ایضا چنان دید که خوک بر مسند او نشستی و کسری کاسه داشته خوک شراب خوردی و چون نوشیروان بیدار شد قوافل حزین و اندوه بر باطن او استیلا یافت و معبران را احضار نموده بعد از تقریر واقعه مذکوره از کیفیت تعبیر پرسید ، آن جماعت از تعبیر این خواب عاجز آمده جواب مقرون بعوابتوانستند گفت و شرف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفته جمعی از سپاهیان (۲) مملکت را امر فرمودند تا در افطار آفاق متفرق گشته

(۱) در اصل نسخه همه جا « او بزرگمهر » و بیداست که چون معرب از کلمه مهر است باید « بزرگمهر » نوشته شود.

(۲) در حاشیه با خط دیگری بجز خط متن اصلاح شده است: « در حین »

طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهره این امر مهم بردارد. از آن جمله شخصی آزاد سرو نام بمرور رسیده بدبیرستانی عبور نمود و از معلم پرسید که از علم تعبیر هیچ وقوفی داری؟ جواب داد که: تا [این] غایت بآموختن این فن استسعاد نیافته ام. بزرجمهر که در سلك تلامذۀ آن معلم انتظام داشت و بحدت ذهن و صفای طبع موصوف بود آزاد سرور را گفت: کیفیت واقعه را بیان کن، شاید تعبیر بخاطر رسد. استاد بانك بروی زد که: خاموش باش! آزاد سرور معلم را از ظنت مانع آمده خواب کسری را بیان کرد. بزرجمهر گفت: مصرع: «نگویم من این نکته جز نزد شاه». آزاد سرور را گفتار کودک معقول افتاد و او را الاغ و خراج (۱) راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول بمقصد آزاد سرور قضیه آوردن بزرجمهر را معروض انوشیروان گردانیده، کسری در خلوتی خاص او را طلب داشت و طالب تعبیر شد. بزرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامیست که یکی از اهل حرم الفت گرفته و اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرماید که کنیزکان يك يك از پیش او بگذرند. کسری همان لحظه فرمود که کنیزکان حاضر گشته يك يك گذشتند؛ لیکن چون غلام متلبس بلباس ایشان بود آن امر مبهم ظاهر نشد و انوشیروان بر آشفته بزوجمهر گفت. که: در انکشاف تعبیر تدبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند و فرمان واجب الانعان برین نهج صدور یافته.

(۱) در اصل چنین است و شاید «خرج» باشد.

مثنوی

غلامی پدید آمد اندر میان بیلای سرو و بچهر کیان
تنی لرز لرزان بگردار بید دل از جان شیرین شده ناامید
و بعد از تفتیش بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاجی بنا
بر آنکه از خریدی باز یابو متعلق بوده از خانه پدر همراه آورده پنهان در
شبستان نگاه می داشته .

القصه کسری دختر و غلام را بسیار رسانیده بزرگمهر را ملازم
گردانید و روز بروز کار آن حکیم بزرگوار در ترقی بود تا بدرجه بلند
وزارت صعود نمود و سخنان حکمت نشان بزرگمهر بسیارست و کلمات
بلاغت آیاتش بی شمار ، اما خوفاً عن الا کثاردین مقام بر ذکر دو ازده کلمه
که در مجلس انوشیروان بحضور اکابر آن زمان در سلاک بیان کشیده
اقتصار می رود :

نقلست که روزی کسری انجمنی عظیم ساخته حاکما و مؤبدان
مداین را احضار نمود و فرمود که هر يك بقدر دانش خود کلمه ای چند
که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد القاء نماید و حضار مجلس در آن
باب استفسار نمودند ، چون نوبت بزرگمهر رسید ، عرض داشت که :
من مطلوب پادشاه را در ضمن دوازده کلمه ادا نمائیم . انوشیروان
پرسید که آن کلمات کدامست ؟ حکیم گفت :

- (۱) پرهیزت از شهوت و غضب و هوای نفس .
- (۲) صدقت در گفتار و وفا بمواعید و بهبود و موافق .
- (۳) مشورتت با دانایان در سواج امور و مهمات .

(۴) اکرام علماء و اشراف و امراء و کتابت بقدر مناصب و مراتب.
(۵) تعهد قضاست و تفحص عمال و جزا دادن و محسن و مسیئی بواسطه
احسان و اسانت ایشان .

(۶) تفحص اهل زندانست هر چند گاه ، تا گناهکار را بسزا رسانند
و هر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند .

(۷) تعهد سبیل و اسواق و اسعار و تجارتات تجارست .

(۸) حسن تأدیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود بر ایا بره آتم .

(۹) اعداد سلاح و جمع آلات حربست .

(۱۰) اکرام اولاد و اهل و اقاربست .

(۱۱) ارسال منہیان و جواسیسست تا حوادث ملک را بیادشاه رسانند ،

(۱۲) تفقد وزراء و ندما و خدمت .

فأمر انوشروان ان يكتب هذا الكلام بالذهب وقال: هذا كلام فيه
جوامع انواع السياسات الملوكيه . مآل حال بزرجمهر بوضوح نیوست
لاجرم قلم بتحریر آن کمر نیست .

ذکر اسامی وزرای بنی امیه مصدر بایراد مقدسه ضروریه

بر ضمیر صیرفان جواهر سخن که عیار اخبار نو و کهن نزد ایشان روشن
و مبرهن خواهد بود پوشیده نیست که بر طبق حدیث حضرت خیر البریه
حیث قال علیه السلام والتحیه : « الخلافة بعدی ثلثون سنة » پس از وفات
حضرت سید کاینات و سند مکونات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
مدت سی سال زمام امر و نهی متقلدان قلاده دین مبین و متکفلان مهام

شریعت متین در قبضه تصرف و اقتدار خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بود و در آن زمان فرخنده نشان اسم وزارت بر نواب و کتاب ایشان علیهم التحیة والغفران اطلاق نمی کردند . لاجرم ایراد احوال آن طایفه درین اوراق از رعایت حسن ادب دور نمود و چون بنا بر مضمون حدیث مسطور علی قائله شرایف الصلوات و لطایف التحیات بعد از انقضای مدت مذکور کارکنان قدر و قضاء بساط خلافت را در نوشتند و حکام (۱) بنی امیه فرمان فرمای امت خیر البریه گشتند مدت نود و یک سال زمان اقبال آن طایفه امتداد یافت و پرتو انوار آیات بر وجنات احوال چهارده نفر از ایشان تافت برین موجب :

- (۱) معاویة بن ابی سفیان (۲).
- (۲) یزید بن معاویة (۲).
- (۳) معاویة بن یزید (۲).
- (۴) مروان الحکم (۲).
- (۵) عبد الملك بن مروان .
- (۶) ولید بن عبد الملك .
- (۷) سلیمان بن عبد الملك .
- (۸) عمر بن عبد العزيز بن مروان .
- (۹) یزید بن عبد الملك .
- (۱۰) هشام بن عبد الملك .
- (۱۱) ولید بن یزید بن عبد الملك .

(۱) در اصل: حکم (۲) رجوع شود به یادداشت دهل صحیحہ ۲۰

(۱۲) یزید بن ولید عبدالملک (۱).

(۱۳) ابراهیم بن یزید بن عبدالملک.

(۱۴) مروان بن محمد بن مروان (۱).

و بنا بر آنکه کیفیت احوال و چگونگی مآل حال وزرای ایشان از کتب تواریخ سمت وضوح نگرفت بمجرد تحریر اسامی آن جماعت اکتفا رفت:

سرجون بن منصور الرومی

در زمان حکومت معاویة بن ابی سفیان (۱) و یزید بن معاویة متقلد قلادۀ وزارت بود.

صفین احوال

در اوان خلافت مروان بامر وزارت مشغولی می کرد.

حفص بن ذویب

در ایام استیلای عبدالملک بن مروان بامر وزارت اشتغال می نمود.

قفعاع بن الجلیل

وزیر و امید بن عبدالملک بود.

لیث بن ابی رقیه

در عهد سلیمان بن عبدالملک بسر انجام مهمات وزارت مشغولی می کرد.

سلیمان بن نعیم

وزیر عبدالعزیز بن مروان بود.

(۱) پس از نام معاویة بن ابی سفیان و یزید بن معاویة و معاویة بن یزید و مروان الحکم و یزید بن ولید عبدالملک و مروان بن محمد بن مروان در اصل « علیه اللعنه » گذاشته شده و گویا کاتب از خود افزوده است.

اساۃ بن زید

بوزارت یزید بن عبدالملک اشتغال داشت .

عالم

در ایام سلطنت هشام بن عبدالملک بامور وزارت قیام می نمود

و او بروایت اکثر مورخان غلام سعید بن عبدالملک بود .

سعید بن عبدالملک بن سعید بن عبدالملک

در اوقات ایالت ولید بن یزید بن عبدالملک بشفار وزارت مسموم می نمود

سلیمان بن سعید

در زمان حکومت یزید بن ولید بن عبدالملک مناصب وزارت و غیره را بر عهده داشت

ابوجعدہ

بقول صاحب جامع الحکایات وزیر مروان حاکم مدینه و مدینه منوره بود

ایام دوات مروانیان ملازمت ابوالعباس سفاح می نمود و در مدینه منوره

ابوجعدہ در حضور ابوالعباس از مروان امیر المؤمنین توبه نمود و در مدینه

معنی بر خاطر جمعی از عباسیان که حاضر بودند ازین توبه استغفار نمود

ابوجعدہ نمودند و نزد خلیفہ زین شقرت او را توبه استغفار نمودند

و باسمع رضا اصفاء فرمود و فرمود که : این صورت دلالت بر توبه

و رعایت حقوق و امانی نعمت می کنند . آنکه در توبه استغفار نمودند

تا آخر اوقات حیات نسبت بدو در طریق اطف و عطف و مروت و کرم

بیت

باولی نعمت وفا داری گزین / در راه کزین سبب است

عبد الحمید

ایضاً در عهد مروان حماز بامر وزارت قیام می نمود و اوبصفت علم و فضیلت و اصابت رأی و تدبیر موصوف و مشهور بود و در جامع الحکایات مذکورست که چون علم دولت بنی عباس ارتفاع یافت مروان عبدالحمید را مخاطب ساخته گفت: ترا بطریق انہزام نزد عباسیان باید شتافت و ملازمت آن جماعت اختیار کرده سوانح حالات و خیالات ایشان را اعلام داده تا بر اسرار اطلاع حاصل شده از روی وقوف و بصیرت در دفع ارباب مخالفت کوشش نمایم. عبدالحمید بعرض رسانید کہ: ارتکاب این افعال مناسب اطوار من نیست، زیرا کہ ہر گاہ من بملازمت عباسیان قیام نمایم و از وفور انعام و احسان ایشان بہرہ ور آیم با آن جماعت خیانت نتوانم کرد و بر تقدیری کہ مرتکب این امر شنیع شوم بعد از آن ترا بر من اعتماد نماید،

بیت

ہر کہ عیب دگری پیش تو آورد و شمرد بیقین عیب تو پیش دگری خواهد برد
مروان بعد از شنیدن امثال این سخنان از سر آن تدبیر در گذشت
و چون بساط حکومت مروان بنا بر اقتضای قضاء مطوی گشت عبدالحمید
پس از آنکہ چند گاہ در رزی مخفی بسر بزد در زمان ابو جعفر منصور
گرفتار شد.

نقلست کہ چون خواجہ عبدالحمید را بنظر ابو جعفر رسانیدند
گفت: یا امیر المؤمنین از سر خون من در گذر کہ مثل من مترسالی در
عالم کم توان یافت. ابو جعفر جواب داد کہ: آری تو آن کسی کہ بنامہ ای

هنگامه‌ای را بر روی شکستی و بتدبیری ابواب سهوات مهمات را بر ما میبستی،
اما چون بتقدیر ایزد تعالی ارکان دولت ما استحکام یافته بود مروانیان
را از حسن رأی و تدبیر تو غیر صورت خسارت روی نمود.

نظم

چو تقدیر خدا لطفی نماید ز تدبیر بشر منعش نیاید
العبد ید بروالله یقده ر . بعد ازین قیل و قال عبد الحمید را بسو استگاه
بردند و بتبع ستم نقش وجود او را از لوح هستی ستردند.

بیت

چنینست آئین گردان سپهر بخون کسان شستند هر شمشیر
وفا و مدارا ز گردون مجوی که آمد جفا پیشد و تند خوی
پوشیده نماند که صاحب جوامع التوارخ جلالی قعقاع بن عسی
و جراح بن عبدالملک عبدالله و بکیر بن سماخ الدخمی را در سبب درازی
بنی امیه شمرده اما ذکر نکرده که جماعت مذکوره ملازمه ابدان است از
حکام بنی امیه بوده اند والعلم عندالله تعالی .

ذکر شمه‌ای از احوال وزرای خلفای بنی عباس

نزد فضلی خرده شناس و علمای فضیلت اقباس صحبت سوخته که
از اولاد امجاد ابن عم خیرالناس عبدالله بن عباس رضی الله عنهم سی و هفت
نفر بر مسند خلافت نشستند و مدت باقاعد و بیست و سه سال و کسری
دوات در آن خاندان عالیشان بود . اسامی ایشان اینست که مذکور
می‌گردد : (۱) ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
سفاح بود . (۲) ابوجعفر منصور دو انبقی که برادر ابوالعباس سفاح بود .

- (۳) محمد بن ابو جعفر منصور الملقب بالمهدی ، (۴) موسی هادی بن محمد المهدی ، (۵) هرون الرشید بن محمد المهدی ، (۶) محمد امین بن هرون الرشید ، (۷) عبدالله المأمون بن هارون الرشید ، (۸) المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون الرشید ، (۹) الواثق بالله ابو جعفر هرون بن محمد المعتصم ، (۱۰) المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن محمد المعتصم ، (۱۱) المستنصر بالله ابو جعفر محمد بن جعفر المتوکل ، (۱۲) المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم ، (۱۳) المعتز بالله ابو عبدالله زبیر بن المتوکل ، (۱۴) المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن الواثق ، (۱۵) المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل ، (۱۶) المعتضد بالله ابو العباس احمد ابن الموفق بن المتوکل ، (۱۷) المكتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد ، (۱۸) المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد ، (۱۹) القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد ، (۲۰) الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر ، (۲۱) المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر ، (۲۲) المستکفی بالله ابو القاسم عبدالله بن المكتفی ، (۲۳) المطیع لله ابو القاسم فضل بن المقتدر ، (۲۴) الطایع لله ابو بکر عبدالکریم بن المطیع لله ، (۲۵) القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر ، (۲۶) القائم بأمر الله ابو جعفر عبدالله بن القادر بالله ، (۲۷) ابو القاسم عبدالله ملقب بالمقتدی بالله ، (۲۸) المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی ، (۲۹) المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر ، (۳۰) الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد ، (۳۱) المتقی لامر الله ابو عبدالله محمد بن المستظهر ، (۳۲) المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المتقی لامر الله ، (۳۳) المستضیی بنور الله ابو محمد

حسن بن المستنجد، ۳۴) الناصر لدين الله ابو العباس احمد بن المستضيئ
۳۵) الظاهر بأمر الله ابو النصر محمد بن الناصر، ۳۶) المستنصر بالله
ابو جعفر منصور بن الظاهر، ۳۷) المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن
المستنصر و از احوال و زراى اين طايفه آنچه پرتو شعور محرران سطور
بر آن افتاده اينست كه مسطور مى گردد :

ابوسلمة بن سليمان الخلال

بعقیده بعضی از مورخان موسوم بحفص بود و برخی دیگر نام
اورا جعفر گفته اند و باتفاق علمای اخبار ابوسلمة (۱) خلال در سلك
اكبر زمان خود انتظام داشت و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت
رسالت عليه التحية والسلام بر لوح دل می نگاشت و در آن اوان که ابومسلم
مروزی بعضی از امرای خراسان را بتسخیر ممالک عراق نامزد فرمود
مکتوبی بابوسلمه نوشته در آن کتابت از وی بوزیر آل محمد تعبیر
نمود (۲) و چون امراء ولایات عراقین را در حوزه تصرف آورده
بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابومسلم متعلق بوی بود
با ابوسلمه ملاقات کرده نامه ابومسلم را ظاهر ساخت و ابوسلمه اکابر
و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانیده آن نوشته را بر
مردم خواند و عمال بر اطراف ولایات فرستاده متصدی اشغال وزارت
شد. در این اثناء ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر منصور که
آن زمان از وهم مروانیان پوشیده و پنهان بسر می بردند بکوفه رسیدند
و ابوسلمه آن جماعت را در گوشه ای نشانده وصول ایشان را با امرای

(۱) دراصل: «اخبار وسیلة» (۲) دراصل: «محمد نوشته تعبیر نمود»

خراسان در میان ننهاده، زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد علی بن ابی طالب را ع بخلافت تعیین نماید؛ بنا برین سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت نموده نزد سه تن از اهل بیت فرستاد: اول جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن امیر المؤمنین حسین علیهم السلام، دوم عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام، سیوم عمر بن زین العابدین، اما هیچ یک از این سه بزرگوار مسئول ابوسلمه را قبول نفرمودند، بلکه امام جعفر صادق نامه او را ناخوانده بسوخت و از غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابوسلمه امرای خراسان بی بمنزل عباسیان برده و ایشان را از کنج اختفاء بیرون آورده. ابوالعباس سفاح را بر سریر خلافت نشاندند و چون زمام مهم امور اسلام در کف کفایت ابوالعباس قرار یافت بنا بر میل خاطر ابوسلمه خلال باولاد امجاد علی مرتضی علیه السلام و تعویقی که در بیعتش افکنده بود قصد قتل او نمود، اما بی مشورت ابومسلم نتوانست که بر آن امر قیام نماید، لاجرم برادر خود ابوجعفر منصور را جهة طلب رخصت وزیر آل محمد بخراسان فرستاد و ابوجعفر چون بدرو نزدیک شد ابومسلم شرط استقبال بجای آورده بمراسم پیشکش قیام نمود و ابوجعفر روزی چند آنجا بسر برده و کیفیت حال در خلوتی بسمع ابومسلم رسانیده برین نهج جواب یافت که: من و ابوسلمه از جمله غلامان امیر المؤمنین ایم، اگر پای از حد خود بیرون نهم قتل ما واجبست و ابوجعفر مقضی الوطر از خراسان باز گشته، چون بکوفه رسید ابوسلمه متوجه درکات آخرت گردید و بعضی گویند قبل از وصول ابوجعفر سفاح او را

بقتل رسانیده بود والعلم عندالله الغفور الودود .

ابو الجهم بن عطیه

بعد از کشته شدن ابو سلمه بحکم سفاح متکفل منصب وزارت گشت و از احوال او زیاده ازین چیزی بوضوح نپیوست .

حمید بن قحطبه

بروایت صاحب جامع الحکایات در سلك وزرای سفاح منتظم بود.

موریانی

در ایام جهانپانی ابو جعفر منصور دوانیقی مدتی بامر وزارت اشتغال داشت و در ایام اختیار تخم ظلم و عدوان در مزرع امید رعایا و مزارعان میکاشت . در جامع الحکایات مذکور است که ابو جعفر را پسری لنگ صالح نام بود و ابو جعفر ازو بمسکین تعبیر می نمود . روزی بر زبان خلیفه رفت که : صالح مسکین بسیار ضعیف و ناتوانست ، او را مزرعه ای چندمی باید داد که بعد از وفات من اسباب فراغت از حاصل آن سراجه نماید و چون مدت یکسال برین مقال بگذشت موریانی مبلغ دوپست و پنجاه هزار درم بنظر ابو جعفر رسانیده عرض کرد که : سابقا امیر المؤمنین فرموده بود که جهة صالح مسکین موضعی چند ضرورتست و من هم در آن وقت مزارع مرغوب جهة او کفایت کرده ام و این دراهم از انتفاع آن ضیاع حاصل گشته است . منصور مسرور شده موریانی را تحسین کرد و فرمود که : ازین وجوه نیز جهة صالح چند موضعی دیگر بخر و موریانی آن وجه را برداشته بدین بهانه مزارع مسلمانان را بیهدی اندک و تکلیف بسیار بیع می کرد و قباله بنام صالح می ستد و بعضی از ارباب

مبلغهای کلی بوی میدادند اما از سر بیع املاک ایشان درمی گذشت (۱) و چون کیفیت این حال بسمع خالد برمکی که باری در مقام عداوت بود رسید شمه ای از آن مقالات در ضمن نوشته ای بعرض خلیفه رسانید و ابو جعفر در مقام تفحص شده صدق مقال خالد بوضوح پیوست، لاجرم موریانی را معزول و مؤاخذ گردانید. پس مناسب بحال وزرای ستوده خصال آنست که بسبب اعانت خاطر پادشاهی و کفایت اموال نامتناهی نهال ظلم و ضلال (۲) در زمین دل رعایای شکسته بال نشانند، بلکه کشت زار امید زیر دستان را بر شجاعت سحاب عدل و احسان سرسبز و سیراب گردانند، تا در دنیا بهار اقبالشان از صرصر خریف ادبار مصون ماند و در عقبی دوحه آمال ایشان ثمره حصول سعادات بی زوال بوصول رسانند.

رباعی

در دولت و اقبال کم آزاری به با خلق به دل و رفق دلداری به
چون میدانی که هر چه کاری دروی در مزرعه جهان نکو کاری به
ابوالفضل ربیع بن یونس بن محمد

با اعتقاد صاحب جامع الحکایات محمد که جد ابوالفضلست در سلك
موالی امیر المؤمنین علیه السلام انتظام داشت و ابوالفضل در زمان
ابو جعفر منصور بعد از عزل موریانی رأیت وزرات بر افراشت و بیسط

(۱) در اصل چنین است و باید یا « می دادند و از سر بیع املاک ایشان درمی گذشت » باشد و یا « می دادند اما از سر بیع املاک ایشان درمی گذشت ».
(۲) در اصل : « ظلال »

بساط نصفت قیام نمود ، لاجرم مدتی مدید برمسند وزارت متمکن بود ،
مصرع : « دولت از عدل پایدار شود » .

ابو ایوب

او نیز وزیر ابو جعفر منصور بود .

خالد بن سلیمان

ایضاً در زمان ابو جعفر بامر وزارت قیام می نمود .

یعقوب بن داود بن طهمان

در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که داود
در سلك دیران نصر بن سیار انتظام داشت و ضمناً نسبت با یحیی بن زید
علوی بل اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک
میکرد و چون امام یحیی رضی الله عنه از دست اتباع نصر سیار شربت
شهادت چشید و ابومسام خروج نموده قاتلان آن جناب را مؤاخذه
فرمود داود بخدمت صاحب الدوله (۱) شتافت ، اما چندان التفاتی نیافت
و پس از فوت او پسرانش (۲) که ارشد ایشان موسوم بیعقوب بود بملازمت
اولاد امیر المؤمنین حسن سلام الله علیه مبادرت نمودند و در وقتی که
ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسین علیه السلام بر ابو جعفر دو انیقی
خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب
بدست ابو جعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بن منصور
بکفالت امور جمهور اقدام نموده برمسند خلافت نشست او را از محبس

(۱) در اصل چنین است و طاهر آ باید « صاحب الدعوه » باشد .

(۲) در اصل : « او و پسرانش »

بیرون آورده در سلك ملازمان خاصه انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مردی ندیم شیوه شیرین سخن بود باندك زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محسود و معبوط (۱) امثال واقران شد، در آن اثناء از دستبرد قضاسم ستوری پپای یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم ماند، لاجرم ارباب حسد فرصت یافته خاطر خلیفه را بر وی متغیر گردانیدند.

علی بن یعقوب روایت کند که پدرم گفت: چون پای مرافی الجملة صحتی دست داد مهدی بطلبیم کس فرستاد و من قدم از سر ساخته و روی بخدمت آورده چون بمجلس خلیفه در آمدم محفلی در کمال آراستگی مشاهده نمودم و کنیزکی خوب صورت زیبا طلعت دیدم که نزدیک بمهدی نشسته و خلیفه نسبت بمن آغاز تلافی کرده گفت: ای یعقوب این مجلس بنظر تو چون در آمد؟ گفتم: امیرالمؤمنین را بقا باد! بخوبی این محفل در همه جهان توان یافت. مهدی گفت: این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزك بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان بدعای خلیفه دوران گشاده مهدی فرمود که: مرا بتو حاجتتست، من برخاسته بعرض رسانیدم که: بنده را چه حد آن باشد که امیرالمؤمنین مرا باین عبارت خدمت فرماید، هر حکمی که صادر گردد منت برجان نهاده قبول نمایم. مهدی گفت: بخدای چنان کنی که من گویم؟ گفتم آری. گفت: دست بر سر من نه و سوگند خور. بموجب فرموده عمل نمودم، آنگاه صد هزار درم در باره من انعام کرده گفت: می خواهم

۱- معبوط کسیکه از زبان او دروغی بسازند

که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغه مخالفتش برهانی و من
کنیزک را با اسباب خانه بمجلس برده علوی را طلبیدم و او را مردی
خردمند سنجیده گوی یافتم و در اثنای محاوره بامن گفت : ای یعقوب
روا میداری که در روز قیامت بخون دختر زاده پیغمبر خود مأخوذ
گرددی؟ گفتم : لا والله ، اما بگویی که چه باید کرد؟ گفت : دست از من بازدار
تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف قتل ایمن شوم و بامن شرط
و پیمان در میان آورد که بر مهدی اظهار نکند ؛ آنگاه علوی را با دور فیک
روان نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته نهانی کس پیش
مهدی فرستاد و او را بر کیفیت حال اطلاع داد و مهدی هم در آن شب
جمعی روان ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته بدار الخلاقه بردند .
یعقوب گوید که : چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که :
علوی را چه کردی؟ جواب دادم که : خاطر امیر المؤمنین را از وی
فارغ گردانید . گفت مرد؟ گفتم آری . فرمود که : بخدای که چنینست ؟
گفتم بلی . گفت : دست بر سر من نه و سوگند خور . بموجب فرموده
عمل نمودم . بعد از آن مهدی آواز بر کشید که : ای غلام مردمی را که
درین خانه داری بیرون آر ! غلام در خانه را کشاده علوی را با دور فیک
بمجلس آورد و من غرق دریای خجالت گشته از بیای در افتادم . پس
مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان بردند و در چاه تنک تارک انداختند
و من مدتی در آن موضع موحش مانده قوت باصره من نقصان پذیرفت
و موی بدن من مانند موی چهارپایان بلند و درشت گشت . آخر الامر
شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت : بر امیر المؤمنین سلام کن

و چون سلام کردم پرسید که : بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی ؟ گفتم بر مهدی . گفت : او بر حمت حق پیوسته است . گفتم : بر هادی . گفت او نیز بر عالم دیگر شتافته . گفتم : بر هرون الرشید . گفت بلی ، اکنون حاجتی بخواه . گفتم : می خواهم که در مکه ساکن باشم . گفت : این حاجت رواشد ، دیگر چه میخواهی ؟ جواب دادم که کار من از آن گذشته است که دیگر چیزی خواهم . آنگاه مرا بحریم حرم فرستادند . گویند که مدت اقامت یعقوب در چاه زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود .

ابو خالد احوول

بروایت صاحب جامع الحکایات در زمان خلافت مهدی چند گاه بلوازم امر وزارت مشغولی می کرد و در باب احیای مراسم جود و احسان شرایط اهتمام بظهور می آورد .

معاویة بن عبدالله الأشعری

او نیز در سلك وزرای مهدی انتظام داشت .
عمر و بن تبع

در زمان خلافت موسی هادی رایت وزارت برافراشت .

ابراهیم بن دکوان حرالی (۱)

در جامع الحکایات مسطور است : در کتاب فرج بعدالشدہ [آمده] که ابراهیم در اوایل حال دبیر خاص محمد مهدی بود و چون مهدی پسر خود موسی هادی را بایالت ولایت جرجان فرستاد ابراهیم بن دکوان (۲) را

(۱) در اصل : «ذکوان جرایبی» (۲) در اصل همه جا : «ذکوان»

بملازمت او تعیین فرمود و ابراهیم نزد موسی بمزید تقرب و اختیار از سایر ارکان دولت در گذشت و سر انجام اکثر مهام مفوض برای صواب نمای او گشت و بنا بر آنکه موسی هادی بغایت بی باک بود در آن اوقات بارتکاب افعال نا بایست و حرکات ناشایست اقدام می نمود و کیفیت آن حالات متعاقب و متوالی بعرض مهدی رسیده تصور فرمود که صدور آن امور از نتایج نیابت ابراهیمست، لاجرم معتمدی بطلب او فرستاد و هادی ابراهیم را از رفتن مانع آمده عنری سقیم پیغام داد و این معنی سبب ازدیاد غضب مهدی شده رقعہ ای بهادی نوشت بمضمون آنکه اگر ابراهیم بن دکوان را بیایه سریر اعلی نفرستی ترا از ولایت معزول گردانم و چون آن نوشته بنظر موسی رسید بالضروره ابراهیم را مصحوب چند کس از معتمدان خود بجانب بغداد روان کرد و ایشان را گفت که چون بیک منزلی دارالسلام رسید او را مقید گردانید.

بیت

بی زبان نازنین شمرد او را چون زبان دید در سپرد او را
تا بدانی ککه وقت بیجا بیج هیچ کس مر ترا نباشد هیچ
القصة آن جماعت پس از طی منازل و مراحل ابراهیم را بنظر
مهدی رسانیده خلیفه زبان بهتاب او بگشاد و بعد از تعداد جرایم و آناه
بقتل او مثال داد.

از ابراهیم منقواست که گفت: چون بسا استگاه رسیده از مولان
التماس نمودم که مرا چندان امان دهد که غسانی بجای آورده دور دعوت
نماز بگذارم و آن مطالبه این مالمس را قبول کرده من از سر تضرع و نماز

متوجه درگاه کریم کار ساز شدم و پیش از آنکه از ادای نماز فارغ
گردم از دارالخلافه آواز نوحه و زاری بر آمد و چون مردم بتفحص
مشغول گشتند معلوم شد که همان لحظه طبقی لوزینه مسموم نزد
مهدی برده بودند و خلیفه مقداری از آن تناول نموده و فی الحال زهر
جان گزای کمال خاصیت خود را ظاهر ساخته . با لجمه بعد از ظهور
این واقعه موکلان دست از ابراهیم بن دکوان باز داشتند و مسرعی بطلب
هادی فرستادند و هادی بسرعت برق و باد از استرآباد بدارالسلام بغداد
شتافته پای برمسند خلافت نهاد و زمام امور وزارت را تقبضه درایت
ابراهیم داد و ابراهیم بعنایت کرم رحمان رحیم از هم چنان مهلکه نجات
یافته در زمان ایالت هادی در کمال اختیار بانتظام مهام وزارت
مشغولی می نمود و بلوازم شکر خالق موت و حیات و ایفای نذور صدقات
قیام و اقدام می فرمود والحمد لله والمنة لله الملك المعبود و هو الرحيم
الغفور الودود .

بیان شمه ای از احوال برمکیان

صیت فضل و سخای برمکیان بر السنه و افواه طوایف انسان
بدانسان جریان دارد که از شرح و بیان بنان مستغنیست و آوازه لطف
و عطای آن طبقه عالی شأن در اطراف و اقطار جهان چنان و چندان شایع
و مشهورست که از تحریر و تقریر خامه دو زبان مستغنی
مصرع : بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ،

لاجرم بایراد شمه ای از حالات اکتفا می نماید :

ثقة رواة چنین آورده اند که نسب جعفر که پدر خالد بود و برمک

لقب اوست بملوك فرس می پیوندد و اودر اوایل حال مجوسی بود و در
نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام می نمود تا گاه بسابقه عنایت ازلی شعله انوار
« من یتدی الله فلا مضل له » از مشکوة وجود با جودش زبانه زدن
گرفت و جمال حالش بحایه ایمان و زیور اسلام زیب و زینت پذیرفت و با
عیال و اطفال و جهات و اموال بجانب دمشق که دارالملک حکام بنی امیه
بود توجه نمود . صاحب جامع الحکایات و التواریخ جلالی در تصنیف
خود آورده است که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبدالملک
ابن مروان بوقوع انجامید و بعضی از مورخان برانند که اودر ایام
حکومت سلیمان بن عبدالملک بدارالملک شام رسید و چون روایت ثنی
تر در اقم این کلمات بصحت اقرب می نماید رقم نسخ بر قول اول کشیده
می گوید که چون جعفر بیارگاه سلیمان بن عبدالملک در آمدن سلیمان متعجب
گشته فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خراس وند ، از دور این معنی
متعجب شده یکی از آن جماعت کیفیت حال از سلیمان سؤال کرد جواب
داد که : این شخص زهر همراه دارد . گفت شما را این معنی از جعفر معاند شده
گفت : بر بازوی من دو مپره بسته است که هر گاه نزد من زهر آورد آن مپره
خاصیت متحرک شوند . حضار مجلس از این سخنان متعجب گشته پیش
پیش جعفر فرستادند و از حقیقت آن امر میجو پرسیدند . جواب داد که
بای در زیر نگیں انگشتر من مقداری زهر است . گفتند که
جمله آنرا نگاه میداری ؟ گفت : بجهة آسایش در وقت خواب بر ما
بنا بر آن جعفر ملقب بپیرماک شد .

الفصل بعد ازین قبیل و قال در جواب و سؤال سلیمان بن عبدالملک

برمك را در مجلس نشانده آن دومهره را ظاهر ساخت تا حاضران صورت آن خاصیت را معاینه مشاهده کردند ، آنگاه از برمك پرسید که : تو هرگز برین معنی اطلاع یافته بودی ؟ جواب داد که : نی اما در مجلس پادشاه نخشب امری در غایت غرابت دیده‌ام و آن اینست که سلطان نخشب روزی بر کنار رود خانه ای نشسته بود و قطعه ای یاقوت گرانمایه در دست داشت ، ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد ، حضار اظهار تأسف کرده ، سلطان گفت : هیچ غم نیست و خازن را فرمود که فلان صندوقچه را حاضر سازو او بموجب فرمود عمل نموده ، سلطان قفل آنرا بگشاد و ماهیئی از آنجا بیرون آورد و در رود انداخت ، فی الحال ماهی قطعه یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد. سلیمان از شنیدن این سخن تعجب نموده اشارت فرمود تا بنام پادشاه نخشب در باب طلب آن ماهی کتابتی در قلم آوردند. بعد از اندک زمانی قاصد مراجعت کرده آن ماهی را با طبلی بنظر سلیمان رسانید. سلیمان همان زمان بامتحان ماهی اشتغال نموده صدق سخن برمك بر وی ظاهر گشت و در آن اثناء کسی دست بطبل زده بادی از وی ظاهر شد. حاضران خندان شده ، برمك گفت : این طبل قولنجست . بالجمله برمك و اولاد امجاد او در ایام دولت بنی امیه معزز و محترم روزگار می گذرانیدند و چون بساط حکومت آن طایفه بمقتضای « تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء » در نوردیده شد و عباسیان فرمانفرمای جهانیان گشتند ایضاً آل برمك را منظور نظر شفقت و اعتبار گردانیدند .

خالد بن برمک

بروایت صاحب جامع التواریخ وزیر ابوالعباس سفاح بود و مدتی بانتظام مهام فرق انام قیام و اقدام می نمود و در زمان ابوجعفر منصور در سلك نواب درگاه خلافت بسر می برد و ابوجعفر در سوانح امور جمهور با وی شرط مشورت بجای می آورد.

یحیی بن خالد

در ایام خلافت مهدی بن منصور باتابکی هرون الرشید منصوب گشت و هرون در سوانح امور با وی مشورت نموده از مقتضای رای صواب نمایش در نمی گذشت. بصحت پیوسته که مهدی بن منصور در وقت تمکن بر سریر فرماندهی مقرر کرد که بعد از فوت وی بسر بزرگترش موسی هادی قایم مقام باشد و چون هادی بوادی خاموشن شد هرون الرشید بر مسند خلافت نشیند و چنانکه (۱) قرار یافته بود هادی پس از وفات مهدی فرمان فرمای عالمیات گشت اما قصد کرد که هرون الرشید را از ولایت عهد خلع نموده بسر خود جعفر را ولی عهد گرداند و معتمدی نزد هرون فرستاده از ما فی الظاهر خویش خبر داد. هرون درین باب با یحیی بن خالد مشورت فرمود. یحیی گفت: زبهار که بدین کار همدستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و کیفیت این مشورت بسمع هادی رسیده یحیی را عذر دادند. محمد بن یحیی از پدر خویش روایت کند که گفت در آن زمان که در زندان بودم عرضه داشتی مهدی ارسال نموده که در خلافت

(۱) در اصل : « چنانچه »

طلب فرمای که نصیحتی دارم و هادی مرا طلبیده پرسید که : چه سخن داری؟ جواب دادم که : یا امیرالمؤمنین اگر درین اوقات ترا حادثه‌ای که چشم من آنرا مبیناد دست دهد آیا طبقات خلائق جعفر را که هنوز بحد بلغاء (۱) نرسیده متابعت نمایند؟ فرمود که : درین امر مرا تو دست گفتم : می تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان در منصب خلافت دخل کنند و این کار از دست اولاد مهدی بیرون رود؟ هادی سر در پیش انداخته متفکر شد و من کرات دیگر جرأت نموده گفتم : یا امیرالمؤمنین مصاحبت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هرون را بیارم تا با وی بیعت نماید و هادی را این سخن مستحسن افتاد، مرا اجازت مراجعت داد. القصة چون موسی هادی يك سال و دو ماه در سلطنت و اقبال بگذرانید فی سنة سبعین و مائیه (۲) در منزل عیسی آباد رخت بعالم آخرت کشید و همان شب که این قضیه بوقوع انجامید هرون بسی یحیی بن خالد بمرتبه بلند خلافت سید و روز دیگر بر برادر نماز گزارده و او را بخاک سپرده از عیسی آباد بیغداد آمد و خاتم خود را بیحیی تسلیم نموده زمام امور مالی و ملکی رادر کف کفایت او نهاد و یحیی اعلام عدل و داد افراشته ابواب انعام و احسان بر روی طوایف انسان برگشاد؛

بیت

ز انصاف او گیتی آباد شد ز اطفش دل مردمان شاد شد
در جامع الحکایات مذکور است که میان یحیی بن خالد برهکی و

(۱) بلغاء بمعنی باوغ و رسیدگی (۲) سال ۱۷۰

عبدالله بن مالك خزاعي در زمان خلافت هرون الرشيد قواعد نزاع و خلاف مشيد گرديد و خليفه بر حقيقت آن حالت اطلاع يافته هر چند برمکيان در باب انهدام بناي عرض و ناموس عبدالله كوشيدند بجائى نرسيد و بالاخره هرون الرشيد او را بايالت ولايات ارمنيه سر افراز گردانيد.

نظم

چو لطف ايزدى باشد مددگار ز قصد كس نبيني هيچ آزار
غرض آنكه در آن فرصت كه عبدالله در ارمنييه رايت حكومت
بر افراخته بود يكي از عمال كه بواسطه بي كاري و عده التفتات يحيى
برده كى در ثابت نلاكت ساوك دي نمود مکتوبى در باب ستارش خود از
زبان يحيى در قلم آورد و بارمنييه شتافته آن رقعده را عرض كرد
عبدالله چون در آن كتابت نگريست گمان برد كه آن جبهه جلب (۱)
منفعت بتزوير خط يحيى را تقليد نموده لاجرم آورنده رقعده را گفت
از غدرو تزوير مهم تمشيت نگیرد و از كذب و فریب امرى سمت
انتظام نپذیرد.

نظم

كى رود از پيش حديث دروغ چند بود شعاع خس را فروغ
شيشه گزار شيشه كند لعل قام طبع سايمش نشهد لعل
آن شخص بنا بر اعتمادى كه بر كرم يحيى داشت مدلى قوى
جواب داد كه: ايها الامير دروغ بر اموات توان ست بجمدانه كه يحيى

(۱) در اصل «جوت جره»

در سلك احياء انتظام دارد، چون کسی متوجه دارالخلافة باشد کیفیت واقعه در قلم آرید، اگر یحیی تصدیق نماید که این سفارش از من صدور یافته فهو المطلوب و الا هر چه رای عالی اقتضا نماید در باره من بتقدیم رسانید. عبدالله این سخن را بسمع قبول جای داده در باب استفسار آن قضیه رقعہ ای نزد یحیی فرستاد و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست کہ حال بر چه منوالست و همان ساعت در جواب نوشت کہ: چون درین ولاغبار تقار آن جناب از خاطر رفع نموده ایم و کدورت و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلت کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم، هر شفقت کہ در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود. آنگاه یحیی روی بحضور مجلس آورده گفت: اگر شخصی از دیوان امیر المؤمنین بدروغ و تزویر بامیری نامه ای نویسد سزای او چه باشد؟ جواب دادند کہ: دست بریدن و پردہ حرمتش دریدن. یحیی گفت کہ: این شیوہ اهل لطف و کرم نیست، بیچاره ای کہ بامید بسیار از بغداد بآرمینیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد اورا چگونه محروم و نا امید توان ساخت؟

مشہوی

هر چند کہ او گناه دارد در مایه ما پناه دارد
محرومی هر کہ کرد عصیان کفرست بشزد اهل احسان
آن جماعت گفتند: همین جبلت تو برین صفت مفظورست و
ذات سایر فرق انام از امثال این خصلت بغایت دور.

القصة، چون آن قصه و مکتوب بعبدالله رسید آن شخص را تصدیق نموده دویست هزار درم و دوخته ای جامه و ده سر استر و ده سر اسب و پنج نفر شتر و پنج نفر غلام باو بخشید. بصحت پیوسته که یحیی را چهار پسر بود که مضمون مصراع: « بهم یحیی رسوم الفضل والجلود » بریشان صادق می نمود.

فضل بن یحیی

بصفت جود و سخا و احیای مراسم انصاف انصاف داشت و

جعفر بن یحیی

با وجود این اوصاف در صنعت کتابت و فصاحت رأیت « انا ولا غیر » بر افراشت.

محمد بن یحیی

بعلو همت موصوف بود.

هوسی بن یحیی

در شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران در ربود و از اولانیم خلافت رشید تا شهر سنه ۱۸۵ که مزاج هرون بر برامانه متغیر گردید رتق و فتق و حل و عقد و قبض و بسط امور و مهمات ا کس معموره ربع مسکون متعلق برأی صائب یحیی و اولاد اجدادش بود و فضل و جعفر از سایر اخوان بمزید نیابت و تقرب اختصاص یافتند در بذل اموال و ایثار درم و دینار ید بیخامی نمودند.

نظام

در لطف و کرم نشانه بودند در بذل دره یکنه بودند

صاحب جامع الحکایات از اسحق موصی نقل کردم که گفت:
روزی بآستانه علیه هرون الرشید (۱) رسیدم تا شرف ملازمت اودریابم؛
چنان معلوم شد که خلیفه باسراحت اشتغال دارد، لاجرم قصد مراجعت
کردم. در اثنای آن جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت: چه باشد که
امروز با من موافقت کنی، تا در خلوت باهم لحظه ای صحبت داریم
و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح آریم؟ و من این معنی را
قبول نموده، جعفر مرا بخلوت خانه ای در آورد و مجلسی در غایت
زیب و زینت ترتیب کرده،

بیت

مجلسی آراست بسان بهشت خاک وی از غالیه عنبر سرشت
آنگاه جعفر لباس حریر پوشید و در من نیز از آن جنس جامه ای
پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبیده حاجب را فرمود که: غیر از
عبدالملك هیچ کس را یارندهی و حال آنگه این عبدالملك از جمله
ندیمان خاص او بمراد محبت اختصاص داشت. القصه چون دوری
چند بگذشت و از نشائه شراب ناب دماغها گرم گشت

بیت

ز يك سو چنك ونی درجوش آمد ز يك سو بانك نوشا نوش آمد
متمامی چون بهشت و حور ساقی نبود از هیچ نوعی هیچ باقی
در آن اثناء بناگاه (۲) عبدالملك بن صالح هاشمی که از جمله
اقرنای هرون بود و از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه

(۱) در اصل افروده است: « علیه السلام » (۲) در اصل: « يك نگاه »

اشتغال نمی نمود از درآن خانه در آمد، زیرا که حاجب این عبدالملك را بدان عبدالملك که ندیم جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبدالملك بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبدالملك آثار تغیر در بشرة جعفر مشاهده کرده فی الحال آغاز انبساط فرمود و طعام طلبیده چون لقمه‌ای چند تناول کرد، با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود، قدح شراب بر گرفت و فرو کشید و مانند ما جامه حریر پوشید، لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته آن تغیر از بشرة او زایل شد و دست عبدالملك را بوسیده بر زبان آورد که: فرمان فرمای که جهة تجشم (۱) چیست؟ تا در امثال آن

بیت

کمری بر میان جان بندم جان کمر وار در میان بندم
عبدالملك جواب داد که: این مجلس مقتضی آن نیست که مدعای

بیت

خود را تقریر نمایم،
مکن افسانه ما گوش که این مایه غم حیفا باشد که برین خاطر خرم گذرد
و جعفر نوبت دیگر مبالغه نموده عبدالملك گفت: ظاهراً مزاج
خلیفه بر من متغیر گشته، می باید که کدورت بصفا تبدیل یابد. جعفر
فرمود که: این معنی میسرست، خدمت دیگر فرمای. گفت: چهار هزار
درم قرض دارم و ادای آن از کرم خلیفه امید وارم. جعفر گفت: این
مبلغ مهیاست، اما مرا حد آن نیست که فی الحال آن مال را بحدسه آورده
در باره تو انعام نمایم، فردا بعد قضای ایزد تعالی امیر المؤمنین را

(۱) تجشم بمعنی پذیرفتن رنج

بادای آن قروض اشارت فرمایم ، بخدمت دیگر حکم نمای . عبدالملك گفت : بر ضمیر تو روشنست که پسر من استحقاق تربیت دارد ، اگر لطف نموده نوعی سازی که خلیفه او را مشمول نظر عافیت گرداند بعنایت مناسبست . جعفر گفت : امیر المؤمنین مخدوم زاده را ملحوظ عین عنایت گردانید و ایالت مملکت مصر باو تفویض کرده دختر خود عالیه را با او در سلك ازدواج کشید . اسحق گفت : من با خود اندیشیدم که جعفر از سر مستی سخنی می گوید و سرانجام این نوع مهمات کلی چگونه تمثیت پذیرد ؟ اما روز دیگر که فضای سپهر اخضر بنور خسرو خاور منور گشت بیارگاه خلافت پناه شتافته ، دیدم که مجلس همایون هرون بوجود علماء و ائمه مشهورست و همان لحظه عبدالملك بدان انجمن حاضر گشته ، مصرع : چون چشم خلیفه بروی افتاد ، بنیاد ملاطفه کرده گفت : کدورت ترا بصفای باطن مبدل ساختم و حکم کردم که قروض ترا از بیت المال ادا نمایند . آنگاه عبدالملك و ائمه را حاضر ساخته فرمود که : دختر خود عالیه را در قبالة نکاح پسر عبدالملك آوردم و او را فرمانفرمای مملکت مصر کردم . من از وقوع این حالت متعجب گشته ، پس از آنکه مجلس بر شکست خود را بجعفر بن یحیی رسانیدم و حقیقت سرانجام آن مهام از وی پرسیدم . جواب داد که : چون صباح بخدمت امیر المؤمنین رسیدم کیفیت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و تقبلات که کرده بودم بر لوح خاطر عاطرش نگاشتم ؛ فرمود که : جمیع ملتعمسات را بجز قبول مقرون ساختم ، آنگاه من حسب الحکم کس بطلب اکبر و اشراف ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم

و چنانکه (۱) مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید و حق عزّ و علا ابواب لطف و مرحمت امیرالمؤمنین را بر روی عبدالملک بواسطه من مفتوح گردانید (۲)؛

مشوی

وزیر خردمند فرسخ نهاد
از احسان کند مرد را بهره‌ور
بتعظیم ارباب علم و کمال
همه فاضلان را رعایت کند
بسعیش بزرگان عالی مقام
ز الطاف شاهی ببندد کام
چو باید تقرّب بدرگاه شاه (۳)
بر آرد مرادات اهل هنر
بسی اهتمامش بود لایزال
بدین شیوه شه راهدایت کند
ز الطاف شاهی ببندد کام

نزد ناظران جواهر اخبار بصحت پیوسته که در شهر سنه ثمان و ثمانین و مائه (۴) بنا بر تقاضای عادت روزگار و اقتضای شیوه ناستوده فلك جفا کار، بلکه بمحض قضای آفریدگار و تقدیر حضرت منتقم جبار مزاج هرون الرشید (۵) بر آل برمک تغییر پذیرفت و هر بیت از ایشان بانواع بلا مبتلا گشته راه عدم پیش گرفتند؛

مشوی

این بود عادت سرای سپنج
که بود کنج او قرین با رنج
نیست بی انتقال اقبالش
زود تغییر یابد احوالش
و اسباب تغیر مزاج بر برامکه بسیارست و ثبت بعضی از آن

(۱) در اصل : « چنانچه » (۲) در اصل افزوده شده است « ولاء و » که بهج وجه معنی ندارد (۳) در اصل چنین است و بداهت که در قافیه مصرع اول یا دوم تحریفی شده و با اینکه دو مصرع از بین افتاده است . (۴) سال ۱۸۸ (۵) در اصل افزوده شده « علیه السلام » .

حالات در این اوراق ناچار ، از آن جمله یکی قصه یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (۱) است و کیفیت آن واقعه چنان بود که آن جناب در سنه ست و سبعین و مائه (۲) در میان دیلمیان خروج کرده ، خلقی بی نهایت در طل رایتش مجتمع گشتند . رشید چون این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع یحیی مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوار متوجه آن جناب شده ، مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت و مبنی از ترغیب بر موافقت نزد یحیی فرستاد و یحیی بصلح و صفا مایل و راغب گشته پیغام داد که : اگر از هرون امان نامه ای محتوی بر شروط جهت من بستانی همراه تو ببغداد می روم و فضل ملتمس یحیی را برشید رسانیده هرون مبتهج و مسرور شد و فی الحال وثیقه ای بر طبق مدعای یحیی نوشته ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید و مرتبه فضل بسبب این نیکو خدمتی بلند گردید . بصحت پیوسته که هرون الرشید بمقتضای وثیقه مذکوره روزی چند یحیی بن عبدالله را منظور نظر عاطفت و اعتبار ساخت ، اما بالاخره آن جناب را گرفته بجعفر بن یحیی سپرد و در محافظتس شرط مبالغه بجای آورد . در آن اثناء روزی جعفر بمجلس یحیی در آمد . آن جناب بنا بر آنکه می دانست که هرون قاصد جان و بست با جعفر گفت که : از خدای تعالی بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در قیامت با ایشان مخاصمت نماید و الله که من گناهی نکرده ام که قتل بر من واجب باشد و این سخنان در جعفر

(۱) در حاشیه با خط دیگر افزوده شده : « علیهم السلام » . (۲) سال ۱۷۶

اثر کرده فرمود تا جمعی از ملازمانش یحیی را بمأمنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هرون الرشید رسیده، روزی از جعفر پرسید که: حال یحیی بن عبدالله چیست؟ جواب داد که: در خانه تنگ و تاریک مقیدست. رشید بر زبان آورد که: بسروجان من که چنینست؟ جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت آن واقعه نزد خلیفه بوضوح پیوسته، لاجرم گفت که: بسروجان تو که چنینست، اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و ازو امری که موجب دل مشغولی امیرالمؤمنین باشد صدور نخراهد یافت او را از حبس نجات دادم و این معنی بر مزاج رشید گران آمده بحسب ظاهر گفت: نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس بیرون می‌رفت آهسته دفت: خدای مرا باشد اگر ترانکشم.

دیگر آنکه نوبی کنیزکی نزد هرون الرشید آوردند که لطافت عذار و صیاحت رخسار و حسن خط و لطف صوت موصوف و معروف بود.

بیت

سنمبر گلرخنی نارك میانی بلا انگیز آشوب جهانی
لطیفی خوش خرامی نازنینی بنی شمشاد ودی مه جیبی

و رشید وفور جمال و نکاش را پسندیده باحضر خداوندش حکم فرمود و چون آن شخص حاضر گشت و از قیمت آن زیبا طاعت سؤال کرد جواب داد که: من سوگند خورده‌ام که این کنیز را از صد هزار دینار کم نفروشم: هرون فرمود که مبلغ مدکور را بی شبهه قصور و کموردو رسانید. جعفر در ادای آن زر تعال برزیده با پدر و

برادر گفت که : اگر خلیفه اموال بیت المال را بدین منوال صرف نماید باندک زمانی از جنس دزم و دینار در خزانه عامره فلسی نماند. اکنون انسب آنست که این صد هزار دینار را بر رهگذر خاینه پراکنده بنهند تا او بداند که بهای این کنیزك چه مقدار زرست ، شاید که آن مبلغ در چشمش بسیار نموده از سر بیع کنیزك در گذرد. یحیی و فضل این رای را استحسان فرموده جعفر خازن را گفت تا برین موجب بتقدیم رسانید و چون رشید از خانه بیرون آمده بسر آن نقود رسید پرسید که : این خزانه را از کجا آورده اند ؟ خازن گفت : این بهای آن کیزکست که بخردن او حکم صادر گشته . هرون فرمود که آن مال را بر گرفته در مخزن علیحده نهادند و آنرا موسوم ببیت المال العروس کرد و بدین تقریب آغاز تفتیش و تفحص خزاین فرموده نزد او بوضوح پیوست که برامکه بسیاری از اموال دیوان متصرف گشته بمصرف و غیر مصرف صرف کرده و ازین جهة غباری بر حاشیه ضمیر او نشست .

از ابراهیم بن مهدی بن منصور منقولست که گفت : بنا بر کمال صداقت و اتحاد که میان من و جعفر بن یحیی بود روزی جهت اقامت مراسم تهنیت بسراشی که نو بنا کرده بود رفتم ، در اثنای محاوره بامن گفت : یا ابراهیم ، سخن منصور بن زیاد را که در حق این سرا گفته شنیده ای ؟ گفتم : نی ، بیان فرمای که چه گفته ؛ گفتم : ازو پرسیدم که درین سرای هیچ عیب می بینی ؟ گفت : بلی درین منزل درخت خرما نیست . ابراهیم گوید من گفتم : عیب سرای تو آنست که بیست بار هزار هزار درم درین عمارت صرف کرده ای و من از آن میترسم که

امیرالمؤمنین تحمل این معنی نیاورد و گوید که : این اموال خاصه منست و بی محل مصروف گشته . جعفر گفت : امیرالمؤمنین در حق من زیاده ازین انعام فرموده است و من در ملازمت او درم و دینار بسیار ایثار نموده ام . گفتم : دشمنان و حاسدان این صورت را بروجهی دیگر عرض کنند و گویند که : کسی که دوست تومان دریک سرا خرج نماید توان دانست که سایر اخراجات او چه مبلغ باشد و این سخن زود در دل سلاطین مؤثر افتد . جعفر گفت : اگر امیرالمؤمنین جهة تعمیر این سرا مرا بازخواست کرده این نوع سخنان گوید بعرض رسام که : امیرالمؤمنین را نزد بسیاری از ارکان دولت و اعیان حضرت اموال و نعم بی نهایت است که بر کف ان نعمت اقدام نموده آرا پوشیده می دارند و من مردی ام که انعام و احسان خلیفه دوزاب را ظاهر و هویدا گردانیده مردم را ندا کرده ام که : بیائید و مشاهده نمائید که امیرالمؤمنین را در ذمت من چه مقدار حقست . ابراهیم گوید که من گفتم که : ااا اگر امیرالمؤمنین با تو در مقام مناظره آید اینها توانی گفت و الا مهم اشکالی تمام پیدا کند .

دیگر از اسباب تغیر مزاج هر و ن الرشید نسبت پیرامند قعه عباسه است : بیان این سخن آنست که رشید بمجلس نزم و طرب رغبتی بنهوات داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خواش عباسه که هر یک بلطف طبع و حسن گفتار یکانه روزگار بودند نامشائی داشت ، بنا بر آن در باب اجتماع آن دو حریف ظریف در آن مجلس چنانکه بحسب شرع شریفه عیبی بآنها لاحق نشود فداری نموده با جعفر گفت : مرا

بمصاحبت تو شغف بسیارست و با عباسه نیز مؤانست بی شمار و می خواهم
که شما هر دو را گاهی در يك مجلس جمع سازم، تا بجمعیت خاطر در بزم
عیش و طرب توانم نشست؛ اکنون عباسه را در حباله نکاح تو در می آورم؛
مشروط بآنکه در خلوت با یکدیگر صحبت ندارید، بلکه در غیر مجلس
من مطلقاً باهم اختلاط نکنید و جعفر انگشت قبول بر دیده نهاده،
رشید عباسه را با وی عقد فرمود؛ آنگاه جعفر و عباسه بی تعاشی در
مجلس هرون حاضر می گشتند و با هم گفت و شنود می نمودند و چون
جعفر جوانی خوب صورت آفتاب طلعت بود عباسه دل از دست داده
طالب وصال گشت و جعفر نیز از مهر آن قمر پیکر بی طاقت شده از
سر وصیت رشید در گذشت و بهنگام فرصت او را در آغوش کشید و بانك
زمانی عباسه حامله گشته از وی پسری متولد گردید. عباسه از وهم
هرون فرزند خود را بقباله سپرده بجانب مکه مکر مه روان کرد و پس از
چند گاهی یکی از کنیزکان حرم از عباسه رنجیده کیفیت واقعه را مفصلاً
بعرض رشید رسانید. در روضه اصفیاء مسطورست که هرون در آن ایام
که برین قضیه وقوف یافت عزیمت حرم فرمود و عباسه قاصدی بمکه
فرستاد که پسرش را از آنجا بیمن برد و چون رشید بمکه رسید و بعد
از تفحص و تفتیش بلیغ دأست که قضیه مذکوره مطابق واقعست استیصال
برمکیان را در خاطر قرار داده پس از فراغ از مناسک حج ببغداد
آمد و از آنجا متوجه انبار گشت و از انبار سندی بن شاهک را که بروی
اعتمادی تمام داشت ببغداد فرستاده او را گفت که: می باید که در فلان
روز خویشان و متعلقان برامکه را گرفته جهات ایشان را در حیطة

ضبط آری و هرون در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترده و جعفر بدستور بیشتر شرط ملازمت بجای می آورد.

نقلست که در آن ایام که مزاج هرون الرشید نسبت بجعفر بن یحیی متغیر گردید جعفر از این معنی شمه‌ای فهم کرده روزی کیفیت حال را با ابراهیم بن مهدی در میان نهاد و از وی التماس نمود که در مراقبتش بمجلس هرون رفته تفرس نماید که ظن او مطابق واقع هست یانی و ابراهیم بملازمت خلیفه شتافته و تا بیگاه در صحبت نشسته پیش از جعفر از دارالخلافه بیرون آمد و چراغ را کشته بدر شبستانی که بر سر راه بود رفت و پنهان شد و چون مجلس بر شکست جعفر نیز متوجه و نایق خود شده چون بدان درختان رسید ابراهیم را ندا کرد و ابراهیم نزدیک او رفته، جعفر گفت: بگوی که مزاج خلیفه را نسبت بمن چگونه رفتی؟ ابراهیم گفت: تو اول بگوی از کجا دانستی که من در میان این درختان توقف کرده ام؟ جواب داد که: کمال اهتمام تو را بمهام خود معلوم نمودم و بفراست دانسته که تا مرا از امری که مفهوم تو شده باشد خبر ندی بخانه نروی، درین راه موضعی که در آنجا پنهان توان بود غراین درختان نیست. ابراهیم گفت: بلی چنانست که تشریح نمودی، اما آنچه من فهم کردم آنست که خایفه نسبت بتو در غایت بی عنایتست و همان که عنقریب بقتضی او گرفتار شوی، زیرا که امروز هر سخن که تو از روی جد عرض می کردی رشید بهزل جواب می داد و آنچه بمطابقت می گفتی او بر جد حمل می نمود و این معنی بر سوره المزاج دلیل قویست.

القصة ، چون اسباب نكبت آل برمك دست در هم داد در غرة صفر سبع و ثمانين و مائه (۱) رشيد يا سر خادم را طلبیده گفت : ترا خدمتی می فرمایم که فی الحال موجب فرموده عمل نمائی ، و الاغضب من بتوسرايت کند ! یاسر گفت : یا امیر المؤمنین ، مصرع : آنچه مقصود تو باشد آن کنم . رشيد گفت : برو و سر جعفر برمکی را بنظر من آور . از شنیدن این سخن لرزه بر اعضای یاسر افتاده سر درپیش انداخت . هرون بار دیگر مبالغه نموده گفت : اگر چنین نکنی بقهر و سخط من مبتلا گردی ! آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی رخصت بمجلسش در آمد و جعفر وهم بخود راه داده از سبب آمدن پرسید . یاسر فرمان خلیفه را باو رسانید . جعفر گفت : غالباً از سرمستی سخن بر زبان خلیفه گذشته ، اکنون باز گرد و عرض کن که : جعفر را بقتل آوردم ، اگر صباح اورا پشیمان یابی فهوالمطلوب و الا بما آنچه مأمور گشته ای قیام نمای . یاسر از قبول این ملتمس ابا نموده ، جعفر همراه او نزدیک سرا پرده رشيد رفت و یاسر را گفت : نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو ، شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته ، رشيد پرسید که : چه کردی ؟ گفت : سر جعفر را آورده در بیرون نهاده ام . هرون گفت : زود بنظر من رسان و الا فرمایم تاسرت را از تن بردارند . آنگاه یاسر باز گشته و سر آن سردفتر اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخت و نزد رشيد برده درپایین انداخت .

(۱) - ج ۱۸۷ و بالای کلمه « سبع » بخط دیگر « ثمان » نوشته شده که مراد ۱۸۸ باشد .

بیت

کوآن قلم که در کف او درفشان شدی کوآن سخن که از دم او حرز جان شدی
کوآن کسی که پیر فلک در مدیح او چون تیغ آفتاب همه تن زبان شدی
بودی خطر که روز و فاش ز سوز خلق بر آب دیده زورق آتش روان شدی
بعضی از مورخان آورده اند که هرون پس از قتل جعفر با یاسر
گفت: فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن مردم
بملازمت رشید رسیدند فرمود که: گردن یاسر را بزنید، که من تحمل
دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند.
مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و نیابتش
هفده سال و کسری. بالجمله چون جعفر بعالم دیگر شتافت یحیی و فضل،
بل سایر برمکیان، مقید و محبوس گشتند و بروایتی ایشان را نیز کشتند.
گویند جسد جعفر را بموجب حکم رشید از انبار بیفداد برده بر سر جسر
پاویختند و بعد از روزی چند بسوختند.

از غرایب وقایع که مورخان در مصنفات خوش آورده اند اینست
که شخصی از نویسندگان گوید که: دفتر اخراجات هرون الرشید روزی
بنظر من رسید، در ورقی نوشته دردم که: در فلان روز فرمان خلیفه
برسبیل انعام چندین زر و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تناسل
ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته کرده شد و چون آن را
بر هم گرفتم سی هزار درم بود و در وقت دیگر مشاهده نمودم که
بهای نفت (۱) و بوریا که جعفر بن یحیی را آن سوختند چهار درم و نیم دانک

(۱) در اصل: «نقط»

نوشته بود، فاعتبروا یا اولی الابصار،

رباعی

ای طفل دهر گرتوز پستان حرص و آرزوی دوشیر دولت و اقبال برمکی
در مهد عمر غره مشواز کمال خویش یاد آر از زمان بزرگان برمکی
در جامع الحکایات مسطور است که هرون الرشید بعد از استیصال
آل برمک حکم فرمود که هیچ یک از طوایف انسان مدح برمکیان بر
زبان نیاورد و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خاطر ننکارد. پس
از چند گاهی شخصی بعرض رسانید که: بیری هر شب در منازل آل برمک
بر زبر کرسی می نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم
می رساند. هرون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد و فرمانبران
همان لحظه آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند. از موقف سیاست حکم
بقتل او صادر گشت. پیر فقیر گفت: یا خلیفه امیدوارم که مرا آن قدر
بجال دهی که شمه‌ای از حال خود معروض دارم، آنگاه بهره‌چهره رأی
صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمائی. خلیفه گفت: بگوی. پیر گفت:
مرا منذرین مغیره دمشقی گویند و آبا و اجداد من در سلاک اکابر شام
انتظام داشتند، بسبب صنوف حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار روز
دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلای
وطن اختیار کرده، بعد از احتمال انواع محن خود را ببغداد رسانیدم
و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده، خود بیرون آمدم، بامید آنکه
شاید کسی یابم که مرا در جوار خود پناه دهد، چون بمیان بازار رسیدم
جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یک دیگر می گذرند، باخود

گفتم: بی شك بدعوتی می روند و بنا بر آنکه بمرتبه ای گرسنه بودم که مجال مصابرت نداشتم از عقب آن جمع روان شدم. ناگاه بدرسرائی عالی رسیدم. حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون گذاشت و من بدان سرا در آمده بگوشه ای نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که: این منزل کیست و سبب جمعیت چیست؟ جواب داد که: این منزل فضل برمکیست و موجب اجتماع عقیدت و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقه‌های زر آوردند و پیش هر کس طبقی نهادند و یک طبق بمن نیز دادند. بعد از آن تمسکات ضیاع و عقارنثار کردند، تا هر کس که قباله‌ای بگیرد آن مزرعه از وی باشد و دو تمسک بدست من افتاد. آنگاه مجلس بر شکسته، چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته باز گردانید، با خود جزم کرده که زرها و تمسکات را می خواهد که از من بستاند، اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورده گفت: ترا در میان این مردم غریب دیدم، خواستم که شمه ای از حال تو معلوم خود نمایم. بگویی که از کجا می آئی و درین مجلس چگونه افتادی؟ من قصه یرغنه خود از اول تا آخر تقریر کردم. فضل گفت: اکنون متعلقان تو کجا توطن دارند؟ گفتم: در فلان مسجد. فرمود که: خاطر جمع دار، که ما اسباب فراغت ترا مهیا گردانیم. پس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریف فاخر در من پوشانید و آن روز مرا با تمامه و اسباب داشت و شب هر چند از توقف ایانموده و گفتم: اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه اند، بجائی نرسید و روز دیگر رخصت اسراف یافته، خادمی

همراه من روان گشت و چون خواستم که بدان مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و من متعلقان خود را آنجا دیده، پرسیدم که : شما را اینجا که آورد؟ جواب دادند که : دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آوردند و انواع طعامها و جامه‌های ما نهادند، لاجرم بمراسم شکر الهی پرداخته، بعد از آن پیوسته ملازمت برمکیان می نمودم و از تواتر انعام و احسان ایشان می آسودم. اکنون ای خلیفه اگر من مدح و ثنای این جماعت بر زبان نیارم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرتست منسوب گردم. هرون الرشید چون این حکایت بشنید قطرات اشک از فواره دیده روان گردانید و هزار دینار سرخ در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت. آنگاه پیر زمین خدمت بوسیده گفت : ای خلیفه ، « هذا ایضاً من برکات البرامکه » .

از مضمون این حکایت نزد ارباب درایت ظاهر می گردد که هر صاحب سعادتتی که در وقت اقبال و دولت سنت سنیة احسان و سخاوت شعار و دنار خویش سازد و بقدر مقدور و طاقت باسترضای خواطر اهل فقر و مسکنت پردازد نام نامی او بمرور شهرور و اعوام از صفحات ایام محو نشود و ذکر سامی او بکرور لبالی و ایام از اوراق دهر نا فرجام زایل نگردد.

رباعی

ای گشته برای تو موافق انجم گردی چو بجهود شهره نزد مردم
از گردش این زمانه پر شتم نامت نشود ز دفتر هستی کم

فضل بن ربیع

بعد از زوال آفتاب دولت برمکیان کوکب طالع فضل بن ربیع باوج شرف رسیده رشید او را بمنصب وزارت سرافراز گردانید و چون در ولایت طوس مرض موت بر ذات بهرون استیلا یافت و وزیر طبیعتش از تدبیر عارضه عاجز شد فضل را طلبیده فرمود که هر چیزی از نقد و جنس و اسباب شوکت و مکنت همراه منست تعلق بمأمون می دارد، باید که بی شایبه تنقیص بدورسانی. اما چون رشید از عالم انتقال نمود محمد امین در بغداد بر مسند خلافت نشسته، قاصدی نزد فضل بن ربیع فرستاد که مملکات و اسباب جهات رشید را همراه داشته بر جناح استعجال بدین جانب توجه نماید. فضل بموجب فرموده عمل نموده، روی بغداد نهاد و این خبر در بلده مرو بسمع مأمون رسیده، قاصدی هم عنان شمان و صبح نزد فضل فرستاد، که چرا بخلاف وصیت رشید کار کرده حقوق مرا همراه می بری؟ و رسول در نیشابور بفضل رسیده بی نیل مقصود بازگشت و چون فضل بن ربیع بدرالسلام بغداد درآمده شرف ملازمت درگاه خلافت دریافت محمد امین زمام امور و مهمات مالی و دانی را در لاف گفتند و قبضه درایت او نهاده بنفس نفیس اکثر اوقات بمعشرت و معاشرت و اسب ناختن و چوکان باختن مصروف می داشت و مطلقاً بضبط شهر و ولایت و استمات سپاهی و رعیت نمی پرداخت، لاجرم در این وقت فضل بن ربیع خطور نمود که اگر روزگار بدین سان در این زمانه بماند زمانی مأمون در خلافت استقلال یافته از من استاده آمد و من را و تو را و ترویر کرده در خلوتی بهر من امین رسانید که مصاحبت آنست که مأمون

و مؤتمن را پیش خود طلبیده از ولایتعهد خلع کنی و فرزند خود موسی را ولیعهد گردانی و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوایل سنهٔ اربع و تسعین و مائه (۱) کسان بطلب اخوان فرستاد. مؤتمن که حکومت ولایت جزیره تعلق باو میداشت اطاعت برادر بزرگتر کرده بیغداد رفت. امامامون از توجه بیغداد ابا نموده بدین سبب میان برادران اتفاق مخالفت افتاد و کار بجائی انجامید که محمد امین بر دست طاهر ذوالیمینین که بحکم مأمون لشکر بیغداد کشیده بود بقتل رسید و خلافت بر مأمون قرار یافته شاهک را که در سلك اعظم ارکان دولت انتظام داشت بپیدا کردن فضل مأمور گردانید و فضل بن الربیع مدت مدید در کنج اختفا روزگار می گذرانید، چنانکه (۲) در آن مدت هر چند شاهک سعی کرد پی منزل مقصود نبرد. در آن اثناء روزی فضل بهیأت ساربانان جوالی بر پشت گرفت و از نهانخانه بیرون آمد، تل بکاشانه دیگر منزل گزیند و در کوچه ای از کوچهای بغداد پیاده و سواری با او دوچار خورده پیاده او را بشناخت و سوار را آگاه ساخت. سوار بگرفتن فضل امید وار گشته اسب بر عقب او بر انگیخت و چون بوی نزدیک رسید فضل جوال را در حرکت آورد و از آن حرکت اسب رمیده، سوار از پشت زین بروی زمین افتاد.

بیت

چو فضل ایزدی نبود مددگار نیابی بر مراد خویش اقدار
بالجمله از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده در کوچهای دوید

(۱) سن ۱۶۴ (۲) دراصل : « چنانچه »

در آن حین پیر زنی بر در سرائی ایستاده دید و بزبان تضرع گفت :
ای مادر ، چه باشد اگر مرا دو سه روزی در خانه خویش نمانداری؟
پیر زن گفت : نیکو باشد و او را بسرای خود برده در بالاخانه نشاند
و بعد از لحظه ای همان سوار که در راه قصد گرفتن فضل کرده بود
بدان منزل درآمد و پیر زن را گفت : امروز فضل بن الربیع بمن دوچار
شد و چون خواستم او را بچنگ آرم بسبب [نا] مساعدت بخت اسب
من بد چشمی کرد و او روی براه فرار آورد و الا خلیفه مال وافر
در باره من انعام می نمود. فضل چون این حکایت بشنود مرغ روحش
از قفس (۱) قالب میل پرواز نمود و در آن حال عطسه زد. آن شخص
از پیر زن پرسید که : درین بالاخانه کیست ؟ جواب داد که : برادرزاده
من که پیش ازین بچند سال اختیار سفر کرده بود آمده است و چون
در یکی از منازل قطاع الطريق او را غارت کرده بود [ند] و حالیا عریانست
درین بالا نشسته ، شرم میدارد که برهنه نزدیک تو آید. آن شخص گفت :
جامه مرا در وی پوشان و بگوی تا بیاید که باهم ملاقات کنیم . عورت
گفت : منت دارم ، اما چند روزست که طعام نخورده لطف نموده انگشتری
مرا بیازار بر و رهن مقدار طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد ، بعد
از آن بخدمت تو آید . آن شخص گفت : چنین کنم و انگشتری راست بده
بیرون رفت . آنگاه پیر زن نزد فضل آمده گفت : ای شیخ ، آن مرد اگر بخت
توئی؟ گفت : بلی . گفت : پس برخیز و سر خویش که روزی در پیش
فضل از آنجا در غایت اضطراب بیرون رفت و بی آنکه مقصدی مبین

(۱) در اصل : « قفس »

داشته باشد در محلات بغداد می‌گشت، ناگه بدر سرای عالی رسید و چون مانده شده بود لحظه ای آنجا منزل کرده، آن خود سرای شاهک بود و همان ساعت شاهک بدانجا آمده صید مطلوب را در دام خود گرفتار دید و از وی پرسید که: ای فضل، اینجا چگونه افتادی؟ جواب داد که: قضا گر بیان جانم گرفته بی اختیار بدین حوالی رسانید،

بیت

چون از قضا گریز تواند کسی که هست دست قضا آن کش او هر کجا گریخت
شاهک را بر حال او رحم آمد و از روی انبساط با وی تکلم کرد
و او را بخانه درون برده طعامی حاضر آورد. فضل گفت: آیا بکدام امید
دست بطعام برم؟ شاهک گفت: بامید فضل و مرحمت. آنگاه فضل طعام
خورده، بعد از آنکه سه روز مهمان شاهک بود رخصت یافت و عزم و ثاق
بازرگانی که در ایام دولت فواید بی نهایت بوی رسانیده بود نمود.
بعد از وصول بازرگان او را بخانه در آورده هر موضعی مناسب نشانند و
فی الحال بدرگاه خلافت پناه شتافته کیفیت واقعه را بعرض مأمون رسانند.
لاجرم شاهک سوار گشته بمنزل بازرگان رفت و فضل را گرفته نزد
خلیفه برد.

آورده اند که چون چشم مأمون بر فضل بن ربیع افتاد
برخاسته دو رکعت نماز گزارد، پس او را مخاطب ساخته گفت: ای
فضل این نماز بشکر آن گزاردم که حق سبحانه و تعالی ترا بنظر
من رساند و مرا توفیق داد که طریق عفو مسلوک داشته از سر جریمه
تو در گذشتم،

نظم

بر نکشم تیغ ستم از نیام
هیچ گنه را نکنم انتقام
زجر گنه کار نه کارمنست
عفو گنه رسم و شعارمنست
آنگاه گفت : ای فضل ، از غرایب وقایع که در ایام اختفا ترا
بیش آمده شمه ای بیان کن . فضل حکایت مذکور را بتفصیل معروض
داشت . مأموز را مروت پیر زن مستحسن افتاده مبلغی زر نزد او فرستاد
و زبان بمحمدت شاهک گشاده باخراج بازرگان مثال داد ،

بیت

ای کرده کمان لطف و نیکوئی زه آورده بقبضه اختیار که و مه
از روی مروت بگذر از سر جرم کز عفو و مروت نبود چیزی به
و چون فضل خلعت عفو و مروت پوشید در دار السلام بغداد مانند
سایر عباد روزگار میگذرانید ، تا آن زمان که اجل موعود در رسید
« و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء » .

فضل بن سهل

بعضی از رواة اخبار چنین نقل کرده اند که : فضل در مبدی
احوال پیرستش آتش می پرداخت (۱) ، ناگاه بنا بر سابقه ازلی انوار
فضل اینزدی باطن او را روشن ساخت و از بادیة ظلمت افزای ضلالت
بجاده ضیاء بخش هدایت آمده خود را بملازمت یکی از اکابر ملت رساند
و بتلقین ملقرن توفیق زبان بکلمه طیبه توحید گویا کردانید .
نقلست که در آن حین که فضل خاطر بر تقلد قلاده اسلام قرار

(۱) در اصل : می افراخت

داده بودند بدستور معهود زبانش بزمزمه گبری حرکت می نمود. یکی از حاضران او را مخاطب ساخته گفت: چه محل زمزمه است؟ جواب داد که: نمی خواهم که طرفه العینی از عمر من بگذرد و مقید بمذهبی نباشم.

القصة باتفاق مورخان سخندان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقائق علم نجوم و اطلاع بر حقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلده مرو بخدمت مأمون رسیده و طریقه ملازمت گرفته ، بعد از انقضای اندک زمانی در منصب وزارت شروع نموده و بواسطه اصابت رای و حسن تدبیر روز بروز مرتبه او بالا می گرفت و ساعت بساعت جاه و حشمت او سمت ازدیاد می پذیرفت ، تا در شغل امارت نیز دخل کرده صاحب اختیار ملک و مال گشت بنا بر آن فضل را ذوالریاستین لقب دادند و مأمون ، و ارکان دولت او بنای تمامی مهمات را بر مقتضای رأی ذوالریاستین نهادند . بصحت پیوسته که چون فضل بن ربیع جهات و مملکات هرین الرشید را که بموجب وصیت بمأمون می رسید بجانب بغداد برد و برسول و نامه مأمون توجه و التفات نکرد فضل بن سهل بعرض مأمون رسانید که : بعد ازین بعهد و پیمان بغدادیان اعتماد نمی توان نمود ، زیرا که در اول حال رقم بطلان بر وصیت رشید کشیده حقوق ترا متصرف گشتند ، اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده ، در استمالت خاطرها سعی موفور مبدول داری و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته ، انصاف مظلوم از ظالم بستانی ، تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر

جایگیر شود ، انشاء الله ،

بیت

بهین خصلت شهان را عدل و جود است کرآن هر سر که بینی در سجود است
و مأمون برین موجب عمل نموده ، طبقات خلایق را باحسان و
انعام موفور متهوچ و مسرور گردانید و در اشاعه عدل و داد طریقه
سعی و اجتهاد مرعی داشته ، ربعی از خراج بر عایا بخشید ،

بیت

جهان را بداد و دهن رام کرد همه کارها از پی نام کرد
بخشش تهی ساخت گنجینها برون برد از سینها کیسها
و چون محمد امین باغواهی فضل بن ربیع خاطر بر خلع مأمون
قرار داده ، رسال و رسایل معاقب و مواثر در طلب بمر و فرستاد و مأمون
در حرکت و سکون متردد بود ، فضل بن سهل او را از توجه بجانب بغداد
مانع آمده گفت : از اوضاع کوا کب چنان معلوم میشود که تو بر امین
غالب گشته از روی استقلال ممالک عالم را در تحت تصرف آوری ،

بیت

چنان می بینمت کر یاری بخت مشرف گردد از تو بایه نخت
زینهار که زمام اختیار از دست ندهی و هم درین ولایت توقف
کرده ، خیال رفتن بغداد بخاطر نکذرای ! مأمون به مقتضای وقت عمل نموده
هر چند امین در طلب مبالغه فرمود بجائی رسید و بین الج بین شیراز
بالا گرفته ، شمشیر خلاف از غلاف برون آمد و الاخره مهم بداج
انجامید که امین بر دست طاهر ذوالیمینین ، که بحکم مأمون اشارت صرف

بغداد کشیده بود، کشته گشت و مأمون بعد از استماع خبر قتل، برادر ذوالریاستین حسن بن سهل را بامارت عراقین و فارس و یمن و حجاز مفتخر و سرافراز گردانید و درسنة سبع و تسعين و مائه (۱) حسن بن سهل ببغداد رسید، عمال بولایت فرستاد و این خبر در عراق اشتهار یافت که ذوالریاستین بر مأمون مستولی گشته و او را در کوشکی نشانده، نمی گذارد که هیچ کس از امراء با خلیفه ملاقات نماید و بی مشورت مأمون مهمات ملکی و مالی را بفیصل می رساند. بنا برین اعظم [بنی] هاشم و اکابر عراق و حجاز از خلافت مأمون متنفر گشته در هر گوشه ای فتنه ای پدید آمد و محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب که او را طباطبا می گفتند و بعضی دیگر از سادات در ولایات عراق و حجاز خروج کرده هرج و مرج باحوال بلاد و عباد راه یافت و چون فرق انام از متابعت حسن بن سهل عار می داشتند روز بروز مواد فتنه و فساد از دیار بود، بنا بر آن هرثمه بن ائین که در سلك امرای عظام انتظام داشت بخلاف رای حسن بجانب خراسان در حرکت آمد، تا بعرض مأمون رساند که مردم عراق بسبب عدم قابلیت حسن او را بامارت قبول ندارند و بدین جهت هر لحظه فتنه ای می انگیزند و حسن ازین معنی متوهم شده مکتوبی مشتمل بر کیفیت این حال برادر فرستاد. فضل نزد مأمون آغاز خبائث کرده، معروض داشت که: هرثمه را در مخالفت و عدم اطاعت بعضی از سرداران عراق دخلی تمامست و مزاج مأمون از هرثمه متغیر شده، در همان روز که بمرو رسید محبوس

گردید و در آن مجلس بسعی فضل بقتل آمد .
نقلست که سنه مائین هجری که هرثمه بن عین از عراق بجانب
خراسان روان گشت احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر بهم بر آمد و
ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام بهوس خلاف آغاز مخالفت کرده ،
در یمن خروج نمود و حسین بن حسن افضس علوی بر مکه استیلا یافت و
محمد بن جعفر الصادق را طوعاً او کرهاً بر مسند ایالت نشاند و حسن بن
سهل از وقوع این وقایع سراسیمه گشته ، از بغداد بمداین رفت و چون
خبر واقعه هرثمه بیغداد رسید امراء و لشکریان آغاز غوغا کرده ، عمله
حسن را از شهر اخراج نمودند و در سنه احدی و مائین منصور بن
مهدی را بر خود امیر ساخته سر از ربه اطاعت حسن بیرون آوردند و
حسن بن سهل را در مداین مجال توقف نمانده ، بواسطه شتاف و این
اخبار علی التعاقب والتوالی بمرور رسیده ، فضل بن سهل آنچه تعلق
ببرادرش داشت بعرض مأمون نمی رسانید ، اما می گفت که : در هر
بادهای از بلاد عرب علوی خروج نموده ، داعیه خلافت دارد و اگر بتدبیر
این مهم مشغولی کرده نشود کار از دست رود و مأمون در دفع این
حوادث بمضمون کلمه " و شاورهم فی الامر " عمل نموده ، بر حسب
استصواب ذوالریاستین رأیها بر آن قرار یافت که بدی از اکابر بنی فاطمه
را ولیعهد گردانند ، تا سایر سادات در مقام رضا آمده ، دیگر در امتداد
نائره خلاف سعی ننمایند و پس از تأمل و اندیشه بسیار قرعه این کار
بنام امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا علیهم السلام افتاد و مأمون

(۱) سال ۲۰۰ (۲) سال ۲۰۱

خال خود رجاء بن ابی ضحاک را بمدینه یا بغداد، که مسکن امام هشتم بود، ارسال نمود؛ تا آن جناب را باعزاز و احترام تمام بمرو رسانید و در سال مذکور از اکثر اکابر و اصغر بیعت بنام آن امام عالی مقام بستاند و جمیع متوطنان اقطار جهان از استماع این خبر خرم و شادان گشتند، مگر جمعی از بنی عباس و اتباع ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون کیفیت واقعه را شنیدند بر مأمون انکار نموده، گفتند او پسر رشید نیست، که اولادش را از نعمت خلافت محروم ساخت. آنگاه ابراهیم بن المهدی را بر مسند خلافت نشانده، دست بیعت باو دادند و چند نوبت میان ابراهیم و حسن بن سهل محاربه واقع شده، در جمیع معارك ابراهیم بظفر و نصره اختصاص یافت و چون خبر بیعت ابراهیم بسمع مأمون رسید از ذوالریاستین پرسید که: کیفیت ریاست ابراهیم چگونه بوده است؟ فضل جواب داد که: مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند، نه بخلافت.

ثبوت پیوسته که چون کار ابراهیم در بغداد مستقیم گردید و فضل بن سهل در کتمان آن امر کوشید در شهر سنه اثنی و مائین^۱ امام هشتم علیه الصلوة و السلام با مأمون خلوتی کرده، وقایع عراق و حجاز را از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت بتفصیل بسمع مأمون رسانید و او را بر حقیقت خلافت و مخالفت ابراهیم مطلع گردانیده، فرمود که: فضل بنا بر مصلحت برادر این احوال از تو پنهان میدارد، لاجرم مأمون بطرف بغداد روان گشته، چون بسرخس رسید، روزی

فوالریاستین بحمام در آمد و بنا بر آنکه از علوم نجوم اورا معلوم گشته بود که در آن روز خورش بمیان آب و آتش ریخته گردد فصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی مندفع توان ساخت و همان زمان که از آن امر باز پرداخت غالب بن اسود مسعودی وقسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی با تیغهای کشیده بر فضل رسیده و اورا بقتل رسانیده بگریختند و مأمون اظهار اضطراب کرده بپیدا کردن قاتلان فرمان داد، ابوالعباس دینوری^۱ آن جماعت را گرفته نزد مأمون برد و مأمون از ایشان پرسید که: چرا بر این حرکت اقدام نمودید؟ جواب دادند که: یا خلیفه، از خدای بترس، این امر بفرمان تو از ما صدور یافت و مأمون التفات بدین سخن نکرده و آن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشانرا پیش حسن بن سهل فرستاد و پیرش والدۀ او که ضعیفۀ فصیحۀ ای بود تجشم فرمود و چون آن عورت در گریه و زاری و ناله و بیقراری افراط می نمود زبان بنصیحتش گشوده گفت: فضل برحمت حق تعالی پیوست، دست از گریستن و جزع کردن باز دار که من عوض او پسر تو باشم و مدت العمر شرایط فرزندگی بجای آورم. آن ضعیفۀ جواب داد که: یا خلیفه، بر فوت کسی که بسبب او مرا مثل تو فرزندگی پیدا شود چگونه فزع نمایم؟ چون این کلمۀ ملزمه بگوش مأمون رسید زبان در کام خاموشی کشید.

(۱) در اصل: فرح
(۲) در اصل: دینوری

حسن بن سهل

باعتماد صاحب جامع الحکایات و جامع التاریخ بعد از قتل فضل و وصول مأمون ببغداد حسن قایم مقام برادر شده ، قدم برمسند وزارت نهاد و در سنهٔ تسع و مائین مأمون پوران بنت حسن را در حبالهٔ نکاح آورد و حسن در حسن جشن و وفور احسان و انعام خواص و عوام بمرتبه‌ای مبالغه نمود که مزیدی برآن متصور نبود. وفاتش در زمان متوکل خلیفه فی سنهٔ ست و ثلاثین و مائین اتفاق افتاد.

احمد بن ابی خالد

بروایت اصح پس از کشته شدن ذوالریاستین مأمون سر انجام مهمام وزارت را با احمد بن ابی خالد تفویض فرمود و احمد بانندک زمانی صاحب اختیار شده در امور ملک نیز دخل نمود. از احوال او زیاده ازین چیزی بوضوح نپیوست

در جامع التواریخ مسطورست که : در بعضی از تواریخ مذکورست که :

احمد بن یوسف و ابی عباد ثابت بن یحیی الراجزی

و ابو عبدالله محمد

در سالك و زرای مأمون^۵ انتظام داشتند والله اعلم بالصواب .

فضل بن مروان

بقول بعضی از مورخان در زمان معتصم بمرتبهٔ وزارت رسید و چند گاهی در تکفل آن امر خطیر روزگار گذرانید. در جامع الحکایات

-
- (۱) سال ۲۰۹ (۲) در اصل : پوران (۳) سال ۲۳۶ (۴) در اصل : احمد بن یوسف بن ابی عباد و ثابت بن یحیی الراجزی و ابو عبدالله بن محمد .
(۵) در اصل فروده شده : علیه اللعنه .

مذکورست که : فضل بن مروان در اوان وزارت و کامرانی قصد کرد که خلیفه را در وثاق خود مهمانی نماید ، تا بدان واسطه علوجاه و منزلتش در افزایش و بوسیله بعضی از مقربان^۱ از نواب این ملتمس را بعرض خلیفه عالی جناب رسانیده ، معتصم آن التماس را بجز اجابت مقرون گردانید و فضل در منزل خویش محفلی در کمال آراستگی ترتیب کرد و از اسباب تجمل مثل فرشهای زر دوزی و اوانی زرین و سیمین مرصع بدر و لثالی نمین آنچه توانست در آن انجمن حاضر آورد .

بیت

ز اسباب تجمل هرچه بودش بنزد معتصم حاضر نمودش
خلیفه را چون چشم بر آن اشیای نفیسه افتاد بخاطرش خرد
کرد که : فضل این همه تکلفات را از اموال من سر انجام نموده و ببرد
غضب در کانون درونش اشتعال یافته ، بهانه ای بر انگیخت و فی الحال
سوار شده خیال گرفتن وزیر با خود مخمر گردانید . فضل از مشاهده
آن حالت در بحر حیرت افتاده ، صورت واقعه را با ابراهیم مودعی
که بوفور فراست و کیاست سر آمد ابنای روزگار بود تقریر فرمود
ابراهیم گفت : مصلحت آنست که تو همین ساعت بملازمت خلیفه بروی
و من رقعہ ای نوشته پیش تو فرستم و چون خلیفه سؤال نماید که
چه نوشته است ؛ جواب گوئی که : تحویلداران درگاه خلافت در
طلب اسباب صحبت که امروز برسم عاریت گرفته اند نوشته اند و
برین جمله بتقدیم رسانیده ، چون معتصم آن حدیث شنید ، است شدت

(۱) در اصل مورخان

و بدین تدبیر صائب غبار نثار از خاطرش ارتفاع یافت و فضل بن مروان در ضمان عافیت بوثاق خود شتافت،

بیت

وزارت را ز دانش نا گزیرست جوانی بخت را از رأی پیرست
هر آن کاری که آن مشکل نماید ز تدبیر نکو آسان گشاید

محمد بن عبدالملک زیات

از مشاهیر وزرای عظام بود و در زمان المعتصم بالله درین کار بزرگ دخل نمود و چون بجوار جبار منتقم انتقال کرد و پسرش واثق روی بتنظیم مهام خلافت آورد ایضاً امر وزارت را بمحمد مسلم ارزانی داشت و بعد از آنکه واثق علم عزیمت بعالم آخرت بر افراشت محمد بن عبدالملک باتفاق احمد بن ابی داود قصد فرمود که محمد بن واثق را بر سریر خلافت نشاند، و صیف ترک گفت: شرم نمی دارید که کسی را خلیفه می سازید که هنوز نماز در پس سراو جایز نیست؟ و این سخن مستحسن افتاد، اکابر انام با جعفر بن المعتصم بیعت کردند و او را المتوکل علی الله لقب دادند و متوکل در سنه خمس و ثلثین و مائین^۱ محمد بن عبدالملک را بقتل رسانید و امر وزارت را بفتح بن خاقان مفوض گردانید.

فتح بن خاقان

در سنه ست و ثلثین و مائین^۲ در ملازمت متوکل اعتبار بسیار یافته، صاحب اختیار ملک و مال شد و درگاه او پناه کبار و صغار گشت و چون قرب یازده سال در دولت و اقبال بگذرانید در شب

(۱) سال ۲۳۰ (۲) سال ۲۳۶

چهارشنبه چهارم شوال سنهٔ سبع و اربعین و مائین^۱ در محلی که در مجلس خلیفه نشسته بود و بتجرع جامهای شراب ناب اشتغال می نمود ناگاه بوقاء الصغیر و موسی بن وقاء الکبیر و باغر و بلغور با شمشیر برهنه بمجلس در آمدند و قصد خلیفه کردند، فتح برجسته خود را بر بالای متوکل انداخت و جماعت مذکوره هر دو را بعالم عقبی فرستادند.

صاحب بنا کتی گوید که: متوکل را وزیر دیگر بود مکنی به

ابو الوزیر.

و ایضاً در جامع الحکایات مذکورست که: موسی بن عبدالملک

نیز در سلك و زرای متوکل انتظام داشت.

احمد بن الخصیب^۱ القاسمی

چون منتصر بر سریر خلافت نشست منصب وزارت را باحمد بن الخصیب که از جمله اکابر زمان بود تفویض فرمود و احمد در غایت اعتبار و اختیار چندگاهی بتمشیت این امر اقدام نمود. در جامع التواریخ مذکورست که: احمد بن الخصیب که از جمله اکابر زمان بود و بعفت فضل و سخاوت و جود و شجاعت اوصاف داشت، اما حدت و سرعت و غضب بر مزاجش مستولی بود، چنانکه^۲ روزی در مضیقی سائلی سر راه برو گرفته، چیزی طلبید و شرط الحاح بجای آورد. احمد در خشم شده از غایت اضطراب پای از رکاب بیرون کرد و بر سینهٔ آن سجزه زد و این حرکت در میان مردم شهرت یافته، یکی از شعراء این قصعه

(۱) سال ۲۴۷ (۲) در اصل: الخطب و پس از آذدرست نوشته شده

(۳) در اصل: چنانچه

در سالک نظم کشیده : شعر

قل للخليفة : يا ابن عم محمد
اشكل وزيرك انه ركال
قد نال من اعراضنا بلسانه
و لرجله عند الصدور مجال
و بدین سبب احمد از منصب وزارت معزول شد. پس مناسب
آست که صاحب این منصب صفت حلم و وقار شعار خود سازد و از
تپتك و خفت و حدت و سرعت غضب پیرهیزد و در هیچ حال از مضمون
حدیث « العجلة من الشيطان و التانی من الرحمن » تجاوز جایز ندارد
و پیوسته فحوای کلمه کریمه « و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس »
را نصب العین ضمیر داشته بعمل در آرد،

بیت

مکن تند خوئی باهل سؤال که این شیوه مقبول اخیار نیست
بجز حسن خالق و مدارا بخلق ز ارباب دولت سزاوار نیست
احمد بن صالح بن شیرزاد و جعفر بن محمد

در زمان المستعین بالله بنوبت پای بر مسند وزارت نهادند.

احمد بن اسرائیل

وزیر المعتز بالله بود.

محمد بن السوارف البغدادی

ایضاً بوزارت معتز قیام مینمود.

عبیدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب

و صاعد بن مخلد

در زمان خلافت المعتمد علی الله بنوبت بر مسند وزارت نشستند.

(۱) در اصل: عبدالله (۲) در اصل: مجاد. (۳) در اصل: وهیب.

عبید اللہ بن سلیمان

بوزارت المعتضد بالله قیام می نمود و بصفعت عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف بود . نقلست که در سنهٔ اربع و ثمانین و مائین^۱ معتضد قصد کرد که خطباء را بلعن معاویة بن ابی سفیان^۲ مأمور گرداند؛ عبیدالله^۳ او را از این حرکت مانع آمده ، بدلائل معقوله خاطر نشان خلیفه نمود که وقوع این صورت موجب اختلال در احوال مملکتست . بنا بر آن معتضد از سر آن معنی در گذشت .

از نوادر روایات آنکه : صاحب جامع الحکایات از عبیدالله بن یحیی کاتب نقل کرده که : در آن ایام که عبیدالله بن سلیمان بن وهب بتمشیت امر وزارت می پرداخت روزی جوانی که آثار پریشانی در بشره او ظهور موفور داشت بسر دیوان آمده عریضه ای بدست عبیدالله داد . عبیدالله در آن عریضه نگریسته ، یکی از خدام را گفت که : این شخص را نیکو نگاه دار ، تا بهنگام فرصت ما یحتاج او را مرتب گردانم و چون مجلس خلوت گشته ، غیر از خواص و ندماء کسی نزد وزیر نرسد . پرسید که : شما آن جوان را می شناسید ؟ جواب داد که نه . گفت : او عمرو بن محمد بن عبد الملك الزبایانست و محمد بن عبد الملك در وقتی که متصدی شغل وزارت بود پدر مرا محبوس گردانیده ، بتکلیف عنیف مبلغی کلی از وی می طلبید . در آن اثناء روزی او را محمد بن بسر دیوان حاضر کرده ، در باب طلب مال شدت می نمود و اصرار می نمود .

(۱) سال ۲۸۴ (۲) در اصل افزوده شده : عابیه الممه .

(۳) در اصل : عبیدالله مامون . (۴) در اصل : وهیب .

می فرمود . در خلال آن احوال خادمی از حرم سرای وزیر بیرون آمده ، در گوش او سخنی گفت و محمد فی الحال برخاسته بحرم سرا شتافت و در غیبت وزیر حسن بن وهب پدوم را گفت : واهب بی منت ترا پسری کرامت فرمود . پدوم مستبشر گشته ، مرا عبیدالله نام نهاد و همان ساعت وزیر بیرون آمده ، بر زبان آورد که : شمارا معلوم شد که بچه جهة مرا طلبیده بودند ؟ حاضران گفتند : بفرمائید . جواب دادله : حق عز و علا مرا پسری بخشید و اورا موسوم بعمر گردانیدم . آنگاه پدوم را مخاطب ساخته گفت : آثار مسرت در بشره تو مشاهده مینمایم ، چه واقعست ؟ عم من بعرض رسانید که : همین لحظه خبر آوردند که اورا نیز پسری متولد گشته . بعد از آن پدوم بزبان تضرع و نیاز معروض داشت که : امیدوارم که بشکرانه قدوم مخدوم زاده از سر جریمه من در گذری و نورسیده مرا بخدمت قره العین خویش اختصاص دهی ، تا در ملازمت او بمکتب رود و بوصول سعادات صوری و معنوی فایز شود ! محمد گفت : ای سلیمان ، ظاهراً این کلمات جهة منخاص خویش بر زبان می رانی ، اما در دل میگذرانی که : زود باشد ولد من بدرجه بلند وزارت رسد و فرزند تو محتاج بر منت او گردد و پدوم بدین سخن تفأل نموده در برابر وزیر آنچه مناسب وقت دانست عرض کرد . غرض آنکه حالا مال آن فال بوضوح پیوست و حق سبحانه و تعالی مرا بدین مرتبه رسانیده ، عمر بن محمد را محتاج من گردانید ،

(۱) در اصل : وهیب .

بیت

هر آن فالی که از بازیچه برخاست چواختر میگذشت آن فال شد راست
آنگاه عبیدالله عمرین محمد را بحضور طلبیده ، کما ینبغی بحالش
پرداخت و او را بانعام و اکرام وافر بنواخت .
قاسم بن عبیدالله

در زمان المکتفی بالله بامر وزارت قیام می نمود و بروایتی
وزارت المعتضد بالله نیز کرده بود .
عباس بن حسن

بوفور شوکت و اختیار و مزید حشمت و اعتبار از سایر وزرای
صاحب اقتدار^۳ سمت امتیاز و استثناء داشت و بعد از فوت مکتفی
بسعی عباس ارکان دولت و اعیان حضرت دست بیعت بجعفر بن احمد
المعتضد دادند و او را المقتدر بالله لقب نهادند و چون در آن اوان
مقتدر در سن سیزده سالگی بود خواص و عوام زبان بقیل و قول
گشادند و عباس نیز از کرده پشیمان شده خواست که ابو عبدالله
محمد بن المعتضد را بر مسند خلافت نشاند ، اما چون اراده ازلی
بخلافت مقتدر تعلق پذیرفته بود محمد در آن ایام بعالم آخرت انتقال
نمود . آنگاه عباس قصد کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابوالحسن
کنیت داشت خلیفه سازد . بحسب تقدیر او نیز از عقب محمد روان
گشت و در سنه ۲۹۶ حسین بن حمدان که از عظمای ارکان دولت
عباسیان بود بی سببی ظاهر عباس بن حسن را کشته ، باتفاق بعضی از

(۱) در اصل : قائم بن عبدالله (۱) در اصل : حسین . (۲) در اصل : اقدار

امراء عبدالله بن معتز را بخلافت مقرر گردانید و اورا المرتضی بالله لقب داده ، همت بر دفع مقتدر گماشت ، تا مونس خادم و جمعی دیگر از اعظم با حسین محاربه نموده ، بظفر و نصره اختصاص یافت و اورا با احباب مرتضوی بقتل رسانید و الله اعلم .

ابوالحسن علی بن محمد الفرات

از کبار وزرای عرب بود و جامع انواع فضل و ادب ، بعد از کشته شدن عباس مقتدر امروزارت را بدو تفویض نموده و در سنه ۹۰ و تسعین و مائین^۱ رقم عزل بر صحیفه^۲ حالش کشیده ، ابوعلی محمد بن عبیدالله^۳ بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید .

ابو علی محمد بن عبیدالله^۲

بواسطه سوء تدبیر و عدم وقوف بر فیصل معاملات از عهد آت امر خطیر بیرون نتوانست آمد ، لاجرم بعد از اندک زمانی معزول شد .

علی^۳ بن عیسی جراح

پس از عزل ابوعلی محمد بن عبیدالله^۲ رایت وزارت برافراشت و او در سلك افاضل علماء و اکابر اهل جود و سخا انتظام داشت ، هر سال قرب هشتاد هزار دینار سرخ از اسباب و املاک خاصه خود حاصل کردی و نصفی از آن اموال را بانعام ارباب درس و فتوی صرف نموده ، تمه را در وجه نفقه عیال و اطفال خرج فرمودی و علی بن عیسی در ایام وزارت با کافه رعایا و عامه^۴ برابرا بر وجه احسن

(۱) - سال ۲۹۹ (۲) در اصل همه جا : عبدالله (۳) در اصل : عیسی

معاش می کرد، اما در جزویات امور تأمل بسیار می نمود و بعضی از مهام را بزودی سر انجام نمی فرمود. بنا بر آن در سنهٔ خمس و ثلثمائه^۱ مقتدر او را از منصب وزارت معاف داشته بار دیگر ابن الفرات وزیر شد و در سنهٔ ست و ثلثمائه^۲ باز معزول گشت.

حامد بن عباس

بعد از عزل ابن فرات در سنهٔ مذکوره بر مسند وزارت نشست و در سنهٔ تسع و ثلثمائه^۳ حسین منصور حلاج که اکثر علماء او را از کبار اولیاء شمرده اند بسعی حامد شهید شد و در سنهٔ ۳۱۱ حامد مواخذ و معاقب گشته نوبت دیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و در سنهٔ اثنی عشر و ثلثمائه^۴ کرت دیگر ابن الفرات مقید گشته^۵ ممتدر منصب وزارت را با ابوالقاسم عبیدالله بن محمد الخاقانی داد والله اعلم.

ابوالقاسم الخاقانی

چون قرب یکسال در دوات و اقبال بگذرانید مقتدر رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشید.

ابوالعباس احمد بن عبیدالله الخصمی

بعد از عزل خاقانی علم وزارت و کامرانی بر افراشت و او بعلو همت و سمو منقبت سمت ائساف داشت و چون قرب در سال بامر وزارت پرداخت مادر ممتدر نسبت باو سوء مزاجی پیدا کرده

(۱) سال ۳۰۵ (۲) سال ۳۰۶ و در اصل : ثلثین (۳) سال ۳۰۹

(۴) سال ۳۱۲ (۵) در اصل : عبدالله

خلیفه بنا بر ملاحظه خاطر والده آن وزیر صافی ضمیر را معزول ساخت .

ابوعلی بن مقله

در سلك اكابر وزرای عظام و اعظم فضایی لازم الاحترام سمت انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت و استقلال رایت جود و سخاوت بر افراشت . خطی که از مشاهده صورتش بصراهل بصیرت حظی کامل یافتی در رشته اختراع منتظم گردانید و بقلم گوهر بار معجز آثار رقم نسخ بر رقاع خطوط خوش نویسان اطراف جهان کشید ،

بیت

ای حسن خط از دفتر اخلاق نویابی بی مثلی از اوصاف تو حرفی ز کتابی
فی الجملة چون احمد بن عبیدالله الخصیبی از تقلد قلاده وزارت
معاف شد مقتدر نوبت دیگر آن منصب عالی را بعلی بن عیسی ارزانی
داشت و در سنه ست عشر و ثلثمائه^۱ علی بن عیسی بسبب عاقبت اندیشی
از آن امر استعفاء^۲ جست ، خلیفه قامت قابلیت ابوعلی بن مقله را
بخلفت وزارت بیاراست و مدت دو سال زمان رتق و فتق آن مهم
خطیر در کف کفایت او بوده ، در سنه ثمان عشر و ثلثمائه^۳ معزول
گشت و چون مقتدر کشته شده القاهر بالله بر سریر خلافت مسیر^۴
منزل گزید نوبت دیگر ابن مقله بتقلید قلاده وزارت سر افراز
گردید و قاهر در ایام خلافت از غایت شرارت آغاز ظلم و تعدی کرده ،

(۱) در اصل : عبدالله (۲) سال ۳۱۶ (۳) در اصل : استغفار

(۴) سال ۳۱۸ (۵) در اصل : مصیر

مونس خادم و ابن مقله و یلبق^۱ و بعضی دیگر از ارکان دولت قصد خلع او نمودند و ابن معنی بر قاهر ظاهر گشته ، بقتل آن جماعت فرمان داد ، مونس و یلبق^۱ کشته شده ، ابن مقله بگریخت و گاه گاهی با امرا اختلاط کرده ، ایشان را بر خلع قاهر دلیر می گردانید ، تا مهم بدانجا انجامید که اترک بی باک قاهر را گرفته میل کشیدند و الراضی بالله را خلیفه گردانیدند و راضی خلایق را بعدل و احسان از خود راضی آخته ، ابن مقله را بر مسند وزارت نشاند و در سنه^۲ اربع و عشرين و ثلثمائه^۳ بسبب سعایت ابن رائق^۴ ، که رائق و فاتق امور مملکت بود ، از وی رنجیده ، رقم عزل بر صفحه^۵ حالش کشید و در سنه^۶ ست و عشرين و ثلثمائه^۷ ابن مقله نوبت دیگر منظور نظر خلیفه گشته وزیر شد و با ابن رائق^۸ آغاز نزاع^۹ کرد و تفصیل آن واقعه بدینگونه بود که بجکم ما کانی غلام مردوایج ابن زیار بود و بعد از قتل مالک خود بر بعضی از بلاد عرب استیلا یافته ، نامه نوشت و او را بیفداد طلبیده بمنصب امیرالمرائی نوید داد و این خبر بسمع ابن رائق^{۱۰} رسید ، کیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضی بآمدن بجکم^{۱۱} مقرر نبود ابن مقله را طلب نموده ، بروی اعتراض فرمود و ابن مقله منکر شده و مدتوب مذکور ظاهر گشته ، خلیفه بقطع دستش حکم کرد و او هر چند فریاد زد که : دستی را که واضع خطاست

(۱) در اصل ه.ه. جا : مایبق (۲) سال ۳۲۴ (۳) در اصل ه.ه. جا : رائق
(۴) سال ۳۱۶ (۵) در اصل : یحکم و یحکم یا یحکم بکسر اول و سکون
دوم و فتح سوم و سکون چهارم اغتیبست فارسی بمعنی کرکن که در
نامه‌های کسان در قدیم معمول بوده است .

و چند مصحف نوشته چرا می برید؟ بجائی نرسید. پس لایق بحال شاغل منصب وزارت، بلکه سایر ملازمان درگاه سلطنت آنست که بخلاف رضای پادشاه با امرای اطراف ابواب مکاتبات مفتوح ندارند و بمجرد مصلحت خوش جانب مصالح ملکی مهمل و نامرئی نگذارند،

بیت

خلاف رای سلطان رای جستن بخون خوش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شبست این بیاید گفت اینک ماه و پروین
از غرایب اتفاقات آنکه این مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام
حیات سه مصحف در قلم آورد و ا را سه نوبت مسافرت اتفاق افتاد و
بعد از سه بار مدفون گشت.

سلیمان بن حسن المخلد

در سنه ثمان عشر و ثلثمائه وزیر المقتدر بالله شد و بنا بر آنکه چندان اهلیتی نداشت بزودی معزول گشت، اما در زمان خلافت الراضی بالله باز بمرتبه وزارت رسید و کرة بعد آخری معزول شده، چون المتقی لله زمام مهام خلافت بدست آورد نوبت دیگر سلیمان را وزیر گردانید.

ابوالقاسم عیدالله الكاوذانی

بعد از عزل سلیمان بن حسن در زمان مقتدر بمنصب وزارت رسید و پس از روزی چند در سلك وزرای سابق منتظم گردید و بعد از آن

(۱) سال ۳۱۸ (۲) در اصل : عبدالله (۲) در اصل : الکاوذانی

حسین بن قاسم

از احفاد سلیمان بن وهب بود و بعد از عزل ابوالقاسم مدت هفت ماه بوزارت مقتدر قیام و اقدام نمود.

ابوالفتح فضل بن جعفر بن محمد بن انصاری

چون حسین بن قاسم معزول گشت فضل بر مسند وزارت نشست و تا آخر ایام حیات مقتدر بدان امر اشتغال داشت.

محمد بن القاسم و احمد بن عبدالله

در زمان القاهر بالله بعد از عزل ابن مقله بنوبت متکفل امر وزارت گشتند.

عبدالرحمن بن عیسی جراح

در سنه ۳۲۴ روزی چند بوزارت الراضی بالله قیام نموده معزول شد.

ابوجعفر محمد بن قاسم الکرخی

پس از عزل عبدالرحمن بمنصب وزارت رسید و او بغایت کوتاه بالا بود، چنانکه در وقت عرض مهمات چون پیش تخت را ضعیف آمدی سرش بمحاذی زانوی خلیفه رسیدی بنا بر آن یک وجب از پایهای تخت بریدند و مردم این معنی را بفال بد گرفتند. در جامع التواریخ مذکورست که: چون ابوجعفر کرخی چند گاهی بامر وزارت پرداخت دید که مهمات بر حسب دلخواه سر انجام نمیشود، روزی بخانه خود در آمده در خم آب نشست و یکی از خدم او آن خم بر پشت گرفته از خانه بیرون برد و هیچ کس ندانست که مال حالش بدجا منجر شد.

(۱) در اصل: وهیب (۲) در اصل: «چنانچه»

احمد بن میمون^۱ و محمد بن احمد القراریطی^۲ و احمد بن

عبدالله^۳ الاصفهانی

در زمان خلافت المتقی لله بمنصب وزارت و کامرانی رسیدند.

ابوالنرج محمد بن علی و احمد بن فضل بن عبدالرحمن السامری

در زمان المستکفی بالله بنوبت متصدی امر وزارت گردیدند و احمد بن فضل در زمان المطیع لله نیز روزی چند بسرانجام مهمام وزارت اشتغال داشت و

ابوالفضل حاجب بن النعمان

در ایام خلافت القادر بالله رایت وزارت بر افراشت.

ابوطلحه محمد بن ایوب

اول کسی بود که بوزارت القائم بأمرالله قیام نمود.

عبدالدوله ابوطالب محمد بن مسلمه^۴

بعد از عزل ابوطلحه بمرتبه بلند وزارت رسیده، ملقب بر رئیس الرؤسا شد [و در میان او] و بساسیری^۵ که از جمله امرای دیالمه بود غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافته، بساسیری با اتباع از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج بر آورده، از مستنصر علوی که حاکم مصر بود

(۱) نام این وزیر در کتابهای دیگر چنین آمده : ابوالخیر احمد بن محمد بن میمون (۲) در اصل : القواریطی و نام این وزیر در کتابهای دیگر ابو اسحق محمد بن ابراهیم اسکافی قراریطی ثبت شده .
(۳) در اصل : عبدالله (۴) نام این وزیر در کتابهای دیگر علی بن حسین بن احمد بن محمد بن عمر بن مسلمه ضبط شده . (۵) در اصل : تساسیری

استمداد نمود و مستنصر ملتئم اورا اجابت کرده ، پریشانی تمام باحوال بغدادیان راه یافت و بین الجانین محاربه بوقوع انجامیده ، رئیس الرؤسا نیز بشهادت رسید و سپاه خلیفه منہزم گشته ، بساسیری بر بغداد مستولی گردید و چون طغرل بك سلجوقی که در آن اوان بلاد خراسان و عراق عجم را در تحت تصرف داشت این اخبار را شنید علم توجه بجانب دارالسلام بر افراشت و غبار فتنه و فساد بساسیری بآیاری حسام خون آشم آن پادشاه گردون احتشام تسکین یافت .

ابوالفتح منصور بن داراسب الشیرازی

از سایر اکابر فارس و اعظام شیراز بوفور فضایل نفسی و کلمات کالات انسانی مستثنی و ممتاز بود و جمال حاش از حلیه فصاحت و بلاغت و زیور حسن خط و لطف عبارت محلی و آراسته می نمود . او در عنفوان ایام شباب و جوانی که بهترین اوقات زندگاست در سبک خدمت ملک ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن عضد الدوله آمد . داشت و بسببی از اسباب از وطن مألوف سفر کرده ، رات توحه بدارالسلام بر افراشت و چون بدان بلده فاخره رسید و القائم را دید بوفور فضل و کالات او مطلع گردید قامت قابلیتش را بخلعت بر آراسته گردانید و امین الدوله مجد الوزراء لقب نهاد و تقرب مجد الامیران بر درگاه خلافت پناه بدرجہای انجامید که عمید الملک اندیشید . سلطان طغرل بك سلجوقی بر حال او دشت برده ، بورد سلطان بوفور بقیبتش بکشاد و سخنان عمید الملک در دل سلطان جای بر شده .

(۱) در اصل : خرنة (۲) در اصل : ابوکالیجار

باب التماس عزل وزیر نامه بیغداد فرستاد و چون خلیفه یارای آن نداشت که ملتمس سلطان را رد نماید آن وزیر صائب تدبیر را معزول ساخت .

ابونصر محمد بن جهیر الموصلی

بصفت فصاحت و بلاغت و مهارت در فن استیفاء و سیاق اتصاف داشت و از دقایق جود و سخاوت نسبت باریاب علم و فضیلت دقیقه‌های نامرعی نمی گذاشت . در اوایل حال بوزارت ملک الملوك نصر الدوله ابونصر بن مروان که حاکم دیار بکر بود قیام می نمود و در آن دولت اموال بی نهایت و املاک بی غایت حاصل کرده ، صیت کفایت او در انظار آفاق انتشار یافت و چون ملک الملوك بدارالقرار شتافت القائم بأمر الله نقیب النقباء ابوالفوارس بن محمد الزینبی^۱ را بدیار بکر فرستاد ، تا ابونصر را بوزارت دارالخلافة ترغیب نماید و او را بر توجیه بجانب بغداد باعث و محرض آید و چون نقیب النقباء بدیار بکر رسید با ابونصر طریق ملاقات مسلوک داشته ، در باب وزارت خلیفه^۲ انام و حرکت بطرف دارالسلام کلمات شوق انگیز و حکایات محبت آمیز بر زبان آورد و ابونصر این معنی را بحسن قبول تلقی فرموده ، بملازمت سده^۳ خلافت شتافت و القائم بأمر الله مقدم شریفش را مغتنم شمرده ، زمام مهمام وزارت را من حیث الاستقلال در کف کفایت و قبضه^۴ درایتش نهاد و او را فخر الدوله اشرف الوزراء لقب داد و در آن اوان که طغرل بك سلجوقی جهة دفع فتنه^۵ بساسیری

(۱) در اصل : خبیر و در کتابهای دیگر نام و نسب این وزیر ابونصر محمد بن محمد بن جهیر ضبط شده . (۲) در اصل . الرئی

بنواحی بغداد رسید فخرالدوله با استقبال موکب سلطانی خرامیده، منظور نظر طغرل بك شد و پیوشیدن خلعت خاص مخصوص گشت و در ایام سلطنت سلطان الب ارسلان خواجه نظام الملك طوسی بواسطه سعایت مفسدان از فخرالدوله رنجیده، سلطان را بر آن داشت که در باب عزل او مکتوبی بدرالخلافة فرستاد و قبل از انتشار این خبر منتهی حقیقت حال را بعرض خلیفه رسانیده، القائم بأمر الله وزیر صائب تدبیر را بجانب حله روان کرد و آن منصب را بر علی بن الحسین ارزانی داشت و این وزیر در اوایل ایام دولت بجوار مغفرت حضرت عزت پیوست. آنگاه حضرت خلافت پناهی و جناب وزارت دستگامی رضای خاطر خواجه نظام الملك حاصل نموده، فخرالدوله از حله بیفداد آمد و نوبت دیگر حله وزارت پوشیده، جمال حاش بحلیه جلالت محلی گردید و ابن الفضل بغدادی بیتی چند در مدح فخرالدوله کسوت نظم بوشانید و اول آن ابیات اینست:

شعر

الحمد لله على فضله
قدر جمع الحق الى اهله
آنگاه فخرالدوله پسر بزرگ خود عمیدالدوله را از درگاه خلافت برسم رسالت نزد سلطان الب ارسلان ارسال داشت و مکاتیب اخلاص شعار و تحف و هدایای بسیار جهة خواجه نظام الملك فرستاد. خواجه را خطبه نمود، رقم قبول خواجه نظام الملك بر منتمنات فخرالدوله بسر حد کمال رسید.

(۱) در اصل : ابوعلی الحسین (۲) در اصل : ابوالفضل

بیت

حبذا عقدی که عقد ملک را دارد نظام حبذا سوری کز آن شد رونق عالم تمام
و در سنه ۴۶۵ که سلطان البارسلان بریاض رضوان خرامید
و سلطان ملکشاه تخت سلطنت را بوجود همایون خود مزین گردانید
عمیدالدوله بفرمان خلیفه نوبت دیگر بدرگاه سلطنت پناه شتافت و خلع
خلیفه بنظر سلطان رسانیده ، التفات بسیار یافت و در سنه سبع و ستین
و اربعمائه القائم بامر الله از محنت سرای دنیا بجنّت اعلی انتقال فرمود
و همان شب که این واقعه عظمی بوقوع انجامید فخرالدوله و عمید
الدوله با المقتدی بالله بیعت نمودند و روز دیگر عمیدالدوله متوجه
اصفهان شد ، تا از سلطان ملکشاه بیعت بنام المقتدی بستاند و بعد از
وصول بدرگاه سلطنت پناه سلطان ملکشاه عمیدالدوله را ملحوظ عین
عنایت گردانیده ، بخلافت المقتدی بالله سر رضاع جنبانید و عمیدالدوله
مقضى المرام بجانب دارالسلام مراجعت نمود و المقتدی بالله
نیز بدستور پیشتر سر انجام مهام وزارت را مفوض برأی صواب نمای
فخرالدوله گردانید . در آن اثناء مؤبدالملک بن نظام الملک از قبل سلطان
ملکشاه بدارالسلام بغداد رفت و حکم شد که امور دیوانی بوقوف و
استصواب او فیصل یابد و مؤبدالملک فخرالدوله را در غایت اعتبار
و اختیار دیده ، آتش رشک در کانون ضمیرش اشتعال یافت و همت بر اخذ
و قید آن وزیر صائب تدبیر مصروف داشت . فخرالدوله این معنی را
فهم کرده ، بنا بر مصلحت وقت از امر وزارت استعفاء جست و خلیفه

ملتس اورا مبدول داشته، عمیدالدوله را قایم مقام پدر گردانید . معذلك
مویدالملک از قصد پدر و پسر متقاعد نشده .

نظم

کل العداوة قدیرجی ازالتها الاعداوة من عاداك من حسد
و نظام الملك جهة رعاية خاطر موید الملك یکی از حاجبان
سلطان را از اصفهان بیفداد فرستاد . تا فخرالدوله را گرفته . بدرگاه
سلطنت پناه رسانند . فخرالدوله بعد از استماع این خبر فرار بر قرار
اختیار کرده ، بناگاه خود را باصفهان رسانید و بوسیله بعضی از نواب
معروض گردانید که : من بر کیفیت احوال دیار بدر اطلاع تمام دارم
و می توانم که آن مملکت را بحوزه دیوان سلطان در آورم . سلطنت
ملکشاه را این سخن موافق مزاج افتاده ، فخرالدوله را بنعمه و جمعیت
خاص اختصاص داد و با طب و علم و خیل و حشم بدان صوب فرستاد
و فخرالدوله در باب فتح دیار بکر مساعی مشغوره بنقدیم رسانیده .
باندک زمانی آن ولایت را در حیز تسخیر آورد و خزاین مملکت
مروان را متصرف گشته ، نزد سلطنت روان کرد و چون مدت هشتاد
و پنج سال در دولت و اقبال بگذرانید عالم فانی را وداع نموده ، رحمت
بجهان جاودانی کشید ، چنانکه گفته اند :

بیت

اگر صد سال مانی وریای روز بیداد رفت ازس باج دلمرور

مظفر بن رئیس الرقوسا

بعد از فرار فخرالدوله از بغداد بتقلد منصب سرافراز گردید و

چون اندك زمانى بمراسم آن امر پرداخت المقتدى بالله بسببى از اسباب اورا معزول گردانيد .

ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن ابی الحسن^۱

در رجب سنهٔ خمس و سبعین و اربعمائه بحکم المقتدى بالله بر مسند وزارت نشست و موید الدوله صفی امیرالمؤمنین لقب یافت و چند سال در کمال دولت و اقبال روزگار گذرانیده ، بالاخره میان موید الدوله و تاج الملك ابوالغنائم که در سلك مقربان سلطان ملکشاه انتظام داشت غبار تقار ارتفاع یافته ، تاج الملك نزد سلطان زبان بغیبت موید الدوله بگشاد و سلطان از خلیفه التماس عزل موید الدوله کرده ، وزیر در کنج بیت الاحزان منزوی شد و خلیفه چند در مزرعهٔ خوب برسم سیورغال بوزیر معزول مسلم داشت . در جامع التواریخ مذکورست که : اگرچه جمال حال وزیر ابوشجاع با اجتماع اسباب وزارت از فضل و کفایت و فهم و فراست و علو نسبت و فرط شهامت مزین و محلی بود ، اما بخل و امساک بمثابه ای بر طبیعتش غلبه داشت که صایم الدهر گشت و شب در خانهٔ تنك و تاریك تنها افطار می کرد . نقلست که وزیر ابوشجاع در آخر ایام حیات بمدینهٔ طیبه رفته ، بطاعت و عبادت اوقات می گذرانید ، تا در جمادی الاخر سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه^۲ اجل موعود در رسید و در مشهد ابراهیم بن النبى صلی الله علیه و آله مدفون گردید .

(۱) نام و نسب این وزیر در کتابهای دیگر ابوشجاع ظهیر الدین محمد بن حسین همدانی ضبط شده . (۲) سال ۴۷۵ (۳) سال ۴۸۸

اشرف‌الدین عمیدالدوله محمد بن فخرالدوله

در آن فرصت که فخرالدوله بحکم سلطان ملک‌شاه متوجه دیار بکر شد عمیدالدوله در ملازمت سده سلطنت توقف نموده، بواسطه فرط کياست و کثرت فراست و ارتکاب اعمال حمیده و اجتناب از افعال ناپسندیده منظور نظر عنایت سلطانی گشت و در اجتماع آلات حشمت و نامداری و استکمال اسباب جلالت و کامکاری از پدر در گذشت و در سنه مذکوره المقتدی بالله کمال‌الدین خادم و ابو محمد رزق‌الله التیمی المنشی و ابونصر موصلی‌المستوفی را برسم رسالت نزد سلطان ملک‌شاه فرستاد و التماس ارسال عمیدالدوله نمود و سلطان متمسک خلیفه مبدول داشته، عمیدالدوله کامیاب و کامران بدارالسلام بغداد مراجعت فرمود و نوبت دیگر بتقلد منصب وزارت مشرف گشت و در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمائه سلطنت ملک‌شاه ببغداد آمده، هم در آن ایام در گذشت و در محرم سنه مقتدی نیز در این امر اقتدا بسلطان کرده، روی بجهان جاویدان آورد و پسرش المستظهر بالله برمسند خلافت نشسته، بدستور پدر بزرگوار خویش امر وزارت را بعمیدالدوله تفویض فرمود و در اواخر صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه عمیدالدوله از خلیفه مستشعر پناه بصاحب حله سیف‌الدین صدقه برد و المستظهر بالله جهة استمالت او رسال و رسائل متعاقب و متواتر بحله فرستاده، در آن باب رقعهای بخط خویش ارسال داشت و عمیدالدوله بمکتوب خلیفه مستظهر گشته، نوبت دیگر خفته بغداد را بیمن مقدم شریف زیب و زینت داد و بسر انجام مهم وزارت اشتغال

(۱) سال ۴۸۵ (۲) سال ۴۸۸

نمود و بالاخره بسبب سعایت عبدالجلیل دهستانی خلیفه آن وزیر وزیر صائب تدبیر را گرفته ، در دارالخلافة حبس فرمود و بعد از آنکه مدت يك ماه محبوس بود او را در تابوت از محبس بیرون آوردند. اوقات وزارتش از اول تا آخر مدت سیزده سال امتداد یافت .

ابوالمعالی النحاس الاصفهانی

باصناف فضل و ادب موصوف بود و در فن سیاق و استیفا بکثرت مهارت معروف و ابوالمعالی در مبادی احوال نایب عارض دیوان سلطان ملکشاه محمد بن غیلان بود و چون دیده دولت محمد بن غیلان بمیل نکبت مکحل گشت منصب او تعلق بابوالمعالی گرفت و در اواخر ایام سلطنت سلطان ملکشاه و بعضی از اوقات حکومت سلطان برکیارق و سلطان محمد عارض او بود و مال بسیار حاصل نمود و در آن اوان که میان برادران مواد نزاع و خلاف طغیان نمود ابوالمعالی فرار بر قرار اختیار کرده ، پناه بصاحب حله سیف الدین صدقه برد و صدقه در تربیتش مساعی مشکوره بجای آورده ، منصب وزارت المستظهر بالله را جهة او بستاند و ابوالمعالی از حله بیغداد شتافته ، بسر انجام مهام خلیفه مشغول شد . اما بواسطه کمال خست و امساک که در جبلتش مرکوز بود بعد از انقضای يك ماه از دخل در امور وزارت ارکان دولت و اعیان حضرت با او در مقام عداوت و مخاصمت آمدند و فرمان خلیفه ابوالمعالی را مواخذ و مقید گردانیدند و او از محبس گریخته ، بمعسکر سلطان برکیارق شتافت و در همدان بدحال و پریشان بسر می برد تا در شهر سنه سبع

وخمسمائه باجل طبیعی جهان را بدرود کرد والله اعلم .
مجیرا الدوله ابوالقاسم علی بن فخرالدوله

بعد از واقعه عمیدالدوله که برادرش بود مدت مدید در محبس بانواع محنت و مشقت سلوک می نمود و در شهر رمضان سنه ۴۹۹ کوب طالع ابوالقاسم از حنین و بال باوج شرف و اقبال انتقال کرده ، المستظهر بالله اورا منظور نظر التفات و اعتناء ساخت و خلعت وزارت در قامت قابلیتش پوشانیده ، مجیرالدوله پرتو اهتمام برسر انجام مهام خلیفه انداخت و چون قرب نه سال بدان امر خطیر اشتغال فرمود در صفر سنه ۵۰۸ از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود .

هبة الله بن محمد بن علی المعروف بابن المطالب

بعد از فوت مجیرالدوله بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارت در پوشید و خلیفه اورا ملقب بولی الدوله گردانید . در جامع التواریخ مسطورست که : ولی الدوله بمذهب تشیع ورفض متهم بود ، بنا برآن سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسایل متواتر بدارالخلافه فرستاده ، پیغام فرمود که : چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد ؟ لاجرم مستظهر رقم عزل بر صحیفه حال هبة الله کشید و او بخدمت سلطان شتافته ، بوسیله سعدالملک آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر حضرت سلطانی را استرضا فرمود و سلطان محمد نوبت دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض فرمود ، مشروط بر آنکه از مقتضای

(۱) سال ۵۰۷ (۲) در اصل : مخبر (۳) در اصل : ۹۰۸
(۴) در اصل : هبت

مذهب اهل سنت و جماعت مطلقاً عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده ، اهل ذمت را از یهود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبه^۱ الله از اصفهان بغداد رفت و رعایت شروط مذکوره بجای آورده ، چندگاهی بلوازم امر وزارت مشغولی کرد . بالاخره مزاج خلیفه نسبت بدو متغیر گشت و هبه^۱ الله این معنی را فهم کرده ، از بغداد باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دیوانخانه^۱ سلطان [محمدبن] ملکشاہ اوقات گذرانید .

جلال الدین ابوعلی صدقه

بفضایل نفسانی متصف بود و در مضماری انشاء و استیفاء قصب السبق از امثال و اقران می ربود و او در شهر سنه [۵۱۳] بحکم مسترشد مشید قواعد وزارت شد و مدتی در کمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال داشت ، مال حالش بوضوح نیوست .

ابوالقاسم علی بن طراد زینبی^۲

او نیز در زمان خلافت مسترشد متقلد قلاده وزارت شد و در سنه^۳ تسع و عشرين و خمسمائه^۳ که میان خلیفه و سلطان مسعود سلجوقی جنک وجدال بوقوع انجامید و شکست بر لشکر بغداد افتاد ابوالقاسم در ملازمت خلیفه پای ثبات افشوده ، گرفتار گشت والله اعلم .

شهاب الدین اسغرائینی

بوزارت الراشد بالله قیام مینمود .

(۱) در اصل : هیبت (۲) در اصل : طراد زینبی (۳) سال ۵۲۹

عون الدین بن هبیره

افضل وزراء عظام و اکمل صواحب ذوی الاحترام بود و در تبیین احکام و اوامر دین مبین و شریعت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ید بیضا می نمود و ورع و تقوی و زهد و عفت بکمال داشت و در رتق و فتق و حل و عقد امور مملکت علم « انا و لا غیر » بر افراشت و در ایام خلافت المقتفی بأمر الله پائی بر مسند وزارت نهاد و بیمن اصابت رای ممالک آرای خطه بغداد را چنان ضبط کرد که سلاطین سلجوقی را در دارالسلام مجال دخل و آمد و شد نماند و چون مقتفی وفات یافت و پرتو انوار خلافت بر وجنت جناب المستنجد بالله تافت بدستور زمان پدر امر وزارت را بر رای صواب بنامی عون الدین تفویض نمود و او بمعاونت بعیرت بمباشرت آن مهم خضیر می برد حتی تا وقتی که بعالم فدا منزل و ماوا ساخت .

شرف الدین ابو جعفر بن احمد

بعد از فوت عون الدین در تمشیت مهمات وزارت مستنجد امر نمود و اجتهاد بر میان جان بست و چون روزی چند با او در آن مراد صحبت مانند اینامی جنس بکاشانه عزات نشست .

عزید الدین بن رئیس الرافسی

در اوایل ایام خلافت المستنجدی بنور الله متصدی مانند

- (۱) در اصل : نصیره و نام این وزیر در کتا های دیگر عون بن ابوالعظیم یحیی بن همزه آمده است (۲) نام این وزیر در کتا های دیگر شرف الدین ابو جعفر محمد بن ابی الفتح بن النادی ثبت شده است

گشت و پس از چند گاهی حکم وزرای سابق گرفته ، بکام یا ناکام از سر
از سر آن امر خطیر در گذشت .

ظهیرالدین ابی بکر العطار

چون مسند وزارت مستضیی از ضیاء ضمیر عضدالدین بی بهره
شد ظهیرالدین عطار متکفل آن امر گشته ، شمیم عدالتش بمشام سکان
هر بلاد و دیار رسید و در آن ایام که عطار بسر انجام مهمام فرق انام
می پرداخت قطب الدین قیماز^۱ منصب امیرالامرائی یافته ، در تمشیت امور
ملك و مال صاحب اختیار گشت و میان قطب الدین و ظهیرالدین غبار
خلاف و نزاع ارتفاع یافت ، در سنه ۵۷۰ قیماز بی استصواب خلیفه
قصد اخذ و قید عطار نمود و بوی این خبر بمشام عطار رسیده ، پناه
بدار الخلافه برد و قطب الدین بعد آنکه آتش نهب و تاراج در سرایش
زد با بعضی از امراء و جمعی کثیر از مردم تماشاگر روی بقصر خلافت
نهاد ، تا ظهیر لدین را بدست آرد . چون مستضیی آواز غوغا شنید ،
دانست که منشأ این فتنه کیست و علاجش چیست . لاجرم بریام کوشك
رفته و خود را بمردم نموده ، آواز بر آورد که : ایها الناس ، قیماز پای از
حد خویش فراتر می نهد ، اکنون اموالش از شماست و خویش از ما .
خواص و عوام که این کلام فرح انجام شنیدند بسرعت تمام
متوجه سرای قطب الدین گشتند و قیماز بهزار حیل خود را در خانه

(۱) در اصل : ظهیرالدین بن کرب و در کتابهای دیگر ظهیرالدین ابی بکر
منصور بن ابی القاسم نصر بن العطار ضبط شده است (۲) در اصل : قیماز و
در کتابهای دیگر همه جا قیماز ضبط کرده اند . (۳) در اصل ۵۹۰

انداخته، هر چند خواست که مردم را از غارت منع کند میسر نشد، بلکه بواسطه ازدحام فرق انام نتوانست که از خانه بیرون آید. آخر دیوار را سوراخ کرده و بیرون رفته، متوجه موصل شد و در اثنای راه وفات یافت و ظهیرالدین از شر او ایمن گشته، در اوقات حیات مستضیی بفرغت روزگار گذرانید و در زمان ایالت الناصر لدین الله نیز بمرتبه وزارت رسید و بعد فوت او :

جلال الدین ابوالمظفر و جلال الدین علی بن

هبة الله البخاری و ابن ابی الحدید

ینوبت وزارت الناصر لدین الله نمودند. از احوال ایشان زیاده ازین چیزی که لایق بسباق این اوراق باشد معلوم نشد.

موید الدین ابو عبدالله بن محمد بن علی المعروف بقصاب

بصفت نهور و تکبر و قلت عقل و تدبیر موصوف بود و در سنه تسعین و خمسمائه بحکم الناصر لدین الله منصب وزارت را تعهد نمود و با فوجی از سپاه بغداد روی بجانب خوزستان نهاد و آن ولایت را در سلك سایر قلمرو خلیفه سمت انتظام داد. بصحت پیوسته که چون نکش^۱ خان بلاد عراق را از تحت تصرف سلجوقیان بیرون آورده، مسخر ساخت الناصر لدین الله در طمع افتاد که خوارزمشاه بعضی از ولایات را را بحوزه دیوان خلافت مسلم دارد و درین باب رسل و رسایل برداش^۲

(۱) در اصل : هیبت . (۲) نام ابن وزیر در کتبهای دیگر موید الدین

ابی المظفر محمد بن احمد بن القصاب ثبت شده . (۳) سال ۵۹۰

(۴) در اصل : بکش

خان فرستاده ، تکش^۱ بقبول ملتمس خلیفه زبان گشاد و خلیفه مویدالدین را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق عجم ارسال نمود ، تا عذر عذر خواهی تکش خان نماید . وزیر بی تدبیر چون باسد آباد رسید و از اکراد عراق و اجناد اعراب قرب ده هزار نفر بخدمت او توسل جسته ، مجتمع گشتند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ او تصاعد نمود و خبر بتکش خان فرستاد که : از دارالخلافة تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده و کفیل مصالح مملکت و ناظم مناظم سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال این بشارت تا بدین مقام آمده و تقضی از ادای شکر این موهبت مقتضی آنست له خوارزمشاه با عدد اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزارت مآب قدمی چند بر خاک نهاده ، پیاده سیر فرماید . چون تکش خان بر قلت عقل و کمال بلادت ابن قصاب اطلاع یافت فوجی از عسا کر نصره شعار را بتأدیب او نامزد فرمود و ایشان متوجه اسد آباد گشته ، ابن قصاب تابیک حمله خوارزمیان نیاورده ، روباه [وار] از صدمت شیر فرار بر قرار اختیار کرد ،

بیت

بجست بارخ زرد از نهیب تیغ بکود چنانکه برك درختان زپیش بادخزان
القصة بعد از آنکه خاطر خطیر تکش خان از فتح ولایات
عراق و آذربایجان فراغت یافت یونس خان را که در سلك اولاد او انتظام
داشت بحکومت آن ممالک نامزد کرده ، علم مراجعت برافراشت و یونس

(۱) در اصل : بکش

خان چند گاه با امر حکومت پرداخته ، بسبب ضعف قوه باصره عزم جانب خوارزم جزم فرمود و میاجق را بنیابت خویش تعیین نمود ، روی براه آورد و در غیبت یونس خان مویدالدین بن قصاب فرصت غنیمت شمرده ، بفرمان ناصر بالشکر وافر از دارالسلام بغداد متوجه عراق عجم گشت و تا همدان در هیچ مکان توقف ننمود و چون این خبر بمسامع تکش خان رسید بعزم رزم از خطه خوارزم در حرکت آمده ، بجانب همدان روان شد و بعد از طی منازل و مراحل در مزدقات نزول اجلال فرموده ، درین اثناء ابن قصاب ، ع : بمقتضای مسبب الاسباب ، وفات یافت . بغدادیان فوت وزیر را پنهان داشتند و با تکش خان جنگ کرده ، منهزم گشتند و تکش پس از اختصاص بفتح و ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده ، سرش از تن جدا کردند و بخوارزم بردند و این حرکت نه لایق مرد بود و نه مناسب رتبه سلطنت و از سیاق کلام صاحب جامع الحکایات چنان بوضوح می پیوندد که وزیری که در زمان ناصر لدین الله نسبت بخوارزم شاه طریق خلاف مسلوبک داشته ابوالفضل علی بن احمد الملقب بابن البیضائی بوده ، اما روایت رو صحت اقرب می نماید والله اعلم .

موید الدین محمد القمی

بعد از فوت موید الدین بن قصاب متقلد قلاده وزارت گشت و چون ناصر خلیفه ازین مرحله فانی در گذشت و پسرش الظاهر بالله برمسند خلافت نشست بدستور زمان پدر آن منصب را بمویدالدین مسلم

(۱) در اصل : میاجق و ابن نام ترکی را میاجق هم ضبط کرده اند .

داشت و مویدالدین در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رایت وزارت بر افراشت

نصیرالدین محمد بن الناقد

پس از عزل مویدالدین محمد القمی در زمان المستنصر بالله وزیر شد و کابینگی از عهده آن امر خطیر بیرون آمده، چون مستنصر وفات یافت المستعصم بالله بهمان منوال زمام مهام ملک و مال را در کف کفایت او نهاد و نصیرالدین محمد، که در بعضی کتب نام او را شمس الدین احمد نوشته اند، در سنه اثنی و اربعین و ستمائه^۲ بعالم دیگر انتقال نموده آن منصب نصیب ابوطالب مویدالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی گشت.

ابوطالب مویدالدین محمد العلقمی

انواع فضایل و کمالات و کرم جبلی حاصل داشت و علوم منقول و مفهوم و فنون منشور و منظوم بر لوح خاطر و صفحه ضمیر می نگاشت و خایفه همواره ملامی و مناهی و عشرت شام و لذت صبحگاهی ورد خویش می ساخت و با آنکه خلیفه بحق و امام مطلق بود از ضلالت و ارتکاب بدعت يك ساعت باز نمی پرداخت و ابن علقمی را اگر چه در بغداد صاحب اختیار ملک و مال می خواندند، اما مخصوصان و مقربان و مقربان آستان خلافت آشیان نسبت با وزیر بی حرمتی کرده، بر قانون ادب سخن نمی راندند و او ازین جهت بغایت آزرده خاطر می گشت.

(۱) در اصل : التافد و در کتاهاى دیگر نام ابن وزیر نصیرالدین ابی الازهر احمد بن محمد بن الناقد ثبت شده. (۲) در اصل المعتصم (۳) سال ۶۴۲.

عاقبت کارزمام اختیار از دست داده، از سر دولت خواهی حضرت خلافت پناهی بیک بار در گذشت و سبب قوی درین معنی آن بود که در سنهٔ خمسین و ستمائه^۱ میان سنیان و شیعه مذهببان بغداد تعصب افتاده، آتش نزاع بالا گرفت و پسر مستعصم امیر ابوبکر^۲ با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت و جماعت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته، بخواری هرچه تمام تر محبوس گردانید و چون وزیر قمی الاصل بود و در مذهب تشیع غلو می نمود ازین حرکت عنان ارادت از سلوک طریق عبودیت بدست قدر بر تافت و خطر او گرد فراز و نشیب مکر و فریب برآمده، بر سعی و اجتهاد درو برایی اساس بارگاه جهانبانی قرار یافت. مکتوبی مشعر بدین معنی نزد سید تاج الدین محمد بن نصر الله الحسینی که از زمرهٔ اکابر سادات کاتبان بود فرستاد و مکنون ضمیر و مضمون مکر و تزویر که در خاطرش نفس پذیر شده بود پیغام داد. در آن اوقات جناب حاکمیت مآب خواجگان نصیر الدین طوسی که بحسب اقتضای زمان در خطهٔ قهستان در مجلس ناصر الدین محتشم می بود قصیده ای از منظومات خود در مدح المستعصم بالله بهرگاه خلافت پناه ارسال نمود. ابن علقمی بر پشت همین قصیده نوشته نزد ناصر الدین محتشم فرستاد که: مولانا نصیر الدین بحسب امر امیر المؤمنین مکاتبات و منشآت بنیاد نهاد، از عاقبت در آن عرصه باید بود و سود و زیان این قضیه را ملا حظه نماید نمود. ناصر الدین محتشم از ناصر الدین مزاج نازنین با علامهٔ روزگار تغییر داد و خدمت خواجگان از

(۱) - سال ۶۵۰. (۲) در اصل افزوده شده: علیه السلام.

اوج تقرب در حضيض محبس افتاد و در سنهٔ احدى و خمسين و ستمائه^۱ هلاکوخان از ممالک شرقی بقصد تسخير ولايت غربی نهضت نمود و در سنهٔ اربع و خمسين [و ستمائه]^۲ خاطر از ممر ملاحظه فارغ ساخته ، رايهٔ عزيمت بجانب دارالسلام بغداد بر افراخت و خواجه نصيرالدين در آن حين از حبس ناصرالدين نجات يافته ، بخدمت پادشاه روی زمين شتافت و بانديک زمان در سلك مخصوصان منتظم شده ، انوار عنايات خان بر وجنات احوال آن جناب تافت و ابن علقمی از داعيهٔ هلاکوخبر يافته ، در صدر استيصال آل عباس آمد و قاصدان بيارگاه جهان پناه فرستاده ، مذمت خليفه و ملازمان و بيداد ايشان بر عالميان فرا نمود و عروس مملکت بغداد را در نظر خان بخوب تر صورتی جلوه داد . هلاکوخان بر آن سخنان پريشان اعتماد نکرده ، زياده التفات نفرمود ، زيرا که حصانت بغداد و رصانت آن اساس و بنياد در هفت کشور شهرتی تمام يافته و ابن علقمی هم چنان قاصدان راروان ساخته ، بمبالغه استدعا می کرد و در ضمن مکاتيب باز می نمود که : من بعد وصول مواجب سپاهيان بغداد و مرسومات لشکريان اين بلاد چون سر رشته وفا و حسن عهد من منقطع و نابود خواهد بود . بالاخره هلاکوخان از صحرای دلگشای همدان بجانب بغداد نهضت کرد و با سپاه فراوان و حشمت و ابهت بی پايان طی مسافت بجای می آورد . ابن علقمی چون دانست که تير غدر او بنشانهٔ مقصود رسيد نقشی تازه انگيخته ، در خلوت خاص بعرض خليفه رسانيد که : امروز بحمدالله پادشاهان روی زمين داغ

(۱) سال ۶۵۱ (۲) سال ۶۵۴ (۳) رصانت بفتح اول استواری و پایداری

اطاعت خلیفه بر جبین دارند و صورت فرمان بندگان این بار گاه را
مهر و ماه بر لوح دل و جان می نگارند؛ هر سال چندین مال بسیا هیان
دادن و ابواب خزاین برای مواجب و مواهب ایشان گشایدن از تدبیر
فکر متین و رای دور بین دور می نماید ، اگر حضرت خلیفه درین
کار بچشم اعتبار نگریسته ، در خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تأثیرش مستحسین
آید بنده در گاه را رخصت فرماید تا سرداران سپاه و دلاوران جنگ
خواه هر يك را طرفی بامری منصوب کرده ، بشغلی مشغول گردانند
و مبلغی کرامند که از وجوه عیوفات این جماعت کفایت خواهد شد
بخزانۀ عامره برساند . خلیفه را ، چون حریف دوات غمخوار
و میل مفارقت داشت ، تدبیر آن کار خطیر برای غلط نمایی و
تزویر و ا گذاشت ، مصرع : وای بر حال کسی ککش تم
غمخوار گی ، ابن علقمی « احببت فالزم وجدت فاعنم » را در وقت
در بریشان ساختن جمع لشکریان کوشش و سعی در بیوست
زمانی تمام لشکریان بغداد روی باطراف ممالک و بلاد آورده
از تختگاه خلافت پناه دور افتادند و هلا کو خان شرح احوال
و اجمال دانسته ، با لشکر کردون احتشاه و سپاه بهرام التقم
دارالسلام بغداد نهاد و چون خبر قعد آن سپاه کینه خوار
و امراء و مقربان خلیفه ، بی سائردغایا و عجزه شرح
نامعدود شنیدند معتبران درگاه - ا لاف و مقربان -
(۱) در اصل بیت

از غفلت خلیفه درون پر خون بود چندان که خواستند که بسعی بسیار آن جناب را از خواب خمار بیدار و هشیار سازند صورت به بود روی نمود. هر چند بعرض مستعصم می رسانیدند که : لشکر تار در هر بلاد و دیار باطراف ممالک سلاطین روزگار غایت اشتها دارد و بهر ولایت و مملکت که روی آورد غبار اذبار و گرد خسار بسم باد پایان صبا رفتار بر می آرد ، اینک رایت عزیمت بر افراشته و یراق جنگ مرتب و مکمل داشته ، قصد فتح و تسخیر این ولایت نمود و اگر این خبر بتحقیق پیوندد و گمان یقین شود بی سپاه تمام و استعداد مالا کلام طاقت مقاومت نخواهد بود ، پیش از رسیدن لشکر و بر آمدن غبار شور و شربساختن اسباب نصرة و ظفر می باید پرداخت و بر تدبیر وزیر و فریب مکر و تزویر او بنیاد کار توان نهاد و اصلا و قطعا رایت اعتماد نشاید افراخت ، خلیفه در خواب غفلت و غرور پهلو بر بستر استراحت و سرور داشت و نصیحت فرزندان و خویشان و مصلحت اندیشان باد هوا می پنداشت و در آن امر خطیر و خطب کبیر قرعہ مشورت و تدبیر با وزیر صاحب تزویر در میان انداخت و او را از اندیشه زمرة خواص و سخنان اهل اختصاص که از محض اقتصاص^۱ می گفتند آنگاه و مطلع ساخت . ابن علقمی آن سخن را بی وقع کرده ، خلیفه را بانواع شعبده و افسون غافل گردانیده و گفت : لشکر مغول را چه زهره و یارا که بسپاه بغداد آسیب زحمت و

(۱) خطب بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی کار دشوار

(۲) اقتصاص بمعنی درستگوئی

تعرض توانند رسانید ؟

بیت

کجا نخجیر دارد قوت آن که پیش نره شیرآید بجولان
در اثنای این حال ناگاه مردم آگاه از طرف بادیه خبر دادند
که : مقدمه لشکر هلاکو خان سوغونجاق^۱ و بایجو باشلیغ^۲ از جانب غرب
متوجه بغدادند. خلیفه فتح الدین و مجاهدالدین^۳ و دیگر دلاوران
پرخشم و کین را با ده هزار سوار نبرد آئین بجانب مخالفان فرستاد
و بین الجانبین در نواحی دجیل^۴ محاربه و نوع یافته و فتح الدین بقتل
رسیده، شکست بر لشکر بغداد افتاد و در ماه ذیحجه سنه ۶۵۴ سپاه
رزم خواه هلاکو خان از راه یعقوبیا^۵ بعقوبت رسیدند و برسم بیداد و
آئین جور و عناد پیرامون بغداد چون کوه فولاد صف کشیدند. صبر و
آرام از دل و دیده خلیفه اسلام و اهالی ایام و اعالی اناام دور شد
و روی خواب و رای صواب در حجاب اضطراب نایاب و مستور گشت.
مستعصم چون در صحرا مرد نبرد لشکر تار نبود از روی اضطراب اطراف
قلعه و بالای حصار استوار فرمود. مدت پنجاه روز زمان محاصره امتداد
یافته، از بیرون و درون خلقی تمام طعمه حسام بهرام انتقاد گشتند و
همه در معركة جنک تلاش نام کردند و از سرجان که متاعیست سس
کران در گذشتند. بالاخره آثار عجز و اضطراب بر وجنات اهالی
بغداد ظاهر شده، خلیفه از این علقمی که دشمن بنهن و دوست آشکار

(۱) باسوغونجاق و باسوغونجاق بضبط کتابهای دیگر (۲) دراصل : تانجو باشلیغ

(۳) در اصل : مجاهدالدین (۴) در اصل : دجیل (۶) دراصل : بمبوه

بود در باب گره گشائی این واقعه مشکل و راهنمائی این نازله هایل
رای صواب طلب نمود. وزیر بتقریر دلپذیر بموقف عرض رسانید که :
لشکر بی نهایت مغول را بهره باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه
نماند که دفع جنود ظفر وزود تار توانند کرد و رعایا را نیز آن مقدار
جرات و جلادت نیست که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد ،
مصلحت جوانب وسلامت عواقب را تدبیر آنست که خلیفه اسلام
دروازه های دارالسلام پهن باز نهد و ترك منازعت کرده ، برك موافقت
و مصالحت ساز دهد و هر چند زود تر بی اندیشه و تردد بخدمت
هلاکوخان شتابد و بوسیله نفایس اجناس و نقود بی حد و قیاس شرف
ملاقاتش دریابد ؛ بعد از تا کید قواعد مؤانست و تشیید معاهد مجالست
بحسن تدبیر و لطف تقریر بنای مصاهرت مستحکم ثوان ساخت و دختری
از حرم سرای خانیت جهة خلف صدق خلیفه در ربقه ازدواج آورده ،
رایات مباحات توان افراخت ؛ شك نیست که بدین سبب عرصه ولایات
زینت مشارکت و انتظام گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت یمن
این وصلت بتازگی التیام پذیرد و سیلاب خوف و هراس اساس کریاس
خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فرق میان
صدق و کذب بهیچ صورت و جهة نمی توانست نمود و چون ظاهر این
کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترك
منازعت کرده ، زمام مرام بقبضه اقتضای ایام باز گذاشت و روز یکشنبه
چهارم صفر سنه [۶۵۶] با هر دو پسر ابوبکر و عبدالرحمن و بسیاری

از علویان و دانشمندان عزیزت ملاقات هلاکو خان کرد و طر قوا گوینان از دوازه دارالسلام بیرون رفته، روی بدرگاد دولت پناه آورد، شعر: آه من عزمت بغیر ایاب، چون بگریاس گردون اساس رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم بار داده، باقی موقوف گردیدند و لشکر بحر جوش رعد خروش بقصد نهب و غارت و تخریب آن بلده جنت صفت بجانب بغداد تاختند و دست بقتل و تاراج و انهدام دئور و قصور بر آورده، دارالسلام را با زمین هموار ساختند و هلاکو خان در باب افناء و ابقاء خلیفه دوران با ملازمان طریق مشورت مسلوک داشته، همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند، مستعصم را در نمد پیچیده و وجود تازینش را بر زمین مایده، بشدت صدمت بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند.

بیت

ستم تنها نه بر چون او کسی رفت درین برده ازین سزی سزی رفت
القصه چون شمع دولت عباسیان از هیوب سیم اقبال هلاکو خان
بی نور ماند و زبان حال بحسن مقال آت انتقال سلطنت ایشان
جهانیان خواند این علقمی بسبب نقوش مار و ترویر که در آن تپید
و تحویل دولت ولی نعمت (بر صحایف اوراق ایل و تهر داشتند)
حضرت هلاکو خان حکومت بغداد و عربستان چشم میداشت، هلاکو خان
فرمود که: هر که در زوال دولت و اقبال ولی نعمت (خود سعی نماید)
چون چشم بدبین کرد اردوی همایون نکردد و کوچ دادن نماید
چنانک (گفته اند):

بیت

ملازم که افتاد حق ناشناس کن از فعال او بر او نشناس
آنگاه اختیار ملک و مال را بعلی بهادر که نخست مدارالسلام درآمده

بود گذاشت و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو بخاطر نگذرانیده بود منصب حکومت ارزانی داشت و ابن علقمی را بخدمت و ملازمت ابن عمران مأمور گردانید و رقم بطلان بر انواع هوا داری و جان سپاری که بتقدیم رسانیده بود کشید و مغولان شدیداً انتقام و ساکنان دارالسلام تمام زبان بمذمت و دشنام ابن علقمی گشادند و او را در هر کوچه و بازار که خجالت زده و شرمسار میرفت خواص و عوام بصریح دشنام می دادند ،

نظم

چو بدمی کنی چشم نیکی مدار که گل گل دهد ای پسر خار خار
سالها بر ستابۀ عمارتها بقلم اهتمام و ارقام انتقام این کلمه که :
« لعن الله من لا يعلم ابن علقمی » ثبت نمودند ، یکی از دوستان او
حرف « لا » را از آن ترکیب محو کرد ، مردم او را گرفته ، جهت آن
حرکت ناخوب هفتاد چوب ادب فرمودند و ابن علقمی بدین زندگانی
که مرگ بر آن ترجیح دارد روزگار میگذرانید ، تا آن زمان که متوجه
سرای آخرت شد . پس سزاوار روزگار ملازمان درگاه سلاطین کامگار
آنست که جیلت خود را از صفت مکر و حیلت پاک گردانند و از سمت
کفران نعمت اجتناب نموده ، از غدر و خیانت احتراز واجب و لازم
دانند ، تا در دنیا معائب و در عقبی معاقب نگردند ، « لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابى لشدید »

بیت

هر آن شر که آید ز نوع بشر ز کفران نعمت نباشد بتر
بکفران نعمت دلیری مکن که بینی مضرت ز چرخ کهن

اکنون وقت آنست که قلم مشکین رقم در تحریر شمه ای از احوال وزرای سلاطین شروع نماید و چون ملوک طاهریه تابع خلفا بوده اند و با استقلال حکومت نموده اند و زمان دولت صفاریه که فی الجمله استقلالی داشته اند از سی سال تجاوز نکرده و حالات وزرای ایشان از کتب متقدمان بوضوح پیوست ابتدا بذکر سامانیان کرده میشود و منه الاعانة والتوفیق.

ذکر وزرای سلاطین سامانیه

نسب ملوک سامانی که در ماوراء النهر و خراسان متصدی امر جهانبانی بودند بیهرام چوبین میرسد و از ایشان نه نفر بمرتبه بلند سلطنت فایز گشتند و مدت یکصد و دو سال و کسری زمان دولت آن طایفه قرار یافت. اسامی ایشان اینست:

(۱) اسمعیل بن احمد سامانی.

(۲) احمد بن اسمعیل.

(۳) نصر بن احمد.

(۴) نوح بن نصر.

(۵) عبدالملک بن نوح.

(۶) منصور بن نوح بن نصر.

(۷) نوح بن منصور بن نوح.

(۸) منصور بن نوح بن منصور.

(۹) عبدالملک بن نوح بن منصور.

و آنچه از احوال وزرای ایشان بوضوح پیوسته اینست که نوشته

می شود:

ابوالفضل البلعمی

در زمان پادشاه بی‌عبدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کما
ینبغی از عهده آن امر خطیر بیرون آمده ، در ایام دولت امیر نوح بواسطه
قصد خمار تکین متوجه خلدبرین شد .

ابو عبدالله محمد بن احمد

در اوقات سلطنت امیر احمد بن اسمعیل بتنظیم امور مملکت
اقدام میفرمود و چون امیر احمد از عالم پر محنت بجنّت مخلص انتقال
نمود اهالی بخارا ولدش امیر نصر را که در صغر سن بود بیادشاهی موسوم
گردانیدند ، اما سایر سکن ماوراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق
سامانی که حکومت سمرقند تعاقب بوی میداشت رغبت نمودند و از
امیر نصر چندان حسابی برداشتند . اما ابو عبدالله متکفل مهام ملک
شده ، در باب ضبط و ربط مملکت و استمالات سپاهی و رعیت بنوعی
قیام و اقدام فرمود که بتائیدات سبحانی امیر اسحق مغلوب گشت و سایر
مخالفان امیر نصر سر بخلقه العامت در آورده ، رتبه او از مراتب آبا واجداد
در گذشت .

ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم

چون امیر نوح بن نصر سامانی قدم بر مسند جهانبانی نهاد منصب
وزارت را من حیث الاستقلال بابوالفضل داد و ابوالفضل در باب کفایت اموال
سلطانی سعی موفور بجای آورده ، ابواب منافع امرا و لشکریان را مسدود
گردانید و آن جماعت کینه وزیر در دل گرفته ، چون حاکم خراسان

ابو علی بن محمد بن محتاج بمخالفت امیر نوح (مبادرت نموده و امیر نوح) بعزیمت محاربت با سپاه ماوراء النهر از آب آمویہ عبور فرمود سرداران لشکر بعرض رسانیدند کہ بسبب حرکات نالایق وزیر ابوعلی عصابۃ عصبان برناھیہ بسته است و وزیر مبلغی کثیر از علوفات ما نیز منکسر گردانیده. اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ می دهیم والا بخدمت ابوعلی میرویم. امیر نوح بحسب ضرورت ابو الفاضل را بامرا سپرد و ایشان در جمیدی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائیه بر قتل او مبادرت نمودند. پس لایق بحال متکفل منصب وزارت آنست کہ بجزویات اموال دیوانسی با اکابر امر او مقربان حضرت سلطانی در طریق عناد و لجاج سلوک ننماید و فواید و منافع بدیشانت رسانیده بقدر مقدور در استرضای خواطر ایشان سعی و اهتمام فرماید. از سخنان حکمت نشان ادریس پیغمبر علیه الصلوٰۃ الملك المنان یکی آنست کہ: بمحبت سلطان مفرور مشو وقتی کہ مقربان او در مقدمه عداوت باشند.

رباعی

ای آنکہ شدت کوی وزارت مسکن ورزید محبت بقو سلطنت ز من مفرور بمهر پادشاهی نشوی باشند مقربان چو با تو دشمن

ابو جعفر العتبی

بوفور فضل و ادب و علو اصل و نسب و خیرت دیرسر بجهت مهم وزارت و وقوف بر دقائق اسرار مملکت موسوف و معروف بود و در زمان سلطنت امر مؤید عبدالملک بن نوح بن نصر سامانی بتفاد منصب وزارت مبادرت نمود و بحسن کفایت خزانه پادشاه را معمور گردانید و

(۱) سال ۳۳۵

بالاخره بسبب سعایت امیر مظفر محتاج بغز شهادت رسید.

ابوالحسین العتبی

وزیر بی نظیر و صاحب (رأی) صائب تدبیر بود و در تمشیت امور مملکت و سرانجام مهام دین و دولت ید بیضا می نمود. چون امیر نوح بن منصور سامانی رأیت جهانبانی برافراشت منصب جلیله المراتب وزارت را بآن آصف سلیمان حشمت ارزانی داشت و ابوالحسین در اوقات اختیار از ابوالحسن^۱ محمد بن ابراهیم بن سیمجور که حاکم ولایت خراسان بود رایحه خلاف استشمام نمود. شمه ای ازین معنی بعرض امیرنوح رسانید و امیرنوح رقم عزل بر ناصیه احوال ابوالحسن^۲ کشیده، حسام الدوله ابوالعباس تاش را بتقلد آن منصب سرافراز گردانید و در ایام حکومت حسام الدوله فخرالدوله دیلمی و قابوس و شمگیر از ضرب حسام خون آشام مؤیدالدوله از جانب عراق و جرجان گریخته، بخراسان آمدند و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح با اجتماع^۳ سپاه خراسان مبادرت نموده، در شهر سنه احدی و سبعین و ثلثمائه^۴ بمرافقت ایشان متوجه استرابادگشت و از آن سفر منهزم بنیشابور مراجعت نموده، رسولی ببخارا فرستاد و امیر نوح را از وقوع این حادثه کبری اعلام داد. امیرنوح ابوالحسین^۵ عتبی را بجمع آوردن عساکر منصوره و معانیت حسام الدوله مامور گردانید و قامت قابلیت آن وزیر بی شبه و نظیر را بنخلع کرانمایه آراسته، ابوالحسین صاحب فضیلت و سیف و قلم^۶

(۱) ق : ابوالحسین (۲) ق و خ : ابوالحسین (۳) ق : باستماع

و خ : باعتماع (۴) سال ۲۷۱ (۵) ق : ابوالحسن (۶) خ : فضیلتی السیف والقلم

گردید و چون کار وزیر در علوشان و نفاذ فرمان و وفور اقبال و حصول
آمال بدرجه کمال رسید بمقتضی کلمه « اذاتم امردنی نقصه » روی در
تراجع نهاد و مقارن آن خلع خلع اواز ربقه حیات اتفاق افتاد. بیان
این سخن آنست که ابوالحسن سیمجور که بسعایت وزیر از حکومت خراسان
معزول شده بود بفايق که در سلك عظامی امراء انتظام داشت پیوسته
در تفسیح احوال وزیر و فصول مینوشت و آن سخنان در ضمیر فایق
جایگیر شده؛ جمعی از غلامانرا بر قتل وزیر اغوا نمود و ایشان درین
مهم اتفاق کرده؛ منتهمز فرصت می بودند و ابوالحسن بر کیفیت حال
اطلاع یافته؛ مستشعر گشت و شمه ای ازین معنی بعرض امیر نوح
رسانید و امیر نوح جمعی از خواص خدما را بحراست وزیر مامور
گردانید. اما چون تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی دفع نمیتوان کرد در شبی
که وزیر از منزل خاصه متوجه سرای امارت بود اعدا فرصت یافته
بضربات متعاقبه آن جهان فضل و افضال را از پا در آوردند و حسام
الدوله و فخرالدوله و قابوس و شمگیر در نیشابور انتظار مقدمه وزیر می
کشیدند؛ که ناگاه این خبر موخش شنیدند. سلك جمعیت ایشان از هم
بکسیخت و قوافل غم و اندوه بر خاطر همگان استیلا یافت. حسام
الدوله حسب الحکم متوجه بخارا گشت؛ تا بتدارک آن حادثه قدم بگذارد
و بعد از وصول بعضی از قاتلان ابوالحسن را پیدا کرد؛ مثله گردانید
و باقی در اقطار آفاق (متفرق) شدند.

(۱) در ق و خ: همکمان

ابوالحسین مزنی

در اوایل حال مستوفی دیوان امیر نوح سامانی بود و بعد از شهادت ابوالحسین عتبی منصب وزارت را تکفل نمود و چون ابوالحسن^۱ سیمجور از شکست ابوالعباس تاش و قتل ابوالحسین عتبی خبر یافت بخلاف حکم از ولایت سیستان^۲ که بعد از عزل از حکومت خراسان در آنجا بسر می برد، بطرف خراسان حرکت کرد. ابوالحسین مزنی چون ازین حرکت وقوف یافت قاصدی نزد ابن سمیعجور^۳ فرستاده، پیغام داد که مناسب آنست که متعرض ولایت خراسان نشوی و بمملکت قهستان که اقطاع تست نهضت نمائی و ابوالحسن ملتمس وزیر را بعزاجابت اقتران داده، وزیر بادغیس و گنج رستاق را در اقطاع او افزود و این معنی موافق مزاج حسام الدوله نیفتاد. لاجرم وقتی که از بخارا متوجه خراسان شد ابوالحسین مزنی را از آن منصب معزول گردانید.

عبدالرحمن فارسی

در سلك معتمدان حسام الدوله منتظم بود و حسام الدوله بعد از عزل مزنی مهم وزارت را بدو تفویض فرمود. اما چون ابوالعباس بخراسان رسید امیر نوح رقم عزل بر صفحه حال فارسی کشید^۴ و عبدالله عزیر را بدان منصب عزیز گردانید.

عبدالله عزیر

از مشاهیر وزرای عجم و مرجع و ملاذ اصحاب سیف و قلم بود

(۱) در ق و خ : ابوالحسین (۲) در خ : امیر سیمجور
(۳) ق : فارسی (۴) ق : عبدالله عزیر و خ : عبدالله العزیر .

و چون در امر وزارت دخل کرد امیر نوح را بر آن آورد که حسام -
الدوله را از حکومت خراسان عزل نموده ، آن منصب را کرت دیگر
بابوالحسن سمیعجور تفویض فرمود و حسامالدوله از امیر مایوس گشته ،
پناه بفخر الدوله دیلمی برد و فخرالدوله بادای حقوق تاش پرداخته ،
بزور و لشکر او را مدد کرد ، اما فایده بر آن مترتب نگشت و دیگر حسام -
الدوله را حکومت خراسان میسر نشد و در سنهٔ سیم و سبعین و ثلثمائه
عبدالله عزیر از وزارت معزول گشته ، بجانب خوارزم رفت و بعد از
چندگاه امیر نوح ۱ و را طلبیده ، کرت دیگر بدان منصب سرافراز
گردانید و چون امیر ناصرالدین سبکتکین بر دولت سلاطین سامانی استیلا
یافت بسبی از اسباب عبدالله عزیر را گفت که محبوس گردانیدند و او در
آن محبس بسر می برد ، تا آن زمان که روی بعالم آخرت آورد .

ابوعلی دامغانی

در وقتی که عبدالله عزیر^۲ از عز وزارت دور افتاده بود ،
بخوارزم رفته ، منصب وزارت را تکفل نمود و چون هرج و مرج به احوال
مملکت امیر نوح راه یافته ، بغرا خان^۳ و جمعی دیگر از معاندان
بر ممالک سامانیان استیلا داشتند کاری از پیش نتوانست برد و بزودی از
آن شغل معزول گشت .

ابوعلی بلعمی

بعد از عزل دامغانی روزی چند بر مسند وزارت نشست و بعد از آن
اختلال احوال آن مملکت زیاده از آن بود که او تدارک تواند نمود .
نوح عبدالله عزیر^۴ را از خوارزم باز طلبید و نائباً تقاضای آن شغل

۱ - سال ۳۷۷ ۲ - ق و خ : عبدالله عزیر ۳ - خ : قراچان

۴ - ق و خ : عزیر

مامور گردانید. || در تاریخ گریده مسطورست که ابو علی محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن عبد الملک^۱ بن نوح بود و تاریخ محمد بن جریر^۲ طبری را او ترجمه نمود. ||

ابونصر ابوزید^۳

مدتی مدید در ایام سلطنت سامانیه صاحب دیوان انشاء و رسالت بود و چون امیر ناصرالدین سبکتکین عبدالله عزیر^۴ را محبوس گردانید وزارت امیر نوح را بابونصر تفویض نمود و او بصفات حمیده و سمات پسندیده انصاف داشت و در ایام اعتبار تخم جود و سخا و بذل و عطا در زمین دل فضلا و احبا کاشت و در تدبیر مصالح مملکت و استمالت سپاهی و رعیت باقصری الغایه کوشید و در آخر عمر بزخم کارد بعضی از غلامان سامانی شهد شهادت چشید.

ابوالمظفر^۵ محمد بن ابراهیم

بصفای طبع سلیم و نقای ذهن مستقیم محوصوف و معروف بود و بعد از شهادت ابونصر باستصواب امیر ناصرالدین سبکتکین در امر وزارت شروع نمود و چون امیر نوح سامانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال کرد و امیر ابوالحارث منصور بن نوح روی بتنظیم امور جهانبانی آورد محمد بن ابراهیم از شغل وزارت استعفا جسته ، بجوز جانان^۷ رفت و چندگاهی آنجا مقیم شده ، بعد از آن بنیشابور شتافت و در آن دیار تا آخر عمر رحل اقامت انداخت . مدت سی سال بمطالعه علوم و تصنیف رسایل پرداخت.

۱ - در اصل خ: عبدالله ۲ - در اصل خ: خبر ۳ - خ:
ابونصر بن ابوزید ۴ - خ: عزیر ۵ - ق: ابومظفر ۶ - ق:
ابوطارث ۷ - ق و خ: بخور جانان

ابوالحسن حموئی^۱

در اوایل حال در سلك ملازمان سلطان محمود غزنوی انتظام داشت و چون ابوالحارث^۲ منصور بن نوح سامانی علم جهانبانی برافراشت سلطان محمود ابوالحسن را جهة طلب مملکت خراسان و تاکید قواعد عهد و پیمان با تحف و هدایای فراوان ببخارا ارسال نمود و حموئی^۳ بعد از طی منازل و مراحل ببخارا رسیده، بکتوزون و فایق که نسبت بسطان در مقام عداوت و عصیان بودند اورا بمنصب وزارت نوید دادند و ابوالحسن بتعهد آن شغل مسرور و مغرور گشته، از سفارت سلطان غافل و ذاهل ماند و پس از آنکه مدت يك سال و نیم برین قضیه بگذشت بکتوزون و فایق امیر ابوالحارث را گرفته میل کشیدند و حموئی^۳ را از وزارت معزول گردانیدند.

ذکر وزرای دیالمة

باعتماد بعضی از ارباب اخبار نسب ابوشجاع بویه که پدر سلطنت دیلمیست ببهرام گور منتهی می شود و برخی گویند که بویه از نسل دیلم ابن ضبه ست. باتفاق مورخان^۴ از آل بویه هفده تن از روی استقلال بمرتبه سلطنت رسیدند و مدت دولت ایشان در عراقین و فارس یلصد و بیست و هفت سال امتداد یافت.

اسامی ایشان اینست:

۱ - عمادالدوله علی بن بویه

۱ - ق : خمولی و خ : خموی ۲ - ق : او طارث ۳ - ق :
وخ : خمولی ۴ - ق : باتفاق بعضی

- ۲ - رکن الدوله حسن بن بویه
- ۳ - معر الدوله احمد بن بویه
- ۴ - عماد الدوله بن رکن الدوله
- ۵ - مرید الدوله بن رکن الدوله
- ۶ - فخر الدوله بن رکن الدوله
- ۷ - شرف الدوله ابوالفوارس شیرزیل بن عضد الدوله
- ۸ - صمصام الدوله بن عضد الدوله
- ۹ - بهاء الدوله ابونصر^۲ بن عضد الدوله
- ۱۰ - مجد الدوله بن فخر الدوله
- ۱۱ - سلطان الدوله بن بهاء الدوله
- ۱۲ - مشرف الدوله بن بهاء الدوله^۳
- ۱۳ - ابوکالیجار^۴ بن سلطان الدوله
- ۱۴ - جلال الدوله بن بهاء الدوله^۵
- ۱۵ - قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاء الدوله
- ۱۶ - خسرو فیروز بن ابی کالیجار^۶
- ۱۷ - ابومنصور فولادستون بن ابی کالیجار^۷

۱ - در ق این اسم را تجزیه کرده و شرف الدوله ابوالفوارس را هفتم و شیرزیل بن عضد الدوله را هشتم نوشته است و چون نام یازدهم را از قلم انداخته هفده نام شده است.

۲ - خ : ابوالنصر ۳ - خ : بهاء الدین ۴ - ق و خ : ابوکالیجار
و این خطائست که در بسیاری از کتاب های فارسی و عربی دیده میشود
وکالیجار را که کلمه پهلوی کارزار فارسیست بخط کالیجار می نویسند
• - ق و خ ابی کالیجار

و آنچه از احوال و زرای ایشان نزد راقم این کلمات پریشان
بوضوح انجامیده اینست که مسطور میگردد:

ابوالفتح بن عمید

در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی تمام
او را دست داده، بغایت معتبر گردید. بمشابه ای که در آن ایام که
رکن الدوله از ولد ارشد خود عضد الدوله رنجیده بود و پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده عضد الدوله^۱ اندیشید که مبادا پدر از وی نراضی بروضه
رضوان شتابد و بی رخصت نمی توانست که متوجه ملازمت گردد.
بعد از تأمل قاصدی نزد ابوالفتح فرستاده، پیغام داد که: کدورت مرا
از خاطر رکن الدوله بیرون برده، چنان کن که مرا طلب دارد.
ابوالفتح انگشت قبول بردیده نهاده، در آن باب سعی موفق شد
رسانید و جهة احضار عضد الدوله مسرعی بشیراز ارسال داشت و چون
عضد الدوله در بلدة اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله
باقی فرزندان را نیز حاضر گردانیده، ابوالفتح جشنی عظیم ترتیب
نمود و رکن الدوله و اولاد امجاد بخانه وزیر تشریف برده، رکن الدوله
در آن مجلس ممالک خود را میان پسران منقسم گردانید و فخر آید
و موید الدوله را باطاعت و فرمان برداری عضد الدوله مأمور ساخت.

محمد بن حسن المهبلی^۲

بوزارت معز الدوله قیام می نمود و او را اختیار و اختیار تمام
بود و بسخاوت و علوهمت انصاف داشت و در سنه ثانی و خمسین و

۱ - خ: گردانید ۲ - ق: محمد بن المهبلی

ثلثمائه^۱ رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت ||
ابوجعفر محمد صیمری^۲

او نیز در زمان معزالدوله رایت وزارت برافراشت و بعقل و تدبیر شهرت تمام داشت .

نصر بن هرون نصرانی

در زمان سلطنت عضدالدوله حکم حاصل کرده ، درباب تعمیر کلیسیا^۳ ها و معابد نصاری و ترسایان سعی موفور بجای آورد و چون عضدالدوله برحمت حق سبحانه و تعالی پیوست و پسرش ابوالفوارس بر تخت سلطنت نشست بقتل نصر بن هرون مبادرت نمود . الحکم و البقاء لله الملك الودود .

صاحب کافی اسمعیل بن عباد

در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در اصابت رأی و تدبیر و اضانت^۴ خاطر و صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار بود ،

نظم

خجسته رای او بر ملک راه فتنه بربستی
مبارک روی او بر خلق راه فتح بگشودی
سعادت چشم بگشودی که تارویش کجا بیند
زمانه گوش بنهادی که تارایش چه فرمودی

و آن جناب در ایام دولت مویدالدوله که حکومت بعضی از ممالک عراق تعلق بوی می داشت رایت وزارت برافراشت و چون مویدالدوله وفات یافت

۱ - سال ۳۵۲ - ق و خ . ضمیری ۳ خ : کلیسیا ۴ - ق : عضات و خ : عصات

ارکان دولت و اعیان حضرت با يك ديگر مشورت کردند که کدام يك از اولاد بويه را قايم مقام گردانند. صاحب کافی گفت: که هيچ يك از ملوك ديلم را استحقاق سلطنت برابر فخرالدوله نيست، اورا از خراسان طلب می بايد کرد، تا بتنظيم امور مملکت پردازد و آرای امراء برين معنی قرار گرفته، مسرعی بنشابور فرستادند و فخرالدوله را که در پناه حسامالدوله ابوالعباس تاش بسر می برد پيادشاهی نويد دادند و فخرالدوله از برق و باد سرعت سير استعاره کرده، روی بعراق آورده و در ماه رمضان سنه ثلث و سبعين و ثلثمائه^۱ بمملکت ری رسیده، بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت بصاحب عباد مفوض گردانيد و جناب صاحبی بواسطه خصال حميده و افعال پسنديده و وفور در ايت و کسرت کفایت باندک زمانی تقرب تمام يافته، صاحب اختيار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعين و ثلثمائه^۲ صاحب عباد بموجب حکم فخرالدوله بجانب طبرستان رفت و کمابن بغي در ضبط اموال آن ولايت کوشيده، جماعت متغلبه را مغلوب و مقهور گردانيد و بفتح چند قلعه معتبر قيام نموده، در سنه مذکوره مراجعت فرمود. در سنه ثمان و سبعين و ثلثمائه^۳ آن وزير صاحب همت فرمان داد تا در جرجان چند سله^۴ زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا و بريك جانب هر سکه هفت بيت نقش کرده بودند، که یکی از آن ابیات اينست:

هر

واحمر يحكى الشمس شكلا و صورة فوصافه مشتقة من صفات

۱ - سال ۳۷۳ - ۲ - سال ۳۷۷ - ۳ - سال ۳۷۸ - ۴ - در ق و ح همه جا: تنکه

و برجانب دیگر سکجات^۱ سورة اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه^۲ جناب صاحبی بمعرض موت گرفتار گشته ، پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخرالدوله بعبادت رفته ، صاحب معروض داشت که : من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام همایون را || بنیکوئی و عدل و احسان در عالم تشهیر دادم ، اکنون التماس دارم که^۳ || پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید ، تا برکات مساعی مشکوره من بروزگار خجسته آثار عاید گردد و مرا نامی نباشد و من بدین معنی رضا دادم که حامل الذکر باشم و پادشاه بنیک نامی اشتهار یابد و اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و این صورت اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها تولد کند . امید میدارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند . فخرالدوله این نصایح را بحسب ظاهر قبول فرمود . اما بعد از فوت جناب صاحبی مملکات او را تصرف نموده ، اولادش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان وزیر را مصادره کرده ، اموال ازیشان حاصل گردانید . در روضه الصفا مسطور است که چون جنازه صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت را از سقف خانه آویخته ، بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند . صاحب مدت هژده سال بامر خطیر وزارت قیام نمود

۱ - در ق و خ : تنکجات ۲ - سال ۳۸۵ - ۳ - در ق این جمله از متن افتاده و در حاشیه باخط دیگر افزوده اند

و آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرد هرگز هیچ وزیر، بلکه هیچ صاحب تاج و سربر جمع کرده بود. چنانکه^۱ در سفری از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتب او را می کشیدند و العهده علی الراوی .
|| ابو العباس الضبی و ابو علی بن حمویه، اصفهانی ||

بعد از انتقال صاحب بن عباد از جهان فانی مبلغ ده هزار دینار تقبل نموده، وزیر فخر الدوله شدند و تا آخر اوقات حیات او بمصادره مردم متمول و اندوختن مظلومه اشتغال داشتند و مال حال ایشان بوضوح نییوست .

خطیر ابوعلی

وزیر مجد الدوله بن فخر الدوله بود و چون چند گاهی بلوازم آن امر خطیر قیام نمود سیده و والده مجد الدوله بایسر مخالفت کردند، میان مادر و پسر مجازیه بوقوع انجامید و نسیم نصره بر پسر چم عالم سیده وزیده، مجد الدوله با خطیر ابوعلی درینجهت تقدیر اسیر گشت و سیده در ملک متمکن شده، بعد از چند گاه خاطر از کدورت پسر صافی ساخت، اما دیگر هیچ کس بحال آن وزیر نپرداخت .

ابن سهلان

در سلك و زرای ملوك دیلم انتظام داشت و از دقیق مار و تزویر دقیقه ای مهمل و ناسرعی نمیکذاشت . چند نوبت بسبب او میان ساعضان الدوله، بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع قیام شد آخر الامر صلح کرده؛ قرار بدادند که هیچ يك ابن سهلان را وزارت نفرمهند و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب اعانت نماید و مملکت فارس

۱ - درق و خ . چنانچه ۲ - در اصل خ : حموله

و اهواز مخصوص بسططان الدوله باشد و بدین قرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشته؛ چون بتستر رسید بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر گردانید و لشکری در تاین او کرده؛ بحرب مشرف الدوله فرستاد. مشرف الدوله بعزم قتال جناب وزارت مآب را استقبال کرده؛ بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسطه رفت و مشرف الدوله او را محاصره فرموده؛ قحطی عظیم در حصار روی نمود؛ چنانکه^۱ ازسک و گربه نشان نماند. بنا بر آن ابن سهلان از قلعه بیرون آمده، بشرف دستبوس مشرف الدوله مشرف شد و در سنه ۲۴۱۱^۲ برادر دیگر جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود، آنگاه اخوین باتفاق ابن سهلان را گرفته، میل کشیدند.

|| فخر الملک ||

مدتی بوزارت بهاء الدوله و سلطان الدوله قیام می نمود و او از اجله و زرای آل بویه بود و بوفور فضیلت و علو همت انصاف داشت و در ایام وزارت علم عدالت و رعیت پروری بر افراشت. ابن حاسب کتاب مخزن در جبر و مقابله بنام او تصنیف کرد و بروایت یافعی آن وزیر بی نظیر در سنه سبع و اربعمائه^۳ روی بعالم عقبی آورد و در بعضی از کتب بنظر درآمده که ابو غالب در اواخر حیات.....^۵ ||

ابو غالب محمد بن علی^۶

وزیر مشرف الدوله بود^۷ || و چون مشرف الدوله || در بغداد خطبه

۱ - درق و خ: چنانچه ۲ - خ: احدی عشر و اربعمائه ۳ -
خ: اثنی عشر و اربعمائه ۴ - سال ۴۰۷ ۵ - ترجمه این وزیر
درق نیست و درخ جمله آخر بدین نهج ناقص مانده است.
۶ - ق: ابو غالب ۷ - درخ این جمله نیست

بنام خود خواند جمعی از دیالمه که محبت سلطان الدوله در دل داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باه-واز رفته ، متعلقان خود را ببغداد آورند و مشرف الدوله دستوری داده ، ابوغالب را مصاحب ایشان گردانید ، تاخلف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند در مخالفت مشرف الدوله ظاهر گشته ، بقتل ابوغالب مبادرت نمودند .

ابوعلی بن ماکولا

بوزارت جلال الدوله بن بهاء الدوله اشتغال داشت و در سنهٔ تسع عشر و اربعمائه^۱ بعضی از اتراک و متجندهٔ بغداد که ابوعلی در وصول مرسومات ایشان باضطرار یا اختیار تغافل ورزیده بود آغاز طغیان نموده ، خانهٔ ابوعلی را بجاروب غارت و تاراج صفای تمام دادند . بلکه جلال الدوله را نیز در قصر محبوس گردانیدند ، تا جهات خود را فروخته در وجه آن جماعت تن فرمود^۲ و در سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمائه^۳ باز اتراک بی باک بنیاد عربده کرده ، سرای آن وزیر فقیر را نوبت دیگر بغارتیدند و در سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه^۴ جلال الدوله بعالم آخرت شتافته ، ابوعلی از تعدی ترکان فراغت یافت .

صاحب عادل

وزیر ابوکالیجار^۵ مرزبان بن سلطان الدوله بود . بعد از فوت ابوکالیجار^۶ پسرش ابومنصور فولاد ستون باغواهی مادر خویش صاحب را قتل نمود^۷ ، العظمة و البقاء لله الملك المعبود .

۱ - سال ۴۱۹ - ۲ - دراصل ق و یخ چنینست ۳ - سال ۴۲۲
۴ - سال ۴۲۵ و در ق : ۹۲۹ که شاید در اصل ۴۲۵ یا ۴۲۹
بوده باشد ۵ - در ق و یخ : ابوکالیجار ۶ - در یخ : بقتل رسانید

گفتار در بیان شمه ای || از || احوال شیخ ابوعلی سینا
چون اعلم علمای متقدمین و استاد حکمای متأخرین شیخ
ابوعلی مدتی پرتو التفات و اهتمام بر سر انجام مهام وزارت انداخته
بود بیان شمه ای از حالات آن جناب درین اوراق مناسب نمود،
والاعانة من الله الودود.

پدر شیخ ابوعلی عبدالله بن سینا از عمال و کفایة بلخ بود و بتقدیر
ربانی در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفت، و روزی بخارا
اورا جهة عمل بقریه افشنه فرستادند و عبدالله در آن قریه عورتی که
ستاره نام داشت بعقد خویش درآورد^۱ شیخ ابوعلی در صفر سنه ثلث
و ستین و ثلثمائه^۲ از آن ضعیفه متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر
شیخ منقضی گشت پدرش از افشنه ببخارا شتافته، ابوعلی را بمعلمی
سپرد و شیخ بواسطه کمال رشد و قوت قابلیت در مدت پنج سال علم
اصول و ادب و قواعد عربیت را کما ینبغی ضبط نمود.

نظم

نهایی که خواهد شدن سر بلند در اول دمه تازه و دلپسند
هم از شکل غنچه توان بازگفت که این گل بسی طرفه خواهد شکفت
آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود و در فن حساب مهارت تمام
داشت علم حساب مطالعه فرمود. بعد از آن پدر شیخ ابو عبدالله النانلی^۳
را که در سلك حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده، ابواب انعام
و احسان بر روی وی بگشاد و ابوعلی علم منطق و اقلیدس و مجسطی
ازو کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند.

۱ - در ق کلمه در آورد بخط دیگر در حاشیه افزوده شده ۲ -

سال ۳۶۳ ۳ - در ق : البابی و در خ : الباهلی

بعد از آن بمطالعه علوم طبیعی و الهی مشغول گشت و مسائل آن علوم را تحقیق فرموده ، بعلم طب رغبت نمود و باندک زمانی در آن فن بمرتبه ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود و شیخ ابوعلی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتگی و در روز نیز غیر از مطالعه بامری نپرداختی و در میان کاغذ پارها و کتب نشستی و در هر مسئله مقدمات قیاسی آنرا کتابت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی ، تا معلوم شود که آن مقدمات منتجست یا عقیم و چون در مسئله ای متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دوگانه ای بتخشح بگزاردی و باستغاثه اشتغال نمودی ، تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی و در شب هرگاه خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی فدحی^۱ شراب آشامیدی . القصه شیخ ابوعلی بن سینا در سن هجده سالگی در جمیع فنون و علوم مهارت کامل حاصل کرد . نقلست که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مریضی صعب روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشته ، چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابوعلی را ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته بکتابخانه بخارا ، که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود ، رفت و مجموع آن کتب نفیسه غریبه را بنظر در آورده ، دقیق و حقایق آنها را بر صفحه خاطر نکاشت . اتفاقاً در آن اوان آنست در آن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابوعلی گفتند که شیخ عمداً کتب در دارالکتب زد ، تا آنعلوم را بخود نسبت نماید . بعد از آن ابوعلی

بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ بیست و در رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام بامور سامانیه راه یافته ، ابوعلی بخوارزم نزد علی بن مامون بن محمد که خوارزمشاه بود رفت و خوارزمشاه وظیفه جهت او معین گردانید و در آن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی^۱ و ابونصر عراق^۲ و ابوالخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همراهم کماذبغی رعایت می نمود. بصحت پیوسته که چون کوب دولت سلطان محمود غزنوی بذروه کمال رسید بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که : شیخ ابوعلی بد مذهبست . سلطانمحمود از غایت تعصب قصد شیخ فرمود ، ابوالفضل حسین بن میکال را نزد خوارزم شاه فرستاد و پیغام داد که : چنان معلوم شد که در خوارزم جمعی ازافاضل عدیم المثال مثل فلان وفلان توطن دارند . باید که ایشانرا بیایه سریر اعلی فرستی ، تا بشرف مجلس همایون مشرف گردند . خوارزمشاه چون برحقیقت غرض سلطان اطلاع یافت قبل از ملاقات حسین بن میکال^۳ جماعت مذکوره را طلب داشته ، صورت حال با ایشان در میان نهاد . گفت : نمی خواهم که شما را بتکلیف پیش سلطانمحمود فرستم . اگر شما را رغبت ملاقات او نیست قبل از آنکه فرستاده او شمارا در خوارزم ببیند تدبیر کار خود کنید .

ابو ریحان و ابوالخیر و ابونصر ملازمت سلطان محمود اختیار کردند و ابوعلی و ابوسهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده ، فرار نمودند و در بیابانی که میان خوارزم و ایوردست سرگردانی بسیار کشیدند و بعد از زحمت بسیار || و مشقت بی نهایت ابوسهل در آن

(۱) در ق و خ : هرونی (۲) در ق و خ : عراف

(۳) در ق : میکائیل

صحرا فوت شد و ابوعلی بیمار و بدحال بایبورد افتاد و از آنجا باستو و از استو بجرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده، بطبابت مشغول شد و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام پیدا کرد. در خلال آن احوال خواهر زاده قابوس و شمگیر، که در جرجان صاحب تاج و سریر بود، پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و اطبای زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته، کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید و حکم شد که او را بسر باین آن مریض برند. چون شیخ بخانه آن رفته، نظر خجسته اثر بر احوال و اوضاع وی افگند گفت: این شخص بجز عشق مرضی ندارد و مریض بدین سخن انکار بلیغ کرده، ابوعلی فرمود که: کسی را که اسامی تمامی محلات استرآباد را داند حاضر سازید. خدام بارگاه سلطنت عسی را که متصف باین صفات بود طلب نمودند و شیخ انگشت بر نبض مریض نهاد و عسی را گفت که: محلات شهر را تعداد نمای و عسی بموجب فرموده عمل نمود. چون نام محله‌ای که مطلوب مریض در آنجا بود بر زبان آورد نبض اختلاف کرد. آنگاه گفت: کوچهای این محله را بشمار و بر همین بنوال چون باو چند مخصوص رسید نبض مختلف گردید. بعد از آن سرایهای آن کوی مذکور گشته: در محل ذکر یک سرانویس دیگر اختلاف در نبض پدید آمد. پس شیخ فرمود که: کسی را که اسامی تمامی ساکنان این سرای معلوم داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص بر حسب فرمان ابوعلی اسامی متوطنان آنسرای را آغاز تعداد کرد و چون تمام مطابقت مریض رسید آنمقدار تغییر در حال بیمار پیدا شد که عجب از انکار نیافت.

۱ - در ق جمله پیدا کرد در متن نیست و بخط دیگر در حاشیه افزوده شد.

بلای عشق مهرویان عجب خاصیتی دارد
که ظاهرتر شود هرچند داری بیشتر پنهان
آنگاه شیخ بعرض پادشاه رسانید که : خواهرزاده شما عاشق فلانی شده
است و علاج او در موصلت معشوق منحصرست . قابوس از کمال مهارت
ابوعلی تعجب نمود و او را رعایت بسیار نمود . آورده اند که چون
ابوالفضل حسین بن میکال^۱ که جهت طلب شیخ و آن چهار بزرگ دیگر
که اسامی ایشان مسطورگشت از خوارزم معاودت کرده ؛ پیش سلطان
حمود رسید و کیفیت عدم وجدان شیخ را بعرض رسانید سلطان فرمود
تا صورت ابوعلی را متعدد برتختهها و کاغذ || پار || ها کشیدند و باطراف
ولایات فرستاده ؛ حکم بحکم آنممالک رسانیدند که : هر جا شخصی باین
هیئت ببینند او را بیایه سریرا علی رسانند و یک صورت نزد قابوس
نیز ارسال داشته بودند .

بنابر آن چون قابوس نظر بر روی شیخ انداخت او را بشناخت
و بتعظیم برپای خاسته^۲ شیخ را برزبر توشک خود نشاند و در رعایت
و مراقبتش دقیقه ای نامرعی نگذاشت و بعد از چند گاه بواسطه فترت
که در مملکت استرآباد دست داد ابوعلی روی توجه بجانب عراق نهاد
و چون ببلده ری رسید سیده و پسرش مجدالدوله که اوصاف کمال
ابوعلی را شنیده بودند در استرضای خاطرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند
و در آن ایام مجدالدوله را مرض الیخولیا پیدا شد و شیخ در
معالجه ید بیضا نموده ؛ مجدالدوله شفا یافت و در آن وقت که
سلطان محمود غزنوی بطرف عراق رایت آفتاب اشراق برا فراشت شیخ

۱- ق : میکائیل ۲ - ق و خ : خواسته

ازری بقزوبن و از قزوبن بهمدان شتافت . در آن اثنا شمس الدوله بن
فخر الدوله را که حاکم همدان بود مرض قولنج روی نمود و بیمن
انفاس ابو علی از آن مرض صحت یافته ، وزارت را بشیخ تفویض فرمود
و چون شیخ روزی چند بر مسند وزارت نشست شورشی در همدان
پیدا شده ، بعضی از لشکریان سرای ابوعلی را غارت کردند و قصد
قتل آن جناب نمودند و شیخ ازیشان گریخته ، چهل روز در سرای
ابوسعید نامی متواری گشت .

در آن ایام زحمت شمس الدوله نکث کرد ، ابوعلی را پس ازجد
و جهد موفور یافته ، مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و باز شیخ بمعالجه
قولنج اشتغال نموده ، شمس الدوله صحت یافت و برتجلیل و تدریه
ابوعلی اقدام فرموده ، کتبت ثانیه منصب وزارت را بدو تفویض فرمود .
در آن اوان فتنه ابوعبید از آنجناب التماس شرح کتب ارسطو کرد .
شیخ جواب داد که : مجال آن کار ندارم ، اما اگر راضی می
شوی در علم مناظره و مجادله خصوم از آنچه معلوم من شده است درین
ترددات کتابی تصنیف می نمایم و فقیه ابو عبید بدین معنی رضا داده ،
شیخ تألیف طبیعیات کتاب شفا را در آن ولا ایتدا کرد و ایضا تصنیف
مجلد اول از قانون هم در آن ایام وقوع یافت و چون ابوعلی در همدان
روز بسر انجام امور وزارت اشتغال داشت هر شب جمعی از مشایخ
و طلبه علوم در سرایش جمع می شدند و شیخ در اول شب تدریس قیام
نموده ، بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار می کرد و بشرط شراب
ناب مشغولی میفرمود . در آن اثنا شمس الدوله بحرب بهاء الدوله متوجه

شد و بسبب عدم اجتماع و سوء تدبیر مرض قولنج عود نمود و لشکریان او را بجانب همدان بازگردانیده ، شمس الدوله در راه عزیمت سفر آخرت کرد و لشکریان پسرش را بحکومت برداشته ، کس بطلب شیخ فرستادند ، تا بوزارت آن پسر اشتغال نماید .

ابوعلی از قبول آن امر امتناع فرموده ، در سرای ابوعلی بن عطار متواری شد و در ایام تواری بی آنکه کتابی در نظر داشته باشد جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلك انشاء کشیده و ابتدای منطق شفا کرد . درین اثناء تاج الملك که از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته ، بمکاتبه با ابو جعفر علاءالدوله بن کاکویه که در مدینه اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخت و در قلعه ای برد و محبوس گردانید و شیخ منطق کتاب شفا را در آن حصار بانمام رسانید . در خلال آن احوال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید ، ولد شمس الدوله و تاج الملك چون تاب مقاومت نداشتند پناه بقلعه مذکور بردند و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را مصاحب خود بهمدان آوردند و ابوعلی در سرای علوی نزول کرده ، ادویه قلبیه را در آن ولا تألیف نمود . آنگاه در صورت صوفیان بهمراهی برادر خویش محمود و فقیه ابو عبید و دو غلام بصوب اصفهان در حرکت آمد و چون بقریه طبرستان رسید خواص علاءالدوله بامرا کب رهوار و کسوت خاصه شهریار بمراسم استقبال اقبال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه به جلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل مشحون بوجود علمای ایام بودی و چون شیخ بتکلم درآمدی

همه استفاده کردند و تمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و
و در سنه ۱۰۳۰ هجری و اربعمائه^۱ که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان
مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابوعلی بوزارت علاء الدوله اشتغال
مینمود و پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم گشته ، بجانب شاپور^۲
شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نموده ، ایالت آن ولایت
را بسطان مسعود گذاشت علاء الدوله پسر خود را بانحرف و هدایب
نزد سلطان مسعود فرستاد^۳ و این معنی موافق مزاج مسعود افتاده ،
حکومت اصفهانرا بدستور محمود باو داد و بعد از چند گاه که علاء الدوله
بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا
کرده ، در امثال بمثال سلطان طریق اهمال مسلوک داشت .
سلطان مسعود چون برین معنی اطلاع یافت باسیاه بسیار بجانب
اصفهان شتافت . علاء الدوله فرار برقرار^۴ اختیار کرده ، خواهرش
بدست سلطان مسعود افتاد . شیخ ابوعلی بملاحظه آنکه ناموس علاء
الدوله مرعی باشد بسطانت مسعود نوشت که : خواهر علاء الدوله
کفو نست ، اگر او را بحباله نکاح درآوری ولایت اصفهان را بتو گذارد
سلطان مسعود سخن شیخ را برکال اخلاص حمل فرموده ، آن ضعیف را
عقد کرد . بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهبه اسباب مقابله اشتغال
دارد و نایره غضب او از استماع این خبر اشتغال یافته ، علاء الدوله
پیغام فرستاد^۵ که : خواهر ترا برنود و او باش لشکر خواهی داد .
علاء الدوله شیخ را فرمود : که جواب این سخن بنموس . شیخ

۱ - سال ۴۱۰ - ۲ - خ : نیشابور ۳ - درخ ابن جمعه بیست

۴ - ق و خ : فرار برقرار ۵ - خ : علاء الدوله نوشت

بسلطان مسعود نوشت که : اگر این عورت خواهر علاء الدوله است
زوجۀ مدخولۀ تست و اگر طلاق دهی مطلقۀ تو باشد و در عدت تو و
غیرت ضعفا بر ازواجست ، نه اخوان و این جواب مؤثر افتاده ، سلطان
مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد
و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت
نموده ، ابوسهل حمدوئی^۱ را بضبط عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله
و ابوسهل مهم بمحاربه انجامیده ، علاء الدوله منہزم گشت و ابوسهل
باصفہان درآمدہ ، امتعہ و کتب شیخ بغارت رفت . اما نوبت دیگر علاء-
الدولہ باصفہان معاودت کردہ ، آن مملکت را در حیز تسخیر آورد .
نقلست کہ شرہ میجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بدان امر بسیار
اشتغال می نمود . لاجرم قوت طبیعت ضعیف شدہ و ضعف قوہ گرفتہ ،
در آن سال کہ علاء الدولہ با تاش فراس^۲ حرب نمود ابو علی را
زحمت قولنج عارض گشت و دریک روز ہفت نوبت حقنہ کردہ ، در آن
ایام بحسب ضرورت کوچ بوقوع انجامید و شیخ را علت صرع ضمیمہ
رنج قولنج شد و نوبت دیگر خدام را فرمود کہ بترتیب حقنہ قیام نمودہ ،
دودانک بزر کرفس داخل آن کنند و شخصی کہ مرتکب حقنہ بود
بسہو یا بعمد پنج درم بزر کرفس با سایر ادویہ حقنہ ضم کرد و بدان
واسطہ علت سحیح نیز عارض گشت و دیگری از خدام کہ در مال شیخ

۱ - ق و خ : حمدوئی

۲ - ق : اماس فراس و خ : ایاس و فراس

از روی خیانتی صادر شده بود معجون مثرودیطوس^۱ که جهت دفع صرع می خورد افیون خلط نمود. لاجرم مرض اشتداد یافته، شیخ از آنسفر در محنه باصفهان آمده، قوت قیام نداشت. باوجود این حال در معالجه سعی باینج بجای آورده، فی الجمله صحتی است داد و یک نوبت دیگر بمجلس علاءالدوله تشریف برد. بعد از آن علاءالدوله عزیمت همدان کرده، شیخ را همراه گردانید و در راه رنج قولنج عود نموده، چون همدان رسیدند ابوعلی دانست که دفع آن مرض ممکن نیست. لاجرم دست از معالجه باز داشته، غسلی کرد و از جمله منہیات توبه فرموده آنچه داشت بفقرا صدق نمود و غلام را خط آزادی داده، بقرائت کلام ملک علام مشغول گشت^۲ و چون ختم تمام شد پس از آن سه روز در جمعه‌های از جمعات^۳ شهر رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه^۴ وفات یافت و معنی از مورخان سنه سبع و عشرين و اربعمائه^۵ گفته اند. مدت عمرش شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بود.

حالات غریب و امور عجیب از آن جناب بسیار منقو است. از جمله یکی آنکه: چون کتاب منطلق شیخ بشیر از رسیدن ائمه فارس

۱ - مخ: مردیطوس و مثرودیطوس معرب کلمه میتریداتس Mithridates ضبط یونانی و لاتینی کلمه میتریدات فارسی باستان است که در فارسی جدید مهر داد شده و چند تن از پادشاهان اشکانی این نام را داشته‌اند و این معجون معروف بنام میتریدات هفتم معروف بمیتریدات کبیر پادشاه معروف کشور پونت Pont در سواحل دریای سیاه که آبراه وضع کرده و در شناسایی گیاه‌ها و سموم در قرون قدیم مشهور بوده و از ۱۲۳ تا ۶۳ پیش از میلاد پادشاهی کرده معروف شده است.

۲ - مخ: مشغولی می کرد ۱۲: - مخ جمعه‌های ۴: - ق: سنه ۴۲۸
۳ - ق: سنه ۴۲۷ ۶ - مخ: شیخ را بشیر از بردند

بمطالعه آن اشتغال نموده، یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله شبهه‌ای چند کرده، بر جزوی نوشت و آنرا مصحوب ابوالقاسم^۱ کرمانی نزد شیخ فرستاد. ابوالقاسم^۱ نزدیک بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت شیخ رسیده، آن جزو را بعرض رسانید و شیخ تا وقت ادای نماز خفتن با ابوالقاسم صحبت داشته، بعد از آن بمطالعه آن جزو پرداخت و آغاز نوشتن جواب شبهات کرده، در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت نمود.

آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگذارد^۲ آن اجزاء را که مشتمل بر حل مشکلات و جواب شبهات شیرازیان بود بابوالقاسم داده، گفت: «استعجلت فی الجواب حتی لایمکت القاصد». اکابر شیراز چون این قضیه غریبه را شنیدند متعجب گردیدند. آوردمانند که روزی در مجلس علاء الدوله مسئله‌ای از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت. ابومنصور، که یکی از اکابر علمای اصفهان بود در آن انجمن تشریف داشت، شیخ را مخاطب ساخته، گفت: در حکمت و فطانت شما هیچ کس را سخن نیست، اما علم لغت متعلق بسمع دارد و شما تتبع این امر نکرده‌اید. شیخ ابوعلی ازین سخن^۳ متأثر گشت و آغاز درس کتب لغت کرده، نسخ معتبر که در آن فن نوشته شده بود بدست آورد، تا در فن لغت بمرتب‌های رسید^۴ که فوق آن درجه متصور نبود. بعد از آن سه قصیده مشتمل بر الفاظ غریبه در سلك نظم کشیده، فرمود

۱: این جمله درخ نیست ۲ - ق و خ: بگذارد ۳ -

خ: سخنان ۴ - خ و ق: رسیده

تا آن قصاید را نوشته ، جلد کردند و آنرا کهنه ساخته ، در خلوتی نزد
علاءالدوله برد و گفت :

چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده ، بگوئید : که
این رساله را روز شکار در صحرا یافتیم و میخواهیم که مضمون ابیات
آنرا معلوم کنیم^۱ و علاءالدوله برین موجب عمل نموده ، ابو منصور
هر چند در مطالعه آن اشعار^۲ اهتمام کرد اورا هیچ معلوم نشد . بعد از
آن شیخ بمجلس حاضر گشته ، هرافتی که ابو منصور را مشکل بود معنی^۳
بیان فرموده و فرمود که در کدام کتابست و در کدام فصل . ابو منصور بکمال
فراست دانست که آن قصاید خاصه ابوعلیست ، لاجرم بمراسم اعتذار قیام نمود .
شیخ کتاب العرب در آن ایام تألیف کرد و مفصل بعضی^۴ از مصنفات
شیخ اینست که مسطور ، بگردد : (۱) مختصر اوسط در منطق ، (۲) مبد
و معاد ، (۳) از سیاد کلیه قانون چهارمجلده ، (۴) مختصر مجسطی ،
(۵) حاصل و محصول در بیست جلد ، (۶) انصاف بیست جلد ، (۷) کتاب
النجاة ، هفت مجلد ، (۸) هدایه ، (۹) اشارات ، (۱۰) برداشتم مجلدین ،
(۱۱) شفا هژده مجلد ، (۱۲) علائی ، (۱۳) فوائج ، (۱۴) دوره
قلیبه ، (۱۵) موجز ، حکمت مشرقی ، (۱۶) خدمت عرشیه ، (۱۷)
اثنان ، (۱۸) جواب ، (۱۹) رساله قضا و قدر ، (۲۰) رساله
اجرام علویه ، (۲۱) رساله آلات رصد ، (۲۲) رساله در شعر ، (۲۳)
مختصر اقلیدس ، (۲۴) رساله در نبض ، (۲۵) رساله در حدود اوسه

-
- ۱ - خ : یافتیم و می خواهم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنیم
۲ - خ : ابیات ۳ - در خ نیست ۴ - ح : بعضی ۵ - ح :
جلد ۶ - خ و ق : النجاة ۷ - خ : فوائج ۸ - ق و ح : موجز
۹ - خ : مشرق ۱۰ - خ و ق : ابیان

حکمت ؛ ۲۶) در نهایه و لانهایه ؛ ۲۷) رساله حیی بن یقظان ؛ ۲۸) رساله در ابعاد و اجرام^۲ . اللهم اغفر له ولجميع المؤمنين وصل على سيد الانبياء والمرسلين الى يوم الدين وسلم تسليما كثيراً .

ذکر شمه‌ای از احوال بعضی از وزرای سلاطین غزنوی

نخستین کسی از غزنویان که متصدی امر سلطنت گشت امیر ناصر الدین سبکتکینست و آن جناب غلامی بود ترك نژاد، مملوك البتکین و البتکین در زمان سامانیان چند گاه بحکومت خراسان اشتغال داشت و بسببی از اسباب با ایشان مخالفت کرده ؛ روی بجانب غزنین آورد و آن مملکت را مسخر ساخته ، رایت ایالت بر افراخت و بعد از فوت او و پسرش سلطنت آن سرزمین بناصر الدین سبکتکین رسید و مدت صد و هفتاد و هشت سال زمان دولت غزنویه امتداد یافت و ایشان چهارده نفر بودند بدین ترتیب :

۱ - امیر ناصر الدین سبکتکین .^۴

۲ - امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتکین .

۳ - سلطان محمود بن امیر ناصر الدین .

۴ - سلطان مسعود بن سلطان محمود .

۵ - سلطان محمد بن سلطان محمود .

۶ - سلطان مودود بن سلطان^۴ مسعود .

۱ - خ و ق : بطن ۲ - در خ و ق کتاب سفارا شماره جدا گانه نگذاشته‌اند و بهمین جهت شماره به ۲۷ رسیده است ۳ - در ق کلمه سبکتکین نیست و درخ نخست «امیر اسمعیل سبکتکین» نوشته و سپس «امیر اسمعیل بن ناصر الدین» ۴ - درق نیست

- ۷ - سلطان علی بن مسعود
 - ۸ - عبدالرشید بن مسعود
 - ۹ - فرخزاد بن مسعود
 - ۱۰ - ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود
 - ۱۱ - سلطان مسعود بن ابراهیم
 - ۱۲ - سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم
 - ۱۳ - سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم
 - ۱۴ - سلطان خسرو شاه بن بهرامشاه
- و از وزرای این سلطانان سعادت انما اسامی ده نفر بنظر درآمده ،
بدین منوال :

ابوالعباس فضل بن احمد الاسفراینی^۱

در اول حال بنیابت و کتابت فایق که از جمله ارکان دولت
سلاطین سامانی بود قیام می نمود و چون آفتاب اقبال^۲ فایق سرحد
زوال رسید ابوالعباس بمقتضای این بیت که :

بیت

زبی دولت گریزان باش چون تیر وطن در کوی صاحب دولتان گیر
عمل فرموده ، خود را بملازمت امیر ناصرالدین سبکتگین رسانید و
پس از آنکه^۳ امیر ناصرالدین سبکتگین بخلد برین خرامید و سرش
سلطان محمود تخت پادشاهی را بوجود همایون خود مشرب کرد بد
ابوالعباس را منظور نظر اعتنا ساخته ، منصب وزارت بوی تفویض فرمود .
در جامع التواریخ مسطورست که : اگرچه فضل بن احمد از حلیه

۱ - ق : الاسفراینی ۲ - خ : آفتاب دولت ۳ - در خ این جمله نیست

فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری بود، اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا می نمود و او را حق سبحانه و تعالی پسری ارزانی داشت، حجاج نام و آن مولود عاقبت محمود بکسب فضایل نفسانی پرداخته، سر آمد افاضل روزگار شد و اشعار عربی در غایت فصاحت و بلاغت در سلك نظم^۱ کشید و همچنین دختر فضل بن احمد در علم حدیث مهارت تمام پیدا کرد، چنانکه^۲ بعضی از محدثان از روی روایت نمودند و چون مدت ده سال از وزارت ابوالعباس در گذشت اختر طالعش از اوج شرف بحضیض و بال انتقال یافت.

بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین گفته اند که: سلطان محمود را بخدمت غلامان مشتری سیما شغف تمام بود و فضل بن احمد نیز درین معنی بمقتضای کلمه « الناس علی دین ملوکهم » قیام می نمود و فضل نوتی در بعضی از ولایات ترکستان خیر غلامی پری پیکر شنیده، یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد، تا آن زهره جبین را خریده، بطریق عورات بغزین آورد و منهنی^۳ کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانیده، پادشاه گردون غلام آن غلام سیم اندام را از وزیر عطار د احتشام طلب فرمود و جناب آصف شعار برانکار اصرار نموده، یمین - الدوله با وجود کمال تمکین و وقار بهانه برانگیخت و بیک ناگاه^۴ بخانه وزیر تشریف برد. جناب وزارت مآب بمراسم ضیافت و اقامت و لوازم نیاز و نثار پرداخته، در آن اثنا غلام حورلقا بنظر پادشاه سعادت انما

۱ - خ : سلك انتظام ۲ - خ و ق : چنانچه ۳ - ق : منهی و خ : منتهی

۴ - ق : در اصل « بیکماه » و با خطی تازه تر اصلاح شده

درآمد و آغاز عربده کرده، پادشاه^۱ بگرفتن وزیر و نهب و تاراج سرایش فرمان داد و مقارن این حال رایات ظفرآل سلطان^۲ ستوده خصال بجانب هندوستان حرکت نموده، بعضی از امرای بدسگال ابوالعباس را آنمقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت اینزد متعال انتقال فرمود.

بیت

کسی از جفای فلک جان نبرد فلک را وفا دار نتوان شمرد

احمد بن حسن میمنندی

رضیع سلطان محمود بود و در مکتب نیز با او هم سبقی می نمود. پدرش حسن میمنندی در زمان حیات امیر ناصرالدین سبکتکین^۳ در قصبه بست^۴ ضبط اموال دیوانی مشغولی می کرد و بسبب سعیت مفسدان امیر ناصرالدین نسبت بدو بدگمان شده، حسن روی بعالم آخرت آورد و آنکه بعضی از مردم حسن میمنندیرا در سلک وزرای سلطنت محمود شمرده اند عین غلط و محض خطاست و نزد علمای فن تاریخ خبر بی اصل و نا معتبر. القصه چون احمد بن حسن بحسن خط و وفور فضل و کمال فصاحت و کثرت کیاست سرآمد افاضل روزگار و مقبول قلوب اکابر بزرگوار گشت سلطان محمود او را منظور^۵ نظر عنایت ساخته، صاحب دیوان انشاء و رسالت گردانید و جذبات التفات سلطانی ساعت بساعت آن خواجه صاحب فضیلت را از درجه ای بدرجه ای ترقی می داد، تا مناصب استیفای ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهم مذاکره گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشغال سابقه انضمام یافت و آنجند

۱ - در ق این کلمه باحطی تازه تر افزوده شده ۲ - در خ این کلمه نیست

۳ - در خ این کلمه نیست ۴ - ح وق : بست ۵ - ح : م نظر

از عہدہ تمامی مهمات بروجہی تقضی نمود کہ مزیدی بر آن متصور نبود و چون مشرب عذب سلطانی نسبت بابوالعباس اسفراینی^۱ سمت تکدر پذیرفت زمام مهام وزارت و عنان حل و عقد و قبض و بسط امور مملکت در کف کفایت و قبضہ درایت احمد بن حسن قرار گرفت و مدت ہژده سال آن وزیر ستودہ خصال در کمال اختیار و استقلال بضبط امور ملک و مال قیام می نمود و بعد از انقضای مدت مذکور جماعتی از امرای برزک^۲ مثل التونتاش^۳ حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطان زبان بغیبت و بہتان آن آصف سلیمان نشان بگشادند و بحکم کلمہ « من یسمع یخجل^۴ » آنسخنان پریشان در دل سلطانعالی مکان اثر کردہ رقم عزل بر ناصیہ حال جناب وزارت آب کشید و او را در قلعه ای از قلاع بلاد ہند محبوس گردانید و چون سلطانمحمود سبکتکین باعلی علین خرامید و پسرش سلطانمسعود بر مسنہ سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورد و کرة ثانیہ شغل وزارت را من حیث الاستقلال بوی تفویض کرد .

بعد از آنکہ مدت دیگر آنوزیر خجستہ سیر بتنظیم امور جمہور پرداخت در سنہ اربع و عشرین و اربعمائہ^۴ علم^۵ عزیمت بصوب آخرت برافراخت .

بیت

ہمہ خلق را آخر اینست کار بدنیا نماند کسی پایدار

۱- ق : اسفراینی ۲- درخ نقطہ نگذاشته است ۳- ق : نحل و خ : لہل

۴- ق : سنہ ۴۲۴ ۵- درخ نیست

ابوعلی حسن بن محمد

مشهور و معروف^۱ بحسنگ میکال بود و از اوایل صبی و مبادی اوقات نشو و نما ملازمت سلطان محمود می نمود.

بحلاوت گفتار و لطافت کردار وحدت طبع و جودت ذهن انصاف داشت، اما در فن انشاء و کتابت و علم استیفاء و سیاحت مهارتی نداشت. در روضة الصفا مسطورست که: در اوانی که سلطان محمود باستدعای نوح بن منصور سامانی بعزم جنک^۲ ابوعلی سیمجور بجانب خراسان میرفت در منزلی از منازل بعرض رسانیدند که: درین حوالی درویشیست بصفه زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهو پوش می گویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان اعتقاد فراوان داشت میل ملاقات زاهد نمود و باحسننگ میکال^۳ که با این طبقه او را صفای عقیده نبود گفت که: هر چند می دانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست، میخواهم که در زیارت زاهد آهو پوش با من موافقت کنی. حسننگ انگشت قبول بردیده نهاده، در رکاب سلطان روانشد و سلطان بنیاز تمام با زاهد ملاقات نموده، درویش زبان بییان اسرار معرفت بکشاد و سلطان از استماع آن سخنان در اعتقاد افزوده، زاهد را گفت که: از نقد و جزیی هر چه مطلوب خدام باشد^۴ خازنان تسلیم نمایند.

زاهد دست در هوا بر دو مشت می زد مسالوک در آن دست نهاده، گفت: هر که از خزانه غیب امثال این تقود تواند گرفت، مال مخلوق

۱ - خ: معروف و مشهور ۲ - خ: جنک ۳ - ح و ق: میکال
۴ - خ: مطلوبست

چه احتیاج داشته باشد.

سلطان آن سکهجات^۱ را بدست حسنک داد و حسنک چون در آن زرها نظر کرد همه را مسکوک سکه ابو علی سیمجور یافت. سلطان در اثنای راه حسنک را مخاطب ساخته، گفت: امثال این کرامات را انکار نتوان کرد^۲. حسنک جواب داد که: آنچه بر زبان مبارک جریان می یابد عین صدق و محض صوابست، اما مناسب نمی نماید که شما بحرب کسی مبادرت نمائید که در غیب سکه بنام او میزنند. سلطان از حقیقت این سخن پرسیده، حسنک آن سکهجات^۱ را بوی نمود و سلطان حیران مانده، منفعل شد. القصة امیر حسنک میکال^۳ پیوسته در ملازمت سلطان می بود و در سفر^۴ و حضر لحظه ای غیبت نمی نمود و در آن ایام که احمد بن حسن از شغل وزارت معزول شد سلطان حکم فرمود که وزرای عظام یکی از کاپرانام را بدان منصب نصب فرمایند و ارکان دولت نام ابوالقاسم عارض و ابوالحسین عقیلی و احمد بن عبد الصمد و حسنک میکال^۱ را نوشته نزد سلطان فرستادند، تاهر يك مرضی خاطر همایون باشد وزیر گردد.

سلطان فرمود که: اگر منصب وزارت را بابوالقاسم دهم شغل عرض مهمل ماند و ابوالحسین عقیلی روستائی طبیعت وزارت را نشاید و احمد بن عبد الصمد قابلیت این امر دارد، اما مهمات خوارزم در عهده اوست و حسنک بعلو نسب و کمال حسب و وقوف بر دقایق امور کفایت بر همه فایقست، لیکن حدائت سن و عنفوان شباب از تفویض وزارت بدو

۱ - خ و ق: تنکجات ۲ - خ: نتوان انکار کرد

۳ - خ - میکایل ۴ - خ: صفر

مانعست . امرا چون سخنان سلطانرا شنودند دانستند که ضمیر همایون بوزارت حسنک مایلست .

لاجرم بانفاق عرض کردند که : از امیر حسنک بتکفل امروزارت کسی شایسته تر نیست . سلطانرا این موافق مزاج اشرف افتاد و آن منصب عالیرا بحسنک داد و امیر حسنک تا آخر ایام حیات سلطان عالی مقام پسر انجام آن مهام قیام می نمود و چون سلطان از دار جهات بریاض جنان انتقال فرمود پسر کهنترش سلطانمحمد بر مسند سلطنت نشست و بدستور زمان پیدر امر وزارت را بحسنک میکال^۱ گذاشت و حسنک در آن اوقات بهوا داری سلطان محمد نسبت بسطانمسعود که در عراق بود سخنان بی ادبانه میگفت . چنانکه^۲ روزی بر سر دیوان پسر زبان آورد که : هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را برادر بید کشید و چون سلطانمسعود بخراسان آمد و ملکرا از ساختن عمده انتزاع نمود حسنک را طلب فرمود .

بیت

کسی در عشق فال بد نگیرد و کر گیرد برای خود نگیرد

پس لابق بحال خدام بازگاہ سلطنت و ملازمان درگاه خلافت آنست که اعتماد بروفور جاه و جلال و کمال دوات و اقبال پادشاه نمایند و در خلا و ملا زبان طعن و امن و غیبت اخوان^۳ و اقرنایش هر چند مخالف باشند نگشایند ، چه می شاید که بمقتضای دریمه اتوانی -
الملك من نشاء وتنزع الملك ممن نشاء "منصب سلطنت و فرمانروائی

۱ - خ : میکایل ۲ - خ و ق : چنانچه ۳ - این کلمه در خ نیست

بدان کسی انتقال یابد و آن طعن || و لعن^۱ || و غیبت را شنوده ؛ مزاجش
فرو خوردن خشم بر نتابد و از وی امری مثل آنکه از سلطان مسعود
نسبت بحسنگ میکال^۲ صدور یافت وقوع یابد .

بیت

نکو نیست از طور دانشوران دلیری بید گوئی سروران
لب از غیبت اهل دولت ببند که آن غیبت آرد بجانگ گزند
ابونصر احمد بن عبد الصمد شیرازی

دراوایل حال در مملکت خوارزم صاحب دیوان التونتاش حاجب
و پسرش هرون بود و خواجه احمد بن حسن میمنندی وفات یافت
سلطان مسعود ابونصر احمد را از خوارزم طلبیده ، منصب وزارت
بوی تفویض نمود و ابونصر احمد بروجهی بسرانجام مهام مملکت و تدبیر
امور سپاهی و رعیت پرداخت که دستور وزرای جهان و قانون مدبران
دوران گشت و مدت بیست سال در زمان سلطنت سلطان مسعود و دوسال
در اوان ایالت پسرش مودود بدان مهم اشتغال داشت و بقصد امراء در
قید و حبس افتاده ، اعداء شربت مسموم بدودادند و آن وزیر صایب تدبیر
را بعالم عقبی فرستادند .

ظاهر المستوفی

مدتی منصب استیفای دیوان سلطان محمود بوی متعلق بود
و سلطان مودود بعد از اخذ احمد بن عبد الصمد امر وزارت را بوی
تفویض فرمود و ظاهر بواسطه ضعف رأی و عجز نفس و سوء تدبیر پس
از آنکه مدت دو ماه بدان امر اشتغال داشت استعفاء کرده ، باقی ایام
حیات در کنج عزلت و فراغت روزگار گذرانید .

۱ - این کلامه در ق نیست ۲ - خ . میکایل

عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی

چون ظاهر مستوفی ترك امور دیوانی داد عبد الرزاق بن احمد بحکم سلطان مودود پای برمسند وزارت نهاد . جمال حالش بکمال عقل و تدبیر آراسته بود و نباهت قدرش و جاهت جود و سخاوت پیراسته . چون مدت هفت سال بسر انجام امور ملك و مال پرداخت در اواسط رجب سنه احدى و اربعین و اربعمائه^۱ سلطان مودود بعزم رزم سلجوقیان رایت نصره نشان برافراخت و در منزل اول بعلت قوانج گرفتار شده ، بغزنین مراجعت نمود و عبد الرزاق باطایفه ای از سپاه نظر انما بصوب سیستان که در آن اوان بتصرف سلجوقیان در آمده بود گسیل فرمود و در غیبت وزیر سلطان مودود وفات یافته ، ارکان دولت علی - ابن مسعود را بر تخت سلطنت نشاندند و این خبر در نواحی قلعه ای که در میان بست و غزنین بود بسمع وزیر رسیده ، فسخ عزیمت سیستان کرد و عبد الرشید بن مسعود را که بموجب فرمان سلطان مودود در آن حصار محبوس بود از حبس بیرون آورده ، لشکریان را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت نموده ، وزیر در ملازمت عبدالرشید بجانب غزنین مراجعت فرمود و علی بن مسعود گریخته ، عبد الرشید برمسند سلطنت رایت عظمت برافراشت و امر وزارت تا آخر حیات بعبد الرزاق گذشت .

حسن بن مهران

در زمان حیات سلطان محمود بوزارت و نیابت سلطان محمد قیام مینمود و چون سلطان بریاض رضوان انتقال فرمود حسن بحسن

۱ - سال ۴۴۱ ۲ - در ح این عنوان نیست و بجای آن بر روی نوشته شده : « حکایت »

درایت رعایت جانب || سلطان مسعود کرده ، خود را از تکفل امر وزارت معاف داشت . بنا بر آن چون ^۱ || سلطان مسعود بغزنین رسید امر اشراف خزانہ را مفوض برای صواب نمای او گردانید و بعد از آنکه عبد الرشید بن مسعود کشته شد فرخزاد تاج سلطنت بر سر نهاد ، منصب وزارت را بحسن داد و حسن مدت دو سال بسر انجام مهام ملك و مال قیام نموده ، معزول گشت و چند گاه محبوس بوده ، در محبس در گذشت .

ابو بکر صالح^۲

بعد از عزل حسن بن مهران متکفل وزارت فرخزاد شد و او بزعم صاحب جامع التواریخ قبل از ملازمت فرخزاد مدت سی سال در بلاد هند حاکم بود و در آن دیار آثار پسندیده بحیز ظهور رسانید . آداب سواری و تیر اندازی نیکو دانستی و بمراسم امور مبارزت و پهلوانی اقدام توانستی . القصه چون از مملکت هند بغزنین رسید و بمنصب وزارت فرخزاد منصوب گردید تا آخر ایام حیات آن شاهزاده عالی نژاد بدان امر مشغولی نمود و در اوایل زمان سلطان ابراهیم بضر تیغ بعضی از غلامان بی باک شربت شهادت چشید .

نظم

چنینست آئین گردنده دهر بشهدش همیشه قرینست زهر

ابوسهل الخجندی^۳

مدتی منشی درگاه سلطان مسعود و سلطان محمود بود و چون سلطان

۱ - درخ این جمله نیست ۲ - درخ این عنوان نیست و جای آن سفید مانده است ۳ - درخ این عنوان نیست و جای آن سفید مانده .

ابراهیم بن مسعود بر تخت سلطنت نشست امر وزارت را بدو تفویض فرمود
و بعد از چند گاه مزاج سلطان ابراهیم نسبت بآن وزیر صاحب فضیلت
|| متغیر گشت . مصرع ^۱ || میل در چشم جهان بینش کشید .

عبد الحمید بن احمد بن عبدالصمد

مدت مدید و عهد بعید در زمان سلطنت سلطان ابراهیم بن
مسعود و برادرش سلطان ارسلانشاه بامر وزارت قیام و اقدام مینمود
و او در نشر عدلت و انصاف و قطع مواد جور و اعتساف و احیای مراسم
مبرت و احسان و امحاء لوازم بدعت و طغیان بریدر نامدار خود
راجح بود . استاد ابوالفرج رونی ^۲ در مدح آنوزیر بی نظیر گوید :

بیت

ترتیب فضل وقاعدۀ جود و رسم داد عبد الحمید احمد عبدالصمد بیست
شهادت عبدالحمید در اوایل سلطنت سلطان بهرامشاه بوقوع اجتماعت
الحکم لله الحمید الجمید .

ذکر مجملی از حالات وزرای سلجوقی

ناظم کتاب ملك نامه آورده است که : پدر سلجوق که مسعود
بدقاق و ملقب بتمربالغ ^۳ بود در سلك ارکان دوات بیغو که حاکم
ترکانان دشت خزر بود انتظام داشت و چون دقاق بجوار پادشاه سنی الاطلاق
انتقال نمود پسرش سلجوق بواسطۀ قصد اعداء باقوم و قبیلۀ خود اوردش
خزر بترکستان آمد و از اولاد سلجوق سه طبقه مرتبۀ اول در آن وقت
رسیدند : طبقۀ اول در تمامی خراسان و اکثر ممالک ایران دشتی

۱ - درخ این جماعه نیست ۲ - ق و ح : رومی ۳ - ق :

نمودند و طبقهٔ ثانیه در بلدهٔ کرمان حکومت فرمودند و طبقهٔ ثالثه در
ملك روم تاج ایالت برسر نهادند . اما طبقهٔ اول چهارده نفر بودند و مدت
صد و شست و يك سال اوقات اقبال ایشان امتداد یافت . اسامی آن
سلاطین نامی اینست که مذکور میشود :

(۱) طغرل بيك^۱ محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق .

(۲) الب ارسلان بن جغر بيك داود بن میکائیل بن سلجوق .

(۳) سلطان ملكشاه بن الب ارسلان .

(۴) سلطان برکیارق بن ملكشاه .

(۵) سلطان محمد سلطان ملكشاه .

(۶) سلطان سنجر بن ملكشاه .

(۷) سلطان محمود بن محمد بن ملكشاه .

(۸) سلطان طغرل بن سلطان محمد .

(۹) سلطان مسعود بن سلطان محمد .

(۱۰) سلطان ملكشاه بن محمود بن سلطان محمد .

(۱۱) سلطان محمد بن محمود بن سلطان محمد .

(۱۲) سلطان سلیمان شاه بن سلطان محمد .

(۱۳) سلطان ارسلان بن طغرل بن سلطان محمد .

(۱۴) سلطان طغرل بن ارسلان .

اما شمه‌ای از حالات وزاری ایشان اینست که مذکور میگردد :

عمید الملك^۲ ابونصر الکندری

بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف

۱ - ق : طغرل بك ۲ - خ و ق : عبد الملك

بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفاء و سیاق و بیضا می نمود
و در احیای مراسم جود و سخا سعی و جهد غیر محصور مبدول می داشت
و در ایام اختیار و اعتبار اعلام عدل و انصاف برافراشت . در زمان
سلطنت سلطان طغرل بیک بیست سال در کمال استقلال بانظام مهم وزارت
پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه درایت سلطان البارسلان
قرار گرفت آن وزیر صایب تدبیر را مؤاخذ و مقید ساخت . خواجه
نظام الملك طوسی از کمال کیاست و دوربینی عمید الملك خایف بود ،
بانفاق بعضی از امراء در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانید و هر نوع
سخنان پریشان معروض داشته ، رخصت کشتن عمید الملك حاصل نمودند .
نقلست که ابونصر در وقتی که تن بتقدیر ایزدی داده بود سیاف را مخاطب
ساخته ، گفت : چون ازین مهم فارغ شوی از زبان عرض البارسلان
رسالت که : سبب عنایت عمت طغرل بیک بمرتبه دولت این جهانی در
حکومت عالم فانی رسیدم و بجهت عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت
بهشت جاودانی واصل گردیدم . پس مرا بواسطه شما سعادت دنیوی
و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و باه وزیر صایب
تدبیر بگوی که : در دودمان ساجوقیان بدیدعتی و زشت سنتی نهادی .
زود باشد که هرچه درباره من اندیشیدی در حق اعقاب و اسلاف تو بوقوع
انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملك گذشت نسبت بنواده خود
خواجه نظام الملك واقع گشت .

بیت

ابدوست بر جنازه دشمن چوبکذری شادی ملن که بر تو همین ماجرا رود

۱ - در ق و خ : بواسطه انتماء

خواجه نظام الملك ابوعلی حسن الطوسی^۱

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجه عالی مقدار^۲ موسوم بعلی بن اسحق طوسی بود. اما صاحب جامع التواریخ گوید که: والد خواجه نظام الملك محمد نام داشته و راقم حروف تتبع اکابر مورخین کرده، معروض میدارد که: علی بن اسحق طوسی یکی از عمال دیوانیان سلجوق بود و بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت شهرت تمام داشت و چون چشم جهان بینش بجمال آن جهان دانش و بینش روشنی پذیرفت همگی همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید و آن فرزند رشید در یازده سالگی از حفظ قرآن مجید فارغ گردید. آنگاه تمامی اوقات خجسته ساعات را بخدمت علماء و ملازمت اصحاب درس و فتوی و تحصیل علوم و اکتساب فضایل مصروف داشت و باندک زمانی سرآمد فضلالی روزگار گشته، در فقه^۳ امام^۴ شافعی مهارت کامل پیدا کرد. آنگاه روی بغربت نهاده، با اهل سیاق و ارباب قلم در آمیخت و در آن علم نیز بغایت صاحب وقوف شد. بعد از آن چند گاهی بابین شادان عمید بلخ روزگار میگذرانید و عمید هر وقت گمان می برد که خواجه را از متاع دنیا چیزی جمع گشته است میگفت: حسن فربه شده ای و هر چه خواجه داشت از وی می ستد و چون این حرکت ناپسند که شیوه لثیمانست چند نوبت از ابن شادان بوقوع انجامید نظام الملك از

۱ - خ: علی بن حسن طوسی ۲ - در اصل ق در حاشیه با خط دیگری افزوده شده: «ولادت خواجه بقول صاحب مجمل فصیحی سنه ۴۰۹» ۳ - در خ این کلمه نیست و در ق روی آن خط کشیده شده.

خدمتش متنفر گشته، بمر و گریخت و بوسایط عز بساط بوسی جفر بیک^۱ سلجوقی حاصل کرده، شمه‌ای از حالات خویش معروض داشت. جفر بیک^۱ را حسن تقریر او دلپذیر افتاد و امارت اقبال در ناصیه او مشاهده نموده، خواجه را بملازمت الب ارسلان فرستاد و پیغام داد که: باید این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر امور تو باشد. درین اثنا عرضه داشتی از ابن شادان بمر و رسید، مضمون آنکه: درین ولانویسنده بلخ گریخته است و بخدمت تو توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده، اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بازگردانند. جفر بیک دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده، گفت که: نظام الملك پیش الب ارسلان میباشد. ابن شادان را با او سخن نباید گفت. لاجرم قاصد عمید بی نیل مقصود باز گشت. انوشیروان خالد در کتاب نفثة المصدور^۲ آورده است که: من از لفظ مبارك خواجه نظام الملك شنیدم که فرمود که: در بدایت حال موکلان بنا بر امری که تفصیل آن زیادتست مر از جای بجائی می بردند و من بر اسب لاغر بدرفتار سوار بوده و از نجات پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و ملال قطع مسافت میکردم، که ناگاه در آن بیابان شخصی که بر اسب فربه راهوار سوار بود پیش آمد و من هرگز آن شخص را ندیده بودم و موکلان من هم او را نمی شناختند و آسوار چون نزدیک من رسید گفت: ای حسن، میخواهی اسب خود را با اسب تو بدل کنم؟ گفت: ای جوان، چه محل تمسخر و استهزا است؟ گفت: والله که هزل نمی کنم و علی الفور پیاده شده، زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد

۱ - درق و خ همه جا: جفر بیک ۲ - ق و خ: نفثة المصدور

و خود بر اسب من نشسته، از نظر همگان^۱ غایب گشت. من و موکلان از آنحال در تعجب افتادیم و من در ایام حکومت چشم می داشتم که آنشخص را ببینیم، تا بر اسم اعتذار قیام نمایم، اما هرگز چشم من در وی نیفتاد،

بیت

کسی کش رهبرست اقبال بی عیب رسد امداد او از عالم غیب
بود یارش چو تابد الهی میسر گرددش دولت کماهی
روایتست که: قبل از آنکه خواجه نظام الملک در امور وزارت
مدخل نماید سلطان البارسلا نرا سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه
در آن سفر ملازم باشد و چون خواجه را در آن زمان دستگاهی
نبود متفکر شد که آیا از کدام ممر مایحتاج سفر انجام نماید و در اثنای
این اندیشه وضو ساخته، بمسجدی که بر درسرایش بود رفت و بعرض
نیاز مشغول گشت. ناگاه نابینائی بمسجد در آمد و گفت: درین مسجد
کیست؟ خواجه جواب نداد و نابینا بعضا گرد مسجد بر آمده، شرط احتیاط
بجای آورد و چون حس کسی نیافت پیش محراب رفته، زمین را بکاوید و کوزه ای
پر زر مسکوک بیرون آورده، زرهارا فرو ریخت و لحظه ای با آن
بازی کرده، درمی چند منضم گردانید و باز همه را در کوزه کرده،
همانجا بخاک سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال
آن زرهارا برداشته، بی مذلت قرض اسباب سفر مهیا ساخت و در
خدمت سلطان روان شد.

بیت

کسی کش هست با اقبال پیوند
هزاران عقده گرفتد بکارش
نماند هرگز او را کار در بند
با سانی کشاید کردگارش

۱ - ق و خ: همکنان

چون خواجه نظام الملك بمرتبه بلند وزارت رسيد روزی با
توكبه عظيم در بازار می راند ، نگاه نظرش بر آن نابینا افتاده ، او را
بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که : این نابینا را بوثاق من رسان
و نگاه دار . چون خواجه بخانه آمد نابینا را نزدیک خود نشانده ، در
گوش او گفت که : آن کوزه زر را که در محراب مسجد نهان میساختی
و کم شده بود یافتی ؟ نابینا دست دراز کرده ، دامن خواجه را بگرفت
و گفت : یافتم . خواجه فرمود^۲ که : این چه سخنیست ؟ نابینا گفت :
تا آن زر^۳ کم شده باهیچ کس نگفتم و اکنون که از خواجه این لفظ
شنیدم دانستم کیفیت حال چیست . خواجه در خنده افتاده ، گفت تا
مضاعف آن وجه بنابینا دادند و يك قریه معموره از مملکات خود
اضافه نموده ، بوی بخشید ، مصرع : چنین کنند بزرگان چو کرد باید
کار ! الفصه چون سلطان البارسلان عمید الملك کندری را بجز شهادت
رسانید منصب وزارت را من حیث الاستقلال مفوض بخواجه نظام الملك
گردانید و الحق برای رزین و قدر متین آن خواجه صاحب تمایز
امور ملك و ملت صفت نظام گرفت و مهام دین و دوات سمت سرانجام
پذیرفت . از شمیم عدل و انصاف مشام جان جهانیان معطر گشت و از
نسیم لطف و احساس نهال آمل اهل فضل و حال سرسبز و بارور شد .
پیوسته بحال رعایا و ضعفای رعیت و بجزه هر شهر و ولایت
پرداختی و با اصحاب زهد و ارباب درس و فتوی صحبت داشتی^۴ . بوقت
خجسته ساعات را مستغرق اصحاب طاعت و عبادت ساختی . اتفاق خیر^۵
۱ - خ : خواجه را ۲ - خ : گفت ۳ - ح : از آن روز که
۴ - ق : دامن ۵ - ح : قح الخیر

و ابواب البر در بلده بغداد و اصفهان و سایر اقطار و اطراف جهان بنا فرمود و قریه و مزارع خوب و تیمات و مستغلات مرغوب بر آن ابنیه رفیعه وقف نمود . لاجرم بمقتضی کلمه « و اما ما ینفع الناس فیما کث فی الارض » در زمان سلطنت سلطان الب ارسلان و او ان ایالت سلطان ملکشاه که مدت سی سال رای عالم آرایش خورشید مثال^۱ مورد حدود آمال و امانی جهانبانی گشت و بجمع اسباب مکنت و حشمت و فور بادوات شوکت و ابهت از جمیع اصحاب جاه و جلال و ارباب دولت و اقبال در گذشت .

بیت

فتاد نام بزرگش بعدل در افواه گذشت خاک جنابش بقدر از افلاک
امثله و فرامین مطاعه اش در اقطار اصرار^۲ حکم قضا و قدر گرفت
و احکام و اشارات علیه اش در اطراف آفاق روان گشته ، نفاذ پذیرفت .

بیت

هم عهد با وساده او تخت سلطنت هم عقد با عمامه او تاج خسروی
در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که در
او ان حکومت سلطان الب ارسلان پادشاه روم با سپاه فراوان بقصد تسخیر
ممالک ایران متوجه گشت و به سلطان باغسا کر گردون مآثر باستقبال
قیصر مبادرت نموده ، در ملازجرد تقارب فریقین دست داد و سخن صلح
در میان افتاد و در آن اثنا روزی سلطان الب ارسلان با معدودی چند
بشکار رفت . ناگاه فوجی از رومیان بدان مکان رسیده ، ایشانرا شکاری
وار در میان گرفتند و غیر از یک نفر همه را صید کرده ، بمعسکر قیصر

۱ - خ : عالم آرای خورشید مثالش ۲ - خ و ق : اقطار

بردند، اما ندانستند که آن جماعت چه کسانی و آن کس که از شکارگاه
گریخته بود خود را بملازمت خواجه نظام الملک رسانیده، کیفیت
حادثه را تقریر نمود. وزیر صایب تدبیر فی الحال آن شخص را سپرده،
نماز شام فوجی از مردم اعتمادی را فرمود تا از جانب شکارگاه بر جناح
استعجال بار دو درآمده، بسرا پرده سلطانی نزول کردند و خواجه آوازه
انداخت که: سلطان از شکار مراجعت نمود و صباح روز دیگر خواجه
خجسته سیر با جمعی از ارکان دولت بیارگاه قیصر شتافته، مهم مصالحه
باتمام رسانید. آنگاه قیصر خواجه را مخاطب ساخته، گفت که: دیروز
طایفه‌ای چند از مردم شما بدست ما گرفتار شده‌اند. خواجه جواب داد
که: مجهولی چند بوده باشند، زیرا که در اردوی ما این خبر نبود.
آنگاه بفرمان قیصر گرفتاران را بیارگاه آوردند، تا بخواجه سپارند.
خواجه در حضور قیصر ایشان را نکوهش داد و سخنان درشت گفت.
بعد از آن مقضی الوطر رخصت یافته، بجانب اردوی سلطان روان
شدند و چون مسافتی طی کردند خواجه از اسب فرود آمده، رکاب
سلطان بیوسید و از سخنانی که بنا بر مصالحت وقت در مجلس قیصر گفته
بود مراسم اعتذار بتقدیم رسانید. آورده‌اند که بعد ازین واقعه میان
سلطان و پادشاه روم محاربه بوقوع انجامیده، سلطان بظفر و نصرة اختلاس
یافت و قیصر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشته، سلطان از وی عفو
نمود و سلطنت مملکت روم را بار دیگر بدو تفویض فرمود. پوشیده
نماند که صاحب تاریخ گزیده^۲ این حکایات را بسططان ملکشاه نسبت
کرده است و چون کبار ارباب اخبار روایت اول را در مصنفات خود

۱ - ق : روان شد ۲ - ق : کرده

ثبت فرموده بودند این فقیر نیز تتبع ایشان نمود و العلم عندالله تعالی .
در روضة الصفا مسطورست که : بعد از فتح مذکور سلطان الب ارسلان
بیشتر از پیشتر در ازدیاد مرتبه آن وزیر صافی ضمیر ستوده سیرکوشیده ،
منصب اتابکی سلطان ملکشاه را بدان جناب تفویض گردانید و مقررشد
که خواجه را ایلک و اتا^۱ خواجه گویند و قبل از آن امثال القاب تعلق
بوی میداشت . بثبوت پیوسته ^۲ که در سنه^۳ خمس وستین و اربعمائه^۴
سلطان الب ارسلان از خاکدان جهان بریاض رضوان انتقال فرمود
و سلطان ملکشاه سعی و اهتمام آن خواجه آصف پناه برمسند سلطنت
نشسته ، در تشیید قواعد عدل و انصاف جهد موفور بذل فرمود و در سنه
احدی وثمانین و اربعمائه^۳ سلطان ملکشاه تسخیر دارالملک سمرقندرا
پیشنهاد همت ساخته ، بمحاصره سلیمان خان که حاکم آن بلده فاخره
بود پرداخت و در عرض چند روز شهر مسخر گشته ، سلیمان خان را
مقید بطرف اصفهان روان ساخت و در وقت مراجعت از ماوراء النهر
خواجه نظام الملک اجرت ملاحان جیحون را برمال انطاکیه شام نوشت
و ملاحان استغاثه نزد سلطان برده ، سلطان از وزیر صافی ضمیر پرسید
که : حکمت درین حرکت چیست ؟ جواب داد که : بنا بر آن این معنی
از من صدور یافت که من بعد سالهای فراوان از فسحت مملک سلطان
باز گویند و سلطان را این صورت بغایت^۴ مستحسن افتاده ، خواجه
را فرمان داد تا بروات ملاحان را تحویلداران بزر نقد خریدند و
در سنه^۵ تسع و سبعین و اربعمائه^۶ سلطان ملکشاه بدارالسلام بغداد رفته ،

۱ - ق و خ : اما ۲ - ق : سنه ۴۶۵ ۳ - ق : سنه ۴۸۱

۴ - در خ این کلمه نیست ۵ - ق : سنه ۳۷۹

بملاقات المقتدی بالله فایز گشت و خواست^۱ که دست خلیفه را ببوسد، رخصت نیافت. آنگاه سلطان خاتم خلیفه را ستانده، بتقبیل آن مبادرت نمود و خلیفه سلطان را خلعت پوشانیده، سلطان از دارالخلافة خوشدل و مسرور بیرون خرامید. اما خواجه نظام الملک^۲ همانجا توقف کرد، تا يك يك از امراء در آمده، بجز بساط بوسی خلیفه معزز شدند و خواجه بتعریف هر يك اربشان زبان گشاده، میگفت که: این يك چه درجه دارد و آن يك چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند. بعد از آن خواجه نیز خلعت فاخر پوشیده، از مجلس خلیفه بیرون آمد. خواجه نظام الملک در وصایای خویش بتقریب آورده است که: در آن اوقات که سلطان ملکشاه در بغداد بود مخدیره ای از مخدرات سرای خلافت را که حجله نشین تنق عصمت بود خطبه فرمود و چون امر مواصلت و مصاهرت بانمام رسید و امتناع برضا و اتباع مبدل شد سائمان فرمود که: تا روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم حاضر باشند پس بمجله ممالک شروسه از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلك ایلچیان رفتند، متعینان آن ولایت را بغداد احضار کردند^۳ و در آن بلده اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه سالفه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دارالخلافة در طرف شرقی و چون رسم تراشه چنان بود که کسان داماد در وقت استرضاء بخضوع و خشوع قیام نمایند، در روزی که ختمیر

۱ - ق: خواست ۲ - در ح این کلمه بیت ۳ - خ: حاضر کردند

عقد بود سلطان فرمود که : مجموع اکابر و اعیان که از اطراف جهان حاضر گشته بودند جهت طلب رضای خلیفه پیاده متوجه دارالخلافه شوند و خلیفه برین معنی وقوف یافته ، در محلی که اشراف و بزرگان روانشدند کسی از نزد خلیفه رسیده ، گفت که : فرمان خلیفه چنانست که نظام الملك سوار و سایر اکابر پیاده بدار الخلافه آیند . آنگاه من براسب مراد سوار گشته ، جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسده خلافت رسیدیم مسندی در غایت عظمت نهاده ، مرا بر آن نشانند و سایر خلق بر زمین و یسار من قرار گرفتند و بعد هر کسی از علماء و عظماء خلعتی از دارالخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که : « باسم الوزير العادل العالم الكامل نظام الملك رضی خلیفه » و از ابتدای ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزیر با خلیفه منسوب نکرده بودند . غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان آنزمان در نفس من تهییج^۱ و تعظیم و تکبر میکرد ، در بی وفائی و کم بقائی دنیا تامل می نمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده می کردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار در وجه يك تب و صداع نمی نشنید و لاحول میگفتم و چون از عتبه خلافت باز گشتم و شب درآمد بخواب دیندم که همان مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده ، اما از تنهایی خوف و وحشتی تمام داشتم . ناگاه شخصی بشکلی زشت و لقائی کریه پیدا شده ، نزدیک من نشست ، چنانکه^۲ از رایحه منکر او مرا توهم هلاک شد و در آن اثناء دیگری بصدر کراحت و ردائت او پدید آمد و بر همان مسند

۱ - ق : تهییج و خ : تهییج ۲ - ق و خ : چنانچه

قرار گرفت وهم چنین از عقب يك ديگر هريك از ديگري قبيح تر می آمدند و می نشستند ، تا جای بر من چنان مضيق گشت که نزديك بان رسید که از مسند نگویند و از روایح^۱ ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند . از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکرها نمودم و بامداد تصدقها نمودم و این حال با هیچ کس نگفتم . شب ديگر بعینه همین واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که ارزه بر اعضای من افتاد ، بمثابه ای که اگر مرا بیدار نمیکردند بیم آن بود که بخواب ابدی روم . القصة : شب سیوم از وهم بخواب نمیرفتم و در آخر شب مرا خواب ربوده ، باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و بنشستند و نزديك بان رسید که نفسم منقطع گردد . ناگه طایفه ای خوروی خوشبوی ، همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون يك کس از آن جماعت آمده و بر من سلام کرده ، بنشستی ، يك تن از آن زمره نامقبول غایب گشتی ، تا همه نابود شدند و از مجالست فرقه ثانیه راحتی یافتیم که زبان بیان از توصیف آن قاصرست . درین اثنا یکی از ایشانرا مخاطب گردانیده که : شما چه کسانیید و آن گروه چه نوع مردمی بودند ؟ جواب دادند که : ما اخلاق حمیده توایم و آن زمره اوصاف ذمیه تو . مدت مقاربت ما و مدت^۲ مقاربت ایشان غایت^۳ و نهایتی ندارد ، چه قرب ایشان ، تو مؤید خواهد بود و اقران ما مغلد . اگر طاقتم مجالست آن جمع درین منزلت بگذار و اگر میل هم نشینی ما دامن گیر تست ترك ایشان کن . انجمه از مکاملت و مجاورت^۴ قوم دوم بهجت ولذتی یافتیم که شرح نتوان کرد

۱ - خ : ریح - ۲ - این کلمه در ح بیست ۳ - ح : اعانی
۴ - ح : مخاورت

و هرگز حالی بدتر ازین مشاهده نمودم ، که مرا بیدار ساختند .
خواجه در ذیل این حکایت نوشته که : پس چنان سزد که خداوند
این مسند ، یعنی منصب وزارت ، اکتساب سیرمرضیه از لوازم داند و
اجتناب سیئه بر خود واجب گرداند .

بیت .

خلق خوش تو بهار و باغ توبست تسلیم و رضا چشم و چراغ توبست
ور زانکه نعوذ بالله اینوصف تونیست محرومی ازین صفات داغ توبست
سدیدالدین محمد بخاری در مصنف خود آورده است که : خواجه
نظام‌الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و مملکت عرب و بلاد
روم بقاع خیر و ابواب البر طرح انداخته ، باتمام رسانید و از آنجمله
در بغداد مدرسه‌ای ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آنمدرسه شریفه
در غایت یمین بود ، چه هیچ کس از طلبه در آن بقعه تلمذ و تعلم
نمود که از فنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری از اعظم علماء در آن
مدرسه ساکن گشته ، بدرس وافاده قیام نموده‌اند . مثل حجة الاسلام
امام غزالی و امام ابواسحق شیرازی رحمهما الله تعالی . منقولست که
چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خازنی دارالکتب
را بشیخ ابوزکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب بشرب شراب گل‌فام
و مصاحبت جوانان سیمین اندام قیام و اقدام می نمود . بواب مدرسه
نوبتی شمه‌ای ازین معنی بعرض خواجه رسانیدند ، آن جناب جواب داد
که : مرا بشیخ ابوزکریا اعتقاد بسیارست ، هرگز این سخن را باور ندارم .
اما ددغه در خاطر شریفش پیدا شد و در شبی از شبها تنها بمدرسه رفته
و برپام کتابخانه شتافته ، از روزن احتیاط حال شیخ ابوزکریا نمود و

آنچه شنیده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بمنزل شریف باز گشته ، روز دیگر وقفیه را طلب داشت و وظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید و بروات نوشته ، یکی از نواب را فرمود که : ابن براتهارا نزد شیخ برده ، سلام من بایشان رسان و بگویی که : فلان کس می گوید که : بخدا که در ابتدا نمی دانستم که آنجناب را ازین گونه اخراجات ضروری واقع میشود و اگر نه در آن زمان که تعیین وظایف می نمودم بدین محتر و وظیفه که در وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمی دادم و چون فرستاده خواجه بشیخ ابوزکریا ملاقات کرده ، ادای رسالت نمود شیخ دانست که خواجه بر اسرار نهانی وقوف یافته است و این معنی سبب خجالت و انفعال شیخ شده ، دست در دامن توبه و استغفار زد و مدت العمر دیگر کرد مناهمی و ملامتی نگشت . روایتست که خواجه نظام الملک یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابوسعید احمد بن محمد صوفی نیشابوری بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه بانمام رسید منهبیان بعرض خواجه رسانیدند که : ابوسعید خیانت کرده و بسیاری از وجوه عمارت را تصرف نموده و ابوسعید بر کیفیت واقعه مطلع شده ، بصره گریخت و بعد از چند روز از فرار پشیمان شده ، ببغداد مراجعت نموده ، نزد خواجه رفته ، بزبان تضرع و اتتهان معروفش داشت که : ای خداوند ، شما این مدرسه را خاصه لوجه اللہ تعالی بنا فرموده اید . هر که در آن خیانت کرده باشد حساب آنرا بحق سجد و تعالی گذارید ، تا شمارا ثواب حاصل گشته ، خاین و منافق قیامت برد . خواجه در جواب فرمود که : ای احمد ، اندیشه من از آنحال بیست که تو تصرف کردی . پریشانی نهیر من از آنست که میخواستم که نمای این مدرسه

در غایت رصانت و متانت باشد، چنانکه^۱ بمرور شهر و اعوام اندراس و انهدام بقواعد آن راه نیابد و حالا زمان آنکار فوت شده و تدارك امکان ندارد و خواجه با آن خاین زیاده ازین لفظی نگفت.

در بعضی از تواریخ^۲ مشهور^۳ مسطورست که: در زمان خلافت الناصر لدین الله بعضی از مردم بیهوده گوی بعرض خلیفه رسانیدند که: طلبه^۴ مدرسه نظامیه همواره بارتکاب امور نامشروع قیام نموده، اوقات خود را بمصاحبت جوانان ساده عذار مصروف میدارند. خلیفه از جواب این سخن اعراض کرده، با خود مخمر گردانید که بنفس نفیس بامتحان آن حال پردازد و چون در آن اوان خلفاء از بیم خنجر فدائیان ملاحظه خود را بر مردم ظاهر نمی گردانیدند^۳ و کسی ایشانرا نمی شناخت ناصر، که بغایت صبیح الوجه بود، روزی بوقت استوا جامهای سفید موصلی پوشیده، تنها بآن مدرسه رفت و در صحن مدرسه آغاز سیر کرده، طالب علمی را صباحت خد و اعتدال قد خلیفه مطبوع افتاد و فی الحال از خانه خویش بیرون دویده، آغاز تکلم نمود و ناصر خلیفه را بمصاحبت خود دعوت فرمود. خلیفه بعد از مشاهده این حال بدارالخلافة باز گشته، روز دیگر حکم کرد که طلبه^۴ مدرسه نظامیه را اخراج کردند و جماعت استریاتان را گفت که بجای ایشان منزل گزیده، آنمدرسه شریفه را طویله ساختند. بعد از آن بانك زمانی شبی ناصر حضرت رسالت را صلی الله علیه واله وسلم باخواجه نظام الملك در آنمدرسه در عالم رؤیا مشاهده نمود و بادب تمام نزدیک سید الانام علیه الصلوة والسلام رفته، زبان بادای تحیت و سلام بگشاد. حضرت رسالت منقبت از جواب اعراض

۱ - ق و خ: چنانچه ۲ - این کلامه در خ نیست ۳ - خ: نمیکردند

فرموده، روی مبارك بطرف دیگر گردانید و ناصر کرة دیگر بنظر انور خیر البشر شتافته، همین صورت بوقوع انجامید و در نوبت سیم ناصر خلیفه بزبان عجز واستکانت معروض داشت که: یا رسول الله، از من کدام امر درحیز ظهور آمده که موافق مزاج همایون نیفتاده، حضرت رسول صلعم فرمود: تا نظام الملك را از خود راضی نمی کنی لب بجواب سلام تو نمی گشایم و بمکالمه تو اقدام نمی نمایم. آنگاه ناصر نزد خواجه رفته، از کیفیت جریمه خود استفسار نمود. خواجه جواب داد که: من جهة طلبه علوم مدرسه ای ساختم، تا در آجا از علوم دینی و معارف یقینی مباحثه کرده، مثوبات آن در عالم عقبی سبب علو درجه من گردد و توجیه خطیئه ای که یکی از ساکنان آنجا بدان قیام نمود رسم تعلیم و تعلم را از آن مکان شریف بر انداختی و آنرا طویله ساختی. ناصر به نیاز وافر بر زبان آورد که: من عهد کردم که آن مدرسه را برواج و رونق اول برده، در اوقاف آن بیفزایم و کتابخانه ای در جنب آن بنا نهاده، شیب نفیسه بر آن خجسته مقام وقف نمایم. آنگاه خواجه بسررضا آمده، حضرت مصطفی علیه من الصلوات اطیبها ناصر خلیفه را در آغوش کشید و نسبت بدو عنایت و مرحمت ظاهر گردانید و چون ناصر از آن خواب بحدت بقبضه و انتباه آمد فرمان داد تا استربانان از آن مدرسه بیرون رفته، فراشان بصفای آن بقعه خجسته مکلف پردازند و بمقتضای عهدی که در خواب کرده بود روز دیگر بنیاد کتابخانه قیام نمود و شیب نفیسه بر آن وقف فرمود، مصرع: زهی مراتب خوابی که به زبیداریست.

یکی از فضلالی زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که: در آن زمان که سلطان در بغداد بود برخاطر عاطر خواجه نظام الملك

اندیشه گراردن^۱ حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة و السلام استیلا یافته ، بمبالغه تمام از سلطان^۲ | دستوری خواست و سلطان^۲ رخصت فرموده ، خدام خواجه عالی مقام احمال و ائقال آن جناب را بجانب غربی دارالسلام کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیم و وزیر صاحب احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته ، چون نزدیک بدرگاه وزارت پناه رسیدم شخصی که سیمای صلحاء و اولیاء داشت بنظر من در آمد و رقعہ ای بمن داده ، گفت : این اماتتیت از وزیر ، لطف کرده ، باورسان و من آن کاغذ پاره را گرفته ، ناخوانده بخیمه خواجه در آمدم و رقعہ را عرض کرده ، کیفیت واقعه معروض داشتم . خواجه بعد از مطالعه رقعہ در گریه افتاد و گریه بمثابه ای بروغلبه کرد که من از کار خود پشیمان گشتم و چون فی الجمله تسکینی یافت گفت : صاحب این کاغذ پاره را نزد من آر . من فی الحال از خیمه بیرون آمدم ، اما هر چند آن درویش را جستم نیافتم . بالضروره باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم . آنگاه خواجه رقعہ را پیش من انداخت . در آنجا نوشته بود که : دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم^۳ بخواب دادم ، فرمود که : نزد حسن رو و با او بگوی که : حج تو اینجاست ، بمکه چرا میروی ؟ نه من ترا گفتم که : بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت رس ؟ راوی گوید که . خواجه بدین جهت عزیمت سفر حجاز فرستاده ، با من گفت که : هرگاه صاحب رویای

۱ - خ وق : گذاردن ۲ - در خ این جمله نیست ۳ - خ - صلعم

صالحه را ببینی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده، گفتم که: وزیر مشتاق لقای تست، اگر رنجه شوی غایت لطف باشد. جواب داد که: وزیر را امانتی پیش من بود، بوی رسانیدم. بعد ازین مرا با او و او را با من هیچ مهمی نیست.

بیت

خوش آن کز قید هستی باز آید بکنج نیستی ماوا نماید
نیوید سوی اهل جاه راهی نجوید در جوار کس پناهی

بصحت پیوسته که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام دولت نسبت بدان خواجه عالی منزلت تغییر پذیرفت و سبب این معنی آن بود که منکوحه سلطان ترکان خانون داعیه داشت که پسر خود محمود را ولیعهد گرداند و خواجه نظام الملک میخواست که سلطان بر کبارقرا که ارشد اولاد سلطان ملکشاه بود بولایت عهد مقرر سازد. بنابراین میان خواجه و ترکان غبار نقار ارتفاع یافته، ترکان در خلوات بتقییح افعال و احوال خواجه ستوده خصال اشتغال می نمود و زلات و عشرات واقع و لا واقع بر شمرده میگفت که: نظام الملک دوازده پسر دارد که ایشانرا بمثابه ائمه ثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده است و حکومت ممالک را بر آن جمعیت تقسیم نموده و طرق منافع را بادیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم « من یسمع یخل » این کلمات در خاطر سلطان تأثیر کرده، بجه پیغام فرستاد که: اگر ترا در ملک با ما شرکتی هست ما را بی و الا از چه جهة حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش می دهی و در امور مملکت بر سبیل استقلال دخل میکنی. اگر دست

۱ - ق: لعل و خ: بخل

|| ازین شیوه^۱ || بازداری فهوالمطلوب و الا فرمایم تا دوات از پیش دست
و دستار || از سر تو بردارند . خواجه جواب داد که : کارسازان قضا و قدر
دوات و دستار^۲ || مرا بادیهیم و افسر سلطان درهم بسته‌اند و میان این
چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده ، استقامت آن سلامت این
منوطست و قوام آن بنظام این مربوط . ناقلان بجهة خاطر ترکان کلمات
موحش برین سخنان زیاده کرده ، سلطان رسانیدند و پادشاه از جواب
درشت وزیر در خشم شده ، فرمان داد که تاج الملك قمی که || صاحب ||
دیوان ترکان خاتون بود و باخواجه در طریق عداوت سکوک می نمود بتحقیق
مهمات آن وزیر آصف صفات مشغولی کند . مقارن این حال سلطان از
اصفهان بجانب بغداد روان شده ، خواجه نیز از عقب توجه فرمود و
چون بیکی از قصبات لر کوچک رسید ابوطاهر اوایی که در سلك فدائیان
حسن صباح انتظام داشت باشارت مشارالیه و انخوای تاج الملك ابوالغنائیم
در وقتی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت درزی متصوفه پیش آمده ،
رقعه‌ای بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه رقعہ مشغول شده ، ابوطاهر
بدگوهر کاردی عمر فرسای^۳ بخواجه رسانید و خواجه بهمان زخم
روز دیگر بجوار مغفرت ملك اکبر انتقال فرمود . حکیم انوری در
مرثیه^۴ آن مهر سپهر سروری گوید :

رباعی

حامی جهان ز جور افلاك برفت آن زهر زمانه را چو تریاك برفت
بنیاد نظام عالم خاك برفت اورفت وسعدت از جهان پاك برفت

۱ - این کلمه درخ نیست ۲ - این جمله درخ نیست ۳ - خ :

عمر فرستای ۴ - خ : مرتبه

نقلست که بعد از زخم‌کارده خواجه نظام الملک این قطعه را انشا کرده ، نزد سلطان ارسال نمود :

قطعه

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار کرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکو نامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه و ندر سفر از ضربت یلک‌کارده بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم
جسد مطهر آن جناب را باصفهان برده ، در موضعی مناسب
مدفون ساختند .

بیت

هر خاک که زیر پای هرنادانست زلفین بتی و عارض جانانست
هر خشت که بر کنگره ایوانست انگشت وزیری و سر سلطانست
در روضه الصفا مسطورست که : خواجه نظام الملک از غایت رقت
قلب و صفای عقیدت در ایام دولت غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت ،
بنابر آن نوبتی بخاطرش رسید که در باب کیفیت حسن معاش خویش
نسبت بر عایا و زبردستان محضری نویسد و با سامی صلحاء و علمای
ملت و اعیان و اشراف امت آن را موشح و مزین کرداد ،
تا آن محضرا بعد از وفات با او در قبر نهند . هر چند این سورت مهیود
نبود ائمه دین و سالکان طریق یقین بنا بر التماس خواجه اسامی نام
خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضرا را بخدمت شیخ ابواسحق

مدرس مدرسه نظامیه بغداد بردند بر آنجا ثبت نمود که : «خیر الظلمه حسن»
کتبه ابو اسحق « و چون خواجه کتابت شیخ را برین نهج دید بسیار
بگریست و گفت : هیچکس از اکابر راستی چنین ننوشته که امام ابواسحق
بزرگی بعد از رحلت خواجه او را در خواب دید و از کیفیت حالش
پرسید : جواب داد که : حق سبحانه و تعالی بنا بر کلمه مطابق واقع که
امام ابواسحق نوشته بود بر من رحمت فرمود .

نقلست که سلطان ملکشاه در رابع عشرین شهر رمضان سنه خمس
و ثمانین و اربع مائه ^۱ بیغداد رسیده ، چون از فوت خواجه خبر یافت
زام امور وزارت را بتاج الملك داد و خود بشکار رفته ، در سیوم شوال
سال مذکور در شکار گاه مریض گشت و بیغداد معاودت کرده ، در منتصف
همین ماه بعد از شهادت خواجه نظام الملك بهژده روز فوت شد .
معزی شاعر درین باب گوید :

قطعه

رفت در يك مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی اورفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

ذکر حسن صباح

بزعم بعضی از ائمه تاریخ از اولاد محمد بن صباح حمیری بود .
اما خواجه نظام الملك رحمه الله ^۲ در نسب ارقدح فرموده ، چنانکه ^۳
(۱) ۲۴ رمضان ۴۸۵ (۲) خ : رحمه الله (۳) ق و خ : چنانچه

از فحوای کلام خواجہ کہ در وصایای خویش ثبت نموده بوضوح می پیوندد و آنچه آن جناب در باب قضایای حسن صباح روایت کرده اینست کہ :
امام موفق نیشابوری روح الله زوجه از کبار علمای خراسان بود و بسیاری معززا و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته و شهرتی تمام داشت کہ هر فرزندی کہ نزد امام بقرائت قرآن و حدیث قیام می نماید البتہ بدولت و اقبال میرسد . بنا برین پدرم با فقیہ عبدالصمد مرا از طوس نیشابور فرستاد ، تا در مجلس شریف آن بزرگوار با استفادہ و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر شفقت و عنایتی و مرا بخدمت او الفت و مناسبتی تمام پیدا شد . چنانکہ^۲ مدت چهار سال در ملازمت^۳ او بسر برده و حکیم خیام و مخدول ابن صباح دو نو رسیده بودند بسن من و بسمت جودت طبع و قوت فہم انصاف داشتند و در آن مجلس حاضر گشته ، بامن ہم سبقی می کردند و چون از نزد امام بیرون می آمدم ایشان نیز موافقت نموده ، در گوشہ ای می نشستیم و درس گذشته را اعادہ می نمودیم . حکیم خیام نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی مترہد و متشید ، بد مذہب ، خبیث العقیدہ بود و در مملکت ری اقامت داشت و ابومسلم رازی والی آن ولایت بواسطہ صفای سیرت و حسن عقیدت پیوستہ با آن مفسد معادات تمام اظهار می کرد و او هموار بنزدیک او رسد رفته ، از ہذیانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش بقول^۴ و ...
فاجر بازمی نمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای سنت و جماعت بود آن مدبر جہتہ دفع تہمت رخص پسر را نیشابور^۵ آورد و در مجلس

(۱) خ : مہرور (۲) ف و خ : چنانچہ (۳) ح : خدمت
(۴) ق : بمن (۵) خ : نیشابور

امام با استفاده مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه‌ای اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت می‌کردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب می‌ساختند و اراقتساب خود بعرب می‌نموده، می‌گفت: من از آل صباح حمیری‌ام. پدر من از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری‌آمد ولیکن مردم خراسان، خصوصاً اهالی ولایت طوس برین سخن انکار کرده، می‌گفتند: پدران او از روستاهای این ولایت بودند. القصة آن مخدول بامن و خیام روزی گفت که: اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدوات می‌رسند. اکنون شك نیست که اگر ما همه بآن مرتبه نرسیم يك کس از ما خواهد رسید، شرط و پیمان ما چگونه است؟ گفتیم: بهر وجه که فرمائی عهد کنیم. گفت: «عهد میکنیم که هریک را از ما دولتی میسر گردد علی السویه مشترك باشیم و صاحب آن دوات خود را ترجیحی ثابت نکنند. گفتیم: چنین باشد و برین جمله معاهده واقع شده، تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بماوراءالنهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده، متقلد قلاده وزارت گشتم در اوان سلطنت سلطان الب ارسلان حکیم خیام نزد من آمد. آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بموجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم. بعد از آن گفتم: بحمدالله جمال حال تو بجزئیة فضل و کمال آراسته است. ترا ملازم سلطان باید شد، چه بنا بر معهودی که میانه ماست منصب وزارت مشترکست. شرح فضیلت و غایت درایت ترا بنوعی در ضمیر سلطان ممکن گردانم که مثل من بدرجه

۱ - در خ این عبارت نیست

اعتماد رسی . حکیم گفت : عرق شریف و نفس کریم ترا بر اظهار مکارم
ترغیب می کند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و
مغرب نسبت بوی این چنین تلطفها کند و هیچ شك نیست که بسبب علو
همت و یا کی طینت درین تلطفات صادقی ، نه تکلف . اکنون مرا تمنی
آنست که همیشه نسبت بتو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه
که مرا بدان دلالت فرمودی اقتضای آن نمی کند ، چه بحسب غالب ظن
مقتضی کفران نعمتست ، عیاذا بالله منه . توقع آنکه نوعی سازی که بدولت
تو از روی فراغت در گوشه ای نشینم و بنشر فواید علمی مشغولی نمایم .
چون دانستم که بی تکلف^۱ مافی الضمیر خود بیان می کند هر ساله جبهه
اسباب معیشت او هزار و دوست مئقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم
و او را رخصت معاودت دادم و حکیم عمر بعد از آن تکمیل فنون کرده ،
در علم هیئت بدرجات رفیعہ ترقی نمود . اما این صباح در ایام سلطنت
سلطان الب ارسلان گمنام بود و در 'وان دولت سلطان ملکشاہ' در آن
سال که سلطان از مهم^۲ قاوردین جفر^۳ بیک فراغ بال حاصل کرد ،
در نیشابور پیدا شده ، نزد من آمد . آنچه در وسع محافظان عهد و وفا
و مراقبان صدق و صفا باشد ، از اعزاز و اکرام حق القدوم او بحیز ظهور
می رسید و یوما فیوما لطفی مجدد و تفقدی مہمہ بوقوع می پیوست . در آن
اثنای روزی بر زبان آورد که : ای خواجه ، تو اهل تحقیقی و دانش و
محقق که دنیا متاع قلیلست . روا باشد که از جہت و جاہت و محبت دنیا
نقض میثاق کنی و خود را در زمره "الذین ینقضون عہد اللہ" داخل گردانی ؛

(۱) خ : به تکلف (۲) خ : مهم (۳) خ : جفر

بیت

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن
گفتم: حاشا . گفت: آری مکارم بی غایت والطف بی نهایت
مبذول می داری، ولیکن خود میدانی که معاهده میان ما نه این بود .
گفتم: سمعا و طاعة^۱، جاه و منصب، بل سایر موروث و مکتسب در
میانست . بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم . در مجال مناسب
تعریفات کرده، احوال گذشته را که میان ما واقع بود بغرض رسانیدم
و چندانی از وفور دانش و محامد سیر و مراضی اخلاق او با سلطان
گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و بمقتضای کلمه « الولد سراپیه »
او نیز مانند پدر شخصی مشعبد، مزور، محیل، مدبر بود و خود را
در لباس امانت و صیانت می نمود، تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان
تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی امور خطیر و مهمات
جلیل که برآستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن^۲ او نهاد و در
تمشیت بقول او عمل نمود . غرض از تمهید این مقدمات آنکه: او را
بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح^۳ سریرت او مفسدها پیدا گشت
و نزدیک رسید که ناموس چندین ساله صفت هباء منثورا گیرد . بیان این
سخن آنست که با من آغاز نفاق کرده، محقر سهوی^۴ و جزئی خللی^۵
که در دیوان واقع شدی بانواع صناعات و حیل^۶ صورتی انگیزختی، تا بعرض
سلطان رسیدی و تهبیح کردی تا از وی استفسار نمودندی^۷ و بتوجه
موجه و تقریر مفعول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی .

(۱) قی و خ : طاعتا (۲) ح : سخنی (۳) خ : فتح (۴) ج: سهوی

(۵) خ : طلبی (۶) قی : حیل (۷) خ : نمودی

خواجه نظام الملك رحمه الله^۱ بعد از تحریر این مقدمات مثبت گردانیده که از جمله قصه های حس صباح یکی آن بود که : در حلب نوعی از رخام میباشد که از آن ظروف و اوانی سازند . وقتی در آن بلده بر زبان سلطان گذشت که : مقداری از آن باصفهان باید برد . شخصی از اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دوکس از مکاریان عرب را گرفته ، که اگر پانصد من ازین سنگ رخام باصفهان رسانید کرایه معهود مضاعف دهم و یکی از مکاریان را شش شتر بود و دیگری چهار شتر و هریک پانصد من بار خاصه خود نیز داشتند و این پانصد من را اضافه بارهای خاصه خود کرده ، برشتران مذکور مساوی قسمت نمودند و سنگها را باصفهان رسانیدند . چون سوقی این خبر را معروض داشت سلطان مبهتج گشته ، سوقی را خلعت داد و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود . مکاریان مرا گفتند : این وجه را در میان^۲ ما تقسیم نمای . صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار شتر را چهارصد^۳ دینار . خبر این قسمت بدان مخدول رسید . گفت : در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بدمت سلطان باقی گذاشته ، هشتصد دینار بمالك شش شتر بایستی داد و دو بست دینار بمالك چهار شتر . همان روز این سخن را بعرض رسانیدند . سلطان مرا طلب فرمود . پیش رفتم . آن مخدول ایستاده بود . سلطان مرا بدید و خندان شده ، قصه پرسید . مخدول خود را مقبوض و عبوس گرفته ، این سخن آغاز کرد که : مال سلطان بنا واجب داده اند و حق

(۱) خ و ق : رحمه الله (۲) ق : رامیان (۳) این گامه در ق نیست

مستحق باقی گذاشته . ندما و حضار مجلس گفتند : بیان کن . گفت :
تمامی بار این ده شتر سه حصه است ، هر يك پانصد من و عدد شتر ده .
سه در ده سی باشد . چهار آن يك تن در سه دوازده میشود و شش این
يك در سه ^۱ || هژده میگردد و پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و
باقی فاضل . اکنون صاحب هژده قسم را که صاحب شش شترست
هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شترست
دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام پادشاهست و چون
هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دو بیست بدو قسم .
القصة چون ابن عمیه و الغاز بعناد من و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان
گفت : چنان بگوی که من فهم کنم . گفت : ده شترست و هزار و
پانصد من ، بار هر شتری را صد و پنجاه من ، چهار شتر يك کس را
ششصد من باشد و او پانصد من رخام خاصه خود دارد ، صد من رخام
سلطان بود و شش شتر آن دیگری نهصد من و او نیز پانصد من بار خاصه
خود دارد و چهار صد من رخام سلطان باشد . از هزار دینار هر صد من را
دو بیست دینار رسد ، هشتصد دینار بدین داد و دو بیست دینار بدان . اگر
از روی حسابست دستور غیر این نیست و الا که انعامست ملاحظه باز
نمی باید نمود و مناصفه قسمت فرمود و چون آن مخذول این فصل
تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهرا بمطایبه بیرون برد ،
اما دانستم که باطنا تاثیر تمام نمود و ازین گونه خیانت بی نهایت از وی
صادر می شد ^۲ و اعظم مفسدالتزام جمع و خرج ممالک بود ، بعشر آن

(۱) این کلمه در خ نیست (۲) خ : میشود .

مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد ولیکن چون امر او پیوسته مبتنی^۱ بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تایید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بدو لاحق شد که دیگر او را بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مغذول عیاذا بالله در آن مجلس انکساری یافتی تدارک کار او بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود.

راقم حروف گوید که: سخن خواجه نظام الملک که در رساله^۲ وصایای خویش در باب قضیه حسن صباح ایراد کرده بانجام رسید. اما آنچه بعضی از مورخان گفته اند آنست که: در آن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطان را از ممر خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته^۱ روزی از وی استفسار نمود که: بچندگاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد؟ خواجه جواب داد که: دو سال سلطان فرمود که: دیر می شود. حسن صباح از سلطان متعهد شد که در عرض چهار روز آن مهم را سر انجام نماید^۲ مشروط بر آنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان در ملازمت او باشند و سلطان را این تعهد مستحسن افتاده^۳ حسن بوعده وفا نمود و در چهار روز^۲ دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در عایت ترتیب^۳ تنفیج داد و خواجه از استماع آن خبر مضطرب گشته^۴ بروایتی برای از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی می ورزید گفت که: اگر

۱ - ح : مبنی ۲ - در خ این کلامه نیست

تو حیلہ ای اندیشی کہ دفتر حسن از ہم فرو ریختہ ، ابتر گردد من
ترا آزاد کنم و ہزار دینار دہم و غلام خواجہ با خادم حسن در گوشہ ای
رفتنہ و او را غافل ساختہ ، دفتر را مبتر گردانید و طایفہ ای گفتہ اند کہ :
در صباحی کہ حسن صباح دفتر را بدیوان آوردہ بود کہ عرض کند
خواجہ نظام الملک در بیرون بارگاہ سلطان ملکشاہ جہرہ حسن را کہ
اوراق مذکور در دستش بود گفت : این اوراق را بمن نمای تابینم
کہ چگونه دفتری مرتب ساختہ و جہرہ را از اباہ حیاہ مانع آمدہ ،
دفتر را بدست خواجہ داد و خواجہ در آن اوراق نگریستہ و بر تنقیح آن
وقوف یافتہ ، آنرا بر زمین زد ، چنانکہ ا پراکنده شد و گفت :
مہمل و کلبترہ ای چند درین دفتر نوشتہ شدہ و جہرہ آن اوراق را
بی ملاحظہ ترتیب جمع کردہ ، از وہم خویش این سخن بعرض حسن
نرسانید و بوقت عرض حسن دفتر را مبتر یافتہ ، اوراق را برہم نہاد
و سلطان از جمع و خرج حاصلات ولایات سخنان پرسیدہ ، حسن
در جواب ہان و ہون می گفت . سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت
متغیر گشت و خواجہ نظام الملک فرصت یافتہ ، گفت : دانایان در اتمام
امری کہ دو سال مہلت خواهند و جاہلی دعوی نماید کہ در عرض چہل روز
آن امر عظیم را مکمل سازد مقررست کہ جواب او ہان و ہون خواهد
بود^۲ . بعضی دیگر از مستحفظان گویند کہ : چون حسن در پیش سلطان

(۱) ق و خ : چہ ۲ - در ق کاۃ جواب باخطی دیگر در بالای
سطر افزودہ شدہ و در خ : مقررست کہ او ہان و ہون گوید و سپس
از کلمہ سلطان چون جواب تا پایان این جملہ مکرر شدہ و سپس :
مقررست کہ او ہان و ہون خواهد بود .

دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت و سلطان بر اطلاع آن تعجیل نموده، سخنان پرسید و حسن بر حسب ضرورت جواب (۱) نمی توانست گفت. تا سلطان از طول مکث ملول شده، فرمود که: موجب این همه تعلق چیست؟ حسن گفت که: دفتر ابتر شده است. آنگاه خواجه بعرض رسانید که: من سابقا معروض داشته بودم که در طبیعت او طیشی تمامست و سخنان او اعتماد را نشاید. لاجرم سلطان رنجیده، قید کرد که حسن را گوشمالی دهد. اما چون مری دولت او بود در امضای آن عزیمت تاخیر فرمود. القصه چون مهم حسن صباح در بازگاه سلطان ملکشاه از پیش رفت فرار برقرار^۲ اختیار کرده، بدياری^۳ شتافت و چون ملازمان خواجه او را می طلبیدند، مصرع: هر روز بمنزلی و هر شب جائی، می گذرانید. تا آنکه بمصر رفته، در سلك ملازمان مستنصر^۴ علوی انتظام یافت و مستنصر^۴ را افعال و اقوال او مستحسن افتاده، روز بروز تقرب او زیاده می شد، بمرتبه ای که محسود امراء و ارکان دولت خلیفه گشت. بالاخره میان حسن و امیرالجیوش اتفاق مخالفت افتاده، حسن را در آن ولایت مجاز اقامت نماند. لاجرم برای دریا گریخته، مدت مدیدی از شهری بشهری و از ولایتی بولایتی بوشیده و پنهان می رفت و مردم را بذهب اسمعیلیه دعوت می نمود^۵. تا آنکه در سنه ۴۸۳ بر قلعه الموت^۶ استیلا

-
- (۱) درخ این کلامه نیست (۲) خ و ق: فرار برقرار (۳) در مردو نسخه چینیست و شاید در اصل « بديار ری » بوده اهد.
(۴) ق همه جا: مستنصر. (۵) این کلامه د

یافت و همت بر قتل خواجه نظام الملک رحمه الله^۱ مصروف داشته، فدائیی نامزد آن مهم کرد و چنانکه^۲ مذکور شد در سنه ۴۸۵ آن فدائی خواجه را بغز شهادت رسانید و حسن در شهرور سنه ۴۸۸^۳ بتقدیر حی لایموت در قلعه الموت بمقامی که در آن عالم جهة او تعیین یافته بود انتقال نمود؛ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود.

عز الملک بن نظام الملک

در اوایل سلطنت سلطان برکیارق روزی چند بر مسند وزارت نشست. اما چون اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت جوانان سیم اندام مصروف می داشت و از عهده آن مهم خطیر بیرون نمی توانست آمد، سلطان او را معزول ساخته، برادرش موید الملک را قایم مقام گردانید.

موید الملک بن نظام الملک

بصفت علو همت و سمت سخا و مکرمت موصوف و معروف بود و چون^۴ روزی چند بوزارت سلطان برکیارق اقدام فرمود برادرش فخر الملک بخدمت سلطان توسل جسته، باصناف هدایا و تحف لا تعد و لا تحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهر یاری گردانید و سلطان بسبب مشاهده این خدمات پسندیده رقم ارتحال^۵ بر صفحه حال موید الملک کشیده، فخر الملک را وزیر ساخت. در این اثناء میان برکیارق و عمش تنش^۶ محاربه واقع شد. تنش بقتل رسید و برکیارق

(۱) ق : رحمة الله وخ : رحمت الله (۲) ق و خ : چنانچه
(۳) در خ چنان نوشته شده که ۴۸۵ و ۴۸۰ هر دو خوانده می شود.
(۴) در خ این کلمه نیست. (۵) ق : رقم حال (۶) ق : تنش و در
خ بی نقطه نوشته شده.

جبهه دفع عم دیگر خویش ارسالان بصوب خراسان روان شد و در اثنای راه خبر انتقال ارسالان بجهان جاویدان استماع نموده ، مصرع : بی درد سرنیزه و آمد شد شمشیر، آن مملکت بتحت تصرف آورد . اما مویدالملک معزول در غیبت برکیارق با اتر^۱ که یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده ، گفت : تو پسر خوانده سلطان مرحومی^۲ و مهابت تو در خواطر^۳ اکابر و اصاغر بیش از اولاد صلبی اوست . مصلحت آنست که بهنگام فرصت برمسندسلطنت نشسته ، مرغ دل سپاهی^۴ و رعیت را بدانه جود و سخا صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی .

شعر

جهاننداری امروز میراث تست قدم نه بمیدان عزم درست
که لشکر پیش تو گردند جمع بدانسان که پروانه در گرد شمع
واتر • بدین دمدمه و افسون مغرور گشته ، دست بخزاین پادشاهی
دراز کرد و لشکر بی قیاس فراهم آورده ، روی بری نهاد و بساوه رسیده ،
بزخم کارد یکی از فدائیان الموتی^۵ کشته گشت و چون این تدبیر
مویدالملک موافق تقدیر نیامد خایب و خاسر بطرف گنجه که محل
اقامت محمدبن ملکشاه بود شتافت و او را نیز بر مخالفت برادر و طلب
ملک پدر ترغیب و تحریص نمود و سلطان محمد را این معنی ملامت
مزاج افتاده و باحضار لشکرها فرمان داده ، بعزم رزم بر کعبه و بغداد
فتنه و شین ارتفاع یافت .

(۴) خ : ابر (۲) خ : معرومی (۳) خ : خاطر (۴) ق و خ : سپهری
(۵) خ : ابر (۶) خ : المولی

مفصل این مجمل آنکه : ابوالفضل مجدالملک قمی که دیوان
استیفای سلطان برکیارق متعلق بوی بود در ممالک استیلای
تمام یافته ، طرق منافع امراء و ارکان دولت را مسدود گردانید و درین
اوقات که خبر مخالفت سلطان محمد بخراسان رسید و سلطان برکیارق
بنیت مخالفت و محاربه متوجه عراق گردید بعد از وصول بقهستان عراق
امراء بسطان پیغام دادند که : ابوالفضل را تسلیم ما می باید نمود ،
تا بقتل رسانیم و الا بملازمت سلطان محمد می رویم .

بیت

سراز گفته ما مپیچ این زمان وگر نه پیچم ازین در عنان
بجای دگر التجا آوریم طریق غلامی بجای آوریم
سلطان دست رد بر سینه ملتمس امرا نهاد و چون آن جماعت
از تحکیمات مجدالملک نیک بتنگ آمده بودند اسب عصیان در میدان
طغیان تاخته ، بیک بار متوجه خیمه او شدند . مجدالملک ازین حال
وقوف یافته ، بخیمه سلطان گریخت و امراء او را تعاقب نموده ، در حوالی
سراپرده عالی صف کشیدند و بطلب مجدالملک رسولی نزد سلطان
فرستادند . مجدالملک چون مشاهده نمود و دید که مبالغه امراء
از حد اعتدال تجاوز کرد بعرض سلطان رسانید که : اگر حکم شود
بنزد امراء روم ، تافتنه زیاده نگردد . سلطان بدین معنی همداستان
نشد و شرر خشم امراء از اولاد اتباع برکیارق اشتعال یافته ، بتهتک
پرده حرمت پادشاه بر انداختند و بحریم حرم شتافته ، در حضور سلطان

(۱) ق: بجای (۲) ق و خ : تهتک

مجدالملك را پاره پاره کردند . سلطان بهیبت این واقعه دامن خیمه برداشته ، بیرون رفت و در منزل اخربیک که یکی از اعیان مملکت بود شتافته ، از وی درخواست نمود که با امرای عاصی ملاقات نماید و در تسکین آن فتنه کوشش نماید و اخربیک بحسب ظاهر این معنی را تقبل نموده ، نزد امراء شتافت و چون ضمنا با ایشان متفق بود فی الحال بازگشته ، بعرض بر کیارق رسانید که : هر چند ارباب معصیت را نصیحت نمودم فایده نداد . اکنون مصلحت آنست که سلطان باغلامان خاصه از میان این طبقه بیرون رود . لاجرم سلطان بر کیارق با چند غلام زرخریده متوجه ری گردید و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت بر بالش سلطنت تکیه زد و مویدالملك بی مزاحمت اغیار منصب وزارت یافته ، بتدبیر مصالح مملکت مشغول گشت و بر کیارق بری رسید . لشکری فراهم آورده ، روی برادر نهاد و در رجب سنه ۴۹۳ بین الجحین محاربه واقع شده ، شکست بر طرف بر کیارق افتاد . اما در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و اربعمائه ^۱ کرت دیگر میان آن دو برادر عالی کهر نایره جنک وجدال التهاب و اشتعال یافته ، این نوبت نسیم ظفر و نصرة بر پرچم بر کیارق وزید و سلطان محمد فرار نمود . مویدالملك وزیر اسیر گردید و در اثنای قید و حبس بمواعید دلفریب جذب خاطر امرای کرده ، بواسطه ایشان معروض سلطان گردانید که : اگر ردت را فرستد بر جراید جرایم من کشد و نوبت دیگر مرا بمرتبه بندد و بر این بساند . صد هزار دینار پیشکش میکنم . گرم جیبی بر کیارق اقتضای اجابت مائتمس

(۱) سال ۴۹۴ و در قیوح کلمه اربعمائه افتاده است

مویداالملك نمود و مقرر شد که: چون مبلغ مذکور را تسلیم نماید پای بر مسند وزارت نهد. اما در آن اثناء که مویداالملك بادای مال اشتغال داشت روزی در وقت اشتداد حرارت هوا طشت داری بتصور آنکه سلطان در خوابست در بیرون خرگاه بادیگری میگفت که: سلجوقیان قومی عظیم بی رحمنند و اصلاحیت و غیرت ندارند. شخصی را که این همه کفران نعمت از وی صادر شد و مدتی بشامت عصیان او سلطان سرگردان بود بطمع مال وزیر میسازند و بروی اعتماد میفرمایند. سلطان از استماع این سخنان بی تحمل گشته و شعله خشم برافروخته، باشمشیری برهنه از خرگاه بیرون آمد و باحضار مویداالملك فرمان داده، بیک ضربت رشته حیات او را بقطع رسانید.

از مضمون این حکایت « کالشمس فی وسط السماء » ظاهر و هویدا میگردد که عاقبت غدر^۱ و تزویر بغایت وخیمست و نکایت حرص و ورزیدن بر طلب جاه و منصب بسیار عظیم. پس مناسب آنست که عاقل هوشمند دامن همت خود را از لوٹ این دو صفت ذمیمه باک سازد و بمقتضای « وافوض امری الی الله » زمام امور دنیوی را در قبضه اقتدار قضا و قدر گذاشته، خود را در ورطه کوشش بی فایده نیندازد.

قطعه

قسمت نشود بیشتر از کوشش و تقصیر تا خود چه قدر گشت مقدر زاوایل
تن ده برضا کانیچه قضا بر تو نوشتست از تو نشود دور بتعوید و حمایل^۲

سعدالملك آوجی

قبل از آنکه سلطان محمد برتبه بلند جهانبانی رسد نایب و کاتب

(۱) ق: قدر (۲) ق: بتعدیل حمایل

ومدبر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را
بسعدالملک تفویض فرمود و او تخلق و تواضع موفور داشت و از روی
آزرم و تمکین بسر انجام مهام وزارت می پرداخت . صاحب جامع التواریخ
گوید که : چون آفتاب دولت سعدالملک بسرحد زوال رسید قاضی اصفهان
صدرالدین خجندی و ابوسعید هندو و شمس الدین عثمان بن نظام الملک
در خلاف سعدالملک اتفاق نمودند و بعرض رسانیدند که : وزیر دعوت
ملاحظه قبول کرده و در قصد حضرت سلطنت کمر سعی و اجتهاد بر میان
جان بسته و این سخن در ضمیر پادشاه جهانگیر جا گرفته ، سعد الملک
بقتل رسید .

راقم حروف گوید : روایت صحیح درین باب آنست که : در آن
اوقات که میان سلطان برکیارق و سلطان محمد تیره خلاف وجدال
اشتعال داشت احمد بن عبدالملک عطاش که از جمله ملاحظه بود در اصفهان
خلق را خفیه بدان مذهب باطل دعوت کرد و بسیاری از اصفهانیان
فریفته ساخت و بیپناه معلمی کودکان خود را بقلعه ای که سلطان محمد
در نواحی اصفهان ساخته بود و آنرا دزکوه^۱ می گفتند انداخت و اکثر
اهل قلعه را با خود متفق گردانید و در آن وقت که سلطان محمد بدار السلام
بغداد رفته بود کار احمد بالا گرفته ، باظهار مخالفت سلطان می قدرت نمود
و در همان قلعه متحصن گشت و چون سلطان از بغداد باز آمد در محاصره
دزکوه^۲ و تضییق ملاحظه مبالغه تمام فرمود و مدت محاصره چند سال
امتداد یافته ، ذخیره قلعه را با تمام رسانید . لاجرم در احمد عطاش
دشوار گشته ، قاصدی نزد سعدالملک آوجی فرستاد ، که در خفیه او را

(۱) خ : ذره کوه (۲) خ و ق : ذر کوه

قبول نموده || بود ^۱ || وپیغام داد که : درحصار از ذخیره لشکر اثرنمانده درین دوسه روزقلعه تسلیم مینمایم . سعدالملک گفت : يك هفته تامل ^۲ کن تا من این سک ، یعنی سلطان را ، از میان بردارم و چون مزاج سلطان درغایت حرارت و دمویت بود در ماهی يك نوبت فصد فرمودی و مقارن این قیل و قال محل فصد نزدیک رسیده ، سعدالملک آوجی مبلغ سه هزار دنیار سرخ و يك خلعت فاخر بفصاد داده ، تا سلطان را بنیش زهر آلود فصد نماید . از پیغام احمد عطاش و سگالش تدبیر بر تزویر وزیر ^۳ حاجبی از حجاب وقوف یافت و این راز را بامنکوحه خویش در میان آورد و آن عورت در شب مواصلت این حکایت را بامعشوق خود تقریر کرد و بمقتضای « کل سر جاوز الاتین شاع » این حدیث مسموع سلطان گشت و روزی دیگر سلطان تمارضی کرده ، کس بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی سلطان بسته ، خواست ^۴ که دست بنیش بردیادشاه از سر غضب ^۱ دروی نگریست و ازمهابت سلطانی لرزه بر اعضای فصاد افتاده ، صورت قضیه معروض داشت . آنگاه سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را فصد کردند و اوفی الحال جان بمالك سپرد و سعد الملک را با اتباع و متعلقان در بازار اصفهان بفرمان سلطان هلاک ساختند و زن آن حاجب را که سبب افشای این سر شده بود تسلیم معشوقش نمودند و احمد عطاش چون برین اخبار واقف گشت || قلعه را ^۵ || باز پرداخته ، از سر جان درگذشت .

(۱) در خ این کلمه نیست . (۲) ق و ح : تحمل (۳) ق : سگالش بدترویر بر تزویر و ق : سگالش تدویر بر تزویر (۴) ق و ح : خاست (۵) این کلمه در خ نیست

ضیاء الملک احمد نظام الملک

در زمان سلطان محمد رایت وزارت برافراخت و مدت چندسال از روی استقلال بلوازم^۱ آن امر پرداخت . چون آفتاب اقبالش بسرحد زوال رسید بسببی از اسباب نسبت باسید ابوهاشم همدانی که در تمول قارون ثانی بود آغاز عداوت نمود . پیوسته نزد سلطان زبانی بغیبت جناب سیادت منقبت گشاده^۲ ، معایب و مقابیح^۳ راست و دروغ آن جناب را معروض می داشت و چون مزاج سلطانی باسید ابوهاشم^۳ همدانی متغیرگشت ضیاء الملک قبول نمود که اگر سید را باو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رسانند و سلطان بدین معنی همداستان شده ، ابوهاشم از کیفیت واقعه خبر یافت و از طریق غیرمشهور بیک هفته خودرا از همدان باصفهان رسانید و در همان شب بیکی از خواص سلطان که اورا قرانکین می گفتند ملاقات فرموده ، مبلغ ده هزار دینار پیشکش کرد و گفت : ملتتمس آنست که مرا امشب بملازمت سلطان رسانی ، که دوسه کلمه معروض دارم و قرانکین که نزد سلطان بغایت مقرب و گستاخ بود علی الفور سید را بملازمت سلطان رسانید و سید پادشاه را دعای خیر گفته^۴ ، دری که قیمت آرا مقومان دوی البصیره نمی دانستند پیش سلطان نهاد و از روی تضرع و تخشع بعرض رسانید که : مدتهاست که ضیاء الملک وزیر قصد مال و جان فقیر دارم و شنیدم که درین ایام بنده را بیانصد هزار دینار خریده است . حال آنکه مناسب نیست که پادشاه دین پناه فرزند زاده رسول را بفروشد و بدین می

(۱) خ و اوازم (۲) ق : مقابیح و خ . مباح (۳) خ : ابوالهاشم
(۴) خ : کشته

ابدی جهت خود حاصل کند. اکنون اخراجات لشکر محقری ضرورتست
من مبلغ هشتصد هزار دینار بخزانة عامره فرود می آورم، مشروط بر آنکه
سلطان وزیر را بمن سپارد. سلطان را حب زر بر حفظ وزیر غالب آمد
و التماس سید را قرین اجابت گردانید و سید مقضی المرام از مجلس
پادشاه اسلام بیرون خرامیده، متوجه همدان گردید و غلامی از خازنان
سلطان از عقب او توجه نمود، تا آن وجه را قبض نماید و چون غلام
بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول نماید، روزی بقلغه^۱
و علفه بگذرانند. سید پیغام فرستاد که: منزل تو کاروانسرا یا صحراست
و مقام تو در همدان چندانست که زر شمرده، تسلیم نمایند. غلام از
استماع این خبر بر آشفته، بخانه سید آمد و خواست^۲ که پای از حد
ادب بیرون نهد. ابوهاشم گفت: گرد بی ادبی مگرد و الا فرمایم که ترا
از دسرای بیا و بزند و صد هزار دیگر بخزانة فرود آورم، تا هزار
غلام سیم اندام که در صورت و سیرت بهتر از تو باشند بخرند و غلام متقاعد
شده، در عرض يك هفته بی آنکه قرضی کند یا متاعی فروشد آن مبلغ را
تسلیم نمود. اما فلسی بغلام نداد و غلام بتعجیل باز گشته، مال را بنظر
سلطان رسانید. حسب الحكم ضیاء الملك را بملازمان ابوهاشم سپردند.
بعضی از مورخان گفته اند: سید با وزیر بفتحوای:

بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی ما اسا
عمل کرد و برخی بر آنند که مقتضای کلمه « جزاء سیئه بمثلها »

[۱] درخ چنیفت و معلوم نشد در اصل چه بوده که بدین گونه تحریف
شده و درخ روی نون نقطه نگذاشته [۲] ق و خ. خاست

را بحیز ظهور آورد و از مضمون این کلام صدق انجام عقلای ایام و ضوح تمام می یابد که عداوت سادات عظام و منتسبات خاندان سید الانام علیه الصلوة والسلام موجب نکبات دنیوی و سبب عقوبات اخروی میشود. پس واجب و لازم چنان می نماید که اصحاب دولت و اقبال نسبت باین طایفه عالی مکان که آیه کریمه «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» در شان ایشانست در طریق اخلاص و محبت سلوک فرمایند و بسبب اعراض جهانی و حصول مرادات عالم فانی لوح دل خود را بلوث بغض و عداوت ایشان نیالایند. بیوسته مهمام این فرقه ناجیه، بلکه امور جمهور خیرالبریه بسر انجام مقرون گردانند و در فراغ بال و رفاه حال اهل علم و کمال کوشیده، نهال محبت و مودت در فضای خاطر اکبر و اصغر نشانند.

مشوی

اگر خاک یابی^۱ همه دوست کار که میروید از سنگ تا دوستدار
جزای نکو کار باید بهشت خوش آنکس که جرتخم نیکی نکشت

مجیرا الملک ۲

در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه^۳ و نظیر بود و در اکتساب معالی و تحصیل اسباب بزرگی بدرجه بلند ترقی نمود و مدنی بوزارت سلطان معزالدین سنجر بن ملکشاه اشتغال داشت و در آن ایام مهمام ملک و مال را بواجبی سر انجام نموده، اعلام نیک^۱ می بر افراشت. بالاخره فخرالملک بن نظام الملک طعم در آن منصب بسته.

[۱] خ : بانی [۲] خ : فخرالملک و در ق نقطه نگذاشته است

[۳] خ : به شبه

بانواع خدمات و تکلفات جذب خاطر والده سلطان و امیر ارغوش کرد و ایشان مجیرالملک را بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساخته ، سلطان بقید و حبس او مثال داد و بعد از آنکه آنچه داشت از مجیرالملک بستند اورا برسم رسالت نزد سلطنت بهرامشاه غزنوی فرستادند و مجیرالملک در خدمت بهرامشاه روزی میگذرانید ، تاآن زمان که اجل موعود رسید . انا لله و انا الیه راجعون .

فخرالملک مظفر بن نظام الملک

ثمره شجره جلال و دری برج وزارت بود و بعد از عزل مجیرالملک بسرانجام مهام ملک و ملت^۲ و مال قیام نمود . در نصب الویة عدل و انصاف و رفع آثار ظلم و طغیان مساعی مشکور^۳ بتقدیم رسانید و در تمشیت امور اصحاب علم و تقوی و تقویت احکام شریعت غرا مراسم جد و اجتهاد ظاهر گردانید و چون بمقتضای کلمه کریمه « و اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون » وقت رحلت فخرالملک بعالم باقی رسید بضر بخنجر یکی از فدائیان ملاحظه شربت شهادت چشید .

مشوی

رخمی کز برگ گل آزار می یافت تنی^۴ کز تار موئی بارمی یافت
بشمیر ستم شد کشته ناگاه بخون آغشته شد ، الحکم لله

صدرالدین محمد بن فخرالملک

سلطان سنجر بنا بر رعایت حقوق فخرالملک پسرش صدرالدین محمد را بجای پدر برمسند وزارت نشاند و او بصفت تکبر و نخوت

(۱) ق و خ : از (۲) درق این کلمه نیست (۳) ق و خ : مذکور (۴) خ : تهی

موصوف بود و در اخذ اموال سلطانی دلیری بسیار می نمود و در آن اوان که سلطان دارالملک را مسخر و مفتوح گردانید و ملازمان آستان سلطنت آشپان بضبط خزاین آل سبکتکین اشتغال داشتند صدرالدین جواهر وافر ولالی متکابر جهة خاصه خود تصرف کرد و بعضی از دشمنان او بر کیفیت حال اطلاع یافته ، شمه ای ازین^۱ معنی بعرض سلطان رسانیدند و آتش خشم سلطانی مشتعل گشته و حکم بانهدام بنای بقای وزیر صدور یافته ، فوجی از ملازمان درگاه او را بضربات گرز و چماق هلاک ساختند .

بیت

تخاف ز کوی امانت مکن در اموال شاهی خیانت مکن
که سازد امانت ترا کامگار برآرد خیانت ز جانت دمار

شهاب الاسلام عبد الرزاق طاوسی

از جمله قرابتان نزدیک خواجه نظام الملک بود و در اوایل حیات بتحصیل علوم شرعیه قیام می نمود . اکثر ایام شباب را بتحقیق مسائل احکام دین مصطفوی ع مصروف داشت و بسیاری از احادیث حضرت پوی را یاد گرفته ، بر لوح ضمیر نگاشت . سالهاست سنجر او را از لایح مدینه بیرون آورده ، زمام امور وزارت بقبضه درایتش داد و مفتاح ممالک مملکت^۲ در کف کفایتش نهاد و شهاب الاسلام^۳ وجود آید در دست علمای اعلام انتظام داشت چون بر مسند وزارت نشست بخدمت و در بکاخ دماغ او تصاعد نمود و بوضع قوائد ناپسندیده مدیریت جستند در

(۱) خ : از آن (۲) خ : مملکت

مجلس سلطان بشرب شراب اقدام فرمود^۱ و در آن سال که سلطان سنجر بقصد برادرزاده خویش سلطان محمود بن محمد بن ملکشاہ بجانب عراق لشکر کشید شهاب الاسلام بدنام و مستہام عازم سرای آخرت گردید.

بیت

دمی چند بشمرد و نا چیز شد . بخندہ زنان گفت : کونیز^۲ شد

شرف الدین ابو طاہر بن سعد الدین بن علی القمی

در اوایل شباب از بلدہ قم کہ مولد او بود طریق مسافرت اختیار کردہ ، ببغداد شتافت و در سلك ملازمان عارض سلطان ملکشاہ انتظام یافت و در سنہ ۴۸۱ رعایای مرو از عامل خویش تظلم بدرگاہ عالم پناہ بردہ ، خواجہ نظام الملک آن شغل را در عہدہ شرف الدین کرد و در منشور عاملی فرمود تا اورا وجیہ الملک نوشتند و او قرب چہل سال در بلدہ مرو بدان اشتغال^۳ داشت . بعد از آن صاحب^۴ دیوان والدہ سلطان سنجر گشت و چون شہاب الاسلام وفات یافت کوب اقبال شرف الدین باوج شرف و دولت انتقال کردہ ، بمنصب وزارت سلطان رسید و اوبغایت متدین و متشرع بود و در کمال حلم و وقار بامر وزارت مشغولی نمود . اما پس از آنکہ مدت سه ماہ بدان کار پرداخت ندای « یا ایتھا النفس - المطمئنہ ارجعی الی ربک راضیة مرضیة » بگوش جان^۵ رسیدہ ، بریاض جنان منزل ساخت ، انا لله .

نظم

ہمین خو دارد این چرخ جفا کوش کہ بی نیشی نبخشد شربت نوش
نماید تشنگان را شربت از جام ولی در خاک ریزد گاہ آشام

(۱) خ: می نمود (۲) ق: نیروخ: بہر (۳) درخ این کلمہ نیست (۴) ق: بگوش و جان

صاحب جامع التواریخ گوید که : مرقد شرف در جوار روضه طیبه
امام هشتم **علی** ^۱ **بن** ^۲ **موسی الرضا علیه الصلوة والسلام** واقعست و
در نواحی مشهد مقدسه ^۳ قریبهای وقف مزار آن وزیر بزرگوارست
والله تعالی اعلم .

تغاریبک محمد بن سلیمان الکاشغری

بعدم فضل و قابلیت و شرارت نفس و سوء خلق و کثرت بخل و
امساک معروف و مشهور بود و در مبادی حال چند سال در دیار ترکستان
بصنعت سوداگری و تجارت اشتغال می نمود . بعد از آن بمنصب وزارت
یکی از حکام آن ولایت رسید و چون اندک زمانی بتکفل آن مهم پیرداخت
مؤاخذ و معاقب گشته ، مال و اساس وی بستدند . آنگاه از ترکستان
بمرو شاهجان آمده ، در سلك ملازمان سلطان سنجر انتظام یافت
و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف امتعه دنیوی بر سبیل رشوت پرتو
التفات سلطان بر و جنات احوالش افتاد و پس از آنکه چندگاهی در مرو
بسربرد عزیمت گزاردن ^۴ حج اسلام نموده ، بصوب حجاز حرکت کرد
و چون از آن سفر مقضی ^۵ الوطر بازگشت از دیوان سلطان سنجر ضبط
اموال بلخ را بوی تفویض فرمودند و محمد بن سلیمان بدان ولایت
شتافته ، نسبت بامیر قماج که حاکم آن مملکت و مقرب ترین ارکان
دولت بود خدمات شایسته بجای آورد و چون شرف الدین ابوطاهر وقت
یافت امیر قماج منصب وزارت سلطان را از برای محمد بن سلیمان هزار
هزار دینار نیشابوری بخرید و در محرم سنه ۵۱۶ محمد بن سلیمان

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) ق و خ : این (۳) خ : مقدس
(۴) خ و ق : گذاردن (۵) ق و خ : مقصی (۶) در خ این کلمه نیست

بیوشیدن خلعت وزارت مخصوص شده ، فرمود تا بدر خانه اونقاره زدند
و امیر معزی در تهنیت وزات او این قطعه در سالك نظم کشیده :
قطعه

صدر نيك اختر محمد بن سليمان آنکه هست
چون محمد دین پرست و چون سلیمان^۱ دیندار
از نظام شغل او شد شغل گیتی با نظام
وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار
و مدت وزارت او دو سال و کسری امتداد یافته ، بواسطه سوء خلق
و کثرت طمع و کراهت منظر و مواعید دروغ و عدم فضیلت خواص
و عوام کمر عداوتش بر میان بستند . در جامع التواریخ مذکورست که :
محمد بن سلیمان تقلید خواجه نظام الملک کرده ، این لفظ را تویق خود
ساخته بود که : « الحمد لله علی نعمه^۲ » . روزی بر سر دیوان بر زبان
آورد که : نه محمد و احمد بحسب عربیت یک معنی دارد و هر دو نام
پیغمبرست^۳ صلی علیه و آله وسلم^۴ ؛ جواب دادند که : بلی . گفت :
پس من تویق خود را تغییر داده ، « محمد الله علی نعمه » میسازم . حضار
مجلس از روی تمسخر زبان بتحسین گشاده ، معین الدین اصم که از کبار
فضلا و منشی دیوان سلطان بود خندان شد و سخنان هزل آمیز بر زبان
راند و محمد بن سلیمان بامعین الدین آغاز سفاقت نموده^۵ ، او را غرزن

(۱) خ : محمد (۲) خ : نعمائه (۳) خ : پیغامبر است (۴) ق : صلعم
(۵) خ : کرده

دشنام داد و معین الدین رنجیده، بخانه خویش رفت و چند روز منزوی شد و چون این خبر بعرض سلطان سنجر رسید وزیر را مخاطب ساخته، فرمود که: معین الدین منشی را عذر خواهی نماید و محمد بن سلیمان بر حسب فرمان || نسبت بمعین الدین مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و ایضا در کتاب مذکورست که: روزی براتی مستنی^۲ نزد محمد بن سلیمان آوردند تا مهر کند. در خشم شده گفت که: چند نوبت گفته ام که برات ضایع را مستنی^۳ بر ظهر نویسند، چرا بموجب فرموده من عمل نمی نمائی^۴؟ طرفه تر آنکه با وجود این همه معایب و مساوی محمد بن سلیمان الکاشغری در ایام وزارت بسبب حسن طامع و کمال ثروت در نهایت تعظیم و حرمت روزگار میگذرانید و تیر تدبیر و قصد امراء و ارکان دولت بر هدف مراد نمی آمد،

بیت

گر از گردون بیار دخنجر و تیر^۵ نیاید کارگر بی حلام تقدیر^۶
اما چون آفتاب اقبال او بسرحد زوال رسید امیر فخر الدین طغتن بیک برسوم سفارت و رسالت از نزد سلطان محمود بدرگا، سلطان سنجر آمد و در خلوتی حقیقت حالت محمد بن سلیمان را بعرض رسانید و سخن طغان بیک موقع قبول یافته، تبار بیک مواخذ و مقید گشت و بعد از آنکه هرچه داشت از وی بستند فرمان سلطان باطلاق او صادر شده، ضبط اموال بعضی از بلاد ترکستان که مجدداً^۷ بجوزة دیوان^۸ رسان

(۱) در خ ابر کاه است (۲) ق و خ : مش (۳) ح : مش

(۴) خ : همانند (۵) خ : حجر نیز (۶) ق و ح : حاکم و

تقدیر (۷) خ : مجدد (۸) در خ ابر کاه بیت

درآمده بود بوی تفویض کردند و چون محمدضعفی تمام داشت کجا و بسته،
برشتر سوار شد و بجانب مقصد توجه نمود. اما در اثنای راه شتر از
بلندی در افتاد و محمد بن سلیمان رخت هستی بعالم بقا فرستاد.

بیت

سربسروش این جهان نیشست . آنچه مرهم نمایندت ریشست
دل منه بر جهان پیچایچ کاول و آخرش بود همه هیچ

معین الدین ابونصر بن احمد الکاشی

بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی و آراسته
بود و از افعال ردیه و اوصاف دنیه، مانند عجب و نخوت و کبر و خست
محلی و پیراسته. خال او ناصح الملوك عزیز الحضرت^۱ ابوطاهر اسمعیل
که در سلك اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت^۲ بسبب وفور جود و سخاوت
و کثرت عطا و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت
کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک نیابت^۳ امیر
قماج را که از جمله اعیان مملکت بود^۴ بدو تفویض فرمود و روز بروز
کار عزیز الحضرت^۵ از درجه ای بدرجه ای ترقی مینمود، تا مهم بدانجا
انجامید که ولایات کاشان را تمام سیورغال او کردند و او چهار ساله
خراج رعیت بخشیده، اصحاب بیوتات قدیم را بصلات گرانمایه و تفقدات
کریمانه بنواخت و قرض وام داران را ادا کرده، در کاشان و ابهر و زنجان
و گنجه چند دارالشفاء و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت

(۱) خ : عزیز آن حضرت (۲) خ : داشتند (۳) ق : نیات و خ
نیات (۴) خ : بودند (۵) خ : عزیز آن حضرت (۶) ق و
خ : بصلوة

هستی بیاد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیر ایاز که از
جمع^۱ ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع مال کاشان عزیز -
الحضرت^۲ رابجوار حضرت عزت فرستاد و با وجود آنکه والد معین الدین
ابونصر اکثر اوقات عزیز باصناف طاعات و عبادات صرف مینمود و همواره
اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود
معین الدین بمقتضای کلمه^۳ «الولد الحلال^۳ شبه بالخال» بملازمت
سلطانان^۴ مشغولی کرده، در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه
منشی و مستوفی ممالک شد و روز بروز تقرب او سمت ازدیاد یافته،
در آن اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت
حکومت بلده ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون او از شیوه^۵ کیفیت
واستخراج اموال ادانی از رعیت و قوفی تمام داشت متعاقب و متواتر نقود
نامعدود و اجناس بی قیاس بخزانه سلطان میفرستاد و با ارسال تحف و
هدایا جذب خاطر خوانین و امراء می کرد و چون سلطان
رقم عزل بر صحیفه^۶ حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغتن بیگ
را باستحضار معین الدین مامور گردانید و فخر الدین^۵ بمعاملت ری
رفته، معین الدین بوفور مراحم سلطانی و صنوف عواطف خاقانی^۶ مستظهر
و امیدوار ساخت و معین الدین حسب العمام متوجه خراسان گشته،
بهر ولایت که رسید اهالی آنرا معمور بحر عاطفت و احسان گردانید و

(۱) خ: جمله (۲) خ: عزیز آن حضرت (۳) در خ: امر ۵۵۵ بیست
و در ف: باخط دیگر در بالای سطر افزوده شده (۴) خ: سلطان
(۵) در خ: این عبارت نیست (۶) خ: سلطان و صنوف
عواطف خاقان

بعد از وصول بمر و شاهجان سلطان با او خلوت کرده ، در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک داشت و معین الدین بکمال کیاست همه را بر نهج صواب جواب گفته ، این معنی موجب مزید عقیده سلطان شد ،

بیت

جانا چو زدی خنده و لب بگشودی ... مهر و کرم بر سر مهر افزودی ^۱
و در روز سیوم حکم همایون صادر گشت که : معین الدین در منصب وزارت مدخل نماید ^۲ . معین الدین از تکفل آن امر خطیر استغفار نموده ، سلطان نظام الدین محمود بر انقوش ^۳ و مقرب ^۴ الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام داد که : ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استغفار می نمائی که من بعضی از امراء و وزرای سابق را مغضوب گردانیده ام . صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت این منصب را بفخر الملک ابن نظام الملک دادم و زمام امور ملک و مال را در کف کفایت او نهادم . فخر الملک بحسب تقدیر ایزدی بردست فدائیان بی ایمان شهید شده ، بجهان جاودان شتافت و من برفوت او تاسفها خورده ^۵ ، پسرش صدر الدین محمد را قائم مقام کردم و مدت بازده سال از روی استقلال آن مهم را بوی گذاشتم و چون ازو خیانتها ، خصوصا در خزاین آل سبکتکین ، بحیز ظهور آمد دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد . آنگاه هم از قرابتان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی را صاحب عهده آن

(۱) در خ و ق چنینست و بیداست که در آغاز مصرع دوم کلمه ای وزن « صد » یا مانند آن افتاده است (۲) خ : نماید (۳) در ق و خ : را عوش (۴) خ : مقرب (۵) خ : خوردم

امر ساختم و او با وجود تجلی باصناف^۱ علم و فضیلت در ایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اجلاف عوام بر امثال آن مهام قیام ننماید. معذک طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم، تا عبدالرزاق وفات یافت. پس شرف الدین ابوطاهر که بصفه امانت و دیانت مشهور بود این مهم را تمهید نمود. او هم در عنفوان او ان وزارت در گذشت و تغار^۲ بیک محمد بن سلیمان وزیر گشت. چون عدم قابلیت او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمت همت پادشاهانه واجب نمود. اکنون بحمدالله سبحانه و تعالی که ترا اهلیت این کار بسیارست و مرا بروفور امانت و دیانت و صنوف کفایت و درایت تو اعتماد بیشمار. باید که بعنایت و مرحمت بی نهایت ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه بخواشی خاطر راه ندهی.

بیت

نیک اخترى که بوسه برین آستان دهد زودش سپهر پیر بدولت نشان دهد
معین الدین چون سخنان سلطان عدالت آئین را استماع نمود انکشت
قبول بردیده نهاده، روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند و سلطان و وزیر
بانعام دوات زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی ساخت و معین الدین بتسطیح
امور ملک و مال برسبیل استقلال پرداخته، بارتفاع اعلام عدل و انصاف
و انخفاض رایات ظلم و اعتساف مهما امکان قیام نمود. در اطراف و اطراف
جهان مدارس و خوانق و اربطه و بقاع نفاع^۳ بسیار بنا فرمود و قری
معمور و مستغلات^۴ موفور از خالص اموال خویش خریده، وقف

(۱) خ : بانصاف (۲) ق : تمار و خ : طاهر (۳) در ح این
کلمه نیست (۴) ق : مستقلان و خ : مستغلام

گردانید و در اواخر ایام **|| حیات ^۱ ||** فرمود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که : هر کس که بمعین الدین وزیر برسبیل رشوت و خدمت و هر جهة نقدی یا جنسی داده باشد بوکلای او رجوع نموده ، عوض ستاند و قضاات و اکابر ولایات را طلبیده ، ازیشان التماس فرمود که درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانند و چون آن وزیر صایب تدبیر ^۲ بر مذهب اهل سنت و جماعت ^۳ ثابت قدم و راسخ دم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع مؤمنان ترغیب و تحریص می نمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و تدبیر وزیر متوهم گشته ، دو فدائی ^۴ را بطویلۀ معین الدین فرستادند ، تا بخدمت ستوران آن دستور اعظم قیام نمایند ^۵ و بوقت فرصت او را بعز شهادت رسانند و آن دو ملعون چند گاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر میبردند . تا ملازم آن آستان را بریشان اعتماد پیدا شد و در روز نوروزی که وزیر جهة پیشکش سلطان تحف ^۶ و تبرکات ترتیب مینمود و اختاجیان را فرمود که : اسبان خاصه را بنظر آوردند ، تا هر کدام مناسب داند بطویلۀ سلطان ^۷ فرستد آن دو ملعون دو اسب ^۹ ایغر تند پیش آوردند و آن اسبان بایک دیگر آغاز جنگ کرده ، چون خدام وزیر بجدا کردن اسبان مشغول شدند ^{۱۰} فدائیان بیک ضرب کارد آن خواجه نصقت نهاد را بدرجۀ بلند شهادت رسانیدند .

مثنوی

فلک کو دبر مهر و زود کینست درین حرمان سرا کاروی اینست

- (۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : صاهت بیر (۳) در ق بس ازین کلمه افزوده شده : « علیه اللعنه » (۴) خ : وفدائی (۵) خ : مینمود (۶) خ : رسانید (۷) خ : تحفه (۸) در خ این کلمه نیست (۹) در خ این کلمه نیست (۱۰) خ : گشتند

بهر اختر کرو روشن چراغیست نهاده بر دل آزاده داغیست
هزاران داغ هست و مرهمی نی^۱ وزین بی مرهمی هیچش غمی نی^۱
ز سوزش کس دمی بی غم نیفتاد کز آن در عمر هاماتم نیفتاد
نصیرالدین المظفر الخوارزمی

در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصا فقه شافعی بغایت متبحر بود
و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفاء و سیاق مباحی و مفتخر .
پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام مینمود و قاضی عمر بن سهلان
الساوجی بصائر^۲ نصیری در علم حکمت^۳ و منطق نام او تصنیف فرموده .
در جامع التواریخ مسطورست که : نصیرالدین محمود در اوایل حال بامر
اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر می پرداخت و چون از عهدۀ
آن مهم کما ینبغی بیرون آمد سلطان او را مشرف جمع و خرج ممالک
ساخت . بعد از آن متقلد منصب جلیل القدر وزارت گشت . اما بواسطۀ
جبن و خشیت طالب علمانه که در طبیعتش مرکوز^۴ بود مهـ وزارت
را کما ینبغی سرانجام نتوانست نمود و سلطان او را از تدفیل آن
امر معاف داشته ، نوبت دیگر منصب اشراف ممالک را بدو رجوع فرمود
و نصیرالدین تمشیت آن شغل را بیسر خود شمس الدین علی باز گذاشت .
درین اثناء بعضی از امراء و ارکان دولت او را برآن داشتند که قصد
مقرب الدین جوهر خادم که در سلك اعظم اعیان حضرت سنجر می
ملتزم بود نماید^۵ و باغوای امراء مغرور گشته ، آغاز تقریر کرد و

(۱) خ : نه (۲) ق و خ : مصائر (۳) خ : عام و حکمت
(۴) ق : مذکور (۵) در خ این کلمه نیست و درق در حاشیه
افزوده هده

بواسطه بعضی از نواب بعرض سلطان رسانید که : جوهر بسیاری از اموال سلطانی و متوجهات دیوانی بی سندی معتبر تصرف نموده و در مدت اختیار برخیاقت بیشمار اقدام فرموده . سلطان حکم فرمود که : امرای عظام و ارکان دولت بتمام مجمعی ساخته ، پیرشش آن مهم قیام نمایند و چون آن مجلس منعقد شد و بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد ثقه الدین ابو جعفر که وزیر و نایب جوهر بود در صدد جواب آمده ، بر زبان راند که : دو هزار غلام در تاین مخدوم من بسر میبرند و او را بحسب ضرورت جهة ما بحتاج آن جماعت از هر معر که میسر گردد چیزی می باید گرفت ، چه تاخیر و تعویق در سر انجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکتست ^۱ و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت در مسند جلالت وزارت نهاده بودی بایستی که بروجهی ضبط اموال ممالک کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی . نصیرالدین گفت : مرا در وقت وزارت حکمی نافذ نبود و توقیع من واقعی نداشت . ثقه الدین جواب داد که : فوتی ^۲ که در ایام وزارت کردی در اوقات اشراف تلافی نتوان کرد . القصة در آن روز بین الجانین قیل و قال بسیار واقع شده و چون کیفیت جواب و سؤال بعرض سلطان رسید مسعوف استکشاف آن حال گشته ، فرمود که : منازعان در حضور من مناظره نمایند ، تا حقیقت سخن هر يك ظاهر شود و حکم همایون از مکن عدالت موافق مدعای او صدور یابد . جوهر خادم از استماع این سخن در بحر اضطراب افتاده ، بامیر علی خیری ^۳ که منصب حجابت داشت بواسطه ظرافت و ندیمی

(۱) خ : مملکت (۲) خ : فوتی (۳) ق : حزبی

بغایت گستاخ گشته بود النجا نمود و در اصلاح آن مهم استمداد کرد.
علی خیری^۱ گفت: مصلحت چنانست که بترتیب جشنی پادشاهانه قیام
نمائی، نامن سلطان را بلطایف الحیل بمنزل تو آورم، آنگاه آنچه اعداء
داعیه دارند که بزجر از تو بستانند از نقد و جنس بمجلس آورده، پیشکش
کنی و غالب ظن آنست که برین تقدیر زبان اعداء کوتاه گشته، منصب
و ناموس تو برقرار ماند. جوهر این سخنان را بسمع قبول استماع نموده،
طوی عظیم ترتیب داد.

بیت

یکی جشن فرمود بازیب و ساز که در وصف آن قصه گردد دراز
و علی خیری در روز معهود بخدمت سلطان شتافته و بادای کلمات
هزل آمیز و سخنان فرح انگیز سلطان را مبتهج و مسرور ساخته،
در آن اثناء بسمع اشرف اعلی رسانید که: دو غلام سیم اندام ده
« ولدان مخلدون » اگر از لطافت رخسار و حلاوت گفتار ایشان خیر
یابند غرق خجالت گردند، چنانکه:

بیت

صنوبر قدانی چو گلنار تر بر خساره خون زده گد را جگر
بنا گوششان بر زیاقوت و در دهان و لبی نیز ازین مزیه پر
بیک طرفه صد شهر بر هم زده بیک غمزه بر ملک عالم زده
جهت پیشکش خداوند عالم خریده ام، اگر منت بر جان بنده
نهاده، بنده خانه تشریف آورند نقد جان را نثار کنم، مصرع: که بنده
بنده تو بنده خانه تست. سلطان رقم قبول بر ماتمس علی خیری کشیده.

(۱) ق: حبری و خ: حری

بعزم وثاق او سوار شد و حال آنکه منزل جوهر خادم بر سر راه بود . چون سلطان بدانجا نزدیک شد علی خیری نوبت دیگر زبان بمطایبه گشوده ، گفت : بندگان سلطان را باور آمد که من بعرض رسانیدم که دو غلام قمر پیکر جهت پیشکش خریده‌ام . مرا که فلسی بدست نیست و از مطبخ من غیر دود دل نوکران گرسنه دودی بر نمی آید چگونه پادشاه ربع مسکون را طوی توانم کرد و پیشکش توانم نمود^۱ و مال بسیار و غلامان گل عذار و کنیزکان زهره جبین و نفایس روی زمین همه در خانه این نیم سوخته سیاه یعنی جوهر خادمست . اگر منزل ظلمانی او از فر سلطانی منور گردد جمیع اسباب عیش و عشرت و نقد و جنس بی نهایت در ساعت میسر شود و درین باب اطناب نموده ، سلطان بخانه جوهر تشریف برد . جوهر آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانیده ، پیشکش کرد . از آن جمله هشتاد کنیزک مشکله مغنیه^۲ بود که از رشک ساز و آواز ایشان زهره خنیاگر بر سپهر^۳ کبود صعود نمینمود .

مشوی

همه ناز پرورد و نازک خرام مه نیمه و آفتاب تمام
ز بیداری فتنه خونخوار تر ز خواب جوانی ستمگار تر
و سلطان از جوهر خادم راضی گشته ، فرمود تا بعضی از نواب بسمع نصیرالدین رسانیدند که : ما را معلوم شد که آنچه تو درباره جوهر می گفتی از وفور اخلاص بود . اما سمت پادشاهانه اقتضا نمیکند که خدمتگاران قدیم را بسبب جزویات مخاطب و معاتب گردانند . اکنون باید که با جوهر در مقام صلح و صفا بوده ، دیگر کرد منازعت و مخالفت

۱ - خ : قرانم پیشکش نمود (۲) خ و ق مغنیه

نگردی و نصیرالدین و جوهر بایک دیگر گریختی کرده ، بعد از انقضای
اندک زمانی جوهر شمس الدین علی بن نصیرالدین را نیز در نزد ^۱ بعضی
از حرمهای امراء متهم گردانید و بدین واسطه پدر و پسر در قیدبلا افتاده ،
هر دو محبوس گشتند . شمس الدین علی در محبس این رباعی در سلك
نظم کشید :

رباعی

دی بد پدرم صدر خداوند وزیر و امروز من و پدر ذلیلیم و اسپر
من بنده جوانم و جوانی کم گیر یارب تو بیخشای برین عاجزیر

اوقات حیات پدر و پسر هم در آن زندان بنهایت انجامید . پس
مناسب بطور صاحب این منصب آنست که بساط نزاع و خصومت نسبت
بمقربان درگاه سلطنت در نوردد و بقدر امکان در استرضای خاطر ایشان
کوشیده ، کرد تقریر نگردد . چه بروفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار
عالم این معنی مقررست و معین که مهم اهل تقریر و مردم غماز و شریر
هر گر کاینبغی تمشیت نکیرد و اگر چه بحسب مصلحت وقت پادشاه روزی
چند سخنش را بسمع رضا اصفاء نماید بعد از حصول مقصود مزاج شهر یاری
نسبت بدو تغییر پذیرد . بصحت پیوسته که یکی از خلفای عباسیه مقرری
را گرفته ، محبوس گردانید . پس از چند گاه شخصی از محبان آن مقرر
فرست یافته ، بعرض رسانید ^۲ که : بنده مبلغ صد هزار دینار بخزانة
عامه می رسانم ، اگر حکم همایون باطلاق ^۳ دوست من صدور یابد .
|| خلیفه گفت ^۴ || که : اگر تو مانند آن شریر پیدا کنی بمحبس فرستم

۱- خ : را بتردد نزد ۲ - خ : رسانیدند ۳ - خ : باحلاق ۴ - درج
این جمله نیست و درق با خط دیگر در حاشیه افزوده اند .

من مبلغ صد هزار دینار درباره تو انعام میفرمایم .

رباعی

ای آنکه ترا کرد خداوند وزیر کوتاه نما زبان خود از تقریر^۱
زیرا که مقرر شود از حکم قدیر مردود بنزد صاحب تاج و سریر

قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدرگزینی

بعلو همت و تهور و وفور سخاوت و تجبر^۲ موصوف و معروف
بود . از اقسام بعضی از فضایل مثل شعر و انشاء شعور و وقوف تمام داشت .
در مبادی احوال بنیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام
می نمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق
بروی مقرر گشت و بسبب فرط جود و سخا و کثرت بذل و عطا جاه و
جلال او از وزرای سابق در گذشت و بعد از عزل^۳ نصیرالدین سلطان
سنجر ابوالقاسم را از عراق طلبیده ، منصب وزارت خود برای صواب
نمایش مفوض گردانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند
حکم قضا نفاذ یافت و فضلاء و شعراء در مدح او اشعار غرا گفته ، پرتو
احسان بروجنات احوال آن طایفه تافت . در جامع التواریخ مذکورست
که : قوام الدین ابوالقاسم بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود و بانندک زلتی^۴
و جزئی خطیشتی در کشتن مردم سعی و اهتمام مینمود . چنانکه^۵
روزی در سر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که در ممالک سلطان
منصب استیفاء تعلق بدو میداشت جزوی گفت و شنیدی واقع شد .
قوام الدین در حال بحسب و قید عزالدین مثال داد و آن بیچاره بمحبس

۱ - خ : خود را تقریر ۲ - ق : تجبر ۳ - ق : عدل

۴ - ق و خ : ذلتی ۵ - ق و خ : - نازجه

شافته، برسبیل اعتذار این رباعی در سلك نظم کشید و پیش وزیر فرستاد:

رباعی ۱

گرتو ز نگاه ۲ من خبر داشتی
چون گرك عزيز مصر پنداشتی
من گرك عزيز مصر، ای صدر بکن
با گرك عزيز مصر گرك آشتی
قوام الدین این رباعی در جواب نوشت که:

رباعی

گر زانکه تو تخم کینه ام ۳ کاشتی در جنک نصیب صالح بگذاشتی
اکنون که زمانه پایدارست مرا بی بهره بماندی ز گرك آشتی
و عزالدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین
وزیر قوام الدین عین القضاة همدانی را که اعلم علمای عهد خویش بود
بسبب اندک سختی که در باب فساد مذهب جمعی از حساد بوی نسبت
کردند فرمود تا بر در ۴ مدرسه که در آنجا درس میگفتند از حلق
آویختند. بالاخره شامت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشته،
سلطان سنجر او را معزول گردانید و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه
در زمان سلطنت خود بقتل رسانید. مرد خردمند است که بسبب عروج
بر معارج ۵ دولت این جهانی و صعود بر مصاعد عظمت سرای فانی بخور
غرور و پندار بکاخ دماغ متعاعد نگرداند و از عذاب روز جزا و مشرب
عالم عقبی اندیشه نماید ۶. بی جهت شرعی سفک ده، و ارفاق خون
برایا سعی و اهتمام ننماید.

۱ - ق : بیت ۲ - درق و خ چیست ، ط ه آ د صد است
بوده و کاتب تحریف کرده است ۳ - خ : تخم در ۴ - خ : در
۵ - خ : معراج ۶ - خ : نگرداند ۷ - درخ این کلامه بیت و درق
بخط دیگر در حاشیه افزوده شده .

بیت

بخون خلابق میآلای دست که بالای دست تو^۱ هم دست هست

ناصرالدین طاهر بن فخرالملک بن نظامالملک

در درج وزارت و دری برج صدارت بود و بعد از عزل^۲ قوام الدین درگزینی بوزارت سلطان سنجر قیام نمود. بحسب تقدیر مقارن آن حال سلطان بی همال در دست حشم غز^۳ گرفتار گشت و ناصرالدین قبل از آنکه از آن منصب تمتعی یابد از جهان گذران درگذشت.

بیت

بگذاشته نقد زندگانی بگذشت ازین جهان فانی

کمال الدین علی السمیری^۴

بصفت عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بود و در زمان سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت اهل حرم قیام مینمود و چون^۵ سلطان محمد درگذشت و پسرش سلطان محمود پادشاه گشت منصب وزارت خود را بکمال الدین تفویض کرد و^۱ و^۶ از روی وقوف و شعور همگی خاطر بتمشیت آن مهم آورد و در آن اثناء میان سلطان سنجر و سلطان محمود غبار نقار ارتفاع یافته، سلطان سنجر بالشکر خجسته اثر بجانب عراق شتافت و در نواحی ساوه سلطان محمود باعم بزرگوار پیکار نموده، عنان^۷ انهزام بصوب اصفهان تافت. آنگاه کمال الدین وزیر را جهة تمهید بساط معذرت نزد سلطان سنجر ارسال نمود و چون

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ و ق : عدل . (۳) ق : در
دشت حشم عر و در خ : در دست حشم عز . (۴) خ : السمیری
(۵) درخ این عبارت نیست . (۶) درخ این کلمه نیست (۷) ق : عیان

کمال الدین بمجلس همایون سنجری درآمد سلطان از روی سؤال فرمود
که : فرزندم محمود کجاست ؟ جواب داد که : « انا آیتک به قبل ان تقوم
من مقامک » . باز پرسید که : سردار لشکرش علی بار کجاست ؟ گفت :
« انا آیتک به قبل ان یرتد الیک طرفک » . سلطان را تقریر دلپذیر
وزیر^۱ بی نظیر موافق ضمیر منیر افتاده ، از سر جریمه سلطان محمود
درگذشت و وزیر مقضی المرام مراجعت نموده ، سلطان محمود را با علی
بار^۲ بدرگاه سلطان عالی جاه آورد . سلطان سنجر برادرزاده زابنوازش
پادشاهانه اختصاص داده ، دختر خودستی^۳ خاتون را باوی در سلک
ازدواج کشید و ایالت ولایت عراق را بدستور^۴ پیشتر^۴ بوی مفوض^۵
گردانید و این معنی سبب علودرجه جناب وزارت مآب گردید . امامت قرن
آن احوال بود که بدست^۶ یکی از فدائیان ملاحظه بمرتبہ شهادت رسید
نظام

چنینست آئین چرخ بلند	کھی با نشاط و کھی با گزند
یکی را بچاه افکند بی گناه	یکی را پکه ^۷ برنشد بگناه
سراجم هر دو بنخاک اندرند	از اختر بچنک ^۸ مغاک ^۸ اندرند

خطیر الملک ابو منصور الیزدی

از حلیه فضایل نفسانی و کمالات عاری و غافل بود و از تدبیر
ملک و ترتیب^۹ امور دوات بغایت ذاهل و غافل ، اما بسبب حسن طاهر

(۱) خ : تقریر وزیر دلپذیر (۲) ح : علی بار (۳) - : س
(۴) این کلمه درخ نیست (۵) ق : مه ص و ح : توه یض (۶) ح :
احوال بودست و درق نیز چنین بوده و باحط دیگر اصلاح کرده اند .
(۷) ق و خ : بکه (۸) ق : چنک و مک (۹) خ : ملک و تدبیر و ترتیب

ومساعدت بخت مدت چهل و پنج سال در دواوین سلاطین صاحب تمکین منصب انشاء یا اشراف یا استیفاء بوی متعلق بود و در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاہ بدرجہ بلند وزارت نیز رسید، مصرع :
جوی طالع زخرواری هنر به .

در جامع التواریخ مذکورست که : خطیرالملک در ایام وزارت روزی در دارالسلام بغداد بامرا^۱ مراد سوار گشته ، با بسیاری از فضلاء روزگار و اکابر نامدار می راند و در آن اثناء از خواجه ابوالعلاء که در سلك صنایع و افاضل عالم انتظام داشت پرسید که : لواطه رسم قدیمست یا نو پیدا شده ؟ خواجه جواب داد که : رسم قدیمست و قوم لوط پیغمبر مرتکب این فعل^۲ می شده اند و وزیر بی نظیر باز سؤال کرد که : لوط بیشتر بوده است یا پیغمبر ما ؟ خواجه گفت : الله اید^۳ الوزير ، پیغمبر ما خاتم النبیین است . خطیر گفت : حق سبحانه و تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ؟ ابوالعلاء این آیه بر زبان راند که : «ان اتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون» ، یعنی نادان کسانی که مرتکب عمل لواطه می شوید^۴ . خطیر گفت : این سهل و عید و تهدیدست . القصة این قیل و قال در میان اهل فضل و کمال اشتهار یافته ، سبب عزل خطیرالملک گشت و آن وزیر بی قابلیت در آرزوی منصب وزارت در گذشت ، انا لله .

شمس الدین بن نظام الملک ه

در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاہ بمرتبه وزارت رسید و بنا

(۱) خ : بابر (۲) ق : پیغمبر مرتب این فعل و خ : پیغمبرست مرتکب این امر
(۳) خ : اید (۴) خ : می شوند (۵) خ : نظام الدین .

بر آنکه در جمع^۱ اموال و استیصال اغنیا و توانگران حرص بسیار ورزید و از طریقه ناپسندیده ظلم و بیداد احتراز نمی نمود و بر تخریب بلاد و تعذیب^۲ عباد مصر بود اعیان عراق عرضه داشتهها در باب شکایت او بدرگاه سلطان سنجر ارسال داشتند و سلطان سنجر مثالی^۳ موافق مدعای عراقیان نزد برادر زاده فرستاد و سلطان محمود شمس الدین عثمان را بقتل رسانید و سرش را بجانب خراسان روان گردانید. پس بر حسب این منصب بنا بر مصلحت دنیوی و اخروی واجب و لازمست که از جاده عدل و انصاف مطلقاً میل و انحراف ننماید و عنان توسن نفس خود کام را از شایع لطف و مرحمت بصوب جور و اعتساف انعطاف ندهد. پیوسته مضمون آیه کریمه « ان الله یامر بالعدل و الاحسان » را نصب العین ضمیر گرداند و بمطالبات عنیف و مصادرات نامقدور بندگان خدای را نرنجانند^۴

بیت

میا زار مردم بجور و عناد
دل خلق را شد گردان نداد

شرف الدین علی بن رجاء

در ایام سلطنت سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه امرتیه و زکریا سید و در آن امر بغایت کم بضاعت و بی وقوف بود. اما قبل از آنکه سلطان طغرل او را معزول گرداند زمان سلطنتش بسر آمد و شرف الدین علی بن رجاء آذربایجان شتافته، در سملک ملازمین سلطان داود بن محمود شد و وقت که خوارزمشاه اشراق کشید او را به شهنشاه رسانید مصرع: در دار فنا کسی نماند باقی.

(۱) ح: جمع (۲) ح: تعذیب (۳) ح: مثل (۴) ح: رجاء

شرف الدین انوشیروان^۱ بن خالد الکاشی

در اقسام فضل و هنر و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات شریف را در مطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده، برجاده شرع و تقوی و امانت مدت العمر ثبات قدم ورزید و باوجود علوشان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید. چندگاه بوزارت سلطان محمود بن ملکشاه رفته، مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت. اما بواسطه بخل و حسد و کثرت تواضع و فروتنی ریاض جاه و منصبش هرگز برشحات شوکت و ابهت طراوت و نضارت نپذیرفت و وفور خفت^۲ و عدم تمکینش بمثابه ای بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی تعاشی قیام می نمود. بنابراین یکی از فضلا^۳ عصر^۳ || این دو بیت انشا کرد که :

بیت

مرا ایریست بی شرم و معاند عولی را باز نشناسد ز حاسد
برای هر کسی بر پای خیزد تو گوئی هست نوشروان خالد
روزی جمعی با او سفاهت بی نهایت نمودند و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانکه^۴ باید جوابی نداد. نواب درگاه وزارت گفتند که :
ما را این همه حمیتی نیست. جواب داد که : چهل سالست که من در پناه بی حمیتی بسر می برم.

قطعه

چون خاک باش در همه احوال برد بار^۵
تا چون هوات بر همه کس قادری رسد

(۱) خ : انوشروان (۲) خ : سمت (۳) درق این کلمه نیست (۴) ق و خ : چنانچه (۵) ق : نرد و باز

چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان

تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد
بالجمله انوشیروان^۱ تا آخر ایام حیات بفرغت روزگار گذرانید
و در عین نیک نامی متوجه عالم باقی گردید. کتاب نقیة الصدور^۲ از جمله
مصنفات اوست و امام ابوالقاسم حریری رساله مقامات بنام نامی او
تصنیف نمود.

عمادالدین ابوالبرکات

نسبش از جانب پدر بینی سلمه که آثاریشان در عراقین سمت اشتهار
یافته^۳ میرسد. مادرش خواهر زاده قوام الدین ابوالقاسم درگزینی
بود و چون عمادالدین را هوس وزارت در سر افتاد از عراق بخراسان
رفته، نسبت بسلطان سنجر و امراء و ارکان دولت آن حضرت خدمات
پسندیده بجای آورد و مافی الضمیر خود را اظهار کرد. سلطان حکم فرمود
که سلطان مسعود که در آن زمان فرمانفرمای عراق بود وزارت خود
بوی مسلم دارد و عمادالدین مقضی المرام یا عظمت و غرور تمام بدرگاه
سلطان مسعود مراجعت نموده، بسر انجام مهام وزارت مشغول گشت.
اما بواسطه کمال الدین ثابت بن محمد القمی و موید الدین مرزبان منشی
که در سلك ملازمان قدیمی سلطان انتظام داشتند و نسبت به عماد الدین
ابوالبرکات در مقام عداوت بودند او را اختیار و اعتباری پیدا شد. اما
بعد از انقضای اندک زمانی سلطان مسعود رقم عزل بر صفحه حاکمیت
و کمال الدین محمد خازن را وزیر گردانید.

(۱) ق : انوشیروان (۲) ق : نقیة الصدور و خ : نقیة لصدور (۳) در
خ این کلمه نیست و درق در حاشیه افزوده شده

کمال الدین محمد

در مبادی احوال خازن سلطان سنجر بود و سلطان روز بروز در تربیتش میفزود^۲ تا حکومت مملکت ری را بوی تفویض نمود و چون سلطان محمود بن محمد بن ملکشاہ فوت شد و برادرش سلطان مسعود بر تخت سلطنت نشست استخلاص ری را پیشنهاد همت ساخته ، با لشکر نصرت اثر متوجه آن جانب گشت و کمال الدین محمد بعزم جدال^۳ سلطان را استقبال کرده ، نسیم فتح و ظفر بریرچم علم سلطان وزید و کمال الدین محمد اسیر سر پنجه تقدیر شده ، در قلعه سر جاہان^۴ محبوس گردید و چون سلطان مسعود بکمال عقل و فراست و جمال فهم و کیاست کمال الدین محمد عقیده بی حد داشت بعد از عزل عماد الدین او را بقلعه بیرون آورده ، صاحب عہدہ مهمات وزارت کرد و کمال الدین کابن بقی ضبط ممالک و استمالت سپاهی و رعیت پرداخته ، امور سلطنت را بنوعی سر انجام نمود که بعد از خواجه نظام الملک رحمہ اللہ^۵ هیچ وزیری را آن معنی میسر نشده بود و در ضبط اموال دیوانی زیادہ از حد اعتدال کوشیده ، ابواب منافع امراء و ارکان دولت را مسدود گردانید . لاجرم همگان^۶ کمر عداوت آن وزیر صایب تدبیر بر میان جان بستند و در کمینگاہ غدر منتہز فرصت نشستند . در خلال این احوال بمسامع جاہ و جلال رسید کہ : والی فارس بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راہ دادہ ، طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد . سلطان امر فرمود کہ اتابک

(۱) در خ این کلمہ نیست (۲) خ : میفرود (۳) خ : ہزم و جہال
(۴) خ : سر جاہان (۵) ق و خ : رحمۃ اللہ (۶) ق و خ : همکنان

قراسنقر^۱ در ملازمت برادرش سلجوقشاه متوجه شیراز گردد و گلزار^۲
آن مملکت را از خار و خاشاک معاندان پاك سازد و اتابك قراسنقر^۳
و سلجوقشاه بجانب شیراز در حرکت آمده ، بيك منزلی اردو قرار گرفت
و سلطان پیغام داد که : تا پادشاه سر و دست محمد خازن را نزد من
نفرستد محالست که قدمی پیشتر نهم و می ترسم که اگر مسئول^۴ من مبدول
نیفتد بداغ عصیان متسم کردم^۵ و درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر^۶ بجائی
رسید که سلطان مسعود مضطر گشته ، آن وزیر خجسته سیر را بعرشهادت
رسانید^۷ .

بیت

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف فرصت
عز الملك^۸ بن مجد الدین الیزدجردی^۹

از کمال حرص و شرارت نفس در سن هفتاد سالگی منصب وزارت
قبول نمود و او بسوء خلق و کثرت طمع^{۱۰} و هرزه گوئی و عیب جوئی
موصوف بود و چون بدین مرتبه رسید بیسبب بساط ظلم و ستم مشغول
گردید . کمال الدین ثابت قمی که بر درگاه سلطان مسعود اعتبار و اختیار
تمام داشت کمر عداوت عز الملك بر میان بسته ، خواست^{۱۱} که او را
از پلای درآورد و دست جورش را از سر اهالی مملکت کوتاه گرداند .
بنابر آن بسطان سنجر عرضه داشت کرد^{۱۲} : بیوسته تعیین وزیر
مفوض برای عالم آرای نواب درگاه عالم پناه بود . حالا انار الدین

(۱) ق و ح : فراسهر (۲) ح : کلهذار (۳) خ : میردا سهر و ق :
فراسنقر (۴) خ و ق : مبدول (۵) خ : متسم گردد (۶) خ : فراسهر (۷) ح :
رسانیدند (۸) خ : الیزدجردی (۹) خ : طبع (۱۰) ق و ح : عز الدین ملک
(۱۱) ق : حاست (۱۲) درق این کلامه بیست

نشانی میکنند و درین باب از بندگان آن آستان اقبال آشیان استجازه
نمینمایند و مضمون این عریضه بسمع اتابك آفسنقر^۱ رسیده، کمال الدین
ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب مزید عزت
عز الملك شده، بدستور پیشتر بلکه^۲ بتشید قواعد ظلم و طغیان
اقدام نمود و چون اتابك آفسنقر (۱) از عالم انتقال فرمود سلطان مسعود بقید
و حبس عز الملك فرمان داد و محصلان بعد از آنکه آنچه در مدت
وزارت اندوخته بود^۳ از وی بستند اورا^۴ از محبس بجهان جاودان^۵
فرستادند، مصرع: از تیغ اجل نجات ممکن نبود.

موید الدین مرزبان

مدت مدید^۶ منشی سلطان مسعود بود و بعد از عزل عز الملك
منصب وزارت را تعهد نمود و او بجمال نسب و کمال فضل و ادب اشتهار
و اتصاف داشت. اما بعد از آنکه دو سال رایت وزارت برافراشت اتابك
بوزابه اورا معزول گردانیده، آن منصب را بنایب خود تاج الدین ابوطالب
شیرازی داد.

تاج الدین ابوطالب شیرازی

از اکابر وزیر زادگان فارس بود. اما از صفت عقل و کیاست و
وقوف^۷ بر تمشیت امور وزارت بهره ای نداشت. لاجرم بعد از قتل اتابك
بوزابه از آن شغل معزول^۸ گشته، بشیراز مراجعت نمود.

شمس الدین ابوالنجیب درگزینی^۹

خواهر زاده ابوالقاسم درگزینی بود و بغیر آن^{۱۰} فضیلتی نداشت

-
- (۱) خ: آفسنقر (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق: بودند (۴) ق و
خ: بستند و اورا (۵) خ: جاودانی (۶) خ: مدتی (۷) خ: نواف
(۸) ق و خ: مشغول (۹) ق: در کذینی (۱۰) خ: بغیر از آن

و از کمالات نفسانی بغایت عاری و عاقل بود و او^۱ در اوایل حال بنیابت امیر ایاز که بمزید تقرب از سایر ارکان دولت سمت امتیاز داشت قیام مینمود و بسعی امیر مشارالیه برتبه بلند وزارت رسید و چون بصفت وفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت موصوف و معروف بود باوجود عدم فضیلت و قابلیت مدتی مدید در زمان سلطان مسعود بشغل وزارت مشغولی فرمود و پس از فوت سلطان مسعود برادر زاده اش سلطان محمد بن محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت . در جامع التواریخ مذکورست که . شمس الدین ابوالنجیب از فضایل نفسانی بدان مرتبه عاری بود که نوبتی کمال الدین ابوشجاع زنجانی را که از بغداد بعراق عجم آمده بود گفت که : ظاهرا از راه جعده آمده اید . کمال الدین گفت : خداوند ، جاده باید گفت ، نه جعده . شمس الدین باز زبان گوهر افشان گشاده ، فرمود که : هم چنینست ، غلط گفتم ، جعده آنست که کان در آن نهند . کمال الدین گفت : آن جعبه است و^۲ تیر در آن می نهند . آنگاه شمس الدین در غایت انفعال زبان درکام خاموشی کشید . وقت سلطان محمد بن محمود و شمس الدین ابوالنجیب در همدان در عرض یکپهنه بوقوع انجامید .

بیت

همه کس را همین را هست در پیش بوقت مرگ چه سلطان چه درویش
جلال الدین بن قوام الدین ابوالقاسم الدرگزینی^۳

بسمت علو همت و کثرت فصاحت و لطف گفتار و حسن کردار

(۱) درخ این کلامه بیت (۲) خ : گفت که این جعبه است که (۳) ح :
درگزینی

و شکل خوب و شمایل مرغوب موصوف و معروف بود و در امر جود و سخا^۱ و بذل و عطا نسبت بعلماء و فضلاء بل^۲ کافه^۳ بر ایا اسراف مینمود. لاجرم در ایام وزارت آن وزیر بحر مکرمت را قرض بسیار شد و پیوسته در سر دیوان جماعت قرض خواهان جمع آمده ، مزاحم اوقات شریفش میگشتند . القصه جلال الدین در اوایل^۴ ایام^۵ سلطنت سلطان محمد بن محمود امر وزارت را تکفل نمود و چون چند گاهی بتمشیت مهمات مملکت پرداخت شمس الدین ابوالنجیب امراء و ارکان دولت را بخدمات لایقه ممنون گردانید ، تا جلال الدین را معزول ساخته ، او را نوبت دیگر بدان درجه بلند رسانیدند . نقلست که : در آن ایام که شمس الدین ابوالنجیب^۶ خاطر اکبر و اصغر را ببذل درم و دینار بجانب خود مایل و راغب کرد جلال الدین این قطعه گفته ، بسططان فرستاد^۷ که^۸ :

بیت

خصم زهر تربیت خویش و عزل^۹ من^{۱۰}
 بفریفت خلق را بزر و سیم بی کران
 خصم اگر بسیم و زر خویش و اتقت^{۱۱}
 من بنده و اتقم^{۱۲} بخدای و خدایگان
 اما هیچ^{۱۳} فایده^{۱۴} بزآن مترتب انگشت و جلال الدین معزول
 شده ، این قطعه دیگر بخاطرش گذشت :

(۱) خ: سخاوت (۲) خ: فضلا و (۳) درخ این کلمه نیست (۴) درق از کلمه امراء و ارکان تا کلمه شمس الدین مکرر شده و در تکرار دوم کلمه ابوالنجیب را ندارد (۵) در خ این کلمه نیست (۶) ق : عزل و خ عدل (۷) خ: واقفت (۸) خ : واقفم (۹) درق این کلمه نیست (۱۰) ق : مرتب

قطعه

عشوه دادی و مرا بخریدی^۱ لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم که دل اندر خدای باید بست
و قاضی شروان^۲ بعد از عزل جلال الدین ابن ابیات در مدح
و تسلی او انشا نمود که^۳ :

قطعه

در خواب دوش مسند صدر^۴ جهانیاں
با بنده گفت : خواجه مرا یاد می کنند
گفتم که : شاد باش که فردا بکام دل
یشت مبارکش دل تو شاد می کند
بالجمله جلال الدین در کنج اتروا و نامرادی منزل گزید
تا آن زمان که متوجه عالم باقی گردید .

بیت

فلک خود غیر ازین شیوه نداند که اندوهی دهد جانی ستند

شهاب الدین تغه الحامدی

وزیر کامل نسب وافر حسب صاحب ثروت سپهر عقیقت بود
در آن عهد هر یک از انهای جنس بتقدم^۵ او اعتراف می نمودند
چهار سال که بوزارت سلطان سلیمان شاه پرداخت بواسطه قصد بعضی
امراء شهید شده^۶ جنات عدن را منزل ساخت^۷ مصرع
چند سان توان رست :

(۱) خ : بخریدم (۲) ق : شیروان (۳) ق : انشا نمودند که
انشا کرد (۴) ق و خ : مسند و صدر (۵) ح

فخرالدین طاهر بن^۱ | لوزیر معین الدین الکاشی

|| در زمان^۲ || سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاہ
بر مسند وزارت نشسته ، بسر انجام مهام فرق انام قیام و اقدام نمود^۳
و امور مملکت را در سلك استقامت انتظام داده ، در بسط بساط عدالت
اهتمام تمام فرمود و در آن ایام جاکم ولایت ری امیر امیر بن علی
بار و معین الدین ساوجی^۴ المستوفی بملازمت سلطان رسیده ، نسبت
باتابک شمس الدین ایلدگز که پدر سببی سلطان و پادشاه نشان بود
.....^۵ و فخرالدین | طاهر | اطلاع یافته ، در خلوتی کیفیت قصد
معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشانرا بر طبق عرض نهاد و سلطان
سخنان وزیر صایب تدبیرا بسمع رضا اصغاء نموده ، حکم فرمود تا امیر
امیرا^۶ مقید بقلعه نخجوان بردند و معین الدین ساوجی^۸ را مؤاخذ
و معاقب ساخته ، آنچه در حوزه تملک داشت از وی بستدند و بدین
سبب مرتبه جناب وزارت مآب سمت ازدیاد پذیرفت و روزی چند در
کمال^۹ استقلال بدولت و اقبال بگذرانید . اما در عنفوان جوانی و
غلوای نافذ فرمانی بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی را وداع کرده ،
رخت بریاض جاودانی کشید .

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) درخ این عبارت نیست و درق باخطی
دیگر در حاشیه افزوده شده (۳) خ : می نمود . (۴) خ : علی تار
و معین الدین ساوه جی وخ : امیر بن علی بار و معین ساوجی (۵) در
هر دو نسخه چنینست و بیداست جمعا ای نظیر « سعایت می کردند »
از قلم افتاده است (۶) درخ این کلمه نیست (۷) ق : امیر امر را
وخ : امیر امرا (۸) ق : ساوه جی و خ : ساوجی (۹) درخ
این کلمه نیست

بیت

درین بستان که جای بی غمی نیست

گیاهی بی بقا تر ز آدمی نیست

قوام الدین بن الوزير قوام الدین ابوالقاسم

بعد از فوت فخرالدین روی بتنظیم مهام وزارت آورد و با اهل

علم و فضیلت و سپاهی و رعیت بر وجه احسن^۱ معاش کرد ، زیرا که

بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و معروف بود و آثار بزرگی و

انوار ریاست و مہتری از اسرہ ہمایونش ظاہر و لایح می نمود و بالاخرہ

بسبب سوء عنایت^۲ اتابک محمد بن ایلدگز سلطان اورا معزول گردانید

و قوام الدین در گوشہای منزوی گشتہ ، دیگر کرد آن منصب نگردید .

کمال الدین ابوالشجاع زنجانی

در سلك عظمای ارباب قلم و اکابر اصحاب دانش و کرم انتظام

داشت و بعد از عزل قوام الدین رایت وزارت و عدالت برافراشت و چون

مدت دو سال بتمہید بساط عدل و انصاف پرداخت مشکور و ممدوح

ازین سرای یرملا ل انتقال کرده ، روضہ رضوان را منزل ساخت .

کمال الدین ابو عمر الالبہری

بطہارت اصل و نسب و وفور فضل و ادب و حسن نیت و صدق

عقیدت و کمال رسوخ برجادہ زہد و عبادت موصوف و مشہور بود و سالہا

در دواو بن سلاطین صاحب تمکین باشغال^۳ خطیر و اعمال بزرگ

اشتغال نمود و چون کمال الدین ابوشجاع وفات یافت سلفقان ارسلان

(۱) خ : حسن (۲) ق : سوی عنایت و خ : سوی عنایت

(۳) خ : باشغال

بتکلیف تمام او را برمسند وزارت نشاند و بعد از فوت سلطان ارسلان پسرش سلطان طغرل نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و چون هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابو عمر^۱ از اعداء توهم نموده، محاسن را بتراشید و در لباس اهل تصوف بطرف عربستان شتافت و در بوادی حجاز این رباعی در سلك نظم انتظام داده، بابه فرستاد:

رباعی

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت و ندر قفس جهان هم آواز نیافت
در سایه زلف خو بروئی گم شد تاریک شبی بود کسش باز نیافت

عزالدین الکاشانی^۲

بوفور مروت و علوهمت انصاف داشت و در ایام حیات بقاع خیر و ابواب البر بنا نهاده، رایات نیک نامی برافراشت و او را در علم سیاق و استیفاء مهارت تمام بود و در زمان سلطان طغرل تعهد منصب خطیر وزارت نمود و چون سلطان از اتابکان متوهم گشت و عزالدین نسبت بآن جماعت سوابق اخلاص و لواحق اختصاص موکد داشت مزاج^۳ پادشاه بوزیر تغییب پذیرفت و او را با پسر در قلعه همدان بجهان جاودان روان ساخت، مصرع: روح ایشان بخلد خرم بادا

ابو منصور [موریانی]^۴

بروایت صاحب جامع الحکایات در سلك وزرای سلطان طغرل منتظم بود و پیوسته بادای وظایف طاعات و روایت عبادات قیام مینمود.

(۱) خ : او عمرو (۲) خ : الکاشفی (۳) خ وق : مزاج

(۴) ف : ربانی و درخ ابن کاهه نیست

هر صباح بعد از فریضه بامداد بر سر سجاده نشسته ، تا وقت طلوع آفتاب
اوراد نماز خواندی . بعد از آن سوار شده ، خود را بملازمت سلطان
رساندی^۱ . روزی پادشاه را مهمی روی نموده بگاہ^۲ تر کس بطلب وزیر
فرستاد و ابو منصور بدستور بقرائت اوراد پرداخته ، فرستاده را جوابی
نداد و چون انتظار صاحب اقتدار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از
اهل غمز و سعایت زبان بغیبت جناب وزارت ، آب گشاده ، بعرض رسانیدند
که : پیوسته ابو منصور بنا بر خود رائی و بی پروائی بحکم حضرت کشور
ستانی التفات نمی نماید^۳ و سرانجام مهم را در عهده تعویق گذاشته ،
دیر بدیوان حاضر می گردد . از استماع این سخن سلطان در غضب
رفته ، چون وزیر بیایه سر بر سلطنت مسیر^۴ رسید بانک بروی
زد که : چرا بیگاہ بدرگاہ عالم پناه می آئی ؟ ابو منصور جواب داد که :
من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهانیان و خود نذر کرده ام
که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاہ کریم کارساز باز نپردازم
خود را در سلك استادگان بارگاہ پادشاه منتظم نسازم . تا بیره غضب پادشاهی
از استماع این کلمات آبدار نسکین یافت و پرنو عنایت و التفات بر حال
ابو منصور تافت .

قطعه

ای خوش آن دانا که پیش شاه دم گاه قهر از نکته ای خوش میزند
نکته ای چون آب می آرد لطیف شاه را آبی بر آتش می زند

(۱) خ: رسانیدی (۲) ق و خ: بگا. (۳) خ: التفات نمایند (۴) ح: مصر

معین الدین ابن الوزیر فخرالدین

بصفت وقوف و کاردانی و مهارت در سرانجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود و در اوایل ایام وزارت او دولت آل سلجوقیان بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه^۲ بر عراق استیلا یافته ، سلطان طغرل در معرکه قتال بعز شهادت رسید . « وتلك الايام تداولها بين الناس » .
بر خرد^۳ خرد^۴ شناس ارباب فضیلت پوشیده نماند که احوال بلکه اسامی وزرای آن دو طبقه دیگر از سلجوقیان که در مملکت کرمان و روم حکومت کرده اند بنا بر عدم استقلال ایشان از کتب تاریخ معلوم نشد .
لاجرم خامه^۵ مشکین غمامه^۶ در بیان شمه‌ای از چگونگی حال وزیران سلاطین دیگر شروع نمود و منه الاعانة والتوفيق .

ذکر بعضی از وزرای خلفا و حکام بنی اسمعیلیه

بر رأی حقایق انتمای ارباب فضل و افضال پوشیده و پنهان نخواهد بود که اسمعیلیان^۷ دو طبقه اند . طبقه ای^۸ از ایشان در ممالک مغرب حکومت نموده اند و طبقه ای در بلاد رودبار و قهسته - ان رایت ایالت برافراشته اند . اما طبقه اول که نسب ایشان بروایت اکثر مورخان باسمعیل بن جعفر الصادق ملحق می شود چهارده نفر بودند بدین ترتیب :

(۱) ابوالقاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدی .

(۲) القایم بامرالله ولد مهدی .

(۳) المنصور بالله بن^۸ القایم بامرالله .

(۱) در ق و خ این کلمه نیست . (۲) ق و خ : خوارزمشاه

(۳) در خ این عبارت نیست (۴) خ : خورده . (۵) خ : جامه

(۶) ق و خ : عملمه (۷) ق : اسمیلان (۸) خ و ق : این

- (۴) المعز لدين الله بن القايم بامرالله .
- (۵) العزيز بالله بن ^۱ المعز لدين الله .
- (۶) الحاكم بامرالله ابوعلی منصور بن العزيز بالله .
- (۷) الظاهر لدين الله بن ^۲ الحاكم .
- (۸) المستنصر بالله بن ^۳ الظاهر ^۴ .
- (۹) المستعلی بالله بن المستنصر .
- (۱۰) الأمر باحكام الله بن ^۵ المستعلی .
- (۱۱) الحافظ لدين الله ابو ميمون عبدالحميد بن المستنصر بالله .
- (۱۲) الظافر بالله بن ^۶ الحافظ .
- (۱۳) الفايز بنصرالله بن ^۷ الظافر بالله .
- (۱۴) العاضد لدين الله بن ^۷ الفايز بنصرالله .

و زمان دولت اين طايفه دويست و شست سال امتداد يافت .
اسامی واحوال وزيران اکثر خلفای اسمعيليه ^۸ نزد مورخان بوضوح
نييسته و آنچه معلوم شده اينست که مسطور می گردد :

ابوعلی احمد بن افضل

در زمان خلافت المستعلی بالله بن ^۹ المستنصر بالله افضل امير الجيوش
بود و از روی استقلال بسر انجام مهمات ملك و مال قيام و در ايام
ايلات الأمر باحكام الله امير الجيوش بردست فدائيان نزاريه ^{۱۰} گشته گشت

(۱) خ و ق : ابن (۲) ق و خ : ابن (۳) ق و ح : ابن (۴) ق : الظاهر
(۵) ق و خ : ابن (۶) در ق اين کلمه نيست
(۷) ف و خ : ابن (۸) ق : اسمعيليه (۹) ق : ابن (۱۰) ق :
نزاريه و خ : بزاري

و امیر بزخم تیغ آنجماعت بعالم آخرت شتافته ، چون الحافظ لدین اللہ بر مسند سلطنت قرار گرفت ابوعلی احمد را منظور نظر تربیت ساخت و منصب وزارت را بوی تفویض فرمود و ابوعلی در غایت اعتبار و اختیار در آن منصب دخل نموده ، بعد از اندک زمانی فدائیان او را نیز از عقب پدر فرستادند و شخصی دیگر قایم^۱ مقام شده ، آن مستمند نیز پس از روزی چند بضرب خنجر فدائیان بد اختر بعالم دیگر شتافت . آنگاه الحافظ لدین اللہ منصب وزارت را بپسر خویش حسن تفویض فرمود و حسن بنا بر آنکه بغایت سفاک و دلیر بود و از نشائے جنون بهره تمام داشت در یک شب چهل کس را از امرای پدر بقتل رسانید و حافظ از ولد اعز متوهم گشته ، جمعی را خفیه بقصد او اغواء نمود و حسن برین معنی اطلاع یافته ، آن جماعت را نیز بکشت و بعد از آن بقیه امراء و متجنده نزد حافظ رفته ، بعرض رسانیدند که : اگر حسن راه بمامی سپاری فهو المطلوب والا ترا از میان بر می داریم و حافظ در تسکین آن جماعت کوشیده ، طبیبی را فرمود تا حسن را زهر داده ، بعالم عقبی فرستاد . مصرع : بد اندیش را هم بد آید پیش .

عباس

در زمان الظافر بالله بتمشیت مهمات وزارت قیام می نمود و او را در آن کار اعتبار و اختیار بسیار بود و در روضه لصفاء مسطور است که : عباس پسری داشت در غایت حسن و جمال ، موسوم بنصر و ظافر شیفته آن جوان گشته ، لحظه ای بمفارقش رضا نمی داد و این حدیث در میان

(۱) خ : قم

مردم اشتهار یافته، در آن اثناء ظفر قلعہ معموره ای بنصر بخشید.
بعضی از ظرفاء بر زبان آوردند کہ مهر نصر بیش ازین می شود و
عرق حمیت عباس از این سخنان در حرکت آمده، ظفر را با بعضی
از خواص بیہانہ ضیافت بخانہ بردند و فوجی از نوکران عباس از کمین
بیرون آمدہ، خلیفہ را با مقربان بقتل رسانیدند و عباس مقتولان را در
خانہ خویش مدفون ساختہ و بنا اموال وافر از مصر ہجرت کردہ،
خواست^۲ کہ جانی از غرقاب بلا ساحل نجات کشد^۳. در اثنای راه
فوجی از اہل فرنک باو رسیدہ، دست بغارت و تاراج بردند و او را بستہ
در آن صحرا گذاشتند.

ملك صالح

چون ظفر در خانہ عباس، سخت ہستی بیاد داد و ادش الفایز بنصر اللہ
بر مستند حکومت نشستہ، زمام امور وزارت را در کف کفایت ملک
صالح نهاد و ملک صالح تا آخر ایام حیات فایز صاحب اختیار و مست
مال بود و در سنہ خمس و خمسین و خمس مائہ^۴ کہ فایز بر رحمت حق
فایز^۵ گشتہ، العاضد لدین اللہ قابم مقام شد، او را عزل نمود.

شاپور

وزیر العاضد لدین اللہ کہ آخرین خلقی اسمعیلیہ است بود و در
ایام وزارت او از جانب فرنک سپاہ فراوان بغزہ جنک متوجہ مصر گشتہ و
چون نزدیک بان مملکت رسیدند خوف و درعب تمام بر ضمیر مقررین سلا
یافتہ، طالب صلح شدند و بعد از آمد شد سفر این مہاجع عراق ہر دو دست
دشمن

(۱) درق این کلمہ بہت (۲) و: حبت (۳) ح: اشبد (۴) - ل ۵۵۵
(۵) درخ این کلمہ بہت (۶) ح: ۵۵۵

امر مصالحه قرار یافت و محصلان فرنک بجهت تحصیل آن زر بمصر درآمدہ، این معنی بر خواطر اهل اسلام بغایت دشوار آمد و بآن راضی گشتند کہ پناه بوالی شام نورالدین محمود برند، تا ار عار نصاری خلاص شوند و شاپور مبلغ صد ہزار دینار تسلیم محصلان نموده، در ادای باقی وجہ را تغافل پیش گرفت و باشارہٴ عاضد کتابتی بنورالدین محمود نوشتہ، از استیلای فرنگیان استغاثہ کرد و چون والی شام از حقیقت حال وقوف یافت اسدالدین شیرکوه را با لشکر گردون شکوہ کہ عدد ایشان بہشتاد ہزار میرسید بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از وصول شیرکوه بنواحی مصر اهل فرنک روبہاہ مثال از قتال ترسیدہ، بدیار خویش مراجعت نمودند و اسدالدین در ربیع الاخر سنہ ۵۶۴ بقاہرہ مصر درآمدہ، عاضد از برای وی خلعت و عہدنامہ فرستاد و اورا بمنصب وزارت نوید داد. در خلال این احوال روزی شاپور جہت مشورت بعضی ازامور متوجہ وثاق اسدالدین شیرکوه گشت و در اثنای راہ برادر زادہ شیرکوه صلاح الدین یوسف با طایفہ ای از امرای شام بشاپور رسیدہ، او را گرفتند و عاضد این خبر شنیدہ، بنا بررنجشی کہ از وی در خاطر داشت قاصدی نزد شامیان فرستادہ، سر وزیر را طلبید و صلاح الدین فی الحال اورا بدرجہ شہادت رسانید، مصرع: از تیغ ستم نرسد او نیز.

اسدالدین شیرکوه

بعد از قتل شاپور قدم برمسند وزارت نهاد و چون شست روز

بلوازم آن امر قیام نمود رخت ہستی بباد داد، مصرع:

چہ شش، چہ شست، چہ ششصد چو آخرست زوال

صلاح الدین یوسف

پس از فوت اسدالدین بتقلد وزارت عاضدسرافرازگشت و بمعاونت بهاء الدین قراقوش بر مملکت مصر استیلای تمام یافته، ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون ابن خیر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که: مناسب چنانست که در آن مملکت بدستور بلادشام رؤس منابر و وجوه دنایر باسم ولقب المستضیی بنور الله عباسی مزین و منور گردد و صلاح الدین بنا بر مصلحت خویش صلاح در امثال آن امر ندید و جواب فرستاد که: مدتهاست که مصریان در سلطت متابعت و مطاوعت علویان انحراط^۱ و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه ای روی نماید^۲ که تدارک آن بسهوات تمشیت نپذیرد و چون جواب صلاح الدین بعرض نورالدین محمود رسید بر مزاجش گران آمده، بار دیگر خبر فرستاد که: البته صلاح الدین اهتمام نموده، نگذارد که من بعد خطبه باسم عاضد خوانند و چون صلاح الدین را قدرت آن نبود که با نورالدین مخالفت نماید با خواص خویش درین باب طریق مشورت مسلوک داشت. جمعی او را از غوغای مصریان توهیم نمودند و فرقه ای بر اطاعت نورالدین محمود ترغیب فرمودند درین اثناء عاضد بمرض صعب گرفتار گشته، در جمعه ثانی محرم الحرام سنه یانصد و پنجاه و هفت^۳ شخصی از شامیان قبل از خطبیم بمنبر برآمد دعای المستضیی بنور الله عباسی بر زبان راند و هیچکس از حاضران بروی او نکرد و در جمعه دیگر جمیع خطبای مصر بنا بر فرموده صلاح الدین

(۱) ق و خ: انحراط (۲) ق: فتنه روی زمین نماید (۳) در

ق برقم نوشته شده: ۵۵۷

یوسف خطبه بنام مستضیی خواندند و عاضداً^۱ قبل از آنکه این خبر محنت اثر استماع نماید در عاشر شهر مذکور بعالم دیگر سفر کرد و از آن طبقه جز افسانه چیزی در میان نماند. چون این خبر بدارالسلام بغداد رسید خلع گرانمایه و عطایای کریمانه از دارالخلافة^۲ جهة نورالدین محمود و صلاح الدین یوسف ارسال داشتند و صلاح الدین یوسف تا آخر ایام حیات سعادت و اقبال در دسر رورگار گذرانید.

اما^۳ طبقة ثانی

از اسمعیلیان^۴ که حسن صباح و اتباع او بودند و ایشان در بلاد رودبار و قهستان حکومت نمودند هشت نفر^۵ بدین ترتیب:

- ۱ (حسن صباح .
- ۲ (کیا بزرک امید .
- ۳ (محمد بن کیا بزرک امید .
- ۴ (حسن بن محمدالمشهر بین الانام بعلی ذکره السلام^۵ .
- ۵ (محمد بن علی ذکره السلام .
- ۶ (جلال الدین حسن بن محمد .
- ۷ (علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن .
- ۸ (رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد^۶ .

و اوقات حکومت این طایفه صد و هفتاد و دو سال امتداد یافت.

(۱) ق و خ : عابد (۲) ق : دارالخلافت (۳) در خ این کلمه نیست (۴) ق : اسمعیلیان (۵) ق و خ : ذکرالسلام (۶) در خ پیش از حسن بن محمد علی ذکرالسلام و جلال الدین حسن بن محمد شماره نگذاشته و همین جهة رکن الدین خورشاه را شماره ۶ گذاشته است .

اسامی دو نفر از وزرای ایشان بنظر در آمده برین منوال :

دهدار ابوعلی

از جمله مخصوصان حسن صباح بود و در وقت سكرات کیا بزرگ امید را وصیت نمود که منصب وزارت را بوی تفویض نماید و کیا چون بر مسند ایالت نشست بموجب وصیت حسن زمام امور دیوانی را در کف کفایت دهدار ابوعلی نهاد و دهدار تا وقت عزیمت بجانب دارالقرار بدان امر اشتغال داشت.

شمس الدین گیبک

وزیر رکن الدین خورشاه که آخر حکام اسمعیلیه است بود و در وقتی که هلاکوخان از آموییه عبور کرده ، ایلچی ، طالب رکن الدین فرستاد رکن الدین شمس الدین را بدرگاه عالم پناه ارسال داشت ، تا از زبان او اعتذار تاخیر ملازمت را عرضه دارد و چون ماهچه رایات نصره آیات خان پرتووصول برنواحی دماوند انداخت شمس الدین حسب الاحاطه تقاضا کرد که شنافت ، تا کوتوال آن قلعه را پیایه سریر اعلی آورد و چون ولایت رودبار مضرب خیام عسا کر تبارکشت شمس الدین کوتوال حصار کرد که را بیارگاه فلک شکوه رسانید و ملحوظ نظر عنایت خان گردید و مقارن آن حال رکن الدین خورشاه نیز بملازمت درگاه عالم پناه شتافت ، دست قضا بساط حکومت ملاحظه رادرنوشت و تمامت ممالک ایران بمندان هلاکوخان را مسخر گشت ، « تونی المملک من تشاء و تنزع الامت ممن تشاء » .

ذکر وزرای سلاطین خوارزمشاهی

جد خوارزمشاهیان را نوشتن غرچه می گفتند و او غلام بلکاتلین بود

که در زمرة ممالیک^۱ سلطان ملکشاہ انتظام داشت و نوشتکین بامر طشت داری قیام می نمود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تمیز و درایت بتقلد مناصب رفیع سرافراز گشت و چون واجبی دیوان خوارزم^۲ در آن ایام صرف طشت خانه میشد سلطان ملکشاہ شهنکی خوارزم را بوی تفویض فرمود و پس از فوت نوشتکین پسر بزرگترش قطب الدین محمد حسا کم آن ولایت گشته، او را خوارزمشاہ گفتند و خوارزمشاهیان نه نفر بودند:

- ۱ (قطب الدین محمد بن نوشتکین^۳ .
- ۲ (انسر^۴ بن قطب الدین محمد .
- ۳ (ایل ارسلان بن انسر^۵ .
- ۴ (سلطان جهانشاہ بن ایل ارسلان^۶ .
- ۵ (تکش^۷ خان بن ایل ارسلان .
- ۶ (قطب الدین محمد بن تکش^۷ خان .
- ۷ (سلطان جلال الدین مینکیرنی بن^۸ قطب الدین محمد .
- ۸ (سلطان غیاث الدین بیرامشاہ بن^۹ قطب الدین محمد^{۱۰} ||
- ۹ (سلطان^{۱۱} رکن الدین غورسانچی بن^{۱۲} قطب الدین محمد .

(۱) ق و خ : ممالک (۲) خ : خوارزمشاہ (۳) ق : نوشتکین و درخ در برابر نامهای این پادشاهان شماره نگذاشته است (۴) ق : اسر و خ : انسر (۵) ق و خ : انسر (۶) ق و خ : جهانشاہ بن ارسلان (۷) ق و خ : مکش (۸) ق : منکیر بن ابن و خ : منکیر بن ابن (۹) ق : بیرامشاہ ابن (۱۰) در خ نام این پادشاہ نیست (۱۱) خ و ق : سلاطین (۱۲) ق : غورسانچی بن و درخ نیز هم چنین آمده و نقطه نگذاشته

و مدت دولت این پادشاهان نافذ فرمان صد و سی و هشت سال
امتداد یافت. از وزرای ایشان اسامی پنج نفر! بنظر آمده برین موجب:
نظام الملك سعدالدین مسعود بن علی ابهری
باصابت رای و تدبیر دانش و انشراح صدر و صفای ضمیر سر آمد
مشاهیر وزرای عظام بود و او را تکش^۲ خان با اعزاز و اکرام تمام
بسرانجام مهام این منصب جلیلة المراتب مقرر فرمود و الحق بيمين تدبیر
صایب و عقل ثاقب سعدالدین مسعود وزیرانی و پیریشانی که بسبب حوادث
سالف باحوال ولایات راه یافته بود بجمعیت و آبادانی تبدیل نمود و انوار
نصفت و معدلتش و جنات روزگار صغار و کبار هر بلاد و دیار را فرو گرفت.
در تقویت احکام شریعت مصطفوی مساعی مشکوره بجای آورد و بر قلع
و قمع ملاحظه های^۳ بی دین پیوسته تکش^۴ خان را ترغیب و تحریص
می کرد، بنا بر آن تکش^۴ خان با لشکر فراوان همت عالی نهت بر
استیصال آن جماعت مصروف داشته، رایت فتح آیت بتسخیر قلعه قهره
که قریب بقزوین بود برافراشت و بعد از وصول مدت چهار ماه زمان
محاصره ممتد گشته، بالاخره مهم بر مصالحت قرار یافت و ملاحظه با
اتباع و اشیاع از فراز^۵ آن حصار پائین آمده، بجانب الموت شتافتند
و چون آن ملاعین را معلوم شد که باعث بر خصومت سلطان ایشان
سعدالدین مسعود وزیرست جمعی از فدائیان را جهت قتل وزیر در میان
ضمیر ارسال داشتند و آن جماعت اتهاز فرست نموده در راه بودند که

(۱) ولی ازین پس ذکر چهارتن بیشتر نیست. (۲) ق: مکش و ح:
بکش (۳) در ق و ح هر دو چنین آمده است. (۴) ق: مکش و
خ: بکش (۵) ق و ح: قرار (۶) در اصل خ و ق: بیان

نظام الملك از سرای خود بیرون آمد بزخم کارداورا بعز شهادت رسانیدند و در روضة الصفا مسطورست : از نوادر^۱ اتفاقات آنکه : سعدالدین مسعود وزیر بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمیدالدین عارض داشت در مجلس تکش^۲ خان ایشان را با مور ناشایست منسوب ساخت و رخصت قتل مشارالیهما حاصل کرده ، فرمود تا : حمید الدین را بر در سرایش گردن زدند و می خواست که حاجب را از عقب او روان سازد که ناگاه باقتضای روزگار کینه گزار^۳ ، بلکه باراده منتقم جبار ، خون وزیر ریختند و حاجب از آن حادثه نجات یافت .

بیت

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای
« یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید »

نظام الملك صدرالدین علی بن سعدالدین مسعود

بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بموجب حکم تکش^۴ خان بسر انجام امور سلطانی و تمشیت مهام دیوانی مشغول گشت و بمآثر پسندیده پدر اقتداء نموده ، در تمهید بساط عدالت و ترفیه احوال رعیت مراسم سعی و اهتمام بجای آورد و در تربیت و رعایت اصحاب علم و فضیلت از خود بتقصیر راضی نشد و چون تکش^۴ خان از دار جهان بریاض جنان انتقال نمود و پسر بزرگترش قطب الدین محمد فراز^۵ سلطنت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد بدستور معهود امر

(۱) ق و خ : نوایر (۲) ق : مکش و خ : بکش (۳) ق و خ : گذار
(۴) ق : مکش و خ : بکش (۵) ق : فرار

وزارت را بصدرالدین علی مسلم داشت و آن وزیر صایب تدبیر بتکفل آن امر خطیر پرداخته، بالاخره بمقتضای قضای پروردگار سلطان^۱ محمد ابن صالح بامر وزارت قرار یافت.

نظام الملك محمد بن صالح

بروایت صاحب جامع التواریخ از غلام زادگان ترکان خاتون والدۀ سلطان محمد خوارزمشاه بود و در حسن خط و فرط جود و سخاوت در آن زمان عدیل و نظیر نداشت، اما از سایر فضایل نفسانی و کمالات انسانی محظوظ و بهره مند نبود و چون محمد بن صالح^۲ مدت هفت سال از روی استقلال بامر وزارت اشتغال نمود بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته، معزول شد و از اردوی همایون بخوارزم رفت و ترکان خاتون او را بدستور پیشتر منظور نظر عنایت گردانید و منصب وزارت خود بوی تفویض فرمود و فرمان محمد بن صالح کرت دیگر در خوارزم نافذ و روان گشت و این معنی بر مزاج مبارک سلطان گران آمده، متغیر و خشمناک می بود و با وجود جمعی از عظمای اهل قریه و کبرای اهل فضل و کرم مثل تاج الدین کریم الشرقیشابوری و شمس الدین سمنانی و شریف محمد نسوی^۳ و نجم الدین لیلانی و مجرب الدین منشی که بر درگاه عالم پناه ملازم بودند هیچ یک را بتشریف منصب وزارت مشرف نساخت و خلیق در بحر تبحر افتاده، می دانستند که

سرانجام مهمام دیوانی رجوع بده می باید کرد و تا عرض آن بامان محمد بن محمد حال برین منوال بود و در آن اوان که امرای چنگیز خون محاصره

(۱) درق و خ چنین است و بیداست که کلمه «سلطان» اندست

۱۲۱ خ : محمد صالح | ۱۳ خ و ق : نسوی .

قلعه ابلال پرداختند محمد بن صالح در ملازمت والده سلطان در آن حصار بود و بعد از آنکه قلعه مسخر گشت امراء او را نزد خان بردند و معروض داشتند که: این وزیر مغضوب و مطرود سلطان محمد بوده و پیوسته ازدیاد اقبال ملازمان را از حضرت عزت مسئلت می نموده، بنا بر آن چنگیز خان رقم اعتماد بر صحیفه حال محمد بن صالح کشیده، گاهی او را با فراغ محاسبات بعضی از ولایات مامور می گرداند^۱ و در خلال^۲ آن احوال میان محمد بن صالح و دختر زنگیچه^۳ چنگی که آوازه حسن آواز و لطافت رخسارش اشتهار داشت تعلق پیدا شد و زین الدین کحال که بموجب فرموده خان آن مطربه را در تحت تصرف آورده بود بر کیفیت واقعه اطلاع یافته، شمه ای از آن معنی بعرض رسانید و آتش خشم شهر یاری از شنیدن آن سخن بر افروخته، خرمن حیات محمد بن صالح را بسوخت. در روضه الصفا مسطور است که: وزیری که امرای چنگیز خان از قلعه ابلال^۴ اسیر کردند موسوم بن ناصر الدین بود و ناصر الدین چون بنظر خان رسید علی الفور بجانب آخرت توجه نمود.

شرف الملک فخر الدین علی الجندی

در زمان سلطان محمد خوارزمشاه از خطه جنبد بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت و از ذقابق ظلم و تعدی دقیقه ای مهمل و نامرعی نمی گذاشت. بنا بر آن فوجی از اهالی آن ولایت بدرگاه عالم پناه رفته، از دست جور او فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند. نایره خشم سلطانی از صرصر تظلم داد خواهان اشتعال^۵ یافته، فرمان داد که: فخر الدین

[۱] خ: میگردانید [۲] ق: ظلال [۳] ق: رنکیجه و در خ

نقطه نگذاشته است [۴] خ: ابلال [۵] خ: الجندی (۶) خ: اشتغال

را چون مرغ بر سیخ کشیده، بر آتش گردانند و منهشی این خبر محنت
اثر بسمع فخرالدین رسانیده، مشارالیه مانند خفاش از نور آفتاب بگریخت
و در گوشه ای پنهان شده، در وقتی که سلطان جلال الدین منکبرنی^۱
از دستبرد سپاه چنگیز خانی شکست یافته، از آب سیحون عبور فرمود
فخرالدین خود را ذره وار منظور نظر آن شهریار خورشید دیدار گردانید
و از سر صدق و اخلاص کمر خدمت بر میان بسته، مقبول شد و در آن
اوان که سلطان از ولایت هندوستان مراجعت فرموده، ممالک عراق و
آذربایجان را در حیز تسخیر آورد و امر وزارت را بفخرالدین تفویض
کرد و فخرالدین اگرچه از حلیه فضایل نفسانی و استقامت مزاج عاری
بود در حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد امور دیوانی بد بیضا
می نمود و ترکی در غایت فصاحت گفته، در فن سپاهی گری مهارت
تام داشت و در ایام اعتبار و اختیار در بذل درم و دینار مبالغه فرموده،
رایت اسراف بر افراشت. بر رقت قلب و صفای عقیدت موصوف بود،
چنانکه^۲ در حین قرائت کلام مجید قطرات اشک بر صحیفه جبین او
سیلان می نمود. بالجمله بعد از آنکه استقلال فخرالدین در امر وزارت
بدرجه کمال رسید بمقتضای کلمه کریمه «ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی»
بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ راه داده، اکثر ارکان دولت و انجیبی
مملکت را بمصادرات ناموجه برنجانید و بدین جهت مزاج سلطان بر وی
متغیر شد و وزیر از آن تغییر مستشعر گشته، طریق عسبان داشت و
در یکی از قلاع تحصن فرمود و سلطان جلال الدین بمواعید دلفریب

[۱] خ: منکبرنی [۲] خ و ق: چنانچه.

محبوس کرده ، بعد از سه چهار روز او را بعالم آخرت فرستاد .

ذکر وزرای سلاطین سلغری

سلغر از امرای ترا کمه بود و بواسطه انقلاب روزگار و تصاریف لیل و نهار با خیل و حشم خود از وطن مالوف سفر کرده ، همواره در اطراف ولایات خراسان تاخت می نمود و چون سلجوقیان ممالک ایران را در تحت تصرف آوردند بدیشان پیوسته ، بمنصب حجابت موسوم گشت و از اولاد او سنقر بن مودود السلغری^۱ بر ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن سلطان ملکشاه سلجوقی خروج کرده ، بر مملکت فارس استیلا یافت و از سلغریان یازده نفر در آن مملکت رایت سلطنت بر افراشتند ، بدین ترتیب :

- (۱) اتابك مظفرالدين سنقر بن مودود .
- (۲) اتابك مظفرالدين زنگی بن مودود .
- (۳) اتابك مظفرالدين تكله بن زنگی .
- (۴) اتابك مظفرالدين طغرل بن سنقر .
- (۵) اتابك مظفرالدين ابوشجاع سعد بن زنگی .
- (۶) اتابك مظفرالدين ابوبكر بن سعد .
- (۷) اتابك عضدالدين سعد بن اتابك ابوبكر .
- (۸) اتابك مظفرالدين محمد بن اتابك سعد بن ابوبكر .
- (۹) اتابك محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابك سعد بن زنگی .
- (۱۰) اتابك سلجوقشاه بن سلغر شاه .
- (۱۱) اتابك ابش خاتون بنت سعد بن ابوبكر .

(۱) خ : السلغری

و از احوال وزرای اتابکان آنچه بنظر درآمده اینست که مسطور
می گردد :

تاج‌الدین شیرازی

وزیر مظفرالدین سنقرین مودود و او در وقت سلطنت سلطان
مسعود سلجوقی نیز بامر وزارت قیام نمود.

خواجه امین‌الدین کازرونی

در ایام دولت اتابک مظفرالدین تکه بن زنگی پرتو اهتمام بر -
سر انجام امور وزارت انداخت و از کثرت جود و سخا و وفور بذل و
عطا روح حاتم طائی را خجل و منفعل ساخت. اهالی شیراز خواجه
امین‌الدین را بولایت اعتقاد دارند و کرامات و خوارق عادات از آن
جناب نقل می نمایند و خواجه امین‌الدین در ایام وزارت قریب بمسجد
عتیق شیراز مدرسه و خانقاهی بنا نهاد و در ترفیه حال علماء و اهل صلاح
و تقوی داد سعی و اهتمام داد، رحمة واسعة.

رکن‌الدین صلاح کرمانی

در اوایل اوقات سلطنت مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی بی
برمسند وزارت نهاد و بعد از چندگاه از آن شغل معزول گشته امید -
الدین ابونصر اسعد قایم مقام شد.

عمیدالدین ابونصر اسعد

بوفور علم و فضیلت || وجود و سخاوت || وجودت دهن و مسامت
موصوف و معروف بود و گاهی بنظم ایات آیدار و اشعار لطافت شعار
قیام و اقدام می نمود. در روضة الصفا مسطورست که : نوبتی اتابک سعد

[۱] در ق این عبارت نیست

اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر وقوف یافته، او را منظور نظر عاطفت گردانید و چند کثرت در مجالس بزم اسعد را احضار فرمود. در آن اثناء روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت که:

بیت

در رزم چو آه‌نیم و در بزم چو موم بردوست مبارکیم و بردشمن شوم
واسعد را فرمود که: بیت دیگری بگوی. اسعد در بدین‌هه گفت
|| که ۱ ||:

بیت

از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنا بر بروم
و سلطان محمد مراسم تعریف و تحسین بظهور رسانیده، آن روز بر ساز این ترانه شراب ناب آشامید^۲ و بتقلد منصب وزارت خود اسعد را تکلیف نمود. اما اسعد بین الرد والقبول متردد بوده، بجانب شیراز مراجعت فرمود و چون اتابک سعد عوض سریر سلطنت بر مسند خاک تیره تکیه انداخت و پسرش اتابک ابوبکر قایم مقام گشته، بانتظام مهام فرق انام پرداخت عمیدالدین اسعد را بمناسلات و مفاوضات نسبت بملازمان خوارزمشاه متهم گردانید و با پسرش^۳ تاج‌الدین محمد در قلعه اسکیوان^۴ بند فرمود و عمیدالدین در آن مجلس^۵ این رباعی نظم کرده، نزد اتابک فرستاد:

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) ق: شراب باب‌شامید (۳) خ: تاپسرش
(۴) درق نقطه نگذاشته است (۵) خ: مجلس

رباعی

ای وارث تاج ملک و افسر سعد بخشای خدای را بجان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تاهستم همچو الف ایستاده ام بر سر سعد
لیکن ازین شفاعت صورت بهبود^۱ روی نمود و اتابک آن وزیر
بی نظیر را مثل مرغ در قفس محبوس می داشت ، تا آن زمان که مرغ
روحش بجانب ریاض رضوان پرواز نمود.

بیت

در قفس می زد نوا مرغی که چون خواهیم رفت
این در روزۀ عمر خواهی بوستان ، خواهی قفس
خواجه نظام الدین ابوبکر

در زمان حکومت اتابک محمد بن سعد بمر وزارت پرداخت
و با رسم رسالت تحف و تبرکات بی نهایت باردوی هلا کو خان رفتند ،
جهت اتابک محمد منشور ایالت فارس حاصل ساخت . از احوال خوچه
مشارالیه و سایر وزرای اتابکان شیراز زیاده از آنچه در قید ثبت آمده
از کتب تاریخ چیزی معلوم نشد . باید که مطالعه کنندگان این نثر را
پریشان حمل بر تفسیر این فقیر ناتوان نفرمایند .

ذکر پادشاه باستحقاق امیر شیخ ابواسحق

امیر شیخ ابواسحق که بوفور فضل و دانش زبده سلاطین آفرین
بود در سلك اولاد امجاد امیر شاه محمود انجور^۳ انتظام داشت و امیر

(۱) ق و خ : بهبود (۲) در خ این نامه است (۳) درق در حاشیه
با خط دیگر چنین نوشته است : « انجور بزبان مہول متصدی املاک
خالصہ پادشاهی »

محمود شاه در زمان سلطان ابوسعید خدابنده بحکومت شهر شهره شیراز مشغولی می نمود و بعد از فوت امیر محمود شاه پسر بزرگترش امیر مسعود شاه در آن خطه رایت ایالت برافراشت و چون سلطان ابوسعید از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود هرج و مرج باحوال ولایات راه یافت. امیر شیخ ابو اسحق بر مملکت شیراز استیلا یافته، خطبه و سکه بنام همایون خود کرد و قرب شانزده سال در دولت و اقبال بسر برد.

بیت

راستی خاتم فیروزه بو اسحق^۱ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

از وزرای امیر شیخ ابواسحق سه نفر بنظر درآمده، برین منوال:

مولانا شمس الدین صابین قاضی

در اوایل حال در نسلک ارکان دولت امیر پیر حسین چوپانی که روزی چند حاکم شیراز بود انتظام داشت و در آن اوان که ملک اشرف باتفاق امیر شیخ ابو اسحق بعزم تسخیر شیراز توجه نمود مولانا شمس - الدین در مرافقت امیر جلال الدین طبیب شاه مانند بخت و دولت از امیر پیر حسین روی گردان، بملک اشرف و امیر شیخ ابو اسحق پیوست و چون امیر پیر حسین را طاقت مقاومت با آن سپاه صاحب جلالت نبود فرار برقرار^۲ اختیار کرد. ملک شیراز باز گذاشت. آنگاه امیر شیخ ابو اسحق بعرض ملک اشرف رسانید که: چون پدر بزرگوار و برادر نامدار من در شیراز مدتی دیر باز بامر حکومت اشتغال می نمودند اگر

(۱) ق: بی اسحاقی (۲) ق و خ: قرار برقرار

اجازت. باشد بنده پیشتر بآن مملکت رفته، بترتیب طوی پادشاهانه قیام
نمایم و ملک اشرف شرف رخصت ارزانی داشته، چون امیر شیخ بشیراز
درآمد اهالی آن دیار را باخود متفق ساخت و طبل مخالفت ملک اشرف
فرو کوفته، هیچکس از اشرفیان را بدان ولایت راه نداد. ملک اشرف
محاصره آن بلده مصلحت ندیده، بنا کام مراجعت نمود. در آن اثناء ایلچی
نزد امیر مبارزالدین محمد مظفر که در خطه یزد بود ارسال داشتند و
التماس ملاقات فرمود. امیر محمد جواب داد که: اگر آن جناب را
خاطر متوجه آنست که شرف تلاقی از سر صدق و صفا روی نماید مولانا
شمس الدین صابن قاضی را که پیوسته در مجلس اشرف زبان بغیبت ما
می گشاید بدان جانب ارسال دارد. ملک اشرف بنا بر استمالت خاطر
امیر محمد مظفر مولانا را گرفته، مقید بیزد فرستاد و چون خدمت
مولوی بآن خطه رسید شفاء انگیخته، منظور نظر عاطفت و احسان
گشت. آنگاه امیر محمد مظفر از یزد بکرمان شتافته، میان آن جناب
و مولانا شمس الدین مبانی عهد و میثاق استحکام تمام یافته، مقرر بدان
شد که مولانا قلعه سیرجان را که در تصرف پسر او بود بملازمان امیر محمد
سپارد و زمام حل و عقد امور مملکت در قبضه اقتدار مولانا باشد و
هرسال مبلغ صد هزار دینار کیکی علوفه گیرد. بعد از آن خدمت
مولوی بجد تمام و جهد مالا کلام کمر خدمت کاری جناب میسرزی بر
میان جان بست و چون این معنی موافق مزاج خواجه تاج الدین عراقی
و بعضی دیگر از اعیان مملکت کرمان نبود خدمت مولوی را بر آن

(۱) خ: هر ساله

داشتند که از امیر مبارزالدین التماس نماید که او را برسم رسالت بجانب شیراز فرستند، تا غبار نقار که از جانب مبارزی بر حاشیه ضمیر امیر شیخ ابو اسحق نشسته^۱ بزلال موعظت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مفروز گردانیده، داخل ولایات امیر محمد مظفر کند و اساس مودت را بوسیله وصلت مستحکم سازد و مولانا کیفیت این اندیشه را بعرض رسانیده، جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را ضمیمه الطاف سابق ساخت و اسباب سفر مولانا را مرتب و مهیا گردانیده، خدمت مولوی بتجمل و اعزاز تمام روی بشیراز آورد و چون بمقصد^۲ وزارت امیر شیخ ابو اسحق را بشرکت سید غیاث الدین علی یزدی قبول کرده، دفتر انعام و احسان امیر مبارزالدین محمد را بر طاق نسیان نهاد،

مصرع: ای امید من و عهد تو سراسر همه باد! بعد از روزی چند که آن دو وزیر^۳ صایب^۴ تدبیر بتمشیت مهمات مملکت فارس پرداختند،
والله اعلم.

امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب

که در مبدأ حال ملازمت امیر پیر حسین چوپانی می نمود و در آن اوان در خدمت جناب مبارزی بود. از آن جناب رخصت نموده، بشیراز شتافت و امیر شیخ رقم عزل بر صحیفه حال مولانا شمس الدین صابن و

(۱) خ: تشنه (۲) درخ و ق چنینست و بیداست کلمه ای مانند «رسید» از قلم افتاده است (۳) درق چنین بوده و کلمه «دو» را تراشیده اند و ظاهراً کلمه «که» در این جمله زاید است یا آنکه چیزی از آخر جمله افتاده. (۴) درق در اصل صایب بوده و بخط دیگر آنرا اصلاح کرده و «صاحب» نوشته اند.

سید غیاث‌الدین علی کشید. امیر ابراهیم را باستقلال وزیر گردانید.
وامیر ابراهیم بواسطه وفور کفایت، بلکه از غایت جهالت، ابواب مداخل و
منافع ارکان دولت را مسدود ساخت. لاجرم آن جماعت یکی از رنود
را تطمیع کردند، تا فرصت نگاه داشته، بزخم تیری امیر ابراهیم را بعالم
بقا فرستاد و کرت دیگر مولانا شمس‌الدین صابین و سید غیاث‌الدین
علی قدم بر مسند وزارت نهادند و چون همیشه در منازعتی که میان آن
دو وزیر عالی‌سرب دست می‌داد جناب سیادت مآب غالب می‌آمد مولانا
بیهانه استخراج اموال هر موز روی بان ولایت آورد. بعد از آنکه آتش
ظلم و بیداد در اطراف آن دیار بر افروخت عازم سردسیر کرمان گشته و
هزاره افغانی و جرمانی^۲ را صید خود کرده، بهر وقت از امیر مبارز‌الدین
محمد ملتسمات می‌نمود و جناب مبارزی بنا بر مصالحت معاملات و را
باسعاف مقرون می‌گردانید. در خلال این احوال عمیدالملک وادعه مولانا
شمس‌الدین صابین مکتوبات نزد پدر ارسال داشت. مضمون آنکه سید
غیاث‌الدین در کمال اعتبار و اختیارست و بهیچ وجه مصالحت نیست که
آن جناب بشیراز باز گردد و سعی در تسخیر کرمان می‌نماید. بدان
وسیله بردشمن تفوق جست. مولانا شمس‌الدین بدین گفتار مغرور گشته
با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابواسحاق و دو هزار زمامداران
افغانی و جرمانی و جمعی لشکر از اویش هر جائی می‌تواند
کرمان نهاد و امیر محمد مظفر از استماع این خبر بی‌صفت گشته.

(۱) در سخ این جماعه است (۲) در وی ...

« عا » افزوده شده.

وجود درد پای با هزار و پانصد مرد رزم آزه‌ای باستقبال دشمن شتافت و چون تقارب فریقین بسلاقی انجامید در حمله اول خدمت مولوی عنان عزیمت بصوب هزیمت تافته، جمعی کثیر از سرداران آن سپاه در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و امیر محمد مظفر^۱ جمعی از عقب مولانا شمس الدین فرستاده، نتیجه کفران نعمت شامل خال مولانا شد و آن جمع او را گرفته، بنظر امیر محمد مظفر رسانیدند و همان لحظه آتش اقبالش را بآب تیغ زمرد قام منطفی گردانیدند.

بیت

بکفران نعمت دلیری که کرد که اسب مرادش سکندر^۲ نخورد
مرد عاقل که بمقتضای نص «لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم
ان عذابى لشدید» عمل نموده، پیوسته از وخامت^۳ عاقبت کفران نعمت
نیندیشد^۴ و نسبت باولیای نعم در مقام اخلاص و شکرگزاری^۵ بنا
بر مصلحت امور دنیوی پیشانی مخالفت را بناخن مخالفت نخواست تا
در دنیا ملوم و معائب و در عقبی معذب و معاقب نگردد.

بیت

با ولی نعمت ار برون آئی. گری سپهری که سرنگون آئی

سید غیاث‌الدین علی یزدی

بعد از قتل مولانا شمس الدین صابن در امر وزارت استقلال یافت.
اما مقارن آن حال آفتاب اقبال امیر شیخ ابواسحق بسرحد زوال رسیده،

(۱) در قیاس ازین کلمه جمله سابق از «استماع» تا «شتافت» مکرر شده و سپس روی آن خط کشیده اند (۲) در قیاس چنینست
(۳) قیاس : وجاهت (۴) خ : نیندیشید (۵) قیاس : شکرگذاری

بر دست امیر محمد مظفر گرفتار گشت و در روز پنجشنبه او آخر جمیدی
الاول سنه ثمان و خمسين و سبعمائنه^۱ بسعادت شهادت فايز شد.

ذکر وزرای آل مظفر

اول کسی^۲ از آل مظفر که بنصرت و سلطنت اختصاص یافته ،
متصدی امر سلطنت گشت امیر مبارزالدین محمدست و جد اعلی او را
که از ولایت خواف بود غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و غیاث-
الدین حاجی در زمان هجوم سپاه چنگیز خان با سه پسر ابوبکر و
محمد و منصور از خراسان بیزد رفت و در آن خطه بسر می برد ، تا وفات
کرد . از ابوبکر و محمد نسل نماند . اما منصور را سه پسر بود : امیر
محمد و امیر علی و امیر مظفر ، و امیر مظفر^۳ ، اگرچه بسین شهر
بود ، لیکن بوفور کیاست و شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران در بود
و در اواخر سنه ۶۹۴ منظور نظر پادشاه اسلام سلطان محمود غزن
گشته ، بامارت هزاره و انعام طبل و علم مفتخر و سرافراز شد و چون
غازان خان بجهان جاویدان خرامید سلطان محمد خدا بنده بیشتر از
برادر در بریت امیر مظفر کوشید و چون امیر مظفر بجوار ملک ابر
انتقال یافت ولدرشیدش امیر محمد شمول انعام و احسان سلطان اوسعید
بهادر خان گشت و بعد از فوت آن خسرو باسحقاق ولایات فارس و عراق
را در حیطة تسخیر آورده ، دم استقلال زد و از اولاد امیر مظفر بمرتب
بمرتبه سلطنت رسیدند :

(۱) سال ۷۵۸ (۲) غ و ق : کسی که ، بسلامت که ، که ، زائد است .
(۳) در غ این عبارت نیست .

- (۱) امیر مبارزالدین محمد بن امیر مظفر .
 - (۲) شاه شجاع بن امیر محمد .
 - (۳) شاه محمود بن امیر محمد .
 - (۴) شاه یحیی بن شاه مظفر بن امیر محمد .
 - (۵) سلطان عمادالدین احمد بن امیر محمد .
 - (۶) سلطان زین العابدین بن شاه شجاع .
 - (۷) شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر محمد .
- اما مدت دولت ایشان زیاده از چهل و پنج سال امتداد نیافت و از احوال و زرای آل مظفر آنچه پرتو شعور جامع این سطور بر آن تافته اینست که مذکور می گردد:

خواجه تاج الدین عراقی

از اکابر ولایت کرمان بود و باصابت و ای و تدبیر محتاج الیه هر پیر و جوان می نمود و در آن اوان که ملک قطب الدین بیک روز با امیر مبارزالدین محمد مظفر مخالفت کرده ، در بلده کرمان متحصن شده ، جناب مبارزی بظاهر آن شهر آمده ، آغاز محاصره نمود خواجه تاج الدین خود را از مضیق حصار نجات داده ، بغز بساط بوسی امیر محمد رسانید و منظور نظر تربیت گشته ، پای بر مسند وزارت نهاد و در آن اوقات که مولانا شمس الدین صابن قاضی زمام اختیار ممالک امیر محمد را در قبضه اقتدار آورد خواجه تاج الدین از درجه اعتبار افتاده ، چنانچه سابقاً مذکور شد مولانا را بر آن داشت که برسم رسالت بجانب شیراز

(۱) ق و خ : چنانکه .

رفت و چون خدمت مولوی نقض^۱ عہد کردہ، بوزارت امیر شیخ ابو- اسحق مشغول گشت و نزد امیر محمد مظفر بوضوح پیوست کہ توجہ او بنا بر اغوای خواجہ تاج الدین بودہ، حکم کرد کہ خواجہ را سیاست رسانند. خواجہ در بدیہہ این بیت بر زبان آورد کہ^۲:

بیت

بر تاج عراقی زسر لطف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا
و امیر مبارزالدین محمد رقم عفو بر جریدہ جریمہ خواجہ تاج
الدین کشیدہ، خواجہ چندگاہ دیگر بسرانجام امور وزارت اشتغال نمود.
اما بالاخرہ بموجب فرمودہ امیر محمد بغز شہادت فایز شد.

خواجہ برهان الدین

وزیر صایب تدبیر و صاحب صافی ضمیر بود. در ایام سلطنت امیر
محمد مظفر بسرانجام مهام ملک و مال قیام می نمود. در آن اوان کہ
امیر مبارزالدین از مردم افغانی و جرمانی^۳ شاست یافته، بچند روز
بازگشت خواجہ چند قطار شتر و استر و اوانی و ظروف قمرہ و زین
خاصہ خویش ترتیب کردہ، پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج
محمد افتادہ، در ازدیاد مرتبہ خواجہ افزود. تا آخر ایام حیات مہر و زینت
را برو مقرر داشت.

خواجہ قوام الدین محمد صاحب عیار

چون پادشاہ جهان مطاع جلال^{الشیخ} شاہ شجاع در دست سلطنت و فتوح
برافراشت زمام امور ملک و مال را در قبضہ و نڈار خواجہ قوام الدین
(۱) ق و ح : قص (۲) در : خ این کلمہ بیت (۳) ق : جرمانی

نهاد و باندك زمانى خدمت خواجه در وزارت و نيابت بنوعى ترقى كرد كه
هيچ يك از امراء و ارکان دولت را در تمشيت مهمات مملكت دخل
نماند. بلكه جناب وزارت مآب بخلاف رای شاه شجاع نیز مرتكب سرانجام
بعضى از مهام شد در آن اثناء جمعى از اضداد فرصت یافته، بعرض
شاه شجاع رسانیدند كه: وزیر پر تزویب^۱ داعیة غدري در ضمير دارد.
بعد از تفتيش و تفحص صدق مقال آن جماعت بر رای صواب نماى شهريارى
واضح شده، در ذى قعدة سنه اربع و ستين و سبعمائه^۲ جناب وزارت مآب مواخذ
و مقيد گشت و محصلان بعد از تعذيب و شكاجه فراوان او را قطعه قطعه
كرده، هر پاره اى را بولائتى فرستادند.

قطعه^۳

هر كه خواهد كه بود پيش سلاطين برپاى
چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمى
ادب آنست كه گر نيغ نهندش بر سر^۴
بايدش داشت زبان كوش زهر بيش و كمى
بعد از آن كارش اگر زانكه فروغى گيرد

گو مشو غره كه ناگه بكشندش بدمى
امير كمال؛ البدين حسين رشيدى

پس از قتل خواجه قوام الدين بر مسند وزارت نشسته، چون اندك
زمانى بلوازم آن شغل پرداخت معزول شد و از شيراز باصفهان گريخته،
كمر ملازمت شاه محمود بر ميان بست و بعد از فوت شاه محمود نوبت
ديگر بخدمت شاه شجاع پيوست.

(۱) ق: تدوير (۲) سال ۷۶۴ (۳) خ: شعر، (۴) خ: جمال

خواجه جلال‌الدین تورانشاه

در مبادی احوال بنا بر فرموده شهریار^۱ با استقلال شاه شجاع بحکومت خطه ابرقوه قیام می‌نمود و در آن وقت که آن پادشاه جهان مطاع بواسطه استیلای شاه محمود از شیراز بابرقوه شتافت خواجه تورانشاه بلوازم نیکو خدمتی قیام نموده، کاینبغی بترتیب اساس مکنت و تنظیم امور ملک و دولت پرداخت و شاه شجاع در ارتفاع قدر و منزلت خواجه کوشیده، منصب وزارت را بوجود او مشرف ساخت و خواجه تورانشاه تا آخر ایام حیات پادشاه آفتاب احتشام درسلک وزرای عظام انتظام داشت و در زمان سلطان زین‌العابدین نیز روزی چند مراتب وزارت برافراشت.

خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه بن خواجه محمود کمال

در آن ایام که شاه شجاع دارالملک شیراز را از برادر خود شاه محمود انتزاع نموده، کرة بعد اخیری بر سر بر سلطنت سلیمان متمرکز گشت قامت قبلیت خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه را بخدمت وزارت رسانید و چون چند ماه برین قضیه^۳ بگذشت بسبب جریمه و پسرش^۴ خواجه غیاث‌الدین محمود در وجود آمد شاه شجاع غیاث‌الدین محمود را بکار کشیده، پدرش را محبوس گردانید و خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه را محبوس گریخته. باصفهان شتافت و شاه محمود باین عمل بر او عتاب و وزارت خود بوی تفویض نمود.

[۱] ق و خ : شهرتاری [۲] این عبارت در خط است [۳] ق و خ : در ق و خ جنینت و پیداست باید در جریمه‌ای که از پسرش شده.

۴ - در ق و خ جنینت و پیداست باید در جریمه‌ای که از پسرش شده.

شاه رکن‌الدین حسن بن معین‌الدین اشرف

شرف نسب با کمال حسب جمع داشت، اما صفت غرور^۱ و تکبر و ظلم و تجبر^۲ در طبیعتش مرکوز^۳ بود و هیچ کس از اشراف و اعیان، بلکه سلاطین جهان را اعتبار نمی‌نمود و شاه شجاع بعد از حبس خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه شاه زکی‌الدین حسن را بحسن تربیت و احسان نواخته، وزیر ساخت و چون آن جناب روزی چند بتمشیت این امر پرداخت بواسطه توهمی که از خواجه جلال‌الدین تورانشاه و خواجه همادالدین محمود داشت مکتوبی بشاه شجاع نوشته بعرض رسانید که مشارالیهما بشاه محمود نوشته اند. مضمون || کتابت^۴ || آنکه: هرگاه آیات نصره آیات پادشاه بنواحی شیراز رسد ما بندگان دروازه کشاده، ملازمان را بشیراز در می‌آوریم و التماس نموده بودند که جواب رقعہ بر ظهر قلمی شود و شاه محمود بر ظهر نوشته بود که: در فلان روز موکب همایون بظاهر شیراز خواهد رسید. باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار بوده، در تمشیت امری که وعده کرده اند لوازم اهتمام بتقدیم رسانند. شاه شجاع فی الحال خواجه تورانشاه و خواجه همادالدین را طلب کرده، در موقف خطاب و عتاب باز داشت. آن دو بی‌گناه روی بر خاک راه نهاده، سوگند خوردند که: ما ازین مکتوب خبر نداریم. شاه شجاع پرسید که: این رقعہ بخط شما هست؟ جواب دادند که: آن مقدار مشابه خط ماست که انکار نمی‌توانیم کرد. اما ازین واقعه بی‌خبریم.

(۱) ق و خ عذر (۲) ق: تجبر و خ: تحیر (۳) خ: مذکور

(۴) در خ این کلمه نیست.

پادشاه در غضب رفته ، گفت : چون اقرار می نمائید که خط شماست چگونه بی خبر باشید ؟ ایشان بعرض رسانیدند که : ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم ، لیکن امیدواریم که پادشاه کاینبغی تحقیق این صورت نماید و در آن روز شاه حسن جهت درد پا مسهل خورده ، در خانه نشسته بود . شاه شجاع کسی نزد او فرستاده ، پرسید که : این کتابت از کجا بدست تو افتاده ؟ شاه حسن پیغام داد که : مبلغ دو هزار دینار بدوات دار خواجه نورانشاه تسلیم کرده ، این مکتوب را از وی گرفتم . فی الحال دواتدار را در لت و شکنجه کشیدند . اما هر چند در آن امر مبالغه نمودند مگر نیامده ، شاه شجاع دیگر باره کس نزد شاه حسن ارسال داشته ، فرمود که : هر ایدائی که متصور بود نسبت بدواتدار از حیز قوت بفعل آمد و اقرار نکرد . شاه حسن در جواب گفت که : خواجهکان را شکنجه می باید نمود ، تا بجزیمه خود اعتراف نمایند ، غلام را چه گناه ، شاه شجاع فرمود که : در ضمن این قضیه حيله ای مندرجست . این سخن معقولیت ندارد که کسی مکتوبی چنین را بغلامی دهد ، تا در مدرج دفتر نهاده ، آنگاه حکم شد که امیر اختیارالدین حسن قورچی بخانه شاه رکن الدین حسن رفته ، از وی بزجر و تکلیف اقرار کند که حقیقت مهم چگونه است و امیر حسن نسبت شاه حسن در مقدمه تشدد آمده ، چون جناب وزارت مآب سیادت پناه مضطر^۲ گشته ، گفت که : من حاجت منشی را بر آن داشتم که بر سبیل تقلید این رقعہ ، در فقه آورد ، زیرا که ازین دو شخص پیوسته اندیشناک بودم و می خواستم که ایشان را

(۱) ق و خ : مدرج (۲) ح : مظفر

مستأصل ساخته ، فراغ بال حاصل نمایم باقی رأی عالی حاکمست و چون صورت مکر و تزویر و وزیر بی تدبیر بعرض صاحب تاج و سریر رسید نایب غضب پادشاهانه اشتعال یافت . حکم شد که او را بزه کمان از میان بردارند و مستملکاتش را دیوانی ساختند . در روضه الصفا مسطورست که چون این خبر مسموع پدر شاه حسن سید معین الدین اشرف شد بنماز جنازه پسر حاضر نکشت و گفت : هر کس که سخن پدر خود نشنود و متابعت جد بزرگوار خود نکند هر آینه بامثال این بلایا مبتلا گردد . سادات را با ظلم و غدر و فسق چه کار ؟ جد ما را بجهة رحمت عالمیان مبعوث کرده ، فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد مقررست که بعذاب و عقاب دنیوی و اخروی معذب و معاقب شود و چنانکه :

بیت

پسر کو ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

خواجه صدرالدین محمد اناری

وزیر شاه محمود بود . اما بنا بر آنکه نسبت بشاه شجاع اخلاص بیشتر داشت در وقتی که شاه شجاع بعزم تسخیر اصفهان رایت نصره نشان برافراشت خواجه صدرالدین علوفات متجنده و لشکریان را کم کرد و این معنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود رسانید و کیفیت این خیانت بر ضمیر شاه محمود روشن شده ، خواجه را معزول گردانید .

خواجه تاج الدین مشیری

مشیری صاحب تدبیر و وزیر پیر تزویر^۲ بود . مدتی مدید در

(۱) در خ این کلمه نیست و ظاهراً کلمه اول جمله بعدست که کاتب قی مکرر کرده . (۲) خ : تزویر

غایت اعتبار و اختیار بوزارت و نیابت شاه محمود قیام و اقدام می نمود . بصحت پیوسته که در سنه ۷۷۰ شاه شجاع را داعیه وصلت با سلطان اویس که فرمانفرمای آذربایجان و بغداد بود در خاطر گذشت و جهت تمشیت آن مهم امیر اختیارالدین حسن قورچی که از جمله ارکان دولت بوفور اختیار و حسن کیاست ممتاز و مستثنی بود حسب الحکم متوجه تبریز گشت و چون این خبر بسمع شاه محمود رسید او را نیز خیال دامادی سلطان اویس در ضمیر گردید و خواجه تاج الدین را جهت رسالت مقرر گردانید . خواجه تاج الدین بعرض رسانید که : اگر پادشاه در مکتوب سلطان اویس طریقه تواضع و فروتنی مرعی دارد و از مقام تکبر و نخوت تنزل فرماید من متقبل^۱ می شوم که امیر اختیار الدین حسن را بحسن تدبیر نگذارم^۲ که دست در کردن عروس مقصود حلقه نماید و صبیبه سلطان اویس را بنکاح پادشاه از آذربایجان بصفهان رسانم ، شاه محمود مقرر فرمود که هر نوع مکتوبی که خواجه تاج الدین در قلم آرد مهر کند و در آن مهم مطلقاً از صوابدید او تجاوز ننماید . آنگاه جناب وزارت مآب کتابتی از زبان پادشاه نوشت مصدر بدین عبرت که : « العبد فما فی بده کان لمولاه » ما زآن توایم و هر چه داریم و همچنین در آن نامه از شاه محمود همه جا ببنده^۳ لمتربین تعبیر نموده سخنان مناسب درج کرد و اصناف تبرکات و تنسوقات^۴ همراه داشتند ، روی براه آورد و بعد از وصول بمقصد بعبارات لایقه و اشارات راقبه ادای رسالت فرموده ، خاطر نشان امراء و ارکان دوات او آرد که : غرض

(۱) خوق : متقبل (۲) ح : نگذارم (۳) ح : میشوقات

شاه شجاع ازین وصلت آنست که در مملکت آذربایجان نیز دخل نموده ، بانك زمانی این ولایت را در حوزه تصرف آورد و مقصود شاه محمود آنکه مدة العمر در مقام عبودیت و خدمت کاری بوده ، بمعاونت و معاضدت پادشاه ولایت فارس را نیز داخل حوزه دیوان اعلی گرداند و پیوسته امراء و مقربان را ملازمت می نمود و مواعید دلپسند می فرمود و چون امیر اختیارالدین حسن بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود با ارکان دولت کمتر اختلاط می کرد و شاه شجاع نیز در مکتوبی که بسطان اویس نوشته بود از خود بیرادر تعبیر نموده بود . خاطر اکابر و اصاغر بسخن خواجه تاج الدین و وصلت شاه محمود مایل و در وقتی که سلطان اویس با امراء و ارکان دولت ^۱ در آن باب مشورت ~~کرد~~ مجموع متفق اللفظ والمعنی بعرض رسانیدند که : اگر چه شاه شجاع بمکننت و شوکت وسعت مملکت از شاه محمود زیاده است ، اما چون شاه محمود در مقام عبودیت و نوکریست و ولایت او بآذربایجان متصلست و وصلت با او اولی می نماید و این کلمات درجه قبول یافته ، پرتو عنایت بروجنات احوال خواجه تاج الدین تافت و سلطان اویس امیر اختیارالدین حسن را معاتب گردانیده ، گفت : شاه شجاع در کتابت ازین فقیر بیرادر تعبیر نموده ، اگر بزبان قلم فی الجملة تواضعی کردی هیچ منقصت در سلطنت او لازم نمی آمد . اکنون من دختر بیرادر نمی دهم و بغلام و چاکر می دهم . لاجرم امیر اختیارالدین مایوس بازگشته ، خواجه تاج الدین بحسن تدبیر دختر سلطان اویس را بعقد شاه محمود در آورد و مقضی المرام

(۱) در ق این عبارت نیست .

بجانب اصفهان مراجعت کرد. خواجه سلمان ساوجی^۱ در آن باب فرماید

بیت^۲

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور
که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور

حبذا سور و سروری که اگر در نگری

خانه زهره بود برجی از آن عالی سور

اجتماعیست مقدر قمری را با شمس

انصالیست مقرر ملکمی را با حور

مهر بلقیس زمان داشته است ارزانی

بسرا پرده جم دولت تشریف حضور

قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست

بهره سیرت محمود و محمد مذکور

خواجه تاج الحق والدین محمد الحق

سعیها کرد درین باب بغایت مشاور

دری از بحر بزرگی بکنارت آورد

که چنان درتوان یافت در اصدار دهور

القصة بواسطة این نیکو خدمتی شاه محمود خواجه تاج الدین^۳

بیشتر از پیشتر منظور نظر عنایت گردانید و مرتبه او را بفرمود فرقدین

رسانید و در سنه ۷۷۶ شاه محمود وفات یافت و زمان وزارت خواجه

(۱) ق : ساوه جی (۲) خ : شهر (۳) در قیوچ چنینست و بیداست

« را » افتاده

تاج‌الدین بن‌هایت انجامید. آری هر بدایتی را نهایتی مقدرست و هر سوری را مصیبتی مقرر.

ذکر وزرای سلاطین چنگیز خانی

نزد اکابر مورخان بثبوت پیوسته که نسب پادشاه جهانگیر کشور-
ستان چنگیز خان بیافت که بزرگترین اولاد نوح پیغمبرست علیه السلام
می پیوندد و سلطنت دیار مشرق و ترکستان از زمان مرگ^۱ یافت الی
یومنا هذا تعلق بدان دودمان عظیم‌الشان دارد و در زمان منکوقا آن
بن تولی خان بن چنگیز خان هلاکو خان بن تولی خان فی ذیحجه سنه
۶۵۲ از جیحون عبور نموده، باندک زمانی ممالک خراسان و سیستان
و مازندران و شروان و اران و فارس و آذربایجان و عراق عجم و عرب
و روم را در حیز تسخیر و تصرف آورد و از اولاد تولی خان در ولایت
مذکوره شانزده نفر^۲ برمسند فرماندهی نشستند، برین ترتیب:

- (۱) هلاکو خان بن تولی خان .
- (۲) اباقا خان بن هلاکو خان .
- (۳) سلطان احمد بن هلاکو خان .
- (۴) ارغون خان اباقا خان .
- (۵) کیخانو خان بن اباقا خان .
- (۶) بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان .
- (۷) سلطان محمود غازان بن ارغون خان^۳
- (۸) الجاتیو^۴ سلطان بن ارغون خان^۳

(۱) خوق: برگ (۲) ولی نام ۱۵ تن بیشتر پس از آن نیامده است
(۳) ق: ارغو خان (۴) خ: الجایتون

- (۹) سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان .
(۱۰) اریا خان^۱ که از نسل اریق^۲ بوکابن تولی خان بود .
(۱۱) موسی خان بن علی بن بایدو خان .
(۱۲) محمد خان بن بولقتلق بن السیمور بن انبار چی بن منکو تیمور بن هلاکو خان ،
(۱۳) طغا تیمور خان ساتی بیک^۳ بنت سلطان محمد خدا بنده ،
(۱۴) سلیمان خان که از اولاد بشت^۴ بن هلاکو خان بود .
(۱۵) انوشیروان خان^۵ .

واز احوال و زرای پادشاه کیتیستان چنگیز خان و اولاد امجاد^۶
او آنچه بنظر این ذره احقر درآمده اینست که مسطور می گردد :

صاحب محمود بلواج

خوارزمی الاصل بود و در زمان سلطان محمد خوارزمشاه از
وطن مالوف و مسکن معهود سفر کرده ، بچنگیز خان پیوست و بعد
از چند گاه بر فرمان چنگیز خان مصحوب جمعی از ملازمان آن آستان
سلطنت آشیان بر رسم رسالت جهت تمهید بساط مصالحت نزد سلطان محمد
رفت و در نیکوترین کلامی ادای پیغام نموده ، سلطان رسولان را
بنوازش بی کران اختصاص داد و در خلوت خاص صاحب محمود را
طلب داشته ، گفت : تو مردی مسلمانی ، وظیفه آنکه آنچه از تو سئوال
کنم بطریق صدق و صواب جواب کوئی و چیزی پنهان و پوشیده نداری .

(۱) ق : از باخان (۲) خ و ق : ارتق (۳) خ و ق : ساق ، بیک
(۴) خ و ق : تمشیت (۵) درخ در برار نام سیزدهم رقم نگذاشته همین
جهت چهارده تن میشود . (۶) ق و خ : اولاد و امجاد

آنکاه جوهری گرانمایه از بازو بند باز کرده، بمحمود انعام فرمود و پرسید که . خان تو بر دیار خطای استیلا یافته است یا نی؟ محمود گفت : بعزة الله تعالى که چنگیز خان بلاد خطای را درحیز تسخیر آورده است و عنقریب صدق این سخن بر ضمیر انور همایون « کالبدر فی الدجی والشمس فی الضحی » ظاهر و هـویدا خواهد شد . سلطان گفت که : ای محمود، تو می دانی که فسحت و وسعت مملکت من بکجا رسیده و قدرت و مکننت من بچه درجه انجامیده، خان تو کیست که مرا فرزند نویسد و از روی تفوق و ترجیح سخن گوید؟ پیداست که سپاه و عدت او چه مقدار باشد . محمود بلواج از شنیدن این سخن بترسید و در لباس فریب و تزویر کلمه ای چند بعرض سلطان رسانید . مضمون آنکه : لشکر چنگیز خان نسبت بجنود نامعدود سلطان عالمیان بسان فروغ شمست پیش نور خورشید عالم افروز، مثال چهره شبست نزد شمایل ترک رومی روز .

بیت^۱

چو خورشید بردارد از رخ نقاب ستاره نهان گردد اندر حجاب
چو شیر اندر آید بعزم شکار بر آهو سر آید همه کار و بنار
چو گنجشک با باز بازی کند بخونریز خود ترکتازی کند
کبوتر که پهلو زند با عقاب بقصد سر خویش دارد شتاب
و از ادای این کلمات تلاطم امواج بحر غضب سلطانی تسکین
پذیرفت و محمود بلواج از اثر سخط و سطوت او ایمن گشته، از

(۱) خ : شعر

جانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تا کید یافت و بعد از استحکام
مبانی میثاق محمود بلواج با سایر ایلچیان مقضی المرام مراجعت نمود
و چنگیز خان محمود را منظور نظر تربیت گردانیده، شغل وزارت
بدو تفویض کرد و پس از وفات چنگیز خان او کتای قا آن نیز آن منصب
را بصاحب مسلم داشت. در روضة الصفا مسطورست که: چون او کتای
قا آن را فتح مملکت خطای میسر شد حکومت آن مملکت را بصاحب
محمود بلواج عنایت کرد و بعد از فوت قا آن گیوک خان دمنای فرغان
پدر بزرگوار مبادرت نموده، منکوقا آن نیز بدستور سابق جناب صاحب
را بایات آن ولایت مامور گردانید و صاحب حکومتی بنام دل میسر
تا آن زمان که رخت بعالم آخرت کشید.

مسعود بیک بن محمود بلواج

در زمان سلطنت او کتای قا آن و گیوک خان دمنای
در ولایت ماوراء النهر و ترکستان اسم حکومت داشت و چون
نیرة جغتای خان بر آن ممالک استیلا یافت منصب وزارت
بیک تفویض فرمود و بعد از فوت نغورای خان بخت نیرة
بدستور مسعود زمام رتق و فتق آن ممالک در قبضه ختیر مسعود
مسعود بیک بتمهید بساط عدل و داد قیام نموده در ستم آن
تکثیر عمارت و زراعت سعی بی نهایت بآئین رسانید
بکوشید در عدل و احسان بسی بپورد در ممالک
در شهر سنه ستین ستمانه آ براف خان امیر مسعود دیوک

(۱) ق : کپکوک وح : ایگوک (۲) - ل ۶۶۰

رسالت بخدمت ابا قاسم خان ارسال داشت ، تا بحسب ظاهر اظهار مخالفت و اتحاد کرده ، ضمناً تحقیق کمیت لشکر نماید و بر مسالك آن ممالك اطلاع فرماید و مسعود بيك بعزمی بسان عقیدت درست ودلی چون طالع مقبلان قوی از آب آمویه گذشت و بسرعت هرچه تمامتر طی منازل نموده ، جهة رعایت حزم در هر منزل دو سر اسب صبا رفتار و معتمدی خدمت کار گذاشت و چون بمقصد نزدیک رسید خواجه شمس-الدین محمد صاحب دیوان باتفاق امراء و نوینان ابا قاسم برسم استقبال استعجال نموده و خواجه هر چند مرکب سرکشی در زیر-رران داشت در حین ملاقات وظایف انسانیت بتقدیم رسانیده ، پیاد شده و مسعود بيك هم چنان سوار ، جناب صاحبی را در کنار کشیده ، برسبیل استخفاف گفت که : صاحب دیوان توئی ؟ خواجه شمس الدین محمد که یکی ازعمال خود را قرینه آصف برخيامی بنداشت ازین معنی بغایت آزرده خاطر گشت . اما بنا بر آنکه محل مقتضی بازخواست^۱ نبود دم درکشید و چون مسعود بيك بمجلس همایون ابا قاسم درآمد منظور نظر عنایت گشته ، بر جمیع امراء مقدم نشست و بعبارت خوب و اشارت مرغوب ادای رسالت نموده ، بمزید عوارف خسروانه سرافراز گشت و بنا بر آنکه مبنی مهم او بر حيله و دستان بود بعد از روزی چند اثر بدگمانی در حق خود مشاهده کرده ، در طلب رخصت سرعت نمود و ابا قاسم شرف اجازة ارزانی داشته ، مسعود بيك بی توقف و اهمال بر نکاوری برق مثال سوار گشته ، چون فلك الافلاك لحظه ای در هیچ مرحله از حرکت نایستاد .

(۱) ق : باز خامت

روز دیگر از جانب خراسان خبر آمد که: براق براق جنگ و قتال اشتغال دارد و رسالت مسعود بیک جهة تجسس بوده، لاجرم ابا قاسم خان ایلچی قمر مسیر بطلب او ارسال داشت. هیبت او را کسی چگونه درتواند یافت؟ مسعود بیک منزل بمنزل اسبان آسوده ایستاده و او مردی عاقل کار افتاده، بهیچ وجه تانی و توانی نکرده، چنان بتعجیل راند که برید فلک از آن سرعت حرکت حیران مانده و باعتبار صاحب تاریخ و صاف در عرض چهار روز بکنار جیحون رسیده، چون ابر و باد برآب گذشت و بخدمت براق پیوسته، هرچه مشاهده نموده بود معروض گشت و براق خیال فتح خراسان و عراق را در خاطر قرار داده، خواست که جهة ما بحتاج لشکر و ضروریات سفر بخارا و سمرقند را غارت و تاراج کند. مسعود بیک، رضه داشت که: تخریب ولایتی که در حیطه تصرف پادشاهست بتصور تسخیر ممالک موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور می نماید. باید این مقدار رعایت نمود که اگر عیاذ بالله چشم زخمی رسد رعایا را^۱ بترتیب نزل و ساوری قادر باشند.

بیت

در آن گوش تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

براق ازین سخن در غضب شده، فرمود تا مسعود بیک را هفت

چوب زدند. لیکن از عزیمت نهب و غارت متقاعد گشت و بعد از آن که

میان ابا قاسم^۳ و براق مقاله بوقوع انجامید براق شاکست یافت. مسعود

(۱) در ق و خ چنینست و کلمه «راه» زاید می نماید. (۲) خ:

هم (۳) ق: ابا قاسم

بيك ازو روگردان شده ، نزد قیدو خان شتافت وبالاخره ۱ براق ۱ نزد قیدو خان رفته ، کشته گشت . آنگاه میان قیدو خان و اولاد ۲ براق غبار نزاع وجدال ارتفاع یافته ، بدان واسطه بلاد ماوراء النهر خصوصاً بخارا روی بوبرائی نهاد واین اخبار مسموع ابا قاسم خان گشته ، خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بواسطه ذخیره ای که از مسعود بيك در خارا داشت پادشاه را بر آن آورد که جمعی از سپاه ظفر نشان را مصحوب افسک ترکان بماوراء النهر فرستاد و افسک با آن لشکر از آب آمویه عبور نموده ، آتش ظلم و بیداد در خطه بخارا بر افروخت و مدرسه مسعود بيك را که معظم ترین بقاع بخارا بود با کتب نفیسه بسوخت و چون آن لشکر مراجعت نمودند فی الجمله مردمی در آن دیار پیدا شده ، آغاز عمارت و زراعت کردند . نوبت دیگر اولاد براق بر آنجا بگذشتند و نمکی بر جراحت آن بیچارگان پاشیدند و گردین کرت خرابی آن ولایت بمرتبیه ای رسید که در مدت هفت سال ساکن داری و نافع ناری در آن دیار نبود . آنگاه قیدو خان مسعود بيك را ببخارا فرستاد ، تا در تعمیر آن بلده سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرقه را جمع آورده ، استمالت داد و بیمن معدلت و انصافش بار دیگر بخارا مجمع اشراف و علماء گشت .

بیت

خلا یق بدان ملك بشتافتند زبیداد کردن ۳ امان یافتند
و مسعود بيك برین منوال نزد سلاطین ماوراء النهر همواره

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : اولاد (۳) ق و خ : گردان

معزز و مکرم بود، تا آن زمان که از جهان فانی بعالم باقی انتقال فرمود.

امیر احمد بناکتی

وزیر قوبلاقا آن بن تولی خان بن هلاکوخان بود و در تقویت اهل اسلام و تمشیت بهام امت حضرت خیرالانام سعی و اهتمام تمام می نمود. در روضة الصفا مسطورست که: قوبلاقا آن زمام امور وزارت را در قبضه درایت چهارکس که در کیش موافق یکدیگر نبودند نهاد، تا بواسطه اختلاف عقیده صورت موافقت میان ایشان روی ننماید و اموال دیوانی از خیانت مصون و محروس ماند و از جمله وزرای اربعه یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگری از اهل خطای و چون امیر احمد بکفایت و کیاست از سایر وزراء امتیاز و استثناء داشت قاآن بنظر اعزاز در وی نگریسته، در فیصل امور مملکت از صوابدید او تجاوز نمی کرد. وزیر خطائی برو حسد برده، منتہز فرصت می بود که خدمتش را از پای در آرد. در زمینی که قوبلاقا آن از دارالمک خویش بییلاق رفته، وزراء را جهت تمشیت امور مملکت در شهر گذاشته بود وزیر خطائی با اتباع خویش قرار داد که در خفیه امیر احمد را از میان بردارند و رکابدار امیر احمد از کیفیت حادثه آگاهی یافته، ولی نعمت خود را مطلع گردانید. امیر احمد همین شب چهل سراسر صبا رفتار از طوبله قاآن رفته، خود را از شهر بیرون انداخت و چون بموضعی که مستحفظان طریق نشسته بودند، رسید عبور می بایست نمود رسید او را از عبور مانع آمدند، امت و می در کردند. در اثنای قیل و قال وزیر خطائی از عقب امیر احمد شتافته

(۱) خ: اختلال (۲) ح: فرار داد و (۳) خ: قیل و حال

و عنان اسبش گرفته ، گفت : قا آن مارا جهة سرانجام مهام ديوان^۱ گذاشته است ، تو بی مشورت کجا میروی ؟ امیر احمد جواب داد که : من حسب الحکم بملازمت قا آن می روم . مقارن این حال جمعی از ملازمان قا آن از اردو بشهر می آمدند . بسر پل رسیده و امیر احمد استغاثه نزد ایشان برده ، آن جماعت او را از چنگ وزیر خطائی خلاص کردند و امیر احمد بار دو شتافته ، طبقی سیاه پر مروارید سفید بود و کاردی بر زبر آن نهاد ، ترغوئی سرخ بر آن پوشید و بنظر پادشاه داد گستر رسانید . قا آن پرسید که : سبب این ترتیب چیست ؟ جواب داد که : در بدایت حال که ببندگی قا آن رسیدم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در ملازمت آستان سلطنت آشیان بسان مروارید سفید گشت . اکنون وزیر خطائی داعیه دارد که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند . نایره غضب قا آن از استماع این سخنان اشتعال یافته ، باحضار وزیر خطائی مثال داد و قبل از وصول ایلچیان وزیر خطائی از کیفیت واقعه آگاه شده ، بقلعه ای که در تصرف گماشتگان حا کم ماچین بود پناه برد . اهالی قلعه از قدوم او مستبشر و بوصول او مستظهر گشتند . قا آن حکم فرمود که جمعی از امراء با طالب منجنتیقی^۲ که در آن اوان از بعلبک آمده بود و در آن فن مهارت بی نهایت داشت بمحاصره آن حصار اقدام نمایند . امراء بظاهر آن حصن حصین رفته ، بموجب فرموده پادشاه روی زمین قیام نمودند . وزیر خطائی در خفیه بامراء پیغام داد که : من زیاده گناهی ندارم . غایتش آنکه بنا بر عداوتی که در میان ارباب مناصب^۳

(۱) خ : دیوانی (۲) ق : منجنتیقی (۳) خ : مناصب

می باشد من و امیر احمد دایم قصد يك ديگر می کردیم و او فرصت یافته، مزاج همایون قا آن را بر من متغیر گردانید. ۱ اکنون اگر قا آن مرا بجان امان بخشد این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم. امراء فی الحال فرستاده او را نزد قا آن || فرستادند. قا آن ۱ امان نامه ای و شمشیری جهة وزیر خطائی ارسال داشت و وزیر مطمئن گشته، بهنگام فرصت رحنه در دیوار حصار افکند و حاکم قلعه برین مکیدت^۲ اطلاع یافته، بصوب هزیمت شتافت و آن قلعه در حوزه تصرف ملازمان قا آن در آمده، چون وزیر خطائی بنظر پادشاه رسید نوبت دیگر منصب وزارت را بشرکت امیر احمد بوی مفوض کردند^۳ و بعد از انقضای نه سال ازین حالت کورت دیگر نایره حسد وزیر خطائی در التهاب آمده، با یکی از مترهدهان خطائی در قتل امیر احمد اتفاق نمود و بدان واسطه رشته حیات خود را نیز بقطع رسانید.

بیت

بداندیش هم در سر شرشود چو کژده که با خنه کمترشود
مفصل این مجمل آنکه: در آن اوان در خطای ذراقی پیدا
شده، بانواع مکر و شعبده جمعی کثیر از اهالی آن مملکت را مرید و
معتقد خود گردانید. وزیر خطائی در دفع امیر احمد بوی مشورت
کرده، بوقتی که قا آن در بیلاق بود مقرر چنان شد که دو هر دو شهر
مریدان آن مترهد بدره ای که در چهار فرسخی شهر خن، القست^۴ بود
و هزار کس متعقب يك ديگر بشهر در آمده، آواره در آمدند که در هر ده

(۱) در خ این عبارت بیت (۲) خ: میکدست و ق: کمیدت
(۲) خ و ق: کردید (۴) خ: خان بالبع است

چیمکیم^۱ بن قوبلاقا آن می رسد. تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از ممر او جمع سازند. القصه وزیر خطائی پوشیده و پنهان بـ آن دو هزار جاهل نادان بآن دره شتافته، جمعی را متعاقب شهر فرستاد، تا آوازه وصول شاهزاده چیمکیم^۱ در انداختند و بعضی از اهل تزویر و نفاق بسمع امیر احمد رسانیدند که: قاآن بجهان جاویدان خرامیده و اینک شاهزاده چیمکیم^۱ می رسد و ما را نزد شما فرستاده که اسباب تعزیت مرتب دارید. اما این راز سر بسته را پیش هیچ کس مگشائید و امیر احمد بترتیب مایحتاج عزا مشغول گشته، هر چند کسان میفرستاد که از ساعت وصول چیمکیم^۱ آگاهی یافته، باستقبال شتابد خطایبان ایشان را بدرجه شهادت می رسانیدند و چون زمانه لباس سوکواران پوشیده، پاسی از شب بگذشت شموع و مشاعل پیدا شده، مردم متواتر خبر آوردند چیمکیم^۱ در محفه نشسته، می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته، چون نزدیک^۲ خطایبان رسید، او را در میان گرفته، بجز شهادت رسانیدند و نوکران امیر احمد^۳ که مسلح بودند از عقب آمده، تیرباران کردند. از آن جمله تیری بر مقتل وزیر خطائی خورده، او نیز هلاک شد.

بیت

خار که دارد بزبان نیشتر هم بخلیدن شکند بیشتر
و چون قاآن ابن حادثه را شنید بغضب رفته، از بیلاق جمعی
فرستاد که موافقان وزیر خطائی را بدست آورده، بر دار اعتبار کشیدند

(۱) ق: چیمکیم (۲) خ: بنزدیک (۳) در خ این کلامه نیست

و امیر احمد را تجهیز و تکفین کرده، در موضعی مناسب مدفون گردانیدند.

صاحب سعید شمس الدین محمد الجوبینی

از اولاد امجاد امام^۱ الحرمین حجة الاسلام عبدالملک جوینی بود و اباعن جدمتعهد مناصب بلند و متقلد مراتب ارجمنند. جد نامدارش خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین نیز بهمان منصب منسوب شده، رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عز و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد دخله الله تعالی فی الجنة المخلد سرور و سر دفتر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین مفعول^۲ بهمان منصب پدر مشغولی کرده، مشاوری السعی والایثر در گذشت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده، ممالک ایران را تا سرحد مصر در حوزه تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود و الحق جمال حال آن خواجه پسندیده خصایل بحلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم میند و فور و بره و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و اشراج صدور و انفساح^۳ ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنت چون آسف بر خیا آثار بدست می نمود و در زمان هلاکو خان که ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ و ق : مفعول (۳) ح : افحاح

بوقوع پیوست در محافظت دین || مبین^۱ || و تقویت شرع سیدالمرسلین
کمر سعی و اجتهاد بر میان جان بست .

بیت

گشت پشت شریعت نبوی بنوی از مساعی تو قوی
و چون^۲ هلاکو خان فوت شده، سریر خانیت بوجود اباخان
ازدیاد مواد استسعاد یافت عنایت و سورغامیشی بیشتر از پیشتر درباره
وزیر عالی گهر مبذول فرموده، آفتاب سعادت و اقبال برچهره احوال
اوتافت. امضای حسام بهرام انتقام و اجرای^۳ خامه عطار دنظام بدستور
سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال در تمام
احوال از روی استقلال برای صواب نمای و فکر مشکل گشایش باز
گذاشت و آن جناب با وجود جلالت^۴ قدر و نفاذ حکم نسبت بارباب
علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و در تعظیم و اجلال اصحاب
درس و کمال بسیار مبالغه میفرمود. از رشحات سحاب انعامش غنچه
آمال این طایفه در چمن اقبال بشکفت و از زلال غمام افضالش نهال امانی
این طبقه در گلزار روزگار نشو و نما یافت. امتیاز فضایل از ارادل و
دانا از جاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت و بیمن اعتناء و
حسن اهتمامش سپهر بی مهر از سر ایدای فضلاء و قصد جفای علماء
بتمامی گذشت .

بیت

نهال باغ دولت در بر آمد جفای خار محنت بر سر آمد

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : وجود (۳) خ : انتقال و
اجزاء (۴) خ و ق : جلالت

در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشان را بانفاح اب-واب صلوات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود. لاجرم درگاه عالم پناه او را امراء و حکام انام و اعیان خراسان و عراقین^۱ و فارس^۱ و آذربایجان و روم و شام ملاذ و ملجا ساختند و همگان^۲ آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبه مرادات و کارساز اهل راز و قبله هر صاحب نیاز شناختند.

شعر

جنابه مثل روضات الجنان و منه ینال غایبات الامانی
از سر افرازان جهان و کردن کشان دوران هر کس با او ده
مخالفت زد و قدم^۳ از شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او
را غرق دریای حیرت ساخته^۴ روز کار پاداش کردارش را گوشمال
بباز داد.

بیت

چون تیرباتوهر که نشد راست، عاقبت خود را چو تیر تو چو هدف خاکسار یافت
و برادر عالی کهر خواجه شمس الدین محمد صاحب علاء الدین^۴
عطی ملک که در علم و دانش خلاصه کارخانه آفرینش بود و تاریخ
جهان کشای از مؤلفات اوست بحکم اباقا خان در خطه بغداد رایت
حکومت برافراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چندان خراب
و ویران شده بود که قلم دو زبان بهیچ وجه از کیفیت آن تعبیر نمیتواند
نمود باندک زمانی معمور و آبادان ساخت.

۱ درخ این کلمه بیت و درق باحط دیگر بالای سطر افزوده شده
۲ خوق: همکنان (۳) خ: قداح (۴) ف و خ: اعطاء الدین

بیت

ز یمن مقدم او شهر بغداد بانك روز گاری گشت آباد
پسران خواجه شمس الدین محمد، خواجه بهاء الدین محمد و
خواجه شرف الدین هرون در مبادی احوال و عنفوان^۱ ایام شباب
بتحصیل فضایل نفسانی و تکمیل کمالات انسانی سعی و کوشش نمودند.
اما خواجه شرف الدین هرون بر برادر سبقت گرفته، در صنوف علوم
ماهر و در فنون فضایل متبحر شد و علم موسیقی از استاد صفی الدین
عبدالمؤمن تعلیم گرفته، استاد مانند عرض که مفارقت جوهر اختیار
نکند ملازم صاحب زاده شد و رساله شرفیه^۲ در آن فن باسم شریفش
تصنیف کرد و خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای نشوونما بحکم برلیغ
جهان گشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در بوسون ضبط و
سیاست و اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت و تجمل او از ذروه عقل
در گذشت. ابواب^۳ عفو و اغماض بر روی ارباب آن ولایت بکلی بر
بست و پشت برمسند غلظت نهاده، دلهای مظلومان را بتحمل بار گران
بشکست. اگر سخنی نه بر وفق مزاج او، تا^۴ بجریمه صغیره و
کبیردچه رسد، بسمع اورسیدی خانها بر باد داده، مال و جان مسلمانان
را هباء منشورا گردانیدی^۵، ارکان دولت و نواب دیوان و سایر اعیان
اصفهان اگر شب بکلحظه بر بستر استراحت می غنودند هنگام وزیدن
نسیم سحر مانند برك بید از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و
لرزان بودند که آیا امروز از چنبر قهر او بچه تدبیر نجات توان یافت و

(۱) ق و خ: عنوان (۲) ق و خ: شرف (۳) خ: ا ر ب (۴) درخ این
این کلمه نیست (۵) خ: منشور گردانید

باز شرار خشم آتشبارش بر روزگار کدام خاکسار از اهالی این دیار
خواهد تافت؟ از بیم سیاستش شیر ژبان تن بر روبرو بازی دوران داده و
کردن کشان اصفهان از وهم خنجر ثعبان سان او سر بر خط فرمان
نهاده، که گفته اند:

رباعی ۱

۱ از بیم سیاستش جهان می لرزید و ز فرط مهابتش زمان می لرزید
از حدت تیغ آبدارش خورشید چون برک ز صرصر خزان می لرزید
صاحب دیوان چندان که از روی دلسوزی و شفقت ابوت واد
امجد را از فرط سیاست و کثرت سفک دماء منع می فرمود و وخامت
عاقبت آن حرکات^۳ نالایق عبارات مختلف بازمی نمود خواجه بهاء الدین اصلاً
متنبه نمی شد و مطلقاً از سر خون ریختن و مثله کردن و سوختن در نمی گذشت.
مصرع^۴: پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را، عاقبت روزگار در استرداد
مواهب خویش طریقه سعی در پیوست و امراض مختلفه واسقامه متضاده^۵
صورت قوت غضبی خواجه را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد
نلثین نگرفته بود که از عام فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود.

بیت

فغان ز آفت این رنج ساز آفت سوز فغان ز گردش اینجان شکار جوهر پرست
که صورنی که بعمری نکاشت خود دسترد که کوهری که بسالی سفت خود داشت
در روضة الصفا مسطورست که: خواجه بهاء الدین محمد هر چند در شبهه
سیاست و انتقام سعی نمود باضعاف آن در طریقه جوهر دستخا اهتمام فرمود.

(۱) خ: بیت (۲) دایق بك ورق که از اینها «سطر» ۲ صفحه ۲۷۷ شد کدام
وازمیان برده اند (۲) در اصل: عاقبت الحركات (۴) در اصل: بیت (۵) در
اصل: القسام منصاده

بلکه ^۱ درباب تعظیم فضلاء و علماء دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نمی گذاشت. اوقات خود را مقسوم گردانیده، از صبح تا چاشت در صفه بار بنشستی، آنگاه با طایفه‌ای از اصدقاء و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی و بعد از پیشین ساعتی با افاضل ندما بتجرع کاسات می ارغوانی مستانس بودی و باقی اوقات را بسر انجام مهمات ملك و استكشاف حال طبقات مردم صرف نمودی. بالجمله چون خبر فوت خواجه بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیه ^۲ قره العین در سلك نظم کشید:

رباعی

فرزند محمد، ای فلك هندویت بازار زمانه را بهایك مویت
تو پشت پدر بدی ^۳، از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت
بصحت ^۴ پیوسته که بعد از انتقال خواجه بهاء الدین محمد ازین دار ملال
مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد و روزگار جفاگار ابواب پریشانی
و عذاب بر روی آن جناب و برادرش صاحب علاء الدین عطا ملك ^۵
بگشاد.

بیت

بر جویبار روضه امید تا منم سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم
مهر منیر را ^۶ و مه مستنیر را بی وصمت محاق ^۷ و زوالی نیافتم
کیفیت آن واقعه چنان بود که: مجد الملك یزدی ولد صفی الملك ابوالمکارم
که در سلك وزیر زادگان اتابکان یزد انتظام داشت بسببی از اسباب از اتابك

(۱) در اصل: هر که (۲) در اصل در مرتبه (۳) در اصل: بودی (۴) در اصل:
بصحت (۵) در اصل: علاء الدین ملك (۶) در اصل: مهر منیر او (۷) در
اصل: محاق

یوسف شاه یزدی رنجیده ، باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده ، چون ^۱ او را بغایت نازک مزاج و تند خوی یافت بخدمت خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال ^۲ دیوانی در عهده او کرده ، مجد الملک چنانکه ^۳ می باید بسر انجام آن مهام اشتغال نمود . بالاخره جناب صاحبی امارات نفاق در ناصیه حال او مشاهده فرمود و سعادت ^۴ حساد مدد اعتبار شده غبار ^۵ اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیکو نهاد نسبت باو تغییر یافت . مجد الملک هر چند شفاعت انگیزته ، عرضه داشتهای نیازمندان فرستاد بجائی نرسید و دیگر منظور نظر النفات جناب صاحبی نگردید .

قطعه ۶

مردم فتنه جوی را هرگز
مردم چشم را که فتنه گرد
همدم و همنشین نایب ساخت
فی المثل از نظر توان اداخت

بالجمله مجد الملک قرین باس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میگذرانید و نزد امراء آمد شد نموده ، اساس معرفت مستحاج می گردانید و پیوسته احوال ملک و مال معلوم می کرد و شرح تفصیل آنرا بر لوح خیال در قام آورد و در اثنای آن اوقات روزی مجد الدین نیر که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک بود تقریبی شمه ای از عظمت ^۶ پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود . مجد الملک ، امخبات یافته ، بوسیله یکی از معتبران بعرض ابقا خان رسانید که مجد الدین ^۷

(۱) درق در این جایث ورق که در سطران صحفه ۲۷۱ در این جا آمده شد
کرده و از میان برده اند (۲) خ : اشغال (۳) خ : چنانچه (۴) خ : سعادت
(۵) درق چینیست و درخ : عمد و طمیراً مرده در سطران (۶) خ : عظمت
(۷) خ : عظمتش (۸) خ : مجد الملک

اثری که از جمله مخصوصان برادر صاحب دیوانست بنا بر اشاره و استصواب
اخوین بامصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان بتمدح سلطان
مصر می کشاید. از استماع این حدیث نایره خشم شهر یاری اشتعال
یافته، فرمان داد تا مجدالدین اثر را گرفته، در شکنجه کشیدند و بعد
از آنکه هر چند او را ایذا نمودند بمدعای مجدالملک مقرر نیامد او را
تسلیم صاحب سعید کردند. جناب صاحبی چون عناد مجدالملک را
بدین مشابه مشاهده فرمود او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده، مبلغی
گرامند در باره او انعام فرمود. مجدالملک بنا بر آنکه مباشر آن حرکت
شنیع شده بود بمجرد این استمالت اعتماد^۱ بر جانب صاحب نکرد و هم
چنان کرد مقدمات مکر و حیل برآمد، انتظار فرصت می کشید و با
اعدای صاحب سعید محبت و مودت می ورزید، تا در زمانی که ارغون
خان^۲ بجز بساط بوسی پدر فائز شده، مجدالملک بوساطت اباجی که
در سلك نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته،
بعرض رسانید که: هر سال آن مقدار مال که از مجموعه مجروسه بخزانة
عامره می رسد حاصل املاک خاصه نواب^۳ صاحب^۳ دیوانست که برسبیل
خیانت از اموال پادشاه خریده و معدلتک در کفران نعمت کوشیده،
باسلا این مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوک می دارد و برادرش
علاء الدین عطا ملک ملک بغداد و عراق عرب را ملک خود تصور کرده
و بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهة خویش ترتیب داده و اگر

(۱) درق این کلمه باخط دیگر بالای سطر نوشته شده (۲) خ: اباقا خان
و درق ظاهر آچنین بوده و تراشیده اند و درست کرده اند (۳) درخ این کلمه
نیست و درق باخط دیگر در حاشیه افزوده شده

خان گیتی ستان مرا بترتیب تربیت سرافراز گردانید بر صاحب دیوان ثابت می سازم که قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاهی املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر و گله و رمه قریب دو هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنا بر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم اینک منشور ضبط حکومت سیواس بنام من نوشته و مبلغ گرامند بر سبیل رشوت فرستاده . شهزاده ارغون خان این سخنان پریشان را بسمع رضا اصغاء نموده ، در خلوتی شمه ای ازین معنی بعرض پدر رسانید . اباقا خان بر زبان آورد که : پافشای این سر مبادرت منمای ، تا بر سبیل تدریج وتانی درین مهم شروع کرده شود .

بیت

مکن در مهمی که داری شتاب ز راه تانی عنان بر ممتد
که اندر تانی زیان کس ندید ز تعجیل بسیر خجیات اشید
و بعد از اندک زمانی از وقوع این قیل و قال مجدالمملک در
مجلس پادشاه باستقلال راه یافته ، بی واسطه همت مذکور در معرض
رسانید و تقریر مجدالمملک در ضمیر پادشاه جایگیر شده ، مزاج همایون
نسبت بصاحب ^۱ سعید ^۲ تغییر پذیرفت و مجدالمملک منصور صر
کیمیا اثر گشته ، اباقا خان هم در آن مجلس او را بدست عطا شده داد
واحوال تمام ممالک و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استند
او ^۴ بعبارت روشن کیفیت آن حالات حاضرشان خان گیتی رسانید

[۱] درخ این جمله نیست ۲۱خ : سعیر ۱۳۱خ و ق : دنا ۱۵۱خ
نموده او را

کرده بر لیغ نافذ شد که : مجد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه
بوده ، محاسبات چند ساله مفروغ سازد و از شاهزادگان و امراء و
مقریان هیچ کس در مهم او دخل ننماید و علاوه این احکام بانیره سرشرا^۱
که پیش ازین بهیچ يك از سلاطین نداده بود عنایت فرموده . القصة
مهم مجد الملک در يك لحظه که پرتو عاطفت ایلخانی بروی افتاد شبم
صفت از حضيض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و غلامان پربوش با
جامهای زرکش بر اسبان تازی و باد پایان شامی و حجازی سوار ساخت
و خرگاه چهل سری و بارگاه اطلس ششتری تا ذروه آسمان و ایوان
کیوان بر افراخت .

قطعه^۲

که خوب وزشبت و بدونیک در گذردیدم	ز روزگار همین حالتی پسند آمد
نگاشته سخننی همچو آب زردیدم	درین صحیفه مینا بخامه خورشید
مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم	که ای بدولت در روز گشته مستظهر

جبهه استحضار و کلاء و نواب صاحب دیوان که در تبریز بودند
ایلچیان هم عنان برق و باد شتافتند و صاحب سعید و دولت خواهان او
از تیر مکر و کید دشمنان که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند .
لاجرم کوه اندوه بر خاطر گردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و روی
از تدبیر امور دیوانی و سر انجام مهم سلطانی يك بارگی بر تافت . در
آن اوقات مجد الملک این رباعی گفته ، نزد آن جناب فرستاد :

(۱) خ : بارینه و در هر صورت ، منی این دو کلمه ، معلوم نشد و شاید از اصطلاحات
مغولی آن زمان بوده باشد . (۲) خ : بیت

رباعی^۱

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه^۲ شدن با گهری آوردن
خصمی تو بس قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن
صاحب دیوان چون آن^۳ رقعہ مطالعہ نمود در جواب این رباعی
در سلك نظم انتظام داد :

رباعی^۲

یرغو بر شاه چون نشاید بردن بس غصہ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری ہم سرخ کنی روی بدن ہم کردن
القصہ چون صاحب دیوان قرین وحشت و دہشت بنظر یافد خون
رسید پادشاہ زبان عتاب گشادہ ، گفت کہ : سالہا کم خدمت رسان
بستہ ، پدر ما را کوچ دادی و منظور نظر عنایت گشتی و چون دولت
سلطنت بوجود ما تزیین یافت بپش از پیشتر در بارہ تو عظمت
ظہور رسانیدہ ، ضبط اموال جمیع ممالک محروسہ را برتی در دست
مفوض گردانیدیم ، چنانکہ :

بیت

فزون از جملہ کردم احترام وزارت را رقعہ کردم شفقت
و امروز مجد الملک تقریر می کنند کہ : تصرف و تصرف تو
بسیارست و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال ساطعی این شہر
ضمیر صاحب دیوان کہ جام جهان نمایی اقبال بود از خشونت
صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تلمذیب مجال دانستہ شامع مدہ
سعادت و نایب مرشد عقل فسیح جنان و فسیح بیان زبان بر شاد
(۱) خ : بیت (۲) خ : غرق (۳) خ : چو در (۴) ح : بیت (۵) ح : تو بگذرد

سرو مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد و وفورایادی
پادشاهی را چسان توان پنهان داشت و انوار ذره پرور خورشید
ضیاء گستر را نابود که تواند انگاشت ؟ هر آینه در دوات ابد پیوند من و
برادر و فرزند ستدیم و برداشتیم و نهادیم و خوردیم و بردیم و چیزی
در خدمت درگاه سلطنت و چیزی جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم
و امروز آنچه در تحت تصرفست از ضیاع و عقار و املاک و اسباب
نقود و دواب و اما و عبید نواله‌ای از خوان^۱ انعام پادشاهست و هر چه
خاطر^۲ خواه بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب
بان همراهست.

بیت

خواه سلاهی خوف ده، خواه بشارت امان هر چه بود مراد تو هست مراد من همان
هرگاه فرمان شود، هر وقت مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد
تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و اہمال ننماید و تا
از زلال حیات قطره ای در جام زندگانی باشد بیک قبامیان بخدمت بسته،
زبان دعا گشاید.

بیت

تا جام اجل در نهد ساقی عمر دست من و دامان تو این باقی عمر
ابا قاخان سخندان چون این سخنان دل نشان استماع فرمود نسیم
عنایت از گلشن مرحمت وزبده، غبار نقار از خاطر دریا آثار محو
نمود و اصناف الطاف خسروانه درباره خواجه سمش الدین محمد نازہ

(۱) ق و خ : خان (۲) خ : خواطر

گردانید و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشته^۱ نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید و صاحب سعید سجدهات شکر^۱ بجای آورده، بایفای ندور^۲ و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاده، از تجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود. از حمله رقعہ ای پیر ادرعالی کهر خودخواجه علاء الدین عطا ملک نوشته، مصدر بدین آیه ساخت که: «یالیت قومی یعلون بماغفرلی ربی وجعلنی من المکر مین» و این بیت را ردیف آیه کرد:

بیت

امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن کارندردن تنک من جز دوست نمیکنجد
در روضه الصفا مسطورست که: صاحب سعید هر چند از سخط
پادشاهی ایمن شده، نوبت دیگر رایت وزارت بر افراخت اما مجد الملک
بنا بر کمال اعتبار و اختیار در قصد آن جناب همچنان مجدد بود و صاحب
بقوت نفس و علوهمت از ملازمت اباقاخان لحظه ای تقاعد نمی نمود. روزی
اباقاخان جناب صاحبی و مجد الملک یزدی را احضار فرموده،
فرمود که: بمشافهه با یک دیگر سخن کنند و چنانکه^۳ رسمت هر دو
پهلوی یک دیگر زانو زدند. اباقاخان فرمان داد که: خود چه شمس آید
محمد پس تر زانو زند^۴ و صاحب سعید در حضور دشمن در دست
عنایتی پادشاه آن جام تلخ مذاق در کشید و سخنان او را بر هیچ صاحب
جواب در رشته بیان منتظم گردانید و هم چنین روایت کنند که
در مجلس بزم جناب صاحبی سه نوبت زانو زده، اباقاخان بر سه دست
و هر بار حضرت شهریار از قبول آن سه اعراض فرمود و صاحب

(۱) خ: شکر، او (۲) خ: بدر (۳) ق و ح: چایچه، (۴) ح: زدند

کرت چهارم بدان امر اقدام نموده ، پادشاه از گوشتی که بنا بر نص کلام حضرت عزت حرمت آن ثابت گشته ، بسر کارد لقمه ای بصاحب داد و صاحب آن لقمه را خورده ، زمین خدمت بیوسید . بعد از آن ایلخان^۱ جام شراب از جناب صاحبی ستانده ، در کشید و با اینساقان گفت : این تازیك عجب مرد جلد بحرارتیست ! چند نوبت از قبول کاسه او اعراض کردم و او هم چنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر^۲ آن لقمه را جهت رعایت ملت خود رد کند دیده^۳ او را هم بسر این کارد از چشم خانه بیرون کنم . القصه چون مجدالملک دید که مکاید او در شان صاحب آصف نشان چندان تأثیری نکرد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجدالدین اثیر را بفریفت تا در برابر صاحب علاء الدین آمده ، آغاز تقریر کرد و فرمان اباقاخان باخذ و قید عطا ملک صادر گشته ، چون خواجه شمس الدین محمد نازکی آن مهم مشاهده نمود برادر پیغام داد که : هر چه مقرران گویند قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار منمای و بعد از آن^۴ گفت و گوی بسیار صاحب علاء الدین مبلغ سیصد تومان قبول فرمود معذک معاندان خرسند نگشتند و مهم بجائی رسید که محصولان او را بسلاسل و اغلال کرد بغداد می آوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب می داشتند ، تا هر چه داشت وقایه جان خود ساخته ، بفروخت و بها تسلیم نمود و معاندان بمجزرد^۵ این^۵ مطالب اکتفا

(۱) خ : ایلخان ایلخیان (۲) درخ این کلمه نیست (۳) خ : ملت خورد و کندیده (۴) درق روی کلمه « آن » خط کشیده شده (۵) درخ این کلمه نیست و درق باخط دیگر در بالای سطر افزوده شده .

نکرده، صاحب را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیک بارگی آن عزیز در خواری افتاد. در آن اوان اباقاخان بهمدان شتافته، مجدالملک از^۱ غایت اعتبار و اختیار کس بیغداد فرستاد، تا صاحب علاءالدین را بار دو آوردند و محصلان او را بایندی^۲ گران همراہ داشته، متوجه گشتند. در آن اثناء فی عشرين ذی الحجۃ^۳ سنه ثمانین و ستمائه^۴ اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدى و ثمانین^۵ تگودار^۶ بن^۷ هلاکو خان که ملقب بسلاطان احمد بود در تخت خانیست نشسته، امور عدالتش بروجنات اهل اسلام تفت و اول حاکمی که فرمود آن بود که اینچنین^۸ بهمدان فرستاد، تا خواجه علاءالدین^۹ عطا ملک را از قید خلاص داده، بار دو آوردند و زمام امور ملک و من^{۱۰} را من حیث الاستقلال در^{۱۱} کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد سپرد و بیشتر از بیشتر بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه بوزن مودودیت دیگر نابره بغض و حسد در کانون درون مجدالملک شعله افروز کرد. بارغون خان عرضه کرد که: صاحب دیوان بدر بزرگواری شهر در بزره هلاک ساخت و چون می داند که من بر آن سر و قوت افتادم، چون قصد سر من دارد و سعدالدین برادرزاده مجدالملک بر من مودودیت مطلع گشت و بنا بر آنکه از عم خود^{۱۲} برچیده و در بخت خود شمس الدین محمد آمده، صورت مکتوبی از این مودودیت در (۱) خ: مجدالملک را (۲) - : شد که (۳) در این مودودیت در (۴) شده (۴) ۲۰ ذیحجه سال ۶۸۰ و در این مودودیت (۵) در این مودودیت ق و خ: مکه دار (۶) درخ این کلام نیست و در این مودودیت در (۷) سطر افزوده شده (۸) خ: اینچنین (۹) ق و خ: عطا ملک الدین (۱۰) درخ این کلام نیست (۱۱) درخ این کلام نیست (۱۲) ق و خ: این مودودیت در بالای سطر افزوده شده: «رحمہ اللہ»

بعرض سلطان احمد رسیده، حکم فرمود که مجدالملک را مقید و مغلول گردانیدند و ایضا یرلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقا خان بزجر از علاءالدین عظاملک گرفته بودند باز دادند. خواجه علاءالدین بسمع اشرف اعلی رسانید که: هر نعمتی که ۱ || ما برادران ۲ در مدت مـلازمت یافته ایم از فواضل ۳ صدقات حضرت سلطانیست و حال امن بنده همه را درین محل ایثار می کنم و اشارت نمود تا آن اموال بی قیاس را که باورد ۴ کرده بودند حضار درگاه پادشاه از یکدیگر بر بودند ۵. آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که امرای عظام پیرش مـهم مجدالملک اشتغال ۶ نمایند. ایشان بموجب فرموده عمل نموده، در آن اثناء در میان اقمشه مجدالملک مقداری از پوست شیربیرون آمد که بزعفران و شنجرف سطری چند بر آن نوشته بودند و چون اثرک منکر سحر می باشند از آن نوشته خائف گشته، در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد. آخر الامر باستصواب قامات و نجشان مقرر گشت که: آن نعویذ را باب ۷ آغشته، عصاره آنرا مجدالملک بیاشامد، تا نتیجه بدو عاید گردد. مجدالملک از قبول این معنی ابا و امتناع نمود، چه گمان برد که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن مکید نیست. القصة: گناه نر مجدالملک ثابت گشت، اما سنجاق نویان بقتل ۷ اورضا نداد و مقارن این حال سونجاق پهلو بر بستر نانوانی نهاده،

(۱) درخ این کلمه نیست و درق باخط دیگر افزوده شده، (۲) درق «بران» و روی آن خط کشیده اند (۳) خ: فواصل (۴) خ: باورد (۵) خ: بودند (۶) ق: اشتغال (۷) درق این کلمه بالای سطر افزوده شده (۸) خ: برقتل

شیخ عبدالرحمن بیادت او رفت و مبالغها نمود، تا سونجاق بکشتن
مجدالملک راضی شد. آنگاه او را بملا زمان خواجه علاءالدین عطا
ملک سپردند. خواجه علاءالدین از غایت سلامت نفس و حسن خلق می
خواست که بموجب کلمه « العفو عند الاقذار من علو الاقدار » عمل
نموده، در زمان قدرت^۱ قامت مجدالملک را بخلعت عفو بیاراید.

مشوی

چون ملک دادگر دادبخش از کرم و لطف^۲ ترا داد بخش
پیش تو هر کس که گنه گار تر عفو گناه از تو سزاوار تر
اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند: بر
همگان^۳ روشنست که این مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه‌ای از ایذاء
و آزار فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق را مرعی
نداشت. امروز اگر مخلص او صورت بنده هر آینه باز عالمی را در سر
پنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار پسندد. فرصت فوت نباید ساخت و اصل
دشمن را از بنیاد برانداخت.

بیت

سنگ در دست و مار^۴ بر سر سنگ نه زدانش فسوس و نیی زدرنگ
ناگاه اعوان صاحبی مجدالملک بزدی را از محبس بیرون آوردند و بیک
طرفه العین بزخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند و هر عضوی از
اعضای^۵ او را بمملکتی فرستادند و قلوب رعایا و عجز را که از دست
ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند. سرش بیغداد رسیده، مدتی بردار

(۱) خ: قدرت (۲) خ: کرم لطف (۳) خ و ی: همگنان (۴) ق:
دست مار (۵) خ: اعطای

اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش را بعراق برده ، یکی از فضلاء این بیت نظم نمود :

بیت

می خواست که او دست رساند بعراق دستش نرسید لیک دستش بر رسید
نقلست که شخصی زبان مجدالملک بصد دنیا از داروغه تبریز بخرید^۱
و این رباعی را یکی از اهل طبع در قضیه او انشاء کرد^۲ :

رباعی

روزی دوسه سردفتر تزویر^۳ شدی جوینده ملک و مال و تقریر^۴ شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی
مرد عاقل آنست که بسبب میل جاه و حشمت و نیل چند روزه کامرانی
و دولت خود را در ورطه هلاکت^۵ نیندازد و در دار دنیا نفس نفیس را
هدف تیر ملامت و در سرای عقبی بدن عزیز را مستحق عذاب و عقوبت
نسازد .

قطعه

گرفتمت که رسیدی بدانچه می طلبی گرفتمت که شدی آن چنانکه میبائی
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان ؟

نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی ؟

القصه : چون مجدالملک رخت هستی بیاد فنا داد سلطان احمد نوبت
دیگر صاحب علاء الدین^۶ را بحکومت بغداد فرستاد . خواجه عطا ملک
هر چند بنخود قرارداد داده بود که بقیه عمر در گوشه ای منزوی بوده ، پیرامن

(۱) خ : برد (۲) خ : در قصه او نشان کرد (۳) ق : تزویر و خ : تزویر

(۴) ق : تزویر و سپس آنرا در حاشیه اصلاح کرده و «تقریر» نوشته اند (۵)

خ : هلاک (۶) خ : علی الدین

امور سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته و تدارك عمر ضایع گشته بجای آرد.

بیت

چند روزی که درین مرحله فرصت داری

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از دو غرقاب :
یکی شماتت اعدا و دیگری هلاکت نفس بی همتا نجات داد و خلاص
ساخت و خصم معاند و دشمن حاسد را با هرچه از اموال او گرفته بود
و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده بود بوی عنایت فرموده ، از بنیاد
بر انداخته ، هر آینه در مذهب مروت و شریعت فتوت رد فرموده و منع
آن جایز نبود ، بنابراین از اعتساق^۱ آن امر خطیر و خطب^۲ کبیر احتراز
و اجتناب نتوانست نمود فی الجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
و برادرش بار دیگر از روی تمکین و استقلال^۳ زمان او را ملک و مال
را بدست آوردند و در تقویت دین مبین و تمشیت مهام علمای شریعت
سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کردند . نسبت باهل فضل و هنر اعطف
و مکرمت بی نهایت ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بوفور عدل و احسان
خوشدل و شادمان گشته ، در مهاد امن و امان غنودند .

بیت

آرام یافت در کنف عدل و وحش و طیر

و آسوده گشت در حره امن اس و جان

در خلال این احوال شاهزاده ارغون^۴ جوشی^۵ را بیدرگاه سلطنت

(۱) ق و یخ : اعتق (۲) خ : حطب (۳) خ : اسملال (۴) درق پس از بر کاه
باخط دیگر در «لای سطر افزوده شده : « بن ارغون ». (۵) ح و ی :
چاووشی و درق باخط دیگر در حشیه چنین اصلاح کرده اند .

احمد^۱ فرستاد و قصه^۲ تقریر مجد الملک و اشتعال نایره غضب ابا قحطان و رجعت کوکب دولت صاحب دیوان یاد داد . مخلص سخن آنکه : خواجه شمس الدین محمد مجلکاه داده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هر چه در قبضه تملک و اقتدار اوست همه تعلق بایلخان دارد و هرقت فرمان شود ، هرگاه مصلحت باشد ، بهر که اشارت نافذ گردد بی مجال تأخیر و اهمال تسلیم سازد . انون التماس از مخصوصان کریاس پادشاهی آنست که صاحب را مصاحب جوشی^۳ بدین جانب ارسال فرمایند ، تا آن سخن پرسیده و صلاح و یراق آن دیده ، بتکچیان از حقیقت حال بواجبی استفسار نمایند^۴ . سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست ، بلکه قصد جان او را دارد . در جواب فرمود که : امهات مملکت را حسن ضمیر وزیر صایب تدبیر در حیطه کفایت می آورد^۵ ، اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و صدد اختلال می آید و برسول و نامه مطلقا التفات نفرمود و جوشی^۶ قرین یاس و ناخوشی باستان ارغون مراجعت نمود . این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغونی از پرده پوشی در گذشت . در آن^۷ و لامدار عز و علا ،

قطعه

یگانه همه آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین خواجه زمین و زمان
بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم مه ذی الحججه صبح دراران

[۱] درق بس ازیر کلمه با خط دیگر در زیر سطر افزوده شده ، : « که عمش بود » . [۲] خ : صاحب مصاحب جوشی (۳) ق : نماید [۴] خ : می آورد [۵] خ : جوسی [۶] درخ این کلمه نیست و درق در بالای سطر افزوده شده .

از محنت سرای دنیا بجنّت اعلیٰ خرامید و جهان فضل و هنر را با خود
در دل خاکِ نهان^۱ گردانید، مصرع: ای خاک چه دانی که چه دربر
داری؟ خواجه شمس الدین محمد ازمسند وزارت برخاسته^۲ برپلاس
تعزیت نشست و صبح وار باتن سرد جامه برتن دریده، چهره را بخون
دل شسته^۳.

بیت

ز مژگان دم بدم خوناب می ریخت مگو خوناب، خون ناب^۴ می ریخت
سلطان احمد^۵ مراسم پرش بجای آورده، صاحب دیوان را خلعت
خاص کرامت فرمود و باصناف رعایت و الطاف خاطر غمگین او را
تسلی می داد. درین اثناء شاهزاده ارغون نشانها باطراف ممالک فرستاد
که: اسباب صاحب را بتصرف نواب این جانب گذارند و گماشتگان
او را از شروع در مهمات و معاملات آن^۶ بکلی بازدارند و چون شاهزاده
عالی جناب در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته، هر
کس از وکلای صاحب آنچه در تصرف او بود بقبضه اختیار ارغون خان
باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینه بغداد خرامید^۷ و
عمال و متصرفان اموال آن دیار را از چاشنی انعام جرعه‌ای چشانید
و در اوایل سنه اثنی وثمانین و ستمائه^۸ با اشار حضر^۹ عزم بلاد
شرقی گشت. همه وقت درین اندیشه که سربر سلطنت بیاورد، از قصه

(۱) خ: خاک روان نهان (۲) خ: و ق: برخاسته (۳) - : بخون
شسته (۴) خ: خوناب حوال (۵) خ: سلطان محمد (۶) د ق
روی کلمه آن خط کشیده شده. (۷) خ: خرامیدن (۸) سال ۶۸۲
(۹) خ: حضر

قبضه اقتدار^۱ عم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد^۲ و شب و روز درین
فکرت جان سوز بی قرار که سلطان احمد را چسان از میان بردارد
و چون پرتو^۳ این^۴ معانی بر ضمیر انور سلطانی افتاد در اوا خرسنه
مذکوره جهة اخذ و قید کسان ارغون ایلچیان ببغداد فرستاد. صاحب
دیوان بکار سازی جنود نصره نشان مشغولی فرمود و بسیاری از اسباب
و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام^۵ طعن و ضرب ترتیب نمود و شاهزاده
ارغون در عزه صفر^۶ سنه ثلث و ثمانین و ستمائه^۷ متوجه آذربایجان
گشته^۸ در صحرای رامخواجه میان او و الیناق که مقدمه سپاه سلطان
بود مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و لشکر ارغون خان شکست یافته، شاهزاده
شجاعت شعار عنان قرار بصوب قلعه کلاه انصراف داد. الیناق متعاقب
بدان نواحی رسیده و شاهزاده را که از قلعه پائین^۹ آمده بود دید.
اس^{۱۰} جنگ بطریق پیشکش گذراند و باتفاق بقلعه رفته، با یکدیگر سخنان
گفته، الیناق بانواع نصیحت ارغون خان را از جانب سلطان ایمن
گردانید. چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی و بیرون از توکل
پناهی نیافت مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و در غوجان باستان
سلطنت^{۱۱} پناه رسید^{۱۲}. بعد از انتظار بسیار^{۱۳} سلطان^{۱۴} شاهزاده را
بار داد و او را در آغوش مهربانی کشیده، روی باردوی^{۱۵} او نهاد و بحکومت
مملکت خراسان^{۱۶} امیدوار ساخته، جهة تسکین برادر زاده خرگاهی

(۱) خ: اقدام (۲) خ: آورد (۳) درخ این کلمه نیست (۴) خ: آلات
الایام (۵) خ: سفر (۶) سال ۸۳ (۷) خ و ق: پایان (۸) خ: است
و درق نقطه نگذاشته [۹] درخ این جمله نیست و درق باخط دیگر در بالای سطر
افزوده شده (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) درق این کلمه زایل شده و خوانده نمیشود

تعیین فرمود و او ذوق برادر بوقارا^۱ || با چهار هزار سوار بمحافظت آن
خرگاه امر فرمود. روز دیگر سلطان مایل بصحبت حرم محترم گشته،
رایت عزیمت برافراخت والیناق راجه^۲ کوچ دادن اردوی حیات شاهزاده
ارغون خان بصوب عالم ممت معین گردانید.

بیت

بی خبر زآنکه نقشبند قضا در پس پرده نقشها دارد
بعد از رفتن سلطان بوقا بقوت^۲ برادر خود که قوت رتبت داشت بر
صفحه ضمیر شاهزادگان و امراء نگاشت که احمد اروغ چنگیز خان
را ویران ساخته، از بنیاد برانداخت و رایت^۳ عزت مسلمانان را
بتعلیم صاحب دیوان تالیوان کیوان برافراخت. مصلحت آنست که هلا
جوب را بخانی و احمد را از سریر سلطانی بردارند و این مهم
وقتی تمشیت یابد که ارغون خان را از حبس چون دراز صدف بیرون
آرند. همه را این رأی صواب نمای مقرر شد که چون زمانه مانند دل
اهل عصیان تاریک گردد این^۴ اندیشه از حیز قوت بفعال رسد و برین
قرار، مصرع: چو چرخ بلند از شبه تاج کرد، بوقا نزدیک خوابگاه ارغون
خان رفته، دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزر برداشت. ارغون
از بستر استراحت باضطراب بی نهایت برجست، چه تصور نمود که
موسم وداع حیات زندگانیست و بوقا دست او را گرفته، از خرگاه بیرون
آورد و قضیه مواضعه را بر نهج مسطور بشرف عرض رسانید و همین لحظه
موافقات ایشان جمع آمده، بریاد پایان برق رفته سوار گشتند و بجهت

(۱) درخ این جمله نیست (۲) خ و ق : قوت (۳) ق : آبت (۴) خ : ازین.

اردوی الیناق تاخته و اورا در پشه خانه^۱ یافته، پاره پاره ساختند. افغان دشت محشر و فزع روز اکبر آن شب مشاهده افتاد و اکثر خواص و مقربان سلطان احمد کشته گشته، یکی از آن جماعت بر مرکب فرار سوار شد و از عقب سلطان^۲ شتافته، در وقتی که چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود بدو رسید و از خروج ارغون و حادثه شبیخون^۳ و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمه ای^۴ بیان فرمود. سلطان ازین خبر موحش مضطرب و مشوش شده، روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خان که در سراب بود نهاد و در هر منزلی فوجی از امراء و سرداران از خدمتش تخلف بسته، بجانب دیگر می شتافتند.

بیت

بهر گامی ز گامی دور می ماند زمحنت آیتی مسطور می خواند
و چون صاحب دیوان بجاجرم رسید الاغی چنبد بدست آورده، بر جناح استعجال متوجه اصفهان گردید. اشراف و اعیان آن بلده شرط استقبال بجای آورده^۵ بخدمات لایقه توسل جستند و جناب صاحبی منہیان باطراف و جوانب فرستاده، متفحص اخبار می بودند و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان^۶ در اردوی قوتی خان سلطان احمد را بدست آورده و مانند دل اهل اسلام پشت او را شکسته و خود بر مسند خانیست نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز رود و از شیراز متوجه هرموز^۷ شده، براه دریا خود را بدیار هند رساند و

(۱) درق و خ نقطه زیرپ گذاشته نشده (۲) ق : سلطانی (۳) خ : شبیخون
[۴] خ : همه [۵] خ : بجای می آورده [۶] خ : ارغان خون وق : ارغان
خان [۷] خ : هرمز

روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفرات بگذرانند. باز از صولت قهر مغول اندیشیده، بر خاطر منیر گذرانید که: اگر نفس خود را ازین غرقاب^۱ فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان را در آتش خطاب و بوتۀ ایذاء و عذاب نتوان گذاخت. مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانیده و صبح نشاط آید. شباب بشام غم انجام رسانیده، اگر چرخ بدعهد بموجب عادت خویش آغاز بی وفائی و میل جفا کاری نماید پیداست که از متانت تدبیر و فرموده رأی منیر چه بندد و چه گشاید؛ انسب آنست که دست امید در دست توکل استوار داشته، بر کرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدو گاه سلام بفرستیم. برده، از اندیشه انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال باز آیم. آنرا در عنایت از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون خون از سر بر ناکرده من درگذرد، مصرع: زمشك بوی وز خورشید^۲ و نیست و الا باری چندین کس^۳ از محنت شکنجه و تعدیه خلاصی باشم. آنگاه کلمه شریفه^۴ «و افوض امری الی الله» بر زبان آوریم. بصوب اردوی خان روان گشت. در اثنای راه امیر خماری و امیر بوسه شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون خون جهت استمات^۵ دیوان ارسال داشته بود بدانجا رسیدند و گفتند: «دشمنان چه میکنند؟» که: چون خدای جاوید مرا بر دشمنان مفر دارم تاخیر در راه جهانبانی در فرق مبارک من بهاد و گناه^۶ جمیع امور جزو جرم است.

(۱) ق: فرعب (۲) خ: مشك بوی ز-ورشید (۳) در- (۴) نیست (۵) خ: شریف (۶) خ: کماره

ورقم عفو و اغماض بر جراید خطایای همگان^۱ کشیده، اگر صاحب دیوان بخدمت آید هر آینه بالطف^۲ اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانیده و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته^۳، سرعت برق و باد قطع مسافت می نمود، تا در جمعه دهم رجب سنه ۶۸۳ بار دوز سیده، دروئاق بوقانزول فرمود. روز دیگر بوقا او را بیابانه سریر اعلی برده، ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب سعید زمین خدمت بوسیده، دعای دوام دولت بآدا رسانیده، بمنزل خود باز گشت. چون روزی چند بدین قضیه گذشت و نزد همگان^۴ بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام مهم وزارت خواهد بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین صاحب از غایت عداوت با بوقا گفتند که: با وجود دخل صاحب در امور ملک و مال حکومت تو رونق و رواج نخواهد گرفت، اگر چه خواجه روزی چند تملق نماید، هرگاه متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امراء بی اختیار خواهد ساخت.

رباعی

دشمن چو بدست آمد و فرصت داری ز نهار که از دست خودش نگذاری
ور بگذاری و دست یابد بر تو سودی نکند ندامت و غم خواری
لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون خان درار کرده، گفت:
کسی که در باره پدر پادشاه بد اندیشده^۵ و بر کفران نعمت اقدام نموده،
او را زهر دهد ازونیکو خدمتی چگونه توقع توان داشت؟ ثبات دولت

(۱) خ و ق : همکنان (۲) خ : بر الطاف (۳) درخ این کلامه نیست

(۴) خ و ق : همکنان (۵) خ : براندیشد

پادشاه و فنای وزیر بدخواه قرین يك ديگر ، او را زنده نمی باید گذاشت .

بیت

چو فرصت یافتی ^۱ بر خصم غدار مکن تقصیر و مغزش را بیرون آر
بنا بر آن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بموقف برغوی
آرند و امراء همت بر تحقیق آن مهم گمارند . آنگاه صاحبی را
بموجب فرموده دستها بسته ، بر سر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان
فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که : در ارزاق خلایق چرا بسته اند
خاطر بی نوایان و مسکینان را چون دل هنرمندان بچه جهته شکستداند ؟
خواجه شمس الدین محمد در جواب اهل بغض و حسد گفت : تقصیرات ^۲
بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند یکی را صدا اعتراف می آرم ، اما
از تهمت اندیشه غدر ^۳ و خیانت نسبت با حضرت ولی نعمت مطلق غایب و
خبر ندارم .

بیت

نه بر زبان گذرانیده ام ، نه بر خاطر نه در عقیده من بنده هرگز این بدست
طلاقت لسان و فصاحت ^۴ بیان هیچ فایده ندارد . مصرع : « حاد و صادم
میجا چه کند ؟ و حکم شد که بنیاد فضایل و معالی ^۵ را ^۶ خراب
کنند و سرچشمه جود و احسان سراب گردانند ^۸ . خواجه چون دست
که خلاصی ممکن نیست غسلی کرد و دوکانه ای از بهر یکگاه حقیقی بگردانید
و مصحفی که همراه داشت برسم تفأل بگشاد ، این آیه برآمد که : ^۷

[۱] خ : یافتم [۲] خ : تقصیر است و درق سز چشم بوده و تراشیده
و درست کرده اند [۳] خ : غدر [۴] خ : طلمه [۵] ح : طلاقت لسان
فصاحت [۶] خ : معانی [۷] درخ این کلامه نیست و درق « خط دیگر
نالی سطر افزوده شده [۸] خ : سیراب کنند [۹] خ : وق : بکدارد

الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائكة الا تخافوا^۱ ولا تحزنوا و بشروا^۲ بالجنة التي كنتم توعدون « ، لاجرم خاطر از خلائق فارغ ساخته ، در مقام تسلیم گفت : مصرع : هر چنر^۳ تو آید خوش بود ، خواهی جفا ، خواهی الم . و نماز دیگر دو شنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع اهر^۴ از سر پنجه جلاد قهر شربت شهادت چشید و محنت سرای دنیا را وداع کرده ، رخت بجنّت اعلی کشید .

بیت

نیغی کشیده بر همه این چرخ کوژ پشت
کو صد هـ هزار شاه و گدارا بقهر کشت

چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را
سهلست خوب و زشت اگر نرم یا درشت
یکی از فضلاء در مرثیه^۵ آن صاحب سعادت انشما این رباعی انشاء کرد :

رباعی

از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره^۶ گیسو بپسیرد
شب جامه سیه کرد درو ، تا دم صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید
و دیگری قطعه ای در سلك نظم کشیده^۷ :

قطعه

خدا یگان زمین و زمان یگانه دهر
کریم و سرور و مرحوم و خواجه دوران
جهان پناه سکندر نژاد عالی قدر
پناه قوت اسلام و صاحب دیوان

(۱) خ : تخافون (۲) خ : والبشرو (۳) خ و ق : هر چه از (۴) خ :
اهر (۵) ف : مرتبه (۶) خ : زهر (۷) درخ این جمله نیست [۸] درق این کلامه نیست

بعهد دولت او روزگار **كرد** بباد

ز داد دادن محمود و عدل^۱ نوشروان

بسال ششصد و هشتاد و سه بخط امیر

شهید گشت دو شنبه^۲ چهارم شعبان

ندیده دیده افلاك مثل او دیگر بچود و همت و فضل و سخاوت و احسان

فغان ز گردش چرخ وز مائه غدار که کرد چشمه خورشید زیر خاک نهان

بحق ذات تو ای کردگار بی چه و چون که باد مسکن و مأواش جنت رضوان

جلال الدین مخلص سمنانی

از دودمان حکومت و خاندان جلالت بود و جدش امیر ضیاء الدین

در غایت اعتبار ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه می نمود و در آن

اوان که ارغون خان در خراسان با مرایالت اشتغال داشت جلال مخلص

بخدمت مبادرت جست^۳ ، بانك زمانی رایت تقرب^۴ و اختصاص

برافراشت و بعد از شهادت خواجه شمس الدین محمد بوقا که راتق و فاتق^۵

امور مملکت بود منصب وزارت ارغون خان را بوی تفویض فرمود و

چون بوقا مرتکب کفران^۶ نعمت شده ، نسبت با ارغون خان در مقام

غدر آمد و پادشاه بر کمیت آن کافر نعمت مضاعف گشته ، او را تنبیح سیست

بگشت جلال الدین مخلص نیز بسبب مزید خصوصیت که ، بوقا داشت غدر

بلا افتاد و بعد از آنکه يك سال بد حال و پریشان روزگار گشته بود

بسمی سعدالدوله بیهود رخت هستی بباد داد ، والله اعلم

(۱) ق : عام (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ح و ق : راتق و فاتق

(۴) ق و خ : غفران

سعدالدوله^۱ ولد صفی الدین الابهری

بمنصب وزارت رسیده ، رایت ابهت برافراشت^۰ و مفصل این مجمل آنکه :
سعدالدوله یهود در زمان ارغون خان در سلك اطبای یهود انتظام داشت و^۲ در^۳ ||
زمان ارغون خان خود را داخل اطبای ایلخانی کرده ، در مدینه السلام^۴ بغداد
رحل اقامت انداخت و باترك و تازيك هر بلاد و دیار آغاز اختلاط و انبساط
کرده ، بهمه لغات دانا شد و بر حقیقت حال عمال^۵ و متصرفان اموال بغداد و
تصرفات و تقصیرات ایشان اطلاع حاصل نموده ، در خلال و ملال احوال
جمعی از هم کیشان او که پیوسته ملازمت آستان سلطنت آشیان می نمودند
فرصت یافته ، بعرض ارغون خان رسانیدند که : سعدالدوله در خطه بغداد
دست در دامن فراغت استوار کرده و خدمت درگاه عالم پناه را پشت پا
زده ، چون او نیز باخذ علوفه و انعام خان گردون غلام مبادرت می
نماید سزاوار آنست که مانند ما صبح و شام در خدمت^۶ بوده ، در سفر و حضر
از اردوی همایون غیبت نفرماید^۷ . این سعایت^۸ سعی در تحصیل آمال
سعدالدوله گشته ، بموجب فرمان ارغون خان ملازمت درگاه عالم پناه
اختیار کرد .

بیت

هر نیک و بدی که در شمارست چون درنگری صلاح کارست
و بحسب اتفاق هم در آن اوقات پادشاه مریض شده ، سعدالدوله
در معالجه شرایط اهتمام بجای آورد و ارغون خان را^۳ || مسهلی داده ،
نافع افتاد و ازدیاد مرض روی بانحطاط نهاد . در ایام نقاهت ارغون

(۱) ق : سعدالدین (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : مدینه السلام
(۴) خ : عمار (۵) خ : نفرمابند (۶) خ : سعادت (۷) درخ این کلمه نیست

حکایتی که دافع ملالت^۱ تواند بود از سعدالدوله استنطاق نمود و چون او میل خاطر ایلخان را بجمع آوردن اموال فراوان معلوم داشت صورت اتلاف و اسراف نواب و کتاب هر بلاد و دیار خصوصا خطه بغداد را بتقریر دلپذیر بر اروح ضمیر ارغون خان نگاشت و گفت: تمامت اموال مملکت را بوقا و خویشان او در قبضه تصرف در می آرند و جهة خزانه پادشاه چیزی متممدا^۲ در هیچ جا نمی گذرانند و اروق که برادر اوست در خطه بغداد ابواب ظلم و تعدی بر روی رعیت گشاده، در آن ولایت صورت عدل و رفاهیت مانند رونق مهم اهل هنر در کم و کاست افتاد،

بیت

گشاده بر خلابق دست بیداد ز دست ظلم او عام بشرباد
بچرخ از ناله بیدادش آهنگ ز بارش قامت مظلوم چون چنث
بنا بر بن مقدمه حکم شد که: سعدالدوله در صاحب اردوق^۳

و بیان شکورچی بطرف بغداد توجه نماید و در تحصیل اموال و تحقیق احوال عمال و استخراج وجوه دیوانی و دفع ویرانی سعی و اهتمام تمام فرمایند و سعدالدوله باتفاق مشر ایهمادر او آخر سنه ست و ثمانین و ستمصد^۴ بدارالسلام رفته، در مدت اندک^۵ اموال بسیار از تقریبی سال گذشته و متوجهات سال نو فراهم آورد و بجانب اردو باز گشت، چون آن نمود نا معدود و اجناس بی قیاس را بنظر ارغون خان رسانید و چون آن در باره او اصناف الطاف مبذول داشته، او را مشرف جمیع و خرج نمود.

۱۱۱ خ: ملامت ۱۲۱ خ: متممدا ۱۳۱ خ: اردوق ۱۴۱ سال ۶۸۶ ۱۵۱
خ: اندک زمانی (۶) ق و ح: ایلیجیان

گردانید و سعد الدوله بار دیگر بیغداد رفته ، از هر جهت که توانست خزانہ باضعاف کرة اول بهم رسانید و درقنغور النک^۱ که حالا آن موضع را سلطانیہ گویند بتقبیل^۲ بساط ایلخانی سرافراز شد . آن اموال را || گذرانید^۳ || . اعتقاد ارغون خان بر صدق درایت و حسن کفایت او درجهٔ اعلیٰ یافت و اردوقیا نیز از کمال اخلاص و کردانی او سخنان بعرض رسانیده ، عنان اهتمام^۴ بسوی انتظام احوال او تافت و گفت : سعد الدوله^۵ ازیک ولایت در مدت اندک^۶ بدو نوبت این مبلغ مال بخزانة عامره رسانیده و محاسبات و معاملات از روی راستی مفروغ و مشخص ساخته ، آن مملکت را معمور گردانید . اگر ضبط اموال جمیع ممالک محروسه درعهدهٔ او باشد کار خزانہ ومملکت را بجائی رساند که در نظام و انتظام مهام رعیت و رفاهیت اهالی هر شهر و ولایت عقل خرده^۷ دان انگشت حیرت بدندان گرفته ، حیرت ماند . ایلخان تصدیق این معنی نموده ، حکم شد که : طغاجارنوئین و اردوقیار^۸ جوشی را بمنصب امارت معین دانند و سعدالدوله را وزیر و حاکم ملک و مال شناخته ، بی استصواب او امراء سخنی بموقف عرض نرسانند . اما سعدالدوله هر وقت و هر جا که خواهد اگر مهمی داشته باشد بمشورت موقوف نداشته ، عرضه داشت کند .

بیت

چه نیکو متاعیست کار آگهی کرین نقد عالم مبادا تہی

- (۱) خ : قنغور النک (۲) خ : تبیل . (۳) در یخ این کلمہ نیست
(۴) خ : اهتمام (۵) خ : سعدالدوله را (۶) خ : مدت اندک زمانی
(۷) خ : خورده (۸) خ : اردوقیار

ز عالم کسی بر سر آرد بلند که در کار عالم بود هوشمند
القصة: کوب اقبال سعد اوله بر اوج استعلاء و استقلال سعود
نمود و ارغون تمامی مصالح ممالک و مهمات عالمیان بحسن درایت و
کاردانی او تفویض فرمود. سر افرازی رایت ایالت او فراز فلک فرق
فرقد شکست و کمین گشای عزم نافذش بر مسافر سریع السیر صبا و دبور راه
آمد شد بر بست.

بیت

جهان وزارت اورا بطوع داده عنان فلک سعادت اورا بفتح گشته ضمان
و سعد الدوله حکومت اکثر ممالک ارغون خان بقرابتان خود
داد، از آن جمله فخر الدوله را که برادرش بود و در جهل مرکب مانند
افلاطون در حکمت بی بدل می نمود بیغداد فرستاد و برادر دیگر را
حاکم دیار بکر و ربیعہ ساخت و لبید بن ابی ربیع در بعضی از آذربایجان
رایت ایالت بر افراخت و دیگری از خویشان او شمس الدوله هم روی
بحکومت ولایت فارس آورد و اگر شاهزاده غازان و کینخاتو خان در خطه
خراسان و روم والی نبودند سعد الدوله آن ولایت را نیز بقرابتان خود
تفویض میکرد و حقیقت حال آنکه: در زمان وزارت سعد الدوله
تمامت مملکت در غایت معموری و آبادانی بود و هیچ کس از امراء و
ملازمان ارغون خان بر رعایا و مزارعان در هیچ باب ظلم و تعدی
نمی توانست نمود.

بیت

نکردی هیچ آب از باد فریاد قباي گل نکشتی پاره از باد

[۱] ق : سعدالدولت

مدت دو سال که سعدالدوله در کمال استقلال بدان اشغال^۱ و اعمال اشغال داشت مبلغ هزار تومان زر در خزانه عامره مخزون ساخته، همت بر تدارك خللهاي چند ساله گماشت. لاجرم پرتو تحسین پادشاه صاحب تمکین بر وجنات احوال او تافت و هر روز در کمال دولت و نفاذ امر و حکومت رفعت و ترقی زیادت می یافت، تا کار بجائی رسید که روزی در خلوت با ایلخان نرد می باخت و از سر تقرب و عظمت پا دراز کرده، بی ادبانه کعبتین می انداخت. قجقبال^۲ در آمده، بر آن ترك ادب باز خواست بلیغ نمود و فرمود: هر چند پادشاه عواطف بی کران مبذول دارد در چنین حضرتی این بی ادبی چگونه جایز تواند بود؟

بیت

شاه اگر لطف بی عدد راند بنده باید که حد خود داند
سعدالدوله در جواب همین قدر گفت که: سبب ترك ادب و جمع مفاصلت^۳ و خلاف سخن پادشاه عادل کار مردم جاهل.

بیت

بیا که لطف شهنشه ثبات آن دارد که منہزم نشود از چنین هزار گناه
چون کمال اعتبار اختیار || سعدالدوله^۴ || بدین درجه انجامید
نایره عداوت در کانون دروین امراء و ارکان دولت مشتعل گردید
و طوغان که از وی رنجش بیشتر داشت جمیع اعیان حضرت
را بردفع او متفق ساخت و با نوئینان^۵ موضعها بیعتها کرده، اساس اندراس او طرح انداخت. اما بنا بر مصلحت وقت آن سر در گنجینه

(۱) خ: استقلال بدان اشغال (۲) ق: قجقبال و خ: قجقبال (۳)
خ: مفاصل است (۴) در خ این کلمه نیست (۵) ق: ونوبیان و خ: ونوبیان

سینه مخفی می داشت ، تا آن فرصت یافته ، سر چشمه حیات اورا بخاک و خاشاک ممت بنیباشت . بصحت پیوسته که سعدالدوله در اوایل ایام اعتبار بحسب ظاهر در باب ترویج شریعت سیدابرار صلی الله علیه و آله مدار الفلك الدوار سعی می نمود و در ماه رمضان سنه ثمان^۱ و ثمانین و ستمائه^۲ جهة رعایت و معاونت حجاج کتابتی بدارالسلام بغداد ارسال فرمود . اما بالاخره^۳ بکمال دولت و اقبال و غایت عظمت و استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و ابهت و بادبروت او از حد عدد^۴ در گذشت . بی دولتان قوم یهود پای بر مدارج استیلا و استعلا^۵ نهادند و زبان استهزاء و اهانت نسبت بامت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام گشادند و سعدالدوله از غایت شقاوت^۶ چند کت بعارض ارغون خان رسانید که : نبوت از چنگیز خان بحسب ارث و استحقاق بخسرو آفاق رسیده و بعنایت الهی جناب پادشاهی را تمهید قواعد ملک و مامت و تشیید مبانی دین و دولت باکمال وجهی میسر گردید . چنانکه نبی عربی صلوات الله علیه و اصحاب و انصار او دست و بازوی نصره شعر گشادند و بسیاری از مخالفان و معاندان را بقتل آورده ، قلاذه انقیاد و قبول ارکان اسلام بر گردن خواس و عوام نهادند اگر ایامخان عامه ستمن مقتضای همت عالی شان کار فرمایند و اصف موفور و عتف بر محصور نسبت بارباب موافقت و اصحاب مخالفت باز نمایند ملتبی جدید در راه کار پایدار می توان ساخت و رسوم و عادات پیشینه و قواعد و امور دیرینه

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) ۶۸۸ (۳) ق : اما بالاخره . و خ : الا بالاخره (۴) خ : حد عدد (۵) خ : استعلا (۶) خ : شقاوت

را از عرصه جهان بر انداخت . ارغون خان بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود و بعد از استماع این سخنان پریشان بهر بهانه بر قتل بی گناهان اقدام می نمود و حکم کرد که هیچ مسلمانی را در دیوان کار نفرمایند و آن طایفه را از آمد شد^۱ اردو مانع آیند و سعدالدوله با ارغون خان قرار داد که کعبه را معبد اصنام بدنام گرداند و اهل اسلام و سایر فرق انام از عبودیت رحیم رحمان بعبادت اوئان رساند و بدین اندیشه با عراب یهود پیشه مکانبات و مراسلات روان داشت و در ساختن اسباب توجه بجانب مکه اعلام ضلالت اعلام برافراشت . در این اثناء نجیب کحال را که هم کیش آن بداندیش بود بجانب مملکت خراسان فرستاد و اسامی دو بیست نفر از اعیان و متمولان آن دیار را مفصل کرده ، بدو داد که ایشان را از فضای عالم بقا و حیات بسر منزل فنا و همت رساند و اموال و جهات و سایر مملکات همه را واصل دیوان ایلخان گرداند و هم چنین شمس الدوله را بکشتن هفده تن از ائمه بزرگوار اصفهان تعیین نمود و این جماعت را غیر شهرت در جهان و قدمت خاندان و خرده ریزه در خان و مان گناهی نبود . چون حرکات ناشایست و افعال نا بایست سعدالدوله یهود از حد اعتدال در گذشت ناگاه از شست^۲ قضا ناوک بلاگشاد یافته ، متوجه جان او گشت و ارغون خان^۳ را مرضی صعب روی نموده ، پهلو بر بستر نا توانی نهاد . هر چند اطباء در معالجه و مداوا سعی کردند مطلقاً فایده ای نداد .

(۱) نخ : را آمد شد (۲) ق و خ : شست . (۳) ق : ارغان خان

بیت

از قضا اسکنجبین صفرا^۱ فزود روغن با دام خشکی می نمود
امراء و مقربان از ضعف آن حالت حیران مانده ، صلوات و
صدقات بمستحقان و فقیران رسانیدند و بسیاری از محبوسان و زندانیان
از محنت قید و حبس خلاص و مطلق العنان گردانیدند . سعدالدوله
از دیگران زیاده بر آتش محنت می جوشید و از نیتهای خطا پشیمان
گشته ، آه جگر سوز می کشید . از مشاهده صورت صحت ایلخان^۲ بغایت
نومید و از وخامت^۳ عاقبت اندیشهای ناروا ترسناک و لرزان
« بسان^۴ بید .

بیت

منم امروز دلی زانده^۵ کیتی بدونیم بیم آنست هنوزم که بجان باشدیم
جبهه رفاهیت رعیت و استعمالات مردم هر ولایت فرمانها مزین بسال تمام
هر طرف ارسال نمود و در يك روز هفتاد نشان مشتمل بر اظهار عدل
و داد و رفع ظلم و فساد بهر مملکت روان فرمود و چون بمقتضای « ذ
جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون » مجادلت که حال
محکم قضای مبرم صفت تقدیم و تاخیر گیرد و دعای هل و بان و « دعای
« الکافرین^۶ الا فی الضلال » شرف قبول واجابت پذیرد و برایشان
فراوان و اظهار عدل و احسان فایده ای مترتب نکشت و مرشد انون
خان اشتداد تمام یافته ، کار از حیز تدبیر بر او پیر و صغیر ، گذشت
گذشت . غیر از سعدالدوله و جوشی کسی را بخبر راه نام می دادند و ایشان

(۱) ق : اسکنجبین سودا و در حاشیه درست کرده و صفرا نوشته اند
و در خ : سرکنجبین (۲) : ایلخانی (۳) خ : وامت (۴) در خ
این کلمه نیست (۵) ق و خ : اندوه ۱۶۱ خ : الکاهون

بطریق نہایت ابلجیان نزد شہزادہ غزالی بخراسان فرستادند کہ :
بر سبیل مسارعت ^۱ رایت عزیمت بجانب مستقر سریر سلطنت برافرازد.
مقصود اصلی آنکہ قبل ^۲ از ^۳ حدوث واقعہ خود را بتخکاک رسانیدہ ،
ایشان را از ضرب تیغ امراء خلاص سازد ^۴ . امراء و نوئینان ^۵ برین
کیفیت ^۶ اطلاع یافتہ ، درخانہ طغاچار ^۷ اجتماع نمودند ونخست جمعی
از ابلجیان ^۸ واعوان سعدالدولہ را گرفتہ ، بعالم دیگر روان فرمودند و
چون اختر بخت سعدالدولہ نیز رجعت نمود گرفتار شدہ ، دو سہ روزی در
خانہ طغاچار ^۹ محبوس بود و بعد از آنکہ فنای خودش بعین الیقین
مشاہدہ افتاد یک شب در غایت اندوہ و تعب رقعہ ای بدین عبارت پیش
کسی فرستاد : بخدای لم یزل ولا یزال کہ این بیچارہ تابود بادوست ایشان
دوست و بادشمنان ^{۱۰} ایشان دشمن بودہ و اگر «واللہ ^{۱۱} علی ^{۱۲} ^{۱۳} ما یقول
وکیل ^{۱۴}» ، یعنی اگر در عمر مہلہ افتد ہم برین نمط طریق اخلاص
مسلوک خواہد بود . «المعلق بالشئی المحال محال» ، روز دیگر منحوس
طالع منکوس اختر را از آب تیغ آتشبار شربت فنا دادند ^{۱۵} او مغول و
مسلمان ^{۱۶} گلدستہ صلوات طیبات بروضہ ^{۱۷} ضیاء بخش مساکن خاک یثرب
فرستادند . اولیای دین احمدی از خزائنہ لطف احدی قبای بقا پوشیدند
واعدای ملت محمدی از جام قہر انجام قضای صمدی کاس فنا نوشیدند .

[۱] ق : مساعدت [۲] در خ این کلمہ نیست [۳] خ : سازند [۴]
در ق نقطہ نگذاشتہ و در خ : نوهسان [۵] خ : کتف [۶] خ :
طغاچار [۷] در خ : ابلجیان و در ق نقطہ نگذاشتہ [۸] خ : دشمن
[۹] در خ این کلمہ نیست [۱۰] خ : ولیکن [۱۱] خ و ق : فنادند
[۱۲] خ : مسلمانان [۱۳] خ : بروضہ

ارغون خان که در آن اوان بغایت ضعیف و ناتوان بود چشم باز کرده از سبب غیبت سعدالدوله و اینا قان استفسار نمود. یکی از حاضران عذر نامسموع بعرض رسانیدند و ایلیخان حقیقت حال دانسته، در سیوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه^۱ متوجه عالم آخرت گردید. مصرع: آخر همه راهمین بود حال. امام عابد زاهد زین الدین علی بن الصاعد در بیان این واقعه قصیده غرا در سلك نظم انتظام داد. مطلعش بخاطر بود ثبت افتاد:

شعر^۱

نحمد من دار باسمه الفلك هـ ذالیهود فرود قد هلك

خواجه صدرالدین احمد الخالیدی الزنجانی

از قضات زادگان ولایت زنجان بود و در عنفوان اوان شایسته بخدمت امیر طغاچار^۲ پیوسته^۳ نیابت او را قبول نمود و چون در زمان ارغون خان^۴ طغاچار^۳ امیرالوین گشته، حاومت ممالک از روی استقلال تعلق بدو گرفت خواجه صدرالدین احمد در تصرف اموال اینجوها حاتم مضائق العذاب شده، مهم او سمت نظام و نظمه پذیرفت و الحق او در کرم و سماحت وجود و سخاوت رقه شیخ برده نادره صاحب ری و حاتم طی کشید و در ایام حیات هر چه از هر جهت حاصل کرد در وجه انعام سادات و علماء و فضلاء و مشایخ مصروف کرد. در آن ولا یکی از شعراء این قطعه را در مدح او بنظم آورده:

قطعه^۲

بسینه صدر نتوان شد در آفاق که صدرت بود در هفت آفاق
کسی باشد که باشد پیش جودش چو خاک بر آید با آن که در

() - سال ۶۹۰ (۲) درخ ان ۵۵۵ سنه (۳) خ : طه ح : (۱) درخ
این کلام نیست (۵) ح : طه (۱) ح : مصرع (۱) ح : حک و راه

اگر صدری نمی دانید کردن^۱ بیاموزید از صدر طغاجر
سپهر مکرمت احمد که بر بود کلاه سروری از چرخ اخضر
و چون کیخاتو خان بر سریر سلطنت نشست امراء و نوئینان^۲ در
تعیین وزیر قرعہ مشورت در میان انداختند و اسامی جمعی از اکابر
عصر که ملازم اردوی اعلیٰ و حضرات خوانین و امراء بودند قلمی ساختند.
هر چند در آن مفصل نام دستور اعظم صدرالدین احمد نبود، اما چون
محرر تقدیر منشور وزارت بنام نامی او تحریر نمود^۳ هنگام عرض در
در آئینه^۴ نورانی خاطر ایلخانی بی سابقه اندیشه این صورت پرتوانداخت
که جهة سرانجام مهام سلطانی و تمشیت معاملات دیوانی صدرالدین
احمد زنجانی را وزیر می باید ساخت. شهزادگان و خوانین و امراء
شرط موافقت بجای آوردند و این همگان^۵ را مستحسن نمود و کیخاتو
خان خه اجه صدرالدین احمد زنجانی را بعلی منصب صاحب دیوانی و
شرف لقب صدر جهانی مخصوص گردانید و انعام آل تمقای زرین و توقها
و گورکا و یک تومان لشکر بر آن منصب فزوده، صاحب را جمیع مهمات
وزارت و امارت دست داد و کوک، اقبال صدر جهان در نفاذ امر و علو
شان و مزید اقتدار و کمال اختیار رونی باوج شرف و رفعت نهاد. ابراز
شرم ایثار دست گوهر بارش غرق عرق خجالت، بوده و کوه از اندوه بخشش
دل گوهر بخشش خون در درون بسته، کان لعل و یاقوت ظاهر می نمود.

بیت

هیچ سائل بخوشدلی و بخشم لا در اسروی ندیده بچشم

(۱) درقی این مصرع در حاشیه افزوده شده (۲) ق: نویبان و خ: نویبان
(۳) درخ این کلمه نیست (۴) خ: آینه (۵) ق و خ: همکنان

تا نیاید ز سائلان تشویر همه پیش از بیار گفتی گیر
هم در اول حال^۱ دست امراء و نوئینان^۲ را از تصرف در امور ملک
و مال کوتاه گردانید و بی استصواب ایشان مهام مملکت و مصالح سپاهی
ورعیت بفیصل می رسانید. بنا بر آن امراء را جمعی از حاسدان در ذی قعدة^۳
سنه ۶۹۲^۴ بر آن^۵ داشتند که تیر مکر در کمان غدرنهاد و تا گوش
کشیده، بر لوح خاطر ایلخان نگاشتند که: صاحب دیوان اموال جهان
بمقتضای رأی خود بمصارف می رسانید و بدین جهة مصلحت اشار و
شیلان و براق اردوها مهمل و مختل می ماند. پادشاه فلک همت آفتاب
عظمت آن شنوده ناستوده ناشنوده انگاشت و بتمازگی حکم یرایغ نه ذیافته
از کنار آب آمویه تا حدود مصر بنظر بصیرت و کف کفایت صدر جهان
گذاشت و زمام اختیار جماعت دشمنان را بقبضه اختیار او داد و صدر
جهان زمین خدمت بوسیده^۶ و از مجلس بیرون آمده، سدهای گران
بریای ایشان نهاد. بعد از روزی چند که اعداء را تنبیهی نمی حاصل
گشت عفو و مرحمت شعار خود ساختند. از جرایم ایشان درگذشت و
چون در جمادی الاول سنه اربع^۷ و نهمین و ستمائه^۸ دیختو خان
بنا بر عذر امراء و نوئینان^۹ بجهان جاویدان انتقال کرد و در بدو خان ری
بر سر بر سلطنت نهاد. روی بتنظیم مهم عالمیات آورد و رفق و رفیق
ناصیه صدر جهان کشید و او را نامزد ضبط اموال مملکت نمود. در
جناب صاحبی چون این مهم را لایق اتمترین ماموری دانستند.

(۱) خ: اوایل (۲) ق و ح: نوینان (۳) ح: ذی قعدة (۴) ۶۹۲ - ۶۹۳
۹۵۰ (۵) درق این کلمه بیست (۶) ح: نوینان (۷) ح: اربع (۸) ۶۹۲
۶۹۴ (۹) ح: نوینان و درق نقطه نگذاشته

نمی دانست روزی چند سکون بر حرکت اختیار نمود و فوجی از اعداء و حساد آغاز خیانت کرده و صدر جهان توقف را محال دانسته ، بالاخره بحسب اضطرار بجانب روم توجه فرمود . اما در اثنای راه عثمان بکرات بصوب جیلان تافته ، پادشاه و امرای آن ولایت بیمن مقدم صاحبی اظهار بهجت و سرور موفور کردند و شرایط خدمات پسندیده که سزاوار آن چنان مهمانی تواند بود بجای آوردند . صدر جهان از آنجا عزم خدمت شاهزاده غازان جزم گردانید ^۱ و بصوب خراسان روان شده ، در حدود سبزوار خود را باردوی همایون رسانید و بدولت بساط بوسی استسعاد یافته ، شاهزاده صاحب را تربیت فرمود و او میل خاطر اکابر و اصغر عراق را بملازمت شاهزاده آفاق عرضه داشت و فرمود که : اگر شاهزاده عالمیان آئینه ^۲ ضمیر منیر را از زنگ دغدغه زدوده ، بنور توکل بیاراید و نیت کند که چون دشمن مملکت از پا درآید و زمام امور سلطنت بدست آید در تقویت دین محمدی و تمشیت ملت احمدی بقدر امکان مراسم سعی واجتهاد بظهور رساند ^۳ و سیور غلات و صدقات که سلاطین سابقه و خواتین سالفه ^۴ عنایت فرموده اند از شایبه نقص محفوظ گرداند و اسباب و املاک طایفه را که بیاسار رسیده اند ^۵ باولاد ایشان باز گذارند و دلهای آن بیچارگان را بامثال این جزئیات و تصرفات آن جهات مجروح و افکار ندارد من بنده متعهد می شوم که امیر نوروز را بالشکر دشمن سوز از راه جیلان بیک نگاه بر سر بایند و

(۱) خ : کردار میداند (۲) خ : آینه (۳) خ : رسانید (۴) خ : سابقه
(۵) ق : که مباشر شده اند . (۶) خ : و اولاد

رسانم و او را از مسند خانیست و سریر سلطنت بقوی بازوی شجاعت و جلالت دور گردانم . شاهزاده عالمیان قبول آن سخنان هدایت نشان را بر ذمت همت عالی شأن واجب و لازم گردانید و بطالع همایون و فال میمون و قوت دولت روز افزون عنان عزیمت بجانب آذربایجان بجنباید . و نوروز پیروز جنک^۱ در مقدمه با پنج هزار سوار رایت نصره شعار برافراخت و صدر جهان را مانند فتح و ظفر ملازم رکاب دولت ارب ساخت و در شب چهاردهم ذی قعدة^۲ سنه^۳ اربع و تسعين و ستمائنه^۴ در دو روزه راه اردوی بایدو در قفای پشتهای ایشان را اتفاق نزول افتاد و این خبر در اردو اشتهار یافته ، امراء و ارکان دولت بدان صوب شتافته ، بایدو عنان بکران بصوب هزیمت انعطاف داد و نوروز بایدو خون^۵ را تعاقب نموده ، در حدود نخجوان باورسید و حسب الحکم نهاد دولت شش ماهه او را بصرصر قهر منعلق گردانید . لقمه در ذی حجه^۶ مذکوره روز غید که روز نوروز نیز بود سلطان محمود^۷ عزون امیر سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت و مهمام سپاهی و رعیت را بقیاده درایت و کفایت صدر جهان داد . اما بواسطه سعیرت مستبدان در اندک زمانی خاطر امیر نوروز که صاحب اختیار ملک و ملت بود بر صاحب دیوان متغیر گشته ، آن وزیر صریح تدبیر بر مشی غلط عزل فرمود و مقارن آن حال جمعی از شاهزادگان و مری بدست آن نسبت بغازان خان و امیر نوروز خاطر^۷ بر ملامت و عیب فروردید .

(۱) ق : جنک (۲) خ : ذی القعدة (۳) سل ۶۹۴ (۴) ح : بدو (۵) درخ این کلمه نیست (۶) ح : بدسکان (۷) ق : حواطر

و کیفیت آن مواضعه بعرض پادشاه اسلام و امیر ذر احتشام رسید . بعد از محاربه ظفر یافته ، سزای بداندیشان در کنارش نهادند و در اثنای^۱ ظهور این قضیه مباشران و عمال دیوان که صدر جهان بواسطه و فور خیانت دست تصرف ایشان را از اعمال سلطانی^۲ کوتاه کرده بود با مکیر^۳ جمعی از مقربان بعرض ایلخان رسانیدند که : صدر جهان درین غدر با اعدای دولت روز افزون موافقت نمود .

بیت

من توانم که نگویم بد کس در همه عمر
نتوانم^۴ که نگویند مرا بسد دگران
و بدین نهمت خواجه صدرالدین احمد را گرفته ، بمحصلان بهرام صولت سپردند و انواع شکنجه و عذاب و اصناف تعنیف و عتاب^۵ در باره آن جناب بجای آوردند و حکم شد که : اساس مکرم و معالی را از بنیاد براندازند و بنای حیات آن خواجه آصف صفات^۶ را بر صر و قهر منهدم^۷ سازند . هر قداق^۸ نوئین شرح بی گناهی صدر جهان و قصد و غرض^۹ بداندیشان بعرض ایلخان رسانید و غازات خان بتنویر ضمیر آفتاب تأثیر صدق آن سخن دانسته ، فرمان واجب الاذعان باطلاق جناب صاحبی نفاذ گردید . در روضه الصفا مسطورست که : از صدر جهان منقولست که گفت : در اوقات گرفتاری شبی مرا خواب^{۱۰} در ربود

(۱) خ : ابار (۲) خ : سلطان [] در ق و خ چنینست و تصحیح آن ممکن نشد (۳) خ : نتوانند (۴) ق و خ : عفاف (۵) خ : صفات (۶) خ : منهدم (۷) خ : مرقدق [۹] ق قصد و عرض و خ : قصد غرض (۱۰) خ : مرا در خواب

و دیده بصیرت من در واقعه چنان مشاهده نمود که روز جمعه مرا
سیاستگاه بردند و در میان بیشه‌ای بغایت مخوف موقوف کردند. ناگاه شخصی
نورانی از میان بیشه با شمعی افروخته بیرون خرامید و مرا از چنگ
محصلان خلاص گردانید و گفت: بهر جانب که خواهی توجه نمی
ویش هفت کس از محرمان خود زبان بافشای این راز بگشای. روز دیگر
گفت: واقعه را با هفت نفر از مخلصان حقیقی در میان نهادم و منتظر اطفیقه
غیبی بوده، سر رشته اختیار بدست عنایت^۱ پروردگار داده.

بیت

دردست ماچو نیست عنان ارادانی بگذاشتیم تا کرم او چدمی کند
و چون روز جمعه شد مرا بر پالانی^۲ سوار کرده، بیشه بردند و
بر آنکه در عهد کیخاتو خان درباره ایشان اصناف الطاف ظهور رسانیده، در
در اجرای^۳ حکم تاخیر می کردند. در آنثناء هیئت شخصی که در
واقعه بر صفحه حال ارتسام یافته بود بنظر من در آمده، از غایت
غشی^۴ روی نمود. در آن حال هورقداق^۵ نوین از شکارگاه مرجعت
فرموده، بدان موضع رسید و حقیقت حکمی که در حق من صدور یافته
بود معلوم کرده، دو شخص را بمحافظت من مقرر گردانید و چون مرا
از آن غش افاقتی حاصل گشت آن دو عزیز شربت راحت تقریر نمودند
و محصلان را از قتل منع نموده، آن شب تا صبح شرط حرارت حادی
آوردند.

بیت

بهنگام سختی مشو نا امید که بر سیه سرد آب مفید

(۱) دیرخ این کلمه بیت (۲) خ: بالایی (۳) ح: اجراء (۴) در هر دو نسخه
چنینست و بیداست کلمه‌ای مانند ترس و رعب از میان آمده است و هورقداق

و روز دیگر هور قداق^۱ صورت بی گناهی برابر رأی ایلخان^۲ نکاشت
و مرا از کشتن نجات داده ، مطلق العنان گذاشت . نقلست که هم در
آن اوان کرت دیگر غازان خان با صدر جهان انواع لطف و کرم نمود و
بدستور بیشتر تمشیت مهمام وزارت را بر رأی صواب نمایش تفویض فرمود .

رباعی

با صدر جهان فلک چو دمساز آمد شهباز سعادتش پیرواز آمد
تا تهنیت روز و مه و سال کند اقبال زدر صلح کنان باز آمد^۳
طوائف انام باز احرام ملازمت صاحب آفتاب احتشام بستند و از یمن
عدالتش رعیت بجمعیّت خواطر و رفاهیت ضمایر در کنج فراغت نشستند و
و چون هر کالی را زوالی مقررست و هر اقبالی^۴ را^۴ انتقالی^۵
مقدر پس از آنکه صدر جهان کرت ثانی روزی چند بدولت و کامرانی
گردانید امرای مملکت پناه تورین نوین و قتلشاه سخنی غیر واقع
بعرض رسانیده و جناب صاحبی مواخذ و مقید گردید . این نوبت فایده
بر فصاحت بیان و اِلاقت لسان و تدبیر دلپذیر مترتب نگشت و دست
قضا روزنامه حیات آن جهان فضل و دانش و سخا را در روز یکشنبه
بیست و دوم رجب سنه ۶۹۹ در نوشت .

بیت

گل می شد و با صباش پیغام این بود کاغازه^۶ حاصل چو سرانجام این بود
پس گفت صبا بگل که : ای راحت دل ما را چه گنه ، حاصل ایام این بود

(۱) ق : هور قداق [۲] خ : ایلخان (۳) درخ این بیت نیست [۴] درق
این کلمه نیست [۵] خ : انتقال (۶) خ : چو

خواجه کمال الدین دستجردانی^۱

جمالی باصناف کلمات انسانی و فضایل آراسته داشت و در فن سیاق و سز انجام مهام دیوانی مهارت کامل حاصل کرده ، در ایام سلطنت بایدو خان رایت وزارت برافراشت و چون بایدو خان بعد از انقضای شش ماه رخت هستی بیاد داد غازان خان^۲ بحسب ارث و استحقاق تاج سلطنت بر سر نهاد و در آن اوقات که بسبب تغییر مزاج میرنوروز صدر جهان را از منصب وزارت معزول ساخت کرت دیگر کوکب بخت خواجه کمال الدین بذروه شرف رسیده ، علم وزارت برافراخت . در اواخر سنه ۶۹۵ زمانه غدار چنانکه شیوه^۳ ناستوده اوست در استرداد دعوتی خویش کوشیده و خواجه کمال الدین مغضوب غازان^۴ بخت شده رسید رسیده .

بیت

ای چرخ جهان خراب از کینه تست بیداد گری عادت دیرینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند پس گوهر قیمتی که در سینه تست
خواجه سعدالدین محمد آوجی

وزیر هنرور هنرور و افاض نواز بود و خیرت عظیم بود
و سیاق و منات در فن اشعار و لغات بی شبهه و صریح بود
شهادت خواجه صدرالدین احمد زنجانی بود که در روز فرود آمدن
منصب صاحب دیوانی و رتبت نیابت امیر جهانمائی بشارت خواجه صدرالدین
طیب برو قرار گرفت^۶ و از رشحات^۷ عدل و احسان و...

(۱) ق دستجردانی (۲) در قیاس جلد ۲ صفحه ۲۱۵ کتب و دیوان کلام
و ترجمان برده اند ۱۳۱ در اصل : چنانچه سوره (۴) در اصل : عزی (۵) در
(۶) در اصل : مغیرت (۷) در اصل : برقرار گرفت (۷) در اصل : رسحت

امتنان کشت زار امید عالم و عالمیان کرت دیگر سمت طراوت و نصارت^۱ پذیرفت. پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی^۲ صابین سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب و معین الدین غانجی خواطر بر تقریر داده، جمعیتی ساختند و اساس موافقت وزراء بنا نهادند و قرعۀ مشورت در میان انداختند. چون کیفیت این کفایت بعرض غازان خان^۳ رسید برآشفته، اکثر مقرران را معروض تیغ یاسا گردانید.

بیت

چو شمشیر عدالت را علم کرد بسی دست قلم زنت را قلم کرد
و در یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائه^۴ غازان خان وفات یافته، در ذی حجه مذکورہ الجایتو سلطان که بسطان محمد خدا بنده مشهور گشته، تاج سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان برادر بزرگوار خویش زمام امور وزارت و مهام سپاهی و رعیت بکف کفایت و قبضه درایت و وزیرای عظام خواجه رشید الدین و خواجه سعدالدین داد و تا آن زمان که خواجه سعدالدین نسبت بخواجه در مقام موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت و اقبالش از سایه منقصت و زوال محروس و مصون می نمود.

بیت

تا گل نشکست^۵ عهد کلزار نشکست^۵ زمانه در دلش خار
و چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشته، خواجه سعدالدین تاج الدین آوجی و بعضی دیگر از نواب خود را بر آن داشت که نسبت بخواجه رشیدالدین در مقام تقریر آمده و پانصد تومان کفایت قبول کردند. سلطان

(۱) در اصل: نصارت (۲) در اصل: غازی (۳) در اصل: غازیخان (۴) سال

۷۰۳ [۵] در اصل: بشکست

محمد خواجه سعد الدین و آن جماعت را در موقف پرغو حاضر ساخت .
بعد از ثبوت جرایم^۱ || بنیاد حیات خواجه سعدالدین و مقررات را
بتبغ سیاست برانداخت . مبلغ پانصد تومان که قبول نموده بودند از جهات
و مملکات ایشان بحصول پیوست و بیمن سیاست سلطانی غبارفتنه و تقریر
بیک بارگی فرو نشست .

بیت

زمین از خون هر تمام نم شد غبارفتنه^۲ و تقریر کم شد
خواجه رشید طیب

بفطنت ارسطو و حکمت افلاطون اتصاف داشت و در اواخر عمر
بتکمیل اقسام علوم موفق گشته ، دقایق فنون عقلی و نقلی را براوح خاطر
نگاشت و چنانکه :

مشوی

حکمت او بیک صریح قلم باز کرد ست گوش جذراصم
در طبیعی شناخته بتمام راز مولود و عنصر^۳ و اجراء
از رشحات خامه گوهر بارش ریاض فضل و فصاحت ناضر^۴ و رین بود و
از قطرات قلم درر نثارش حدایق انشاء و بلاغت از جواهر زواهر پر
می نمود .

بیت

خامه او چون کهر افشان شدی نظم سخن^۵ لؤلؤ و مرجان^۶ شدی
از جمله مصنفات آن وزیر آصف صفات جامع التواریخ رشیدی و توحیدت

(۱) : برق از سطر ۵ صحیفه ۳۱۲ نایبجا یک ورق را آمده و از میان برده اند . (۲)
خ : غبار و فتنه (۳) خ : مولود عنصر (۴) خ : ناظر (۵) ق : نظم و سخن
(۶) خ : اولو مرجان

در میان مردم معروف و مشهورست و حکایات غرابت آیات و مسائل فرخنده سمات آنها برالسنه و افواه جمهور افاضل مذکور . القصه در زمان اباقا خان آن وزیر عالی شأن در سلك حکمای ایلخانی انتظام یافت و در ایام دولت ارغون خان منظور نظر تربیت گشته ، پرتو عنایات پادشاهانسه بر وجنات احوالش تافت و چون کیخاتو خان پادشاه شد رقم منصب وزارت بروی کشید . اما خواجه بنا بر مصلحت وقت در آن وقت مسند وزارت را بوجود شریف مشرف نگردانید .

بیت

درازل حکم کرده اند ، آری کار هر وقت وقت هر کاری
کارها را بوقت باید جست کار بی وقت سست باشد سست

و بعد از آنکه غازان خان بر سریر جهانبنانی نشسته ، خواجه صدرالدین زنجانی عزشهادت یافت آفتاب عواطف ایلخانی بر صحایف احوال خواجه رشیدالدین تافت . رای صواب نمایش ناظم مصالح امم گشت و فکر مشکل گشایش مرتب امور جمهور بنی آدم شد .

بیت

ز بیم قهر او دل در بر دشمن هراسان شد

ولی ز امید لطفش دوستان را کار آسان شد
و خواجه رشید تا آخر ایام حیات غازی در غایت اقبال و کامرانی بسر برد . چون سلطان محمد خدا بنده زمام مهام کشورستانی^۲ بقبضه اقتدار آورد بیشتر از برادر درباره آن دستور ستوده سیر لطف و مرحمت مبذول داشته ، درجه او را از سایر ارکان دولت بلندتر کرد و آن وزیر نصفت

[۱] خ الہا [۲] خ : کشورستان

نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی خواص و عوام بگشاد و اهل علم و فضیلت را مشمول نظر عاطفت گردانیده، جهت تسکین ایشان بقاع^۱ خیر بنانهاد آثار خیرات آن خواجه بزرگوار هنوز در ولایات^۲ عراق و آذربایجان باقی و پایدارست و زبان ارباب نظم و نثر از شمول مرحوم و عواطفش مدح گوی و شکر گزار^۳.

شهر

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا^۴ الی الانار
و چون دست قضا روزنامه^۵ حیات خواجه سعدالدین را درنوشت بحکم الجایتو سلطان خواجه علیشاه جیلانی^۶ در وزارت باخواجه رشید شریک کشت و در اواخر دولت الجایتو سلطان خواجه علیشاه بغایت مقرب شده، بعضی^۷ مهمات را بی وقوف خواجه رشید فیصل می داد. ازین جهت حزن و ملال بسیار بخاطر آن جناب رسیده، نزد پادشاه زبان شکایت بگشاد و بعرض رسانید که: اگر در منصب وزارت بنده برخو جد علیشاه تقدیم دارد^۸ او را متابعت من باید کرد و اگر او در تمشیت این امر استقلال یافته بنده را روی بسر انجام مهم دیگر باید آورد و حالا خواجه علیشاه هر یک ازین سه صورت را اختیار نماید بنده بقدر اتفاق پیش آیم^۹: اول آنکه متعهد جمیع اموردیو بی شود، تا من بجواب محسنت سنوات سابقه قیام نمایم. دوم آنکه نامی مهمومی که متعلق بود به من باشد ببنده باز گذارد، تا من بعنایت ساطعی مستظهر به دادم بپندارم.

(۱) خ : قاء ۱۲۱ خ : ولایت ۱۳۱ خ و م : شکر گزار ۱۵۱ خ :
به دما ۱۵۱ خ : قضا و روانه ۱۶۱ ق : جیلان ۱۷۱ خ : بعضی ۱۸۱ خ :
داد ۱۹۱ درق این کلامه بیست

بیرون آیم . سوم ^۱ آنکه بلاد و ممالک ^۲ محروسه را منقسم بدو بخش کرده ، هر يك در قسمی دخل کنیم و بقدر مقدور خویش آثار کفایت بحیز ظهور رسانیم . الجایتو سلطان در جواب فرمود که : خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتگار شایسته‌اند . رشید مردی پیر و دانشمندست و علیشاه جوانی کاردان خردمند . صلاح مملکت در آنست که هر دو باتفاق يك دیگر مهمات را فیصل دهند و آن يك در مقام شفقت و این يك در صدد تعظیم و حرمت بوده ، قدم از دایره موافقت بیرون نهند و برحسب فرمان آن دو وزیر عالی شأن گرك آشتی کردند و بار دیگر بر سبیل مشارکت روی بسر انجام مهم آوردند . اما چون سلطان محمدخدا بنده رخت بعالم بقا کشید و سلطان ابوسعید مسند سلطنت را بوجود خود مشرف گردانید نوبت دیگر میان آن دو وزیر که در تمشیت امور ملك بدستور پیشتر با يك دیگر شريك بودند اتفاق مخالفت افتاد . اما خواجه علیشاه هر چند خواست که نسبت بخواجه رشید تصرفی یا تقصیری ظاهر کند او را این معنی دست نداد . درین اثناء جمعی از عمله دیوان نزد خواجه رشید رفته ، بعرض رسانیدند که : اگر اجازت فرمایند ما با خواجه علیشاه در مقام قیل و قال آئیم ، تا مبلغی از تصرفات بروی ثابت ^۳ گردد ^۴ ۱۱۱

خواجه رشید از غایت سلامت ^۳ ۱۱۱ و طینت ياك بدان امر همداستان نشد و گفت : من خواجه علیشاه را بگویم تا شما را استرضا نماید . آن جماعت از خواجه رشید مأیوس شده ، نزد خواجه علیشاه نواب و امراء را زشوتها داده تا مزاج ایشان را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و پیش

۱۱۱ خ : سیم [۲] خ : بلاد ممالک [۳] درخ این کلمه نیست

سلطان ابوسعید بهادر خان او را بعیوب منسوب ساخته ، فی اواخر رجب سنهٔ سبع عشر^۱ و سعمائه^۲ رقم عزل بر ناصیهٔ حالش کشیدند و بعد از انقضای پنج شش ماه ازین قضیه امیر جویدان خواجه رشید را طلب داشته ، گفت : وجود تو بر درگاه پادشاه مانند نمک در طعام مطلوبست و مهم سپاهی و رعیت بی دخل رأی صواب نمایت بغایت معیوب ، البته کرت دیگر ملازمت اختیار می باید کرد و روی بفیصل سهامات مملکت آورد . خواجه در جواب گفت : عمری در ملازمت گذرانیده ام و شاه اوقات شباب را بصبح ایام شیب رسانیده ، روزگار شباب که موسم جمع کردن اسباب اقبال و کامرانیست نهایهٔ پذیرفت و نهال آمال و امانی اوقات جوانی از هبوب صرصر ایام ضعف و ناتوانی سمت اینجا^۳ گرفت .

بیت

بسان پشت کمان گشت پشت من ز آن روی
که تیر عمر گرانمایه در گذشت ز پشت
بیای خاستنم^۴ مشکلت و می گوید
زمانه : خیز که این خانه نیست جای نشست
و آنچه مرا در وزارت دست داده هرگز هیچ وزبری را اتفاق نیفتاده
اکنون سیزده نفر از اولاد رشید رسیده اند . اولی آنست که حالا ایشان
عوض من در خدمت باشند و بنده بتدارک مافات قیام نموده ، مخدوم^۵
رقم نسیان بر صفحهٔ حال من کشند .

[۱] ق و خ : سبع و عشر [۲] - [۳] ۷۱۷ [۳] خ : انجا اتفاق و خ :
خواستنم [۴] در رخ قطه نگذاشته است

بیت

رسمت که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر

خواجه رشید هر چند در باب استغفار مبالغه بیشتر نمود امیر جووان^۱ در تکلیف منصب وزارت افزود . بالاخره خواجه رشید سر رضا جنبانیده ، چون این خبر بخواجه علیشاه و جمعی که قصد جناب وزارت پناه نموده بودند رسید آغاز اضطراب کرده ، ابوبکر آقارا که نفس ناطقه امیر جووان^۲ بود بایشار درم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر وزیر صافی ضمیر متغیر گردانید و امیر جووان^۳ اگر چه باخواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس می خواست مطلوب خود را بموجب مدعا بر آن می نگاشت و کار بجائی رسید که خواجه ابراهیم که ولد خواجه رشید و شربت دار اولجایتو سلطان بود باغواوی^۴ پدر خود آن حضرت را زهر داد و بدان واسطه سلطان محمد خدا بنده از دار فنا^۵ روی بعالم بقا نهاد و امیر جووان^۶ این حدیث را بعرض سلطان ابوسعید بهادر خان رسانیده ، دوامیر دیگر که رشوت گرفته بودند ادای شهادت نمودند و حکم قتل آن خواجه نیک نفس حلیم و پسرش خواجه ابراهیم حاصل فرمودند . شهادت ایشان در هفدهم^۷ جمادی الاول سنه ثمان عشر^۸ و سبعمائه^۹ اتفاق افتاد و مولانا جلال الدین عتیقی شاعر چفته تاریخ آن واقعه این بیت در سلك نظم انتظام داد :

نظم

رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه»

(۱) خ : جووان (۲) خ : جووان (۳) ق و خ : جووان (۴) خ : بو باغواوی

(۵) [۱] ق و خ : غنا [۶] خ : جووان [۷] خ : هفدهم [۸] ق و خ :

ثمان و عشر [۹] سال ۷۱۸

بصحت پیوسته که اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید رحمه الله^۱ کردند بحسب تقدیر هم در آن سال بیاسا^۲ رسیدند و روی بدار جزا آوردند.

بیت

توبد کننده خود را بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گزار^۳
خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی

وزیر صایب تدبیر هنرور و مشیر عدالت شعار شرع پرور بود، چنانکه^۴ سابقاً^۵ مسطور شد، سلطان محمد خدا بنده بعد از قتل خواجه سعد الدین محمد آوجی^۶ منصب وزارت را بشرکت خواجه رشید بوی تفویض فرمود: در جامع التواریخ مسطورست که: خواجه علیشاه در اوایل ایام وزارت از غایت علو همت پادشاه و امرای مملکت پناه را در خطه بغداد طوی داد و در آن جشن دکله مرصع بلثالی آبدار و جواهر زواهر بوزن چهارده رطل و افسر مکمل که قطعه‌ای لعل بوزن بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام سیم اندام با کمرهای زرنکار و نه اسب عربی نژاد که زین و سرافسار همه زرین بود برسم پیشکش بر طبق عرض نهاد و چون در جمادی الاولی^۷ سنه ثمان عشر^۸ و سبعمائه^۹ صاحب سعید خواجه رشید بشرف شهادت رشید خواجه علیشاه از روی استقامت لال برانجام مهم ملک و مال پرداخت و طریق عدل و انصاف مسامحت داشتند: ابنیه رفیعہ از مدارس و خوانق و رباطات و مساجد بنا نهاد، مستغلات

[۱] ق و خ: رحمة لله ۱۲۱ درق نیز چنین بوده و بی بر شده است
و «پایان» کرده اند ۱۳۱ ق و خ: گذار ۱۵۱ ق و خ: جیحون [۲]
خ: سابقه [۶] ق: اوجی ۱۷۱ خ: الاول [۸] ق و خ: ثمان و
عشر [۹] سال ۱۷۱۸-۱۱۰ ق: مستغلات و خ: مساجد

مرغوب بر آنها وقف ساخت و در سنه ۱۷۲۳^۱ خواجه تاج الدین
علیشاه را مرضی صعب بر مزاج طاری گشت ، چنانکه اطبای حاذق از
معالجه عاجز آمده ، کار از مداوا و تدبیر درگذشت ، مصرع : چو آمد
اجل از مداوا چه سود ؟ سلطان ابوسعید بهادرخان از غایت عنایت بیادیت
وزیر قدم رنجه فرمود و این صورت نیز مانع نیفتاده ، آن وزیر صایب تدبیر
در اوجان از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود . نعش او را باین
شرع سید المرسلین صوات الله علیه و علیهم اجمعین برداشته ، بخطه
تبریز بردند و در جوار مسجدی که بنا کرده معمار همتش بود دفن کردند .

بیت

ز فضل خداوند مغفور^۲ باد بیباغ جنان^۳ شاد و مسرور باد
از غرایب حالات آنکه : سلطان ابوسعید بهادرخان پسران خواجه علیشاه
جیلانی را نوازش^۴ تمام کرده ، خواست که منصب وزارت را یکی از
ایشان دهد . در آن اثناء برادران با يك دیگر^۵ در مقام نزاع و تقریر
آمدند و چندان لجاج کردند که ایشان را از مناصب عزل نموده ، هرچه
مدت العمر اندوخته بودند بستند .

بیت

من ناله ز بیگانه ندارم ، که دلم را هرغم که رسیدست هم از خویش رسیدست
آنگاه دو برادر کامل عقل با هم در مقام صلح و صفا آمده ، شب و روز
در فکر آن بودند که قوت لایموت از کجا حاصل کنند .

بیت

سك آن به که خواهنده نان بود چو سیرش کنی دشمن جان بود

[۱]خ: ۸۲۳ [۲]خ: معفور [۳]ق و خ: جهان [۴]خ: در نوازش [۵]خ: برادران يك دیگر

رکن الدین صاین

از اولاد ضیاء الملک محمد بن مودود بود و ضیاء الملک در زمان سلطان محمد خوارزمشاه بمنصب عارضی سپاه اشتغال می نمود و در آن اوان که سلطان جلال الدین در کنار آب سند از لشکر پادشاه گیتی ستان چنگیز خان شکست یافته ، بجانب هندوستان شتافت ضیاء الملک در ملازمت سلطان بود . لاجرم در وقتی که سلطان ازین دیار مراجعت فرمود سوابق خدمات ضیاء الملک را ملاحظه کرده ، او را منظور نظر عنایت گردانید و پایه قدر و منزلتش را باوج سپهر برین رسانید و ضیاء الملک در زمان دولت و اقبال ازین دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود . اما رکن الدین صاین نصره الدین عادل لقب یافته ، او ای استقلال برافراشت و دفتر حقوق تربیت امیر جووان را^۱ بر طاق نسیمان نهاده ، معایب او و اولادش را بهنگام مجال بر صفحه ضمیر سلطان ابوسعید می نوشت و چون امیر جووان^۲ از تغییر مزاج صاحب تاج و سریر و خست و زاری تدبیر آگاهی یافت بیهانه ضبط ولایات خراسان رکن الدین صاین را امر به خود گردانیده ، بدان جانب شتافت و در غیبت امیر جووان^۳ سرش دمشق خواجه که صاحب اختیار ملک و مال بود بیلگی از مملکت او ایچ بتوساطن متهم گشت و سلطان ابوسعید خان که از تحولات جووانین^۴ بیگانه گشت بود بقتل او حکم کرده ، دست قضا بساط حیوة دمشق خواجه را در پیش آورد چون این خبر در خراسان بسمع امیر جووان^۵ رسید و او را آنگاه که سلطان را از غمز^۶ و سعایت نصره الدین عادل تصور می نمود ،

(۱) خ: اشتغال (۲) خ: جووانرا (۳) ق: جووان و ح: جووان (۴) ق: جووان و ح: جووان (۵) ق: جووان و ح: جووان (۶) ق: جووان و ح: جووان ۱۷۱ ق: عمروخ: عمر

طلبیده، فی الحال جلاد را بقتل او امر فرمود. رکن الدین صابن متحیر گشته، مجال قیل و قال نیافت و از جلاد التماس کرد که: مرا بدو نیم زن. جلاد از سبب این تمنا پرسید، وزیر بجانب امیر اشارت نمود.

|| مثنوی ۱ ||

بدو گفت: زیرا که پستی که آن کند بر شما اعتماد از جهان
نباشد بجز تیغ فرجام آن همینست آخر سر انجام آن
خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید

در عنفوان او آن جوانی که بهترین اوقات زندگانیست همت عالی نهمت بکسب فضایل نفسانی و تحصیل کمالات انسانی مصروف داشت و باندک زمانی ذات پسندیده صفات بحلیه فضل و هنر محلی و آرامته گشته، رایت مهارت در اکثر فنون و علوم برافراشت. بطلاقت^۲ لسان و فصاحت بیان و حسن خلق و لطف طبع و سلامت نفس و استقامت ذهن مشهور گشت و هم در مبادی ایام شباب بگزاردن^۳ حج اسلام و طواف روضه خیرالانام علیه الصلوة والسلام مشرف شده، از ارتکاب منهیات بیک بارگی در گذشت. در آن اوقات که سلطان ابوسعید بهادر خان امیر دمشق خواجه بن جوان^۴ را بعالم بقا فرستاد مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط مهمام ملک و مال را در قبضه اقتدار خواجه غیاث الدین محمد نهاد و از اعیان خراسان خواجه علاءالدین محمد را با آن جناب در امر وزارت شریک گردانید. اما بعد از انقضای هشت ماه خواجه علاءالدین محمد بسر شغل استیفاء رفته، خواجه غیاث الدین محمد مستقل گردید^۵ و آن وزیر

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] خ: لطافت و درق نیز تراشیده و چنین کرده اند
[۳] ق و خ: بگذاردن [۴] ق: جوان و خ: جوان (۵) خ: کرد

صافی ضمیر بحسب ارث و استحقاق بر مسند فرماندهی نشسته ، با حیای مراسم
عدل و احسان و اعلائی معالم امن و امان و استمالت سپاهی و رعیت و تکثیر
عمارت و زراعت قیام و اقدام نمود و در تمهید ارکان دین متین و تشییع
قواعد سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین جد و اهتمام و اجتهاد
تمام فرمود . نهال آمال اهل فضل و کمال از رشحات سحاب افضالش سمت
نشو و نما پذیرفت و ریاض امامی علمای ربانی و سعادت مند دو جهانی از
قطرات احسان بی پایانش صفت طراوت و ضارت گرفت .

۱ رباعی ۱

تا هانف دولت تو در داد آواز بر عالمیان گشت در رحمت باز
پیرانه سر این کهن جهان کرد طمع کز بخت جوان تو جوان گردد باز
از حسن رعایتش طوائف امم بر بستر استراحت غنودند و از بمن عدالتش
طبقات بنی آدم در مقام رفاهیت آسایش نمودند .

[شعر ۱]

عاد الزمان الی جمیل صفاته و یفوح ریح ۲ المسک من فحاته
غمام انعامش چون انعام غمام عام و کف بذاش کافل هر مرد و مراد

۱ بیت ۲

جام جم روید بجی لاله از هر ذره خاک

قطره ای بر خاک اگر ریزند از ۴

در خطه تبریز مدرسه ای در کمال ترفع و وسعت و نهایت تامل و زینت
بنا فرمود و آنرا موسوم بنیائیه گردانیده ، مزارع خوب و مستغلات ۵

(۱) د خ این کلام بیت (۲) ق : و موج روح (۳) د خ بر کلام
بیت (۴) خ : بر (۵) ق و ح : مستغلات

مرغوب بر آن وقف نمود. لاجرم علمای اعلام و افاضل انام بنام خجسته فرجام آن وزیر عالی مقام کتب معتبر و رسایل افادت اثر تصنیف کردند و از مواید انعام و احسان فراوانش فایده و بهره تمام بردند.

[بیت ۱]

گشادند و بستند خلق جهان بمذحت زبان و بخدمت میان
شرح مختصر ابن الحاجب و متن موافق و فواید غیاثیه از مؤلفات
عالی جناب فضایل پناه افتخار العلماء المتبحرین قاضی عضدالدین ایجی
و شرح مطالع و شرح شمسیه از مصنفات جناب دقایق ماب زبدة الفضلاء
المتأخرین مولانا قطب الدین رازی و تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی
قزوینی و قصیده مصنوع منظوم خواجه سلمان ساوجی^۲ برین شاهدان^۳
صدق و گواهان عدلانند. از لفظ گوهر فشان بعضی از کبرای عالی شأن
که صحت روایت ایشان بسان آفتاب تابان در وسط سپهر حضرت نشان
سمت ظهور دارد استماع افتاده^۴ که روزی امیر شیخ ابواسحق که
قدوة سلاطین آفاق و فرمانفرمای ولایت فارس و عراق بود از عالی
جناب افاده پناهی قاضی عضدالدین ایجی سؤال فرمود که: اهل فضل
و هنر در ایام سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان رعایت و تربیت بیشتر
یافتند یا در ایام دولت من؟ آن جناب تبسم نموده، جواب داد که:
صورت حال این فقیر باری آنست که بمجرد آنکه خواجه غیاث الدین
محمد که وزیر ابو سعید بهادر خان بود در یک مجلس سه نوبت بدست
عطا بخش بجانب من اشارت کرد مرا آن مقدار جمعیت حاصل شد که

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) ق: ساوه جه، (۳) خ: شاهد (۴) درق این کلمه نیست

حالا هر سال نواب دیوان شما مبلغ سی هزار دینار عراقی عشر املاک من می گیرند. آنگاه پادشاه از حقیقت این سخن استعلام فرموده، قاضی گفت که: یکی از عادات آن وزیر خجسته صفات آن بود که در شب هر جمعه با علماء و فضلاء طرح صحبت انداخته، در چهار صفت که ظاهر آن از صفای باطن فرخنده میامنش حکایت می کرد می نشست و آن جماعت را علی الاختلاف مرانبهم در آن مجلس جای می داد و بعد از وقوع مباحثه علمی از هر کس سخنی سنجیده می شنید او را بخود نزدیک تر می گردانید و در یکی از آن مجالس قیل و قال این شکسته با موافق مزاج آن مربی ارباب فضل و کمال افتاده، سه نوبت باشارت مرا نزدیک خود خواند، تا آنکه بی واسطه پهلوئی خویش نشاند و ارکان دوات چون ازین التفات جناب آصف صفات وقوف یافتند چنانکه^۱ بعرض رسید مرا رعایت نمودند. امیر شیخ ابواسحق پس از^۲ استماع این حکایت مینویس را که هر ساله^۳ دیوانیان او از واجبی قاضی می گرفتند بر سه سیور غال بدان جناب بخشید و بر طبق کلمه خجسته^۴ هدامن ارکات البرامیده بواسطه نقل یکی از سیر ستوده آن وزیر عالی کهر آن فاضل بی ادب بدین عطیه بهره ور گردید.

۱ رباعی:

ای گشته ترا مسند اقبال مقام رأی تو امور ملک را داده
خواهی که شوی درد و جهان نیکونام در تربیت اهل هنر خوش مدد
بالجمله رایت اعتبار و اختیار خواجه غیاث الدین محمد در عایت اهد

(۱) ق و خ: چنانچه (۲) درق و خ این کلمه نیست. (۳) درخ این کلمه نیست (۴) درخ این کلمه نیست

واقتمدار سربفلك دوار كشيده . جمعى كه نسبت بخاندان رشيدى بى ادبى ها
كرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نيكوسيرت بخلاف عقیده آن جماعت
همه را منظور نظر مكرمت و احسان گردانيد .

[بيت ۱]

هر آن كس كه در دست فرمان او زمام خلايق نهد كردگار
همان به كه كوشد بنام نكو كه آن ماند از سروران يادگار

و هم چنين از كمال حلم و سلامت نفس خواجه غياث الدين محمد
حكایت كنند كه : نارى ۲ طغای كه از عظمای امرای سلاطين ابوسعید

بهادر خان بود و چند گاهى حكومت خراسان را سلطان بوى تفويض
فرمود بعد از آنكه انواع فتنه و فساد و ظلم و بيداد در ولايات خراسان

بظهور رسانيد بقصد قتل خواجه غياث الدين محمد متوجه درگاه عالم
پناه گرديد . چون سلطان شرح حور و طغيان و مافى الضمير او را

نسبت بوزير شنيدده بود طريق كم التفاتى مسلك داشته و باوى ملاقات نمود و
نارى طغای جمعى از نوكران خود را مسلح و مكمل ساخته ، بر در مدرسه اى

كه در جوارخانه اى بود موقوف گردانيد و خود سلاح ۳ بسته ، بدرخانه
وزير شتافت و خواست كه با نوكرى چند درآيد و حسب المدعا بفيصل

مهم آن جناب قيام نمايد . برادر خواجه غياث الدين محمد گفت كه :
يرليغ پادشاه چنانست كه هيچ آفریده با سلاح ۴ پيش خواجه نيابد .

نارى طغای بالضروره سلاح از خود جدا كرده ، تنها درآمد و چون ديد
كه تير تدبير او به هدف مراد نرسيد آغاز تواضع و تلبيس نموده ، از وزير

(۱) درخ ابن كاهه نيست (۲) خ وق : ماری (۳) ف : صلاح (۴)
ق و خ : صلاح

التماس کرد که در اصلاح مزاج سلطان کوشیده ، نوعی سازد که او را شرف و ملازمت دست دهد و خواجه این ملتمس را بغز اجابت مقرون گردانیده ، فرمود که : شما سوار شوید که من نیز بیرون می آیم ، تا بملازمت رفته ، مهم شما را بموقف عرض رسانم . ناری طغای سوار گشته ، بمردمی که بر در مدرسه موقوف گردانیده بود بیوست و بهمان خیال فاسد بایستاد . اما خواجه از در دیگر سوار شده ، بملازمت سلطان شتافت و زبان فصاحت بیان بدرخواست جرایم ناری طغای بگشاد .

بیت

مه فشاند نور و سڪ عوعو كند هر كسى بر طينت خود مى تند

پادشاه از غایت سلامت نفس وزیر متعجب شده ، فرمود كه :

هیچ میدانی که ناری طغای در ناره تو چه اندیشه دارد ؟ خواجه عرضه

داشت که : من بنده این درگاهم و مشمول عاطفت پادشاه ، هر نفسی

جهتی در حق من بدانید بمقتضای " ولا یحییق العار اسیتی الا بعد

البتة باو عاید گردد ، مصرع ^۱ : هر چه کند بخود کند گر همه بیك و

بد کند ، و سلطان همان لحظه بگرفتن ناری طغای فرمان داد و از

از وقوع این حکم خبر یافته و گریخته ، بالاخره در دام بالا افتاده و در مرد

شوال سنه تسع و عشرين و سبعمائه ^۲ بیاسار رسید ، مضمون تتمه ^۳ من

حفریتر الاخیه وقع فیه " بحیز ظهور آمد و خواجه غیبت الربیع ^۴

آخر ایام حیات سلطان ابوسعید بهادر خان در کمال ^۵ اختیار نمود

بساط عدل و انصاف و رعایت ارباب فضل و اشراف ^۶ قلمه ^۷ قلمه ^۸ می نمود

(۱) خ : ع (۲) سال ۷۲۹ (۳) ورق از اینجا تا سطر ۱۰

صحیفه ۲۳۱ يك ورق را كنده و از مین بردماید (۴) در اصل : اشراف

و چون در سیزدهم ربیع الآخر سنه ۷۳۲ سلطان ابوسعید بجهان جاویدان انتقال فرمود خواجه غیاث الدین محمد برای رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته انگیخته ، امراء و ارکان دولت را بر سلطنت اریا خان متفق گردانیده و در چهاردهم ماه مذکور اریا خان بر مسند فرماندهی نشست . بتلقین وزیر پادشاه نشان درتشید مراسم معدلت واحسان کوشیده ، اما امیر علی پادشاه که خال سلطان مغفور بود و در دیار بکر بحکومت اشتغال می نمود آغاز مخالفت کرده ، موسی خان را بسلطنت برداشت و لشکر موفور فراهم آورده ، رایت جنک وجدال برافراشت و اریا خان مستعد مقابله و مقاتله شده ، در آن اثناء مکر را از اردوی مخالفان پیغام رسید که : اگر منصب امیر الامرائی را بامیر علی پادشاه دهند او ترك مخالفت داده ، بملازمت مبادرت می نماید . خواجه غیاث الدین محمد بدان معنی رضا نداد و گفت :

بیت

نشود خاضع عدو هر گز گرچه بر آسمان کنند مسکن

باز گنجشک را برد فرمان ؟ شیر روباه را نهد گردن ؟

و در خلال آن احوال اریا خان قصد کرد که جمعی از لشکریان را که بهوا داری موسی خان و امیر علی پادشاه متهم بودند از میان بردارد و خواجه غیاث الدین محمد از غایت غرور وجود و عدم ایشان را یکسان انگاشته ، گفت : ع : چه جای قصد که اندیشه هم کری نکند . فی الجملة در روز شنبه سابع عشر شهر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه^۱ در حدود نفتوان دو سپاه را اتفاق ملاقات افتاد و حربی صعب روی

(۱) ۱۷ رمضان سال ۷۳۱

نموده، بمقتضای آیه کریمه «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله» امیر علی پادشاه را ظفر و نصرة دست داد و اریا خان و وزیر پادشاه نشان هر يك بطرفی گریخته، لشکریان موسی خان از عقب شتافتند و خواجه غیاث الدین محمد را در سه گنبدان مراغه گرفته، نزد امیر علی پادشاه بردند. امیر علی اگر چه از وزیر صافی ضمیر آزار بسیار در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده، خواست که از لوازم مروت و انسانیت دقیقه‌ای نامرعی نگذارد. اما سایر امراء در قتل آن وزیر عالم عادل نیکو اخلاق متفق اللفظ والمعنی گشته، در حادی عشرین^۱ شهر رمضان سال مذکور صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشیدی^۲ بجز شهادت رسید و هم در آن ایام اریا خان نیز گرفتار گشته، از عقب وزیر روان گشت. این ابیات یکی از افاضل در مرثیه آن وزیر فاضل بنظم آورده، بر خاطر بود ثبت افتاد:

مرثیه

جای آنست کاختران امروز	بر سراز دست چرخ خاک کنند
دردمندان مهر از سر درد	جامه دربر چو صبح چاک کنند ^۳
الغیاث الغیاث در گیرند	ناله و آه در دناک کنند
که وزیری بدان عزیز را	بچنین خواری ^۴ هلاک کنند

خواجه علاء الدین

از بزرگ زادگان خراسان بود و چنانچه^۵ سابقاً ملاحظه شد در وزارت سلطان ابوسعید بهادر خان مدت هشت ماه با خواجه غیاث الدین محمد شرکت نمود. بعد از آن مستوفی دیوان شده، پس از چند که

(۱) بیست و یکم [۲۱] دراصل: رشید ۱۳۱ درق از سطر ۱۹. صحیفه ۳۲۹
تا اینجا یک ورق را کنده و از میان برده اند ۱۴۱ اق و خ: حواری [۵] اق و خ: چنانچه

وزارت ولایات خراسان بروی قرار یافت و خواجه بدان جانب شتافته ، تا زمان فوت سلطان بضبط اموال آن مملکت می پرداخت و بعد از فوت سلطان نزد طغا تیمور خات که در خطه جرجان بر سریر خانیست نشسته بود رفته ، منظور نظر عنایت گشت و بدستور پیشتر منصب وزارت خراسان بدو قرار گرفت و در وقتی که امیر عبدالرزاق که اول ملوک سربدارست در قریه پاشتین خروج نمود خواجه علاء الدین محمد در قریه فریومذ^۱ بود و در مقام دفع فتنه امیر عبدالرزاق آمده ، بین الجانبین قتال بوقوع انجامید و خواجه در اثنای حرب شهید شد . *یفعل الله ما یشاء و یثبت و یحکم ما یرید انه حمید مجید .*

امیر جمال الدین بن تاج الدین علی شروانی

امیر علی پادشاه چون بمرتبه جهانبانی و منصب پادشاه نشانی رسید امر وزارت و تمشیت امور دیوانی را با امیر جمال الدین شروانی که پدرش چندگاه حاکم بعضی از ولایات عربستان بود مفوض گردانید و آن مرد عاقل را چون بر آن دولت زیاده وثوق و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش دیده بصیرت گشوده ، جز دلجوئی مردم نفرمود و بغیر استمالت خا اردوست و دشمن بر هیچ امری اقدام ننمود ، چنانکه :

[بیت]

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست :

با دوستان مروت ، با دشمنان مدارا

و هم در آن اوان امیر شیخ حسن نویان که پسر عمه سلطان

[۱] ق و خ : فریوند (۲) درخ این کلامه نیست

ابوسعید بہادرخان بود محمد خان را بیادشاهی برداشته ، از روم بعزم رزم امیر علی پادشاه و موسی خان توجه نمود و در رابع عشر ذی حجہ سنہ ست و ثلثین و سبعمائہ^۱ بین الجانبین در قرادہ از توابع الہ ثاق محاریہ بوقوع انجامیدہ ، محمدیان بر موسویان غالب شدند و امیر علی پادشاه کشتہ گشتہ ، زمان وزارت امیر جمال الدین بسر آمد . اما بواسطہ معاش پسندیدہ از آن غرقاب بساحل نجات رسید . مصرع^۲ : زبد نیکوئی داد اورا نجات .

خواجہ شمس الدین زکریا

چون امیر شیخ حسن نوبان کہ از اولاد امیر اقبوقاء جلایر بود و نزد مورخان بامیر شیخ حسن بزرگ اشتہار دارد محمد خان را بیادشاهی برداشته ، بر امیر علی پادشاه و موسی خان ظفر یافت و ممالک عراق و آذربایجان را در تحت تصرف آورد منصب وزارت بخواجه شمس الدین زکریا کہ خواہر زادہ و داماد صاحب سعید خواجہ غیاث الدین محمد بود تفویض نمود و خواجہ شمس الدین در تمامی ایام دولت امیر شیخ حسن و پسرانش سلطان و بس و سلطان حسین بسر انجام مهام اشتغال داشت و در ایام اختیار علم عدالت و انصاف برافراشت و بہنگام وصول اجل موعود در فراش خود فوت شدہ ، نام نیکویادکار گذاشت .

خواجہ غیاث الدین محمد علیشاهی

در آن اوان کہ امیر شیخ حسن چوپانی کہ بین المورخین شیخ حسن کوچک معروف و مشہورست سلیمان خان را بسلطنت موسوم

(۱) ۱۴ ذیحجہ سال ۷۳۶ (۲) خ : ع

گردانیده ، مملکت آذربایجان را تسخیر نمود منصب^۱ وزارت را بخواجه غیاث الدین محمد تفویض فرمود . او تا آخر ایام حیات امیر شیخ حسن بدان امر مشغولی کرده^۲ بعد از آنکه :

بیت^۳

نویان زمان شیخ حسن چوپانی . از حکم قضا و قدر بزدانی
در سال ذمذ^۴ در شب و روز معراج بر دست زنش تباہ شد پنهانی^۵
و برادرش ملک اشرف نوشیروان نامی را از اولاد چنگیز خان
بسلطنت برگرفته ، متوجه سلیمان خان شد . خواجه غیاث الدین محمد دانست
که اساس پادشاهی سلیمان خان روی در انهدام دارد . لاجرم ترک
وازرت کرده ، بملک اشرف پیوست و در پناه دولت او بی آنکه در مهم
دیوانی دخل داشته باشد بقیه اوقات حیات بگذرانید .

خواجه عبدالحی

وزیر نوشیروان^۶ خان و ملک اشرف بود و بعد از آنکه مدتی
مدید^۷ || شرایط نیکو خدمتی بجای آورده ، بدان امر اشتغال نمود
ملک اشرف او را گرفته ، پیش کیا اسمعیل رودباری فرستاد ، تا در قلعه
الموت محبوس دارد . کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر نگر بسته ،
از اقارب خود دختری با او در سلك ازدواج کشید و خواجه عبدالحی

(۱) درق درین موضع راده گذاشته و در حاشیه بخط دیگر سرخی نوشته شده : « در سنه ۷۳۹ » . (۲) خ : مشغول گردانیده [۳] خ : شعر [۴] خ : ذمذ و سال ذمذ بحساب ابجد ۷۵۴ می شود . [۵] درق در حاشیه این موضع با خط دیگر نوشته شده : « این شعر شاه مظفر الدین محمد خالدی قزوینی است » . (۶) خ و ق : شروان (۷) درق این کلمه نیست

بملوك گیلان مراسلات آغاز نهاده ، بملك اشرف پیغام داد که : عن قریب گیلانات را در حیطة تصرف تو خواهم آورد و چون ملك اشرف دانست که وزیر بفرانت اوقات می گذارند از ارسال او بالموت پشیمان شده ، اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست رد بر سینه ملتمس او نهد و آغاز حیلہ و تزویر^۱ کرده ، فرزندان و متعلقان خواجه عبدالحمی را که گرفته بود مطلق العنان گردانید و در باره ایشان انواع انعام و احسان بحیز ظهور رسانید . آن جماعت پیغام فرستادند که : پادشاه با مادر مقام عنایتست ، مراجعت می باید نمود و مقارن آن حال ملك اشرف رقعهای نوشته ، مصحوب بحری فراش که از معتبران او بود نزد وزیر فرستاده ، التماس حضور فرمود . خواجه عبدالحمی را چون چشم بر آن رقعہ افتاد از هوس جلوس بر مسند وزارت بی آرام شده ، روی بجانب تبریز نهاد . هر چند کیا اسمعیل گفت : بر قول و فعل ملك اشرف اعتماد نیست . هر درین ولایت بفرانت اقامت نمای . بجائی نرسید و در مصاحبت بحری بیشتر بخدمت ملك اشرف رفت و از آمدن عبدالحمی اطلاع نمود . اشرف گفت : او را بخانه خود فرود آور و بگوی که : فردا امیر^۲ ترا طلبیده ، خدمت وزارت خواهد پوشانید . مهتر بحری موجب فرموده عمل نمود و روز دیگر بفرمان ملك اشرف جناب وزارت متب را براسب الامر شده^۳ و بقلعه النجق برد و بکوتوال آنجا سپرد . بعد از وزی چند عدل اخت^۴ چی رافرستاد ، تا خواجه را از النجق بیرون آورده ، بقاعدهای ارفاع بردستان که کونوال آن موسی حبیبی بود حبس نمود . موسی عبدالحمی را الاحترام

[۱] خ : تدویر [۲] خ : میر [۳] ق : نشاند [۴] خ : احتاجی

تمام کرده ، بر وجه احسن باوی زندگانی می کرد . در آن اثناء **آن** ^۱ وزیر بی تدبیر عرضه داشتی پیش ملك اشرف فرستاد . مضمون آنکه : موسی در محافظت قلعه تغافل می نماید . مبادا که کردان استیلا یابند .

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار
اشرف علی الفور موسی را طلبیده ، در عقوبت کشید و چون آن
بیچاره از جریمه خود پرسید عریضه عبدالحی را بوی نمود و موسی بدلائل
معقوله خاطر نشان او کرد که در حراست حصاره طلقا تقصیر نکرده و نشان
کوتوالی قلعه را بامضاء رسانیده ، مراجعت نمود . آنگاه آن خواجه کامل
عقل را در خانه تاریک مقید گردانیده ، در آنرا بسنک و گچ مسدود ساخت
و سقف آنرا سوراخی کرده ، هر روز دو نان جهت خواجه نادان از آن
سوراخ پائین ^۲ می انداخت و حال خواجه بدین منوال بود ، تا آن زمان
که از آن محبس بزندان لحد انتقال نمود .

خواجه مسعود دامغانی

بعد از عزل خواجه عبدالحی ^۳ وزیر ملك اشرف شد و او داماد
خواجه مشارالیه بود و خطی خوب و انشاء مرغوب داشت و چون اندک
زمانی بدان شغل خطیر پرداخت ملك اشرف در اوایل محرم سنه ۷۵۱
اورا گرفته ، در قلعه روئین دژ ^۴ مقید ساخت . مقارن آن حال پادشاه عادل

[۱] درخ ابن کاهه نیست [۲] ق و خ : پایان [۳] درق اینجا راده
گذاشته شده و در حاشیه بخطی دیگر بسرخی نوشته اند : « در
سنه ۷۰۵ و پیداست که درست نیست و باید ۷۵۰ باشد . [۴] ق :
روئین در و خ : روئین دژ

عديم المثل جانی بيك خان خبر ظلم و تعدی ملك اشرف را از قاضی محیی‌الدین^۱ بردعی شنوده، رفع شر^۲ اشرف خر را بر ذمت همت پادشاهاته واجب دانست و با سپاه فراوان بجانب آذربایجان نهضت نموده، اشرف اسیر سر پنجه تقدیر گشت و آن مملکت بزبور عدل و احسان آراسته شده، جانی بيك خان ایالت آذربایجان را بشاهزاده عالمیان پردی بيك خان عنایت نمود و بجانب دارالملك خود مراجعت فرموده^۳ و چون بمقصد رسید پس از انقضای اندك زمانی بریاض رضوان خرامید و پردی بيك خان بحسب ضرورت آن مملکت گذاشته، متوجه تختگاه پدر بزرگوار گردید و شخصی اخی جوق نام بمدد جمعی از امرای اشرفی^۴ بآذربایجان استیلا یافت و منصب وزارت را بخواجه عمادالدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن^۵ خواجه علی‌شاه جیلانی^۶ داد و در سنه تسع و خمسين و سبعمائه^۷ سلطان اریس^۸ بن امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد اشرفی بفرستاده، اخی جوق را منہزم گردانید و زمان وزارت مشارالیهما بنہایت انجامید.

خواجه نجیب‌الدین

چون سلطان ویس در دارالسلطنت تبریز رات رات برافراخت سلیمان نامی را امیر الامراء و خواجه نجیب‌الدین را که برادر امیر شمس‌الدین زکریا بود وزیر ساخت و مولانا الیس قندری که

-
- (۱) ق : محی‌الدین و خ : محی‌الدین (۲) خ : شرع (۳) ح : خرامیده (۴) خ : شرعی (۵) درخ این کلمه بیست و (۶) ق و ح : جیلان (۷) سال ۷۵۹ (۸) ق : اویس (۹) درق اینجورا ده گذاشته و در حاشیه با خط دیگر سرخی نوشته شده : مدت وزارت یکسال بوده

آن دو صاحب منصب در مقام عداوت بود در هجو ایشان این قطعه
نظم نمود^۱ :

[قطعه^۲]

امارت بر سلیمان شد مقرر وزارت برنجیب دنک حیران
فلک ز آن روهمی تویدجهان را : که : اینک آصف و آنک سلیمان

وبعد از انقضای اندک زمانی خواجه نجیب معزول شده .

خواجه علاء الدین

نامی بر مسند وزارت نشست و هم در اوایل ایام وزارت مریض
شده ، درگذشت و سلطان ویس درجمادی الاول سنه ۷۷۶ از دارغور
برای سرور انتقال نمود و پسرش سلطان حسین قائم مقام شده ، بعد
از چند ماه بردست برادر خود سلطان احمد کشته گشت و مقارن آن حال
ماهجه^۳ رایات نصره شعار پادشاه گیتیستان امیر تیمور گورکان پرتو و وصول
بر آن دیار انداخت و جمیع ممالک عراق و آذربایجان و فارس را مفتوح
و مسخر ساخت .

ذکر وزرای پادشاه عالیجاه قطب الدین امیر تیمور گورکان و اولاد
نامدار آن خسرو کشور [گیر^۳] گیتیستان

نسب پادشاه کامران امیر تیمور گورکان بموجبی که در کتب مشهور
مسطورست بقراجار نویان^۴ که در زمان پادشاه عالمستان چنگیز خان
سرور قبیله برلاس بود ملحق می شود و امیر تیمور گورکان در سنه
احدی و سبعین و سبعمائه^۵ فرمانفرمای جهانیان شده ، مدت یکصد و چهل

[۱] خ : فرمود [۲] درخ این کلمه نیست . [۳] درخ این کلمه نیست

[۴] ق : یونان (۵) سال ۷۷۱

و دو سال دولت و اقبال در دودمان او بود . اسامی جمعی از اولادش که خطبه و سکه بنام ایشان مزین گشته اینست :

(۱) میرزا خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه گورکان بن امیر تیمور گورکان خلد ظله .

(۲) میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان .

(۳) میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان .

(۴) میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان .

(۵) میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه .

(۶) میرزا عمر بن میرزا میرانشاه .

(۷) میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان .

(۸) میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ .

(۹) میرزا علاءالدوله بن میرزا باسنغر بن میرزا شاهرخ .

(۱۰) میرزا سلطان محمد بن میرزا باسنغر .

(۱۱) میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا باسنغر .

(۱۲) میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیک .

(۱۳) میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ .

(۱۴) میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله .

(۱۵) میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر .

(۱۶) میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا شاهرخ .

گورکان .

(۱) درخ ابن کامه نیست

- (۱۷) میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر .
- (۱۸) ابوالغازی میرزا سلطان حسین بن میرزا منصور بن میرزا بایغرا بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان .
- (۱۹) میرزا سلطان احمد بن میرزا سلطان ابوسعید .
- (۲۰) میرزا سلطان محمد بن میرزا سلطان ابوسعید .
- (۲۱) میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید .
- (۲۲) میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید .
- (۲۳) میرزا سلطان مسعود بن میرزا سلطان محمود .
- (۲۴) میرزا بایسنغر بن میرزا سلطان محمود .
- (۲۵) میرزا سلطان علی بن میرزا سلطان محمود .
- (۲۶) میرزا محمد حسین بن میرزا سلطان حسین .
- (۲۷) میرزا بدیع الزمان بن میرزا سلطان حسین .
- (۲۸) میرزا مظفر حسین بن میرزا سلطان حسن .
- (۲۹) میرزا ابوالحسن بن میرزا سلطان حسین .
- (۳۰) میرزا محمد محسن بن میرزا سلطان حسین ، مشهور بکپک میرزا .
- (۳۱) میرزا نابربن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید^۱ .
- و عادت این سلطانان چنان بود که زود زود بنصب و عزل وزراء می پرداختند و مردم فرومایه را بتقلد این منصب جلیل المراتب سرافراز می ساختند . لاجرم جمعی کثیر و جمعی^۲ غفیر در ایام دولت ایشان وزیر گشتند و ذکر مجموع آن طایفه موجب تطویل می شود . بنا بر آن
-
- (۱) درخ بیست و یکمین را شماره نگذاشته و بهمین جهت بجای ۳۱ تن ۳۰ شماره گذاشته است . (۲) قوخی : جمعی

بر بیان شمه‌ای از احوال مشاهیر ایشان اکتفا می‌رود و من الله الاعانة
و التوفیق.

خواجه عماد الدین مسعود سمنانی

از جمله بزرگ زادگان سمنان بود و در مدت مدید بوزارت حضرت
امیر تیمور گورکان قیام می نمود و در آن اوقات که آن پادشاه صاحب
جاه بمحاصره بغداد اشتغال داشت خواجه مسعود را بر سرکار ملحور گذاشت
و بحسب^۱ تقدیر از شست قضا تیری رسید و بدان سبب خواجه بعز شهادت
فایز گردید.

جلال الاسلام

مدت مدید و عهد بعید در زمان پادشاه صاحب تأیید^۲ امیر تیمور
گورکان بسر انجام مهام وزارت مشغولی می کرد و کما یجب^۳ و ینبغی او ازم
خدمت و شرایط ملازمت بجای می آورد و در آن اوان که امیر تیمور
گورکان از مهم بغداد فراغت یافته^۴ ، بخطه تبریر شتافت خواجه عالی سمنانی
از هرات و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار بملازمت آن پادشاه
کامکار رسیدند و امیر تیمور گورکان منظور نظر اطف و احسن گردانیده^۵
هر دورا صاحب دیوان ساخت و جمعی از نویسندگان خواجه مسعود
سمنانی بتحریر این دو خواجه بر جلال الاسلام آغاز تقریر کردند
و خواجگان نو دولت سخن مقرران را بعرض امیر تیمور گورکان
رسانیده^۶ ، آن حضرت بسمع قبول اصفاء فرمود. روز دیگر وزیرای
عظام آن سخنان را در میان آورده ، جلال الاسلام اعتماد بر غنایتی که

(۱) خ : بر حسب [۲] خ : صاحب سعید (۳) ق : بحسب و خ : بحسب
(۴) خ : رسانیدند

روز گذشته فهم نموده بود کرد و ملتفت بجواب نشد و نخوت او بر خاطر پادشاه گران آمده ، فی الحال جلال الاسلام معزول و مقید گشت و مقرران فرصت یافته و دروغ و راست بسیار برهم بافته ، مبلغی کرامند از جهات او و عمال سرکارش بحصول پیوست و جلال الاسلام در آن ایام از تعذیب محصلان بفقدان نقد جان راضی گشته ، کاردی بر خویش زد . اما چون زخم کاردکاری نبود در همان دو سه روز صورت صحت روی نمود و بار دیگر ملحوظ عین عنایت شده ، فرمان همایون نفاذ یافت که : سرداری لشکر تازیك متعلق بوی || باشد^۱ || و در مهم مال مطلقاً دخل نماید و در سنهٔ خمس و ثمانمائه^۲ که پادشاه صاحب قران قیصر روم ایلدرم بایزید را اسیر و دستگیر کرده ، عساکر نصره شعار || در آن^۳ || مرزوبوم بتاخت ولایات و تسخیر قلاع اشتغال داشتند از قلعهٔ الغ برلع^۴ تیری بسینهٔ جلال الاسلام رسید . از دست اجل جام شهادت نوشید .^۵

بیت

مرك حقست لیکن از تقدیر گاه سنگش سبب شود ، گه تیر
یکی از فضلاء در بیان تاریخ واقعهٔ جلال الاسلام این بیت در سلك
نظم انتظام داد :

[شعره]

کاف تاریخه بنصف رجب^۶ طیب روح و طاب^۷ مثنوا^۸

(۱) درق این کلمه نیست (۲) سال ۸۰۵ (۳) درق این عبارت نیست
(۴) خ : برلع (۵) درق این کلمه نیست (۶) درق پس ازین مصرع
بسرخی نوشته شده « سنه » (۷) خ : روح خطاب [۸] طیب روح
و طاب مثنوا بحساب انجد ۸۰۵ می شود

[۱] شیخ خسرو شاهی

در سلك عمال ماوراءالنهر انتظام داشت و در آن اوان که میان میرزا ابابکر و میرزا عمر ابنای میرزا میرانشاه در آذربایجان و عراق صورت مخالفت روی نمود میرزا ابابکر خزانه میرزا عمر را که در سلطانیه بود غارت نمود و شیخ خسرو شاهی از سمرقند رسیده، بمیرزا عمر پیوست و منصب وزارت یافته، متقبل شد که موازی نقد و جنسی که میرزا ابابکر از خزانه سلطانیه برده کفایت نماید و عمال را در مصادره کشیده، بر ممولان تبریز تحمیلات نامقدور نمود و باندک زمانی نتیجه ظلم شامل حال پادشاه و وزیر گشته، در منزل میانجی گمرود و میرزا عمر ویران شد^۲ و شیخ بمرافقت بعضی از امراء از شاهزاده گریخته، نزد میرزا ابابکر رفت و بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار شده، بیاسا رسید.

خواجه کمال الدین محمود شهاب

در سلك اعظم وزرای جلالت مآب انتظام داشت و مدتی در آن دولت صاحبقران کامیاب علم وزارت و صاحب دیوانی برافراشت.

خواجه غیاث الدین سالار سمنانی

در زمان جهانبانی حضرت تیمور کورکان، پیوسته متعددی عفتیاب امور دیوانی و معظمت اشغال سلطانی می بود^۳ و در آن سال که پادشاه

[۱] تمام این قسمت شامل شرح حال شیخ خسرو شاهی و کمال الدین محمود شهاب درق نیست و ترجمه کمال الدین محمود درخ در حاشیه با همان خط متن افزوده شده (۲) درخ چیست و بدلت که چیزی از میان افتاده و عبارت رسانیت . (۳) درق از ترجمه شیخ خسرو شاهی تا اینجا نیست . (۴) خ : کورکانی (۵) ق : دیوانی می نمود .

صاحب قران امیر تیمور گوزگان بجانب روم لشکر کشیده بودخواجه غیاث الدین سالار بضبط دار العباده یزد قیام نموده ، از اموال دیوان اعلی در عین بازار شهر تیمی می ساخت و در وقت اتمام آن بنا خبر فتح روم رسیده ، آنرا دارالفتح نام کردوفی الواقع در تمامی روی زمین بزازخانه‌ای^۱ بآن تکلف و آئین کس نشان نمی دهد و خواجه غیاث الدین سالار بعد از فوت صاحبقران کامگار بملازمت خاقان جم اقتدار شاهرخ میرزا شتافت و پرتو انوار عنایت و عاطفت بروجنات احوال او تافت و در سنه عشر و ثمانمائه^۲ برسید فخرالدین تقریر کرده ، سیدمعزول گشت و منصب وزارت برخواجه غیاث الدین^۳ سالار قرار یافت و او بعد از شروع در آن کار نسبت بر عایا و وزیر دستان مراسم عدل و انصاف بجای آورد . اما بنقیر و قطمیر با امراء و ارکان دولت و مقربان حضرت مضایقه و مناقشه کرد و معذک مفصلی در بیان تصرفات جمعی از اعظام امراء نوشته ، هر بیضه را شتر مرغی و هر مرغی را گوسفندی و هر گوسفندی را رومه‌ای و هر جوی را خرمنی و هر گاهی را کوهی بنام ایشان جمع نمود و در ضبط تیولات اترک مبالغه کرده ، هر دانگی را دیناری اعتبار فرمود و چون در آن سال اجناس قیمتی تمام داشت امراء و ارباب مناصب گمان بردند که از دیوان تحمیلی نامقدور نسبت بدیشان صدور خواهد یافت و فذک حساب چنان کفایت ارباب^۴ مفصی بآن شد که جمعی از امرای نامدار مثل جهان ملک ملک و حسن جاندار^۵ و پدرش یوسف خلیل و سعادت و اد تیمورتاش و بهلول^۶ بن تیا تیمور و سلطان با یزید عثمان خواطر^۷ بدآن قرار دادند که نسبت

(۱) خ : نزار خامه (۲) سال ۸۱۰ و درق و خ : نمان و مائه (۳) ق و خ : صدرالدین (۴) ق : اباب (۵) خ : خاندان (۶) بهلولان (۶) خ : خاطر

بخاقان سعید شاهرخ میرزاغدري اندیشند و چون کیفیت مواضع ایشان
بسمع اشرف اعلی رسید فرار برقرار^۱ اختیار کرده، متوجه سیستان
گشتند و امیر مضراب حاکو از عقب ایشان شتافته، بین الجانبین جنگی
عظیم بوقوع انجامید و بعضی از عاصیان در آن معرکه بشأمت کفران
نعمت مبتلا گشته، برخی بعد از آن بانك زمانی گرفتار شدند و بیاسار رسیدند.

بیت

مکن با ولی نعمت خود ستیز که کردی سزایار شمشیر نیز
القصة بواسطه این اسباب اکثر امراء و مقربان بخون غیاث الدین
سالار چون مستقی بآب زلال تشنه گشتند و پس از آنکه مدت یکسال از
شروع او در امر وزارت در گذشت سید فخر الدین مبلغ سیصد تومان
بر خواجه غیاث الدین تقریر نمود و در سر دیوان خیانت بی نهایت بروز
کارکنانش ثابت گشته، امرای عظام تیغ انتقام از نیام بر آوردند^۲ و فی الحاضر
خواجه غیاث الدین سالار را بدارالقرار روان کردند.

بیت

بگرز گران، سنک و شمشیر نیز^۳ همان لحظه شد بیکرش زبیر نیز^۴
چنینست آئین دایای دوت وفا کس ندید از سپهر ناکون

سید فخر الدین محمد

بعلو همت و سمو رتبت انصاف داشت و در زمین دل سادات و
علماء تخم لطف و احسان می کاشت. اما جیلتش بر صفت عجز و نخوت
و سمت کبر و انانیت و کثرت ظلم و خویشتن داری و قلت رحم و مرده

(۱) ق و خ: فرار برقرار ۱۲۱ خ: بر آوردند (۳) ق و خ: تبر (۴) ح:
زیر زبیر

آزاری مجبول و مفظور بود و او در اوایل ایام دولت خاقان سعید میرزا شاهرخ پای بر مسند وزارت نهاده، از روی استقلال بلوازم آن منصب قیام نمود و بعد از آن کشته شدن خواجه غیاث الدین سالار بیشتر از پیشتر اختیار و اعتبار یافته، در استهلاك و استیصال جمعی از عمال که بدو باز گشت داشتند غایت شرارت بجای آورد و مبلغ سیصد تومان بتکلیف عنیف و آزار بسیار از ایشان حاصل کرد.

بیت

بآزار مردم دلیری مکن که آزرده گردی ز چرخ کهن
و ووز بروز پایه قدر و منزلت سبب ارتفاع می یافت، تا بنهایت
مرتبۀ جاه و حشمت رسید و فرمان او^۲ در اطراف و اقطار جهان بسان
احکام قضا و قدر نافذ گردید. درگاه او امیدگاه صغار و کبار هر بلاد و
دیار شد و آستانش مرجع اخبار و اشار ممالک و انصار^۳ آمد، از آنکه :

بیت^۴

از ایوان قدرش فلک منظری بدرگاه جاهش ملک چاکری
اعیان زمان و اشراف جهان که بملازمتش میرفتند بی شایبۀ انتظار
هیچ کس را بار نمی داد و چون رخصت شدی بعد از آنکه بصد در بند
گذشتندی غیر از معدودی که نام بردندی کسی را مجال دخول نبودی
و اکثر ملاقات ناکرده باز گشتندی.

بیت

نکردی سوی مظلومان نگاهی نپرسیدی سخن از داد خواهی

[] ق : بعد از آن [۲] ق و خ : اورا [۳] ق و خ : انصار
[۴] خ : نظم

و چون قریب ده سال جناب سیادت مآب در غایت جبروت و استقلال^۱
روزگار گذرانید کوکب دولت و اقبال او از اوج شرف و کمال سرحد
نکبت و زوال رسید، که گفته اند :

مثنوی

چنینست رسم سرای درشت گهی پشت زین و گهی زین پشت
شود دولتش را قرین نکبتی بود در پی راحتی محنتی
بیان این سخن آنست که : در شهر سنهٔ تسع عشر^۲ و ثمانمائه^۳
میرزا شاهرخ بهادر حکم فرمود که : ولد ارشد او میرزا بایسنغر بر مسند
دیوان اعلیٰ نشسته ، بغور فقراء و ضعفاء رسد^۴ و بیسبساط عدل و انصاف
پرداخته ، داد مظلومان و ستم دیدگان از ظلمه و اشرار بستاند .

بیت

باحسان کند خاطر خلق شاد جهان یکسر آباد دارد بداد
و چون شاهزاده سریر امارت دیوان همایون را بشرف جلوس
بیاراست و سرعت درایت و وحدت فطانت بتشخیص مهمات و تحقیق معاملات
التفات فرمود صورت شیوهٔ نامتوده و معاش ناپسندیده و طمع اموال مسلمانان
و تصرف وجوه دیوان و سایر سیر غیر حمیده^۵ روی نمود .

مثنوی

بنزد خسرو کامل تهور غیاث دین^۶ و دوات بایسنغر
محقق شد که طورش ناپسندست ز جورش جمله مردم را کز ندست

(۱) خ : استقلال (۲) ق و خ : تسع و عشر (۳) سال ۸۹۰ (۴) خ ، رسید [۵] خ : سیر و غیر حمیده (۶) خ : نظم [۷] ح :
غیاث الدین

لاجرم همت عالی اثر بر دفع شر او مصروف داشته ، بسعی بسیار صاحب خجسته اطوار خواجه نظام الدین احمد بن خواجه داود را در امر وزارت باسید شریک ساخت و خواجه نظام الدین احمد که بحدت طبع و لطافت ذهن اتصاف داشت بانندك زمانی بر کماهی مهمات و قوف یافته ، گاهی بجد^۱ و احیانا بهزل لطیفهای غریب و کلمهای عجیب در سید می پرداخت و دست سید از و فور تغلب کوتاه گشته ، ازین معنی بتنک آمد.

بیت^۲

چاره در عشق تو صبرست ندانم چکنم
گر توانم بکنم ورتوانم چکنم
با وجود این حال عمال دیوان که بر معایب سید فخر الدین صاحب وقوف بودند از بیم سیاستش مانند برک بیداز تند باد می لرزیدند و مجال اظهار خلاف او مجال می پنداشتند .^۳

بیت^۴

بعمال از آنسان سیاست نمود که کس را مجال خلافت نبود
اما چون تغییر مزاج میرزا بایسنغر علی التعاقب^۳ و التواتر نزد همگان^۴ بوضوح انجامید امیر علی شقانی که از سید آزار بسیار باورسیده بود در مقام معارضه آمده ، خط داد که : مبلغ دوست تومان بر سید متوجه سازد و الا از عهده بیرون آید و میرزا بایسنغر آغاز پرسش این قضیه فرموده ، امیر علی نخست بعرض رسانید که : سید از وجوه خزانه عامره مبلغ کلی تصرف نموده و سید برین سخن انکار کرده ، حکم شد که عرض خزانه کنند.

[۱] ق : معد [۲] خ : نظم [۳] خ : التقایب (۴) ق و خ : همکنان

خزانه داربی آرام و قرار شده ، جمعی را که مبلغها برای سید برده بودند گفت : وجوهی که از من گرفته‌اید باز آرید ، و الا همه رسوا خواهید شد . از آن جمله خواجه پیرعلی بن خواجه محمد با یزید که محرم‌اسرار سید بود و تمسکات بنام خود بخزانه دارو مبلغها ستانده ، بسید تسلیم کرده بود متقاضی گشته ، زر طلب نمود و او هر روز دفعی می گفت ، تا سخن بخشونت رسید و مهم بتطویل انجامید . کار از پرده پوشی در گذشت و کیفیت این قیل و قال معروض میرزا شاهرخ گشت . پادشاه بنفس نفیس در مقام تفتیش آمده ، چون سید بر انکار اصرار نمود حکم فرمود که : پیر علی آنچه از خزانه دار گرفته باشد تسلیم نماید و هر کس هر چه بر سید موجه سازد باز دهد . بنا برین خواجه پیر علی و جمعی دیگر که در میان آن معامله بودند مقید گشتند و سید بدین عنایت مستظهر شده ، هم چنان بر مسند وزارت متمکن بود . اما آن جماعت دریند افتاده بودند سخنانی را که تا غایت ازو هم سیاست باخود نمی توانستند گفت باوازیلند بر سردیوار بر زبان می آوردند .

بیت

وقت ضرورت چو^۱ نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
و جمعی دیگر که رشونها بسید داده بودند از هر طرف بفریاد
و فغان آمدند . سید تأملی بفرمان نمود . مصلحت چنان دانست که مبلغ دو بیست
تومان قبول نماید و خود را در معرض جواب تقریر معارضات در بیاورد
|| و خط قبول سپرد که مبلغ مذکور را در عرض يك سال فرود آورد^۲ . ||

(۱) خ : چه (۲) درخ این عبارت در اصل نبوده و ناخط دیگر در حاشیه افزوده شده

آنگاه امراء و دیوانیان بر حسب فرمان واجب الاذعان^۱ بندگران برپای سید نهاده، او را بدست محصلان^۲ دادند و کار سید باضطرار رسیده، عریضه‌ای نزد میرزا بایسنغر فرستاد و روحانیت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله شفیع آورده، این بیت را در آن عرضه داشت درج نمود:

نظم^۳

جگر در تاب و دل در غرق خونست

گر آری رحمتی وقتش کنونست

شاهزاده جواب داد که: **مراهیج شك نیست** که روح مطهر حضرت خیرالبشر صلوات الله علیه باین افعال نکوهیده که از سید صدور یافته راضی نیست. **معذک من با او و هیچ کس دیگر از افراد بشر غرضی ندارم و آنچه حالا با او می رسد نتیجه ظلم و کردار ناپسندیده^۴ اوست.**

بیت

ظلم کردی عدل می داری طمع، اینست محال^۵

شربتی دادی بمردم، هم از آن شربت بنوش

سید چون این جواب که از زهر هلاهل تلخ تر بود استماع

نمود از جانب شاهزاده نومید گشته، پناه بجناب والده او مهد مرحومه

گوهر شاد^۶ بیگم آغا^۷ برد و مهد علیا بر تضرع و ابتهاج او رحم آورده، نزد

پسر شفاعت کرد. لاجرم حکم برداشتن بند حاصل شد. اما محصلان

(۱) ق : الادعان (۲) خ : مخلصان (۳) خ : بیت (۴) درخ این کلامه

نیست (۵) خ : ناپسندیده (۶) ق : مجال و خ : اینست محال

(۷) درخ یکم نوشته شده و کلامه آغا نیست و درق کلامه بیگم

بالای سطر افزوده شده

بدستور هر روزه بملازمت سید رسیده، قسطی که از جمله دو بیست تومان مقرر بود طلب می نمودند و سید آن وجوه را از طیارات^۱ بهم رسانیده بانواع حیل و تزویر از مردم نقد و جنس قرض می کرد و بنواب دیوان اعلی فرود می آورد. باوجود این حال شب و روز از هوس وزارت نمی غنود و گوش هوش^۲ را برینبه غفلت مسدود گردانیده، مرغ دلش در هوای جاه پرواز می نمود و همواره زبان گشاده، می گفت که: از فلان چندین تومان می توان گرفت و از بهمان چنین و چنان حاصل میتوان کرد.

بیت

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست
در آن اثناء از غایت غم و غصه امراض مختلفه و علل متضاده برو
استیلا یافت و صاحب فرائش^۳ کشته، دست اطبای ماهر از دامن معالجه
قاصر آمد و سید باسینه پر کینه و دلی از شدت انتقام گرم پهلوی^۴ بستر ناتوانی
از حسرت وزارت آه سرد می کشید، تا در اواخر جمادی الاول سنه
عشرین و ثمانمائه^۵ بعالم عقبی منزل گیرد. مشاهیر خراسان و عراق که
که ازو هم او مانند قطرات سیما در اضطراب بودند بحیات^۶ و ناموس
خوبش و ائق و امیدوار بوده، در مجلس تعزیه بر رمز و اشارت ادای تهنیت
می نمودند^۷. مصرع: نوید امن و امان خاص و عام می دادند. خواجه
مرشد منشی در تاریخ فوت سید فخرالدین گوید:

(۱) خ: طیارات (۲) خ: گوش و هوش (۳) خ: فرائش (۴) خ: برپهلوی (۵) سال ۸۲۰ (۶) ق: نعیات (۷) خ: می نمود

قطعه

مشهور عصر، سرور آفاق فخر دین^۱
کز احتشام ستف فلک بود پست^۲ وی
از صدمت قضا شب یکشنبه اوقساد
در گنبد^۳ سپهر صدای شکست وی
تاریخ سال او بتأمل ازین بدان:

ایمن دلند^۴ اهل^۴ || جهانی زدست وی
امیر نظام الدین احمد داوده

در شهور^۶ سنه^۷ تسع عشر^۸ وثمانمائ^۸ بسعی میرزا با یسنغر بر
مسند وزارت نشست و میان بخدمت صاحب تاج و سریر و کمر بعداوت
سیدفخرالدین وزیر برست و بعد از عزل سید^۹ فخرالدین^۹ || چند ماهی
از روی استقلال بتمشیت امور ملک و مال پرداخت و در سنه^{۱۰} عشرین و
ثمانمائ^{۱۰} خواجه غیاث الدین پیر احمد نیز وزیر شده، خواجه احمد
داود^{۱۱} مدت دیگر بشرکت آن جناب علم وزارت برافراخت. نقلست که:
خواجه احمد داود بغایت^{۱۲} خوش طبع و شیرین سخن و حاضر جواب بود
و همواره باخواجه پیر احمد بساط انبساط مبسوط داشته، مطایبه می نمود.
خواجه پیر احمد باقرعیت^{۱۳} و خواجه احمد داود^{۱۳} بسبب رنگ سبز
بازرقیت^{۱۳} انهام داشتند. بنا برین^{۱۴} || در ایام طوی هرگاه خواجه پیر احمد

(۱) ق و خ : فخرالدین (۲) خ : پشت (۳) خ : کینه [۴] درخ
این کلمه نیست (۵) ق : داود [۶] خ : و در شهور [۷] ق و خ:
تسع و عشر (۸) سال ۸۱۹ (۹) در ق این کلمه نیست (۱۰) سال
۸۲۰ (۱۱) در ق این عبارت نیست (۱۲) ق : با مرعیت (۱۳) در
اصل خ : بر رقت (۱۴) در ق این عبارت نیست .

بر سر آتش^۱ می نمود جهت خواجه احمد داود کجری می فرستاد و اگر خواجه احمد بترتیب آتش^۱ قیام مینمود جهت خواجه پیر احمد قلیه کدو ارسال می فرمود. روزی خواجه احمد داود تنها بدیوان نشسته بود و مردم قریه شادی تبره^۲ بداد خواهی آمده، سخنی که داشتند عرض می کردند. در آن اثناء خواجه پیر احمد نیز رسیده، پرسید که: رعایای شادی تبره^۲ چه می گویند؟ خواجه احمد داود جواب داد که: کلبتره ای^۳ می گویند. روایتست که^۴: نوبتی خواجه احمد داود موزه های سرخ پوشیده، بیاغ شتافت. میرزا با یسنغر خواجه را مخاطب ساخته، گفت: بیاری موزه سرخ پوشیده ای. جواب داد که: اگر موزه سیاه می پوشم مردم تصور می کنند که پای برهنه ام. سایر حالات و سال وفات خواجه پیر احمد داود از کتبی که در وقت^۵ تحریر این رساله در نظر بود بوضوح پیوست. بنا بر آن در ذکر او بر آنچه نوشته شده اختصار نمود.

خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی

در اواخر سنه^۶ عشرین و ثمانمائه^۷ که خاقان سعید میرزا شاهرخ بهادر^۸ بجانب ولایت قندهار^۹ نهضت می فرمود در کنار آب هیرمن مسند وزارت را بوجود شریف خواجه غیاث الدین پیر احمد که بوفور حسب و علو نسب و اصابت رأی و تدبیر و انشراح صدر و صفای^{۱۰} ضمیر سرآمدانندی روزگار بود زیب و زینت در افروود و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهبه ملک و مال را بلف کفایت و قبضه^{۱۱} درایت او سپرد و او را ضمیمه کیاست و کاردانی نوعی در آن امر شروع نمود که حکایت عدالت و کفایت

(۱) خ: آتش (۲) ق: تبره (۳) ق: کلبتره (۴) خ: گویند که
(۵) خ: درفت (۶) سال ۸۲۰ [۷] درق این کلمه بیست (۸) خ:
لندکار (۹) خ: صدور صفاء

آصف برخیا ونظام الملك طوسی را منسوخ کرد .

بیت

بعهد وزارت همه داد کرد بداد و دهش عالم آباد کرد
قرب سی سال ممالك هفت || کشور^۱ || بحسن تدبیر آن وزیر دانشور
طراوت بهشت برین ولطافت نگارخانه چین داشت و اگر چه در آن اوقات
چند کورت بعضی از خواجها در امر وزارت باوی مشارکت جستند، اما
شکوه آن صاحب^۲ عالی^۳ || تبار هیچ بك را بر ذروه اختیار و اعتبار نگذاشت .

مشوی

چو نور افشان شود خورشید تابان کواکب از نظر کردند پنهان
نمی آید بگاہ صدمه^۴ باز^۳ ز مرغ خانگی آئین پیرواز
وخواجه غیاث الدین پیر احمد در ایام وزارت در باب رعایت رعیت
و رفاهیت فقرا ی هر شهر و ولایت مساعی مشكوره بجای آورد و در اطراف
ولایات خراسان ابنیه رفیعہ و بقاع خیر بنیاد نهاده ، تمام کرد . عمارات
سرمزار فایض الانوار قطب السالکین هادی الخلائق الی طریق الیقین شیخ
زین الملة والدين محمد الخوافی و مدرسه ای که در ولایت خواف واقعست
از جمله آثار آن وزیر عالی مقدارست و اوقاف آن بقاع نفاع در اطراف
دیار خراسان بسیار وخواجه غیاث^۴ || الدین^۴ || پیر احمد تا آخر ایام حیات
میرزا شاهرخ بر صدر وزارت در غایت ابهت و جلالت بود و چون در
صبح یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سنه^۵ خمسين و ثمانمائه^۵ موافق اول

(۱) درق این کلمه نیست ودر حشیه با خط دیگر « اقلیم » افزوده
شده (۲) در خ این کلمه نیست (۳) ق : نازوخ : بار (۴) درخ این
کلمه نیست (۵) سال ۸۵۰

روز فروردین ماه جلالی حضرت خاقان سعید در پساوری^۱ بساط زندگی طی کرده، بجوار مغفرت، مصرع^۲: داور بیدار وحی لایموت، انتقال فرمود و میرزا عبداللطیف^۳ بضبط^۴ اردوی همایون اشتغال نموده، متوجه خراسان گشت خواجه غیاث الدین پیر احمد بانفاق خواجه شمس الدین علی سمنانی عنان اضطرار بدست فرار داده، حرکت بر سکون اختیار نمود. بعد از وصول میرزا عبداللطیف^۵ بولایت سمنان خواجه بملازمت شتافته، بدستور پیشتر بر مسند وزارت نشست و چون خبر فوت حضرت خاقان سعید و خیال استقلال میرزا عبداللطیف بسمع میرزا علاء الدوله که در دارالسلطنه هرات رایت حکومت برافراشته بود رسید فوجی از امراء و لشکریان را بدفع میرزا عبداللطیف نامزد فرمود و ایشان در نواحی نیشابور سحری در اردو ریخته، مظفر و منصور^۶ گشتند و میرزا عبداللطیف را گرفته، بنظر میرزا علاء الدوله رسانیدند و خواجه غیاث الدین پیر احمد در بلده فاخره هرات^۷ مشمول مرحمت میرزا علاء الدوله گشته، بدستور پیشتر بسرانجام مهام وزارت مشغول گردید. در وقتی که میان میرزا الغیبک و میرزا علاء الدوله مخالفت بوقوع انجامیده، در مناسبت ترناب جنک اتفاق افتاد و میرزا علاء الدوله شکست یافته، روی بصوب فیرا نهاد خواجه غیاث الدین پیر احمد که در دارالسلطنه هرات بود، موافقت امیر محمد صوفی ترخان و سلطان ابو سعید داروغه بجایب عراق فرمود و سلطان ابو سعید در اثنای راه گرفتار شده، امیر محمد صوفی و خواجه در زمان سلامت بعراق رسیدند و در سلك ارکان دوات میرزا سلطنت

(۱) ق : بساوری (۲) خ : ع (۳) در اصل خ : ظبط (۴) د ق
تمام این قسمت نیست (۵) خ : منشور (۶) خ : در دارالسلطنه هرات

محمد بن میرزا با یسنغر منتظم گردیدند و در آخر سنهٔ ثلث و خمسین و ثمانمائیه^۱ که^۲ میرزا سلطان محمد رایت نصرة آیت بعزم تسخیر خراسان برافراخت در منزل گندمان پرتو عاطفت و احسان بر حال آن آصف سلیمان نشان انداخته، قامت قابلیتش را بخلعت^۳ منصب^۳ امارت دیوان مشرف ساخت و چون میرزا سلطان محمد از خراسان مراجعت کرده، در عراق نزول نمود خواجه غیاث الدین پیر احمد بسبب بعضی از اسباب رخصت حج یافته، بجانب حرمین شریفین توجه فرمود و در اواخر سنهٔ خمس و خمسین^۴ و ثمانمائیه^۴ میان میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر در موضع چناران^۵ اسفر این^۶ مقابله و مقاتله اتفاق افتاده، نسیم نصرة بریرچم علم میرزا بابر وزید و میرزا سلطان^۷ محمد کشته گشته، میرزا بابر^۷ کامیاب و کامران متوجه عراق گردید و بعد از آنکه نزول در دارالعباده یزد دست داد^۸ فی^۸ سنهٔ ۸۵۶^۹ خواجه غیاث الدین پیر احمد که بسعدت گزاردن^{۱۰} حج الاسلام و طواف روضهٔ مطهرهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلام فایز گشته، مراجعت نموده بود بدرگاه عالم پناه میرزا بابر رسید و در سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائیه^{۱۱} میرزا ابوالقاسم^{۱۲} بابر بنا بر ذخیره‌ای که از آن وزیر صایب تدبیر در خاطر خطیر داشت باخذ و قید او فرمان داد و خواجه پیر احمد در دام بلا

-
- (۱) سال ۸۵۳ [۲] در ق این کلمه نیست [۳] در ق این کلمه نیست (۴) سال ۸۵۶ و در خ این کلمه نیست . (۵) خ : چناران (۶) در ق این کلمه نیست [۷] در ق این کلمه نیست (۸) درخ این کلمه نیست [۹] خ : ست و خمسین و ثمانمائیه (۱۰) ق : گزاردن (۱۱) سال ۸۵۷ (۱۲) در ق این کلمه نیست

وورطه رنج و عنا افتاده، بعد از آنکه مبلغ دو یست تومان کپکی^۱ بزجر و تکلیف عنیف ازو بستاندند^۲ بواسطه کثرت اعراض نفسانی و دیگر اسباب ناتوانی^۳ بمرتبه^۳ شهداء رسیده و در عمارتی که بر سر مزار فایض الانوار حضرت ولایت شعار شیخ زین العلیة والیدین الخوافی قدس سره ساخته بود مدفون گردید.

مشوی ۴

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر مال دنیا^۵ و پشت که بسیار کس چون^۶ تو پرورد و گشت
|| کل شیئی هالک الا وجهه^۷ له الحکم والیه ترجعون^۸ ||
خواجه غیاث الدین سیدی^۹ احمد بن خواجه نظام الدین
احمد اند خودی^۹

بنباهت ذکر و شرف قدر و علو خاندان و رفعت منزلت پدران از امثال و اقران استثناء و امتیاز داشت و او در سنه ۱۲۱۱ و ثلثین و ثمانمائه^{۱۰} در وزارت میرزا شاهرخ با خواجه غیاث الدین سیدی احمد شریک شده، رایت نصفت برافراشت و خواجه سیدی احمد بجهت اخلاق و تربیت افاضل آفاق موصوف و معروف بود و بسخ و ازم و پشت دینار و درم جذب قلوب خاص و عام می نمود. در روضة الصفا مطبوع است که: خواجه سیدی احمد جهة مهمی روزی^{۱۱} بخانه مولانا فسیح الدین

(۱) خ : کپکی (۲) ق : استناد ۱۳۱ در خ این جمله نسبت ۱۲۱ و :
رباعی [۵] خ : بر مالک و دنیا (۶) خ : سید محمد بن (۷) در و :
این دو جمله نیست (۸) درق : غیاث الدین بن سیدی (۹) درق این دو کلمه
نیست (۱۰) خ : سنه ۸۳۸ (۱۱) ق : روی

|| محمد ا || خوافی که دیوان میرزا بایسنغر بود رفت . مولانا طبیقی چند
تتماج بدنیه کشید . خواجه سیدی احمد چون درمأ کولات انواع تکلفات
می فرمود در آن طبقها بچشم عبرت نگریسته ، مولانا فصیح الدین را گفت
|| که ۲ || : مردم حرام خوردند و چنین خوردند . در آن اثناء دست خواجه
بر طبقی خورده ، مقدار شوربا بردستار خوان ریخت و روز دیگر در سر
دیوان مولانا فصیح الدین در حضور خواجه سیدی احمد با بعضی مردم
می گفت که : دیروز خواجه سیدی احمد بخانه ما آمده ، دستار خوان را
چرب ساخت . خواجه این سخن را شنیده ، جواب داد که : خاطر مشوش
مدار که چندان روغن بر سر آتش نبود که || بریختن آن دستار خوان ۳ ||
چرب شود . بالجمله چون خواجه سیدی احمد چند گاهی بلوازم امر وزارت
پرداخت در بیستم شعبان سنه ۹۰۰ وثلثین ۴ وثمانمائه ۵ در قراباغ اران
بریاض رضوان خرامید و فرزند دل بندش ۶ خواجه شمس الدین محمد نعش
اورا به راه آوردند و در ۷ جوار مزار پیر ۸ خواجه ابوالولید احمد قدس
سره مدفون گردانید .

امیر علاء الدین علی شقانی

چند سال در وزارت میرزا شاهرخ با خواجه غیاث الدین پیر احمد
شربک بود و نوبتی || چند ۹ || میان ایشان مخالفت روی نمود . سخنان ۱۰
تصرف و تقصیر از هر جانب در میان آمد و کیفیت آن بعرض میرزا شاهرخ

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) در ق این کلمه نیست (۳) در ق
این عبارت نیست . (۴) ق : ثلاثین (۵) سال ۸۳۹ () خ : دولت مندش
(۶) خ : آورده در (۸) ق : بهرو خ : پیر (۹) در خ این
کلمه نیست (۱۰) خ : سخن

رسیده، حکم فرمود که: خواجه غیاث‌الدین پیر احمد سرکار امیر علی را ضبط فرماید و امیر علی نیز بتحقیق سرکار خواجه غیاث‌الدین پیر احمد اقدام نماید و حال آنکه خواجه پیر احمد قریهٔ یحیی آباد را که از توابع هراتست و هر سال مبلغ کلی حاصل داشت بجز وی چیزی بصفی‌الدین ولد خواجه عبدالقادر گوینده که مردی مزاح‌کننده بود و در مجلس میرزا شاهرخ نسبت با کثرا مرء و ارکان دولت مطایبه می نمود اجازت^۱ داده بود و امیر علی حقیقت آنرا دانسته، نخست بتحقیق^۲ قریهٔ^۳ یحیی آباد پرداخت و در قریهٔ مذکوره صفی‌الدین آن وزیر نازنین را در خانهٔ خود فرود آورده و آغاز طبخ کرده، قوتی^۴ مفرح که در یک جانب آن مسکرات موفور ضم نموده بود بنظر آورد. امیر علی از تناول آن آبا کرده^۵، گفت: ممکن که مسکرات داشته باشد. صفی‌الدین بطلاق سوگند خورد که: این مسکرن دارد و اشارت بطرفی کرد که مسکرن داشت و این^۶ موازی یک دو جوز از آن ظرف^۷ برداشته، بخورد. بنابراین خاطر امیر علی اطمینان یافته، قرب نیم سیر از آن معجون بکار برد و در ساعت فرورفتند همانجا سر بردقتر نهاد و صفی‌الدین در حال سوار گشته، خود را بنظر میرزا شاهرخ رسانید و معروض گردانید که وزیری را که^۸ بتحقیق سرکار خواجه پیر احمد فرموده‌اید اول بمزرعه‌ای که من فقیر مستاجر آنم آمده و آن مقدار بنک تناول نموده که اگر عضوی از اعضای او را می‌بینم متنبه نمی‌شود. پادشاه بادین و داد از وقوع این معنی استیبه کرده^۹.

[۱] ق و خ: اجازت (۲) درق این کلمه نیست (۳) خ: حطه [۴] خ: فروده [۵] درخ این کلمه نیست [۶] ق و خ: طرف [۷] درق این دو کلمه نیست.

معمندی بدان جانب فرستاد تا مشاهده حال امیر علی نماید و آن شخص
حسب الحام بیحیی آباد شتافته و امیر علی را بی شعور یافته ، باز گشت و آنچه
بعین الیقین دیده بود عرض نمود . لاجرم نایره غضب پادشاهانه مشتعل شده ،
اختاجی^۱ را بطلب او ارسال داشت^۲ و اختاجی^۱ در فربه^۱ بیحیی آباد
امیر علی را در حالتی که کلمه « لایموت فیها ولا یحیی » بروصادق می آمد
بر اسب نشانده ، بیایه سریر اعلی رساند و امیر علی مخاطب و معاتب گشته
و مبلغی برسم جرمانه جواب گفته ، بغایت بی اختیار شد و بعد ازین
واقعه در فیصل جمیع مهمات متابعت خواجه غیاث الدین پیر احمد را
پیشنهاد همت ساخته ، دیگر بسلوک طریق مخالفت نپرداخت . نقلست
که : در روز^۳ چهار شنبه آخر صفر سنه خمس و اربعین و ثمانمائه^۴
خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر علی از جمع و خرج مال ولایت جام
سخنی بعرض پادشاه عالی مقام می رسانیدند^۵ . خواجه شمس الدین علی
بالیچه^۶ که بر ضبط^۷ اموال ولایت مذکوره اطلاع داشت پیش آمده ،
شمه ای از آن معنی عرض کرد و میرزا شاهرخ از تم-امی احوال آن
مواضع استفسار فرموده ، خواجه شمس الدین علی بتقریر دلپذیر کیفیت
وقایعی که معلوم نموده بود باز گفت و گفت که : با امیر علی شقانی سخن
دارم . میرزا شاهرخ حکم کرد که : امیر جلال الدین فیروز شاه بتحقیق
مهمات دیوانیان^۸ پردازد و این معنی بر خاطر خواجه غیاث الدین پیر
احمد بغایت شاق آمد و بیحر^۹ اندیشه و اضطراب افتاد . القصه خواجه

[۱] خ : اختاجی (۱) ق : آن ارسال کرد (۳) در خ این کلمه
نیست . (۴) سال ۸۴۵ (۵) ق : می رسانید (۶) خ : بالیچه
(۷) خ : ضبط (۸) ق : دیوان [۹] خ : در بحر

شمس الدین || علی^۱ || سمنانی در يك دو مجلس انواع تقصیر بر امیر علی شقانی ثابت گردانید و کیفیت قضیه بعرض میرزا شاهرخ رسیده ، رقم عزل بر ناصیه حال امیر علی کشید .

خواجه شمس الدین علی بالیچه^۲

از بزرگ زادگان سمنان بود و بفتون فضایل و کمالات اتصاف داشت و پیوسته همت بر تربیت اهل علم و فضیلت می گماشت و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه^۳ بعد از عزل امیر علی شقانی بفرمان حضرت خاقانی پای بر مسند وزارت نهاد و چون این صورت بخلاف مزاج خواجه غیاث الدین پیر احمد روی نمود || خواجه^۴ در غایت ملالت بخانه رفته ، سه روز بدیوان حاضر نشد و در آن ایام از جانب شیراز عرضه داشتند بیابیه سر بر اعلی آمده ، خواجه شمس الدین^۵ ای حضور و شعور خواجه پیر احمد مضمون آنها بعرض رسانید و در جواب احکام نوشته و مهر کرده ، نزد خواجه پیر احمد فرستاد . هر چند وقوع آن حالت ضمیمه کدورت ضمیر آن وزیر صایب تدبیر گشت اما از غضب حضرت شاهرخی ترسید . و در آن کاغذها را مهر نموده و روز دیگر بدیوان تشریف فرمود و خواجه شمس الدین سمنانی تا آخر ایام حیات حضرت خاقانی بر مسند وزارت متمکن بود . مال حل او بوضوح نییوست . بنا بر آن تعرضی بدان نرفت .

خواجه نصیر الدین^۶ نصر الله الخوافی

بعلو همت و حسن کفایت و کیاست معروف و مشهور ، دو سالها (۱) درق این کلمه نیست (۲) خ : بالیچه (۳) سال ۸۴۰ (۴) درق این کلمه نیست (۵) درق این کلمه نیست (۶) درق این کلمه نیست (۷) ح :

ناصر الدین

در مملکت ماوراءالنهر بوزارت میرزا الخ بیک قیام و اقدام می نمود و در سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه^۱ پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و ابناء از معالجه عاجز شده ، رخت هستی بیاد داد .

سید عماد الدین محمود جنابدی

بصنوف حقایق و فنون دقایق و انوار علوم و اسرار معقول و مفهوم موصوف و معروف بود و پدرش سید زین العابدین مدتی در زمان پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان و میرزا شاهرخ بامر وزارت اشتغال می نمود و سید عمادالدین بعد از فوت پدر در ملازمت میرزا شاهرخ بسر برده ، باندک زمانی پرتو عنایت بر چهرهٔ احوال او تافت || و روز بروز عنایت و تربیت بیشتر می یافت^۲ || در سنهٔ سبع و اربعین و ثمانمائه^۳ امیر جلال الدین فیروز شاه که از روی استقلال صاحب اختیار ملک و مال بود سید را بضبط^۴ ولایت بلخ تعیین فرمود و سید هر چند از آن مهم استعفاء نمود فایده ای نداشت^۵ و اگر چه حضرت شاهرخی^۶ داعیه داشت || که^۷ سید را مهمی بهتر از ضبط بلخ فرماید ، اما چون مقتضای رای امیر فیروز شاه را کسی تغییری نمی توانست داد سید بنا کام بجانب قبه الاسلام در حرکت آمد و بنا بر آنکه میرزا شاهرخ^۷ شنیده بود که وکلای امراء خصوصاً گماشتگان امیر فیروز شاه در ولایت بلخ تصرف و ثقلب بسیار دارند در وقت اجازت سید عمادالدین محمود را فرمود که : محاسبات سه سالهٔ آن ولایت را در حضور میرزا جوکی که در آن سال آنجا قشلاق^۸ می کرد

(۱) سال ۸۴۵ (۲) درق این جماعه نیست (۳) سال ۸۴۷ (۴) خ: بضبط (۵) خ : بر آن مترتب نگشت (۶) درخ این کلمه نیست (۷) درق بک ورق را از اینجا تا صطر ۱۲ صحیفهٔ ۳۶۴ کنده و از میان برده اند . (۸) دراصل : قشلاق

مفروغ گرداند و سید چون بقبة الاسلام بلخ رسید و بتفتیش و تفحص معاملات دیوانی و اموال خاقانی اشتغال نمود از بابت تحقیقات اموال و متوجهات دیوان مبلغهای کلی سر از گریبان خویشان و متعلقان امیر فیروز شاه برآورد. بعد از آنکه سید در ملازمت شاهزاده از آن سفر مراجعت کرده ، بدرگاه میرزا شاهرخ رسید میرزا جوکی که از امیر فیروز شاه رنجیده بود سید رامع دفترها که مکمل کرده بود پیش برد و کیفیت معلات و تصرفات و کلای امیر فیروز شاه را خاطر نشان پادشاه کرد. حضرت شاهرخی روی بامیر فیروز شاه آورده ، جواب آن سخنان پرسید . امیر فیروز شاه را هرگز در آئینه ضمیر صورت پذیر نگشته بود که امثال ابن نوع سئوالات از آن جناب توان کرد . لاجرم دست بر دامن زده ، از مجلس برخاست و چند روز بدیوان حاضر نشد و بالاخره از آن ترك ادب نادم گشته ، از غایت غصه مریض شد و بسبب آن مرض ،

رباعی

هر کس بیبانه ای از آن دار غرور شد عازم آن منزل پر ذوق و سرور
باقی نبود کس بجهات فانی جز حضرت فرد صمد حی غنور
بعد از فوت حضرت شاهرخی چون میرزا الغ بیک را فتح خراسان
دست داد سید عمادالدین محمود منظور نظر عاطفت گشته ، پای بر مسند
وزارت نهاد و تا آخر ایام حیات میرزا الغ بیک بدان امر اشتغال داشت .
از احوال آن جناب زیاده ازین معلوم نشد . بنا بر آن قلم دو زبان مزیدی
بر صفحه بیان ننکاشت .

خواجہ [وجیہ الدین ^۱] محمود بن اسماعیل سمنانی

برادر ^۲ خواجہ شمس الدین علی بالیچہ ^۳ بود. مدت مدید بوزارت میرزا با یسنغر و میرزا علاء الدولہ قیام می نمود و چون میرزا ابوالقاسم بابر علم سلطنت برافراشت ہمت عالی نہمت کما ینبغی بتربیت خواجہ وجیہ الدین مصروف داشت و روز بروز در علو مرتبتش می افزود، تا اورا بامارت دیوان اعلیٰ نصب فرمود. بعد از فوت میرزا بابر پسرش میرزا شاہ محمود نیز بدستور زمان پدر زمام امور ملک و مال را بکف کفایت و قبضہ درایت خواجہ وجیہ الدین داد و در آن وقت کہ میرزا شاہ محمود از صولت میرزا ابراہیم ولد میرزا علاء الدولہ روی بصوب فرار ^۴ نهاد خواجہ وجیہ الدین جمال حال خود را بداغ بی وفائی معیوب گردانید. بمیرزا ابراہیم پیوست و بمحنت اخذ و قید مبتلا گشتہ، بعد از تعذیب و شکنجہ بسیار رخت سفر آخرت ^۵ || بر بست ^۶ بیت ^۷

چو از لوح دل شست حرف وفا بصد محنت و درد شد مبتلا
وفا کن بہر کس ولی نعمتست کہ در بی وفائی بسی زحمتست ^۷

خواجہ کلان ترکش ^۸ و خواجہ علی بن امیر خواجہ

بسی امیر شیخ ابوسعید کہ صاحب اختیار ^۹ امور میرزا شاہ محمود بود بمرتبہ وزارت رسیدند و چون بشرارت نفس اتصاف داشتند

(۱) در اصل این کلمہ نیست (۲) در اصل : راہ (۳) در اصل : بالیچہ
(۴) در اصل : فرا (۵) درق از سطر ۱۶ صحیفہ ۳۶۲ تا اینجا بکرواق
را کتہ و از میان بردہ اند. (۶) خ : شد، (۷) ق و خ : رحمتست
(۸) خ : ترکش (۹) در ق این کلمہ نیست

آغاز کفایت کرده ، اولاً^۱ حاصلات موقوفات را از مساجد و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر باز بستند و آن اموال حرام^۲ را^۳ که حق مساکین و فقراء بود بالتمام^۴ متصرف گشته ، بتحمیل بار گران دلهای بیچارگان را شکستند .

بیت

همه وقف را ملک خود ساختند اساس دیانت بر انداخته مند
نه مسجد بجا بماند و نی خانقاه شد از ظلمشان حال مردم تباه
وثانیاً مبلغ کلی^۵ بر رسم^۶ سرشمار^۷ بر محلات دارالسلطنه هرات
حمیت عن آفات رقم زدند و تحصیلات نوشته ، محصلان غسلاظ و شداد
در کار شدند و چون ممکن نبود که آن وجوه تدارک پذیر باشد آتش ظلم
و بیداد اشتعال یافت و دخان جان سوز از خانهای رعایا برآمد . وقوع
فزع اکبر و نمودار دشت محضر بحیز ظهور پیوست . عاقبت^۸ چون
عنقا در پرده^۹ اختفا^{۱۰} منزل گزید و افغان مردوزن بچرخ انبر رسید^{۱۱} .

بیت

بر آمد ناله زار از چپ و راست فغان از گنبد فیروز برخواست^{۱۲}
هر چند امرای امیر شیخ ابوسعید که صاحب اختیار امور بودند^{۱۳}
آن دو وزیر شریرا از امثال این حرکات^{۱۴} مانع آمدند فایده ای بر آن

[۱] خ : اولاد [۲] درخ این کلمه نیست [۳] خ : تمام [۴] خ :
مشوی [۵] درق این کلمه نیست [۶] خ : سرشمار [۷] خ : عاقبت
[۸] درق این کلمه نیست [۹] خ : اسیر شدند [۱۰] ح : برخواست
[۱۱] درخ این جمله نیست (۱۲) درخ : انان و ظاهرا در اصل افعال
بوده است

مترتب^۱ نگشت و هر کس توانست فرار برقرار اختیار کرده^۲ از سر مال و اهل و عیال درگذشت.

بیت^۳

چو بر خلق دشوار گردید کار نهادند رو در طریق فرار
عاقبت تیردعای مظلومان بموجب وعده^۴ ام یجیب المضطر اذا دعاه^۵
فیکشف السوء^۶ بهدف اجابت رسیده، دستگیری از پا فتادگان کرد و امیر
شیر حاجی که از عظمای ارکان مملکت بود میرزا شاه محمود را از باغ
زاغان بشهر در آورده^۷، فرمود تا منادی کردند که: هیچ آفریده از وجه
سرشمار^۸ چیزی ندهد و هر چه داده باشند بازستانند و نوکران امیر^۹
شیخ ابوسعید را غارت کنند. لاجرم عوام الناس بسیاری از ملازمان
|| امیر^{۱۰} || و آن دو وزیر بی تأیید را غارتیده، روز دیگر شیخ ابوسعید فرار
نمود و امیر شیر حاجی از عقب شتافته و خلقی^{۱۱} کثیر از مردم عام اتفاق
کرده، در شمال کوه مختار آن نابکار را بقتل آوردند و شرر شر او و
خواجهای بی عاقبت تسکین یافت. چنان استماع افتاده که: بعد ازین واقعه
خواجه کلان ترکش^{۱۲} مواخذ گشته، محمود ترخان او را در شکنجه و
تعذیب کشید و خواجه کلان از صعوبت آن حالت حدت کبری کرده،^{۱۳}
مولانا سالکی شاعر در آن باب قطعه‌ای بنظم || آورد. چون^{۱۴} || خواجه
کلان از آن عقوبت خلاص شد روزی با سالکی آغاز عتاب نمود که:

[۱] خ : مرتب [۲] ق : قرار برقرار داده [۳] خ : نظم [۴] خ :
دعاء [۵] خ : بشهر آورده [۶] خ : سرشمار [۷] ق : میر (۸) ق : میر و درخ
این کلامه نیست [۹] خ : بزکش [۱۰] خ : کبری کره [۱۱] درخ این
دو کلامه نیست

روا باشد که در بیان مهمی که مرا پیش آمد^۱ قطعه گفتی و آن قصه را شهرت دادی؟ سالکی گفت: مرا گناهی نیست، زیرا که همه در خانه پرست. القصه مقارن قتل امیر شیخ ابوسعید میرزا ابراهیم همت بر تسخیر دارالسلطنه هرات گماشته، میرزا شاه محمود بصوب فرار شتافت و حقیقت کلمه «الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم» بر خواطر صغار و کبار سمت وضوح یافت.

خواجه شمس الدین محمد بخاری و خواجه محمد سهد الدین

چون میرزا ابراهیم دارالسلطنه هرات را بحیز تسخیر و تصرف آورد فی اواسط رجب سنه احدى وستین وثمانمائه^۲ این دو خواجه را صاحب دیوان کرد. اما زمان سلطنت میرزا ابراهیم زیاده از يك سال امتداد نیافت و پرتو عدالت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید بروجنات احوال مردم خراسان تافت.

خواجه شمس الدین محمد بن خواجه سیدی احمد شیرازی

بعلو نسب و وفور حسب و محاسن شیم^۳ و مکارم اخلاق سر دفتر و زرای آفاق بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و نصفت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت سعی و اهتمام تمام می نمود و نسبت بسادات و علماء و ارباب فضل و تقوی شرایط اعزاز و احترام مالا کلام مرعی می داشت و همواره تخم انعام و احسان در زمین دل سایر طوایف انسان می کاشت.

بیت

بداد و دهش^۴ رایت افراخته ستم راز دوران برانداخته

(۱) خ که در باب من ۱۲۱ خ : سنه ۱۳۱۸۶۱ خ : نسیم ۱۴۱ خ :
بدان دهش

سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید در اوایل ایام دولت و اقبال آن خواجه حمیدہ خصال را بمنصب وزارت نصب فرمود و خواجه شمس الدین محمد ہمت عالی نہمت بلوازم ^۱ || امیر خطیر و مراسم خدمت صاحب تاج و سریر مصروف داشته ، میرزا سلطان ابوسعید روز بروز در تربیتش می افزود ، تا در شہور سنہ خمس وستین و ثمانمائہ ^۲ اورا حریف مجلس خاص و ندیم بزم اختصاص ساخت و بتمامی ہمت پادشاہانہ و جملگی نہمت خسروانہ بحال آن مہر سپہر جلال ^۳ پرداخت و در شہور سنہ ۸۶۸ خواجه نعمۃ اللہ قہستانی کہ از جملہ وزرای سلطانی بود سخن ^۴ تقریر آمیز نسبت بخواجه شمس الدین محمد عرض نمود . میرزا سلطان ابوسعید حقیقت آن حالت را از آن جناب استفسار فرمود . خواجه شمس الدین عرضہ داشت کہ : من از مردم برسم خدمت چیزی بسیار ^۵ گرفتہ ام ، اما از مال دیوان هیچ ^۶ تصرف نکرده ام و در ضبط مہامی ^۸ کہ متعلق ببندہ بودہ ہرگز از خود بتقصیر راضی نگشتہ ام ، باقی رأی عالی حاکمست . سلطان ابوسعید ^۹ فرمود کہ : ہرچہ ^{۱۰} گرفتہ ای و صرف نمودہ ای بتو بخشیدم و ترا از امر ^{۱۱} وزارت معزول گردانیدم ، زیرا کہ گاہی چنان واقع می شود کہ وزراء بغضب من گرفتار می گردند و من نمی خواہم کہ آسیبی بتو رسانم . خواجه شمس الدین محمد زانوزدہ ،

[۱] این کلمہ در ق نیست [۲] سال ۸۶۵ [۳] خ : کمال [۴] خ :
سنہ ثمان وستین [۵] خ : سخنی [۶] خ : بسیا [۷] ق : از مال چیزی
[۸] خ : مہماتی [۹] خ : سلطان سعید [۱۰] خ : ہر کہ [۱۱] خ : ترا امر

قدم^۱ چند پیش رفت وانگشتی از انگشت بیرون کرده، برگوشه تخت نهاد و باز گشته، بجای خود بایستاد و در هیچ تاریخ مذکور نیست که وزیرى باین سهولت عزل شده باشد و در سنه^۲ اثنی و سبعین و ثمانمائه^۳ که سلطان سعید بعزم تسخیر عراق و آذربایجان رایات عالیات بر افراخت خواجه شمس الدین محمد را از حدود کالپوش^۴ بجانب اصفهان روان ساخت و خواجه باصفهان شتافته، آن خطه^۵ را در حیز تسخیر آورد و با میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه که متوجه اصفهان گشته بود محاربه نموده، او را منهزم ساخت^۶ و چون کیفیت این نیکو خدمتی بعرض میرزا سلطان ابوسعید رسید اظهار فرح و انبساط فرموده، خواجه را بعواطف یادش هابه و عوارف خسروانه سر افراز^۷ گردانید و در آن وقت که میرزا سلطان ابوسعید در قرا باغ اران ویران شده^۸ بردست امیر حسن بیک بسعدت^۹ شهادت فایز شد خواجه شمس الدین محمد بملازمت امیر حسن بیک شتافته منظور نظر تربیت گشت و مدتی در دیوان امیر حسن بیک نیز مهر زده، بالاخره فلک ناسازگار بمقتضای عادت خویش از مقام رعایتش^{۱۰} درگذشت.

مثنوی^{۱۱}

فلک برخویش پیچان ازدهائیت بی آزار ما زور آزمایست
بمهرش کینه پیوسته قرینست باعزازش مذات هوشینست

- (۱) خ : همدی (۲) سال ۷۰۰ ، (۳) خ : کالپوش (۴) خ : حط
(۵) خ : کرد (۶) خ : خسروانه و سرافراز (۷) خ : قرا باغ اران
شاه (۸) خ : ساعت (۹) خ : اسرار تربیتش (۱۰) درخ این کلام نیست

بیان سخن آنست که: چون آفتاب اقبال آن || خواجه^۱ || استوده
خصال^۲ بسرحد زوال رسید میان آن جناب و خواجه مجدالدین || که
در سلك و زرای حسن بیک انتظام داشت مخالفت بوقوع انجامید و خواجه
مجدالدین^۳ || اسمعیل باتفاق بعضی از اهل تزویر و نفاق نزد فرمانفرمای
|| آذربایجان و^۴ || عراق آن خواجه موفور الاستحقاق را بتصرف در اموال
دیوان تهمت نمود و حسن بیک آن^۵ سخن را راست پنداشته، بقطع ید
خواجه شمس الدین محمد حکم فرمود و آن خواجه پاکیزه طینت بعد از
وقوع آن مصیبت تتمه اوقات حیات را باصناف طاعات و عبادات و کتابت کلام
حضرت املاک^۶ || علام مصروف می داشت، تا آن زمان که اجل موعود
در رسیده، رایت عزیمت بجان عالم^۷ آخرت برافراشت^۸ که، مصرع^۹ :
بهشت برین باد ماوای او .

خواجه معزالدین شیرازی

در سلك و زرای سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید انتظام داشت
و در آن ایام که میرزا سلطان ابوسعید بسبب^۹ خروج سلطان صاحبقران
سلطان حسین میرزا علم توجه بجانب استرآباد برافراشت خواجه را جهة
استخراج زر لشکر و نامبردار^{۱۰} || دارالسلطنه هرات گذاشت و
خواجه معزالدین مبلغی خطیر از آن وجوه^{۱۱} از برای خاصه خود تصرف
نموده و برعجزه و رعایا حیف و تعدی بلا انتها فرمود و چون سلطان سعید

(۱) درق این کلمه نیست (۲) خ : حصل (۳) این قسمت درخ نیست
(۴) درق این دو کلمه نیست (۵) خ : سخن بیک این (۶) درق این
کلمه نیست (۷) خ : عزیمت بعالم (۸) درخ این دو کلمه نیست (۹)
خ : نسبت (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) خ : وجود

از آن سفر قرین فتح و ظفر بازگشت کیفیت ظلم و تصرف خواجه معزالدین بر ضمیر اضائق آئین^۱ روشن شده، نایره غضب سلطانی اشتعال^۲ یافت و حکم فرمود که: خواجه معزالدین را دست و گردن بسته، در دیک آب جوشان انداختند و شرار^۳ ظلم و عدوان او را بآب عدل و احسان منطقی^۴ ساختند. پس بر صاحب این منصب لازم و واجبست که بواسطه نیل مزخرفات دنیوی که مانند سایه غمام بی ثبات و دوامست با اشتعال آتش ظلم و آثام قیام و اقدام نماید و نسبت بطوایف^۵ انام از خواص و عام طریق لطف و انکرام^۶ مسلوک داشته، بآبیاری عدل و انعام ریاض ملک را بیاراید. پیختن^۷ خیالات جور و عدوان جهة سر انجام اموال فراوان نفس نفیس را نرنجانند و دیک سودای خرم را که بتصور حصول^۸ هر مراد و مرام در غلیان آورده باشد از جوش بنشانند، تا در دار دنیا بنایره غضب سلطانی خورش بجوش برسد و در عقوبت^۹ بسبب عقوبات آن جهانی جاش خروش نشداید.

بیت

وزیری که در بند رسید و داد	بر ساخت نشید ظلم و فساد
بدنیاز اقبال شد کامکار	بعقبی ز غفران پروردگار
وگر حرص ورزید در جمع مال	بر افراخت رایات طام و صالان
ز اقبال دنیا نشد بهره مند	ز ادبیار عقبی رسیدش گداز
بیا ای خردمند دولت قرین	بوقت وزارت عدالت گداز

(۱) ق : مانع (۲) خ : اشتعال (۳) ح : شرار (۴) ح : منطقی
(۵) ق : سبب طوایف (۶) ق : کرم (۷) خ : ایچین (۸) ق :
این کلمه نیست (۹) ق : عقوبات (۱۰) ح : نظم (۱۱) ق و خ : طلال

بر افراز اعلام انصاف و داد باحسان دل خلق راسازشاد
کزین شیوه دولت شود مستدام نباشد ازین به سخن و السلام
۱ خواجه مظفر الدین مختار سبزواری

در اواخر ربیع الاول سنهٔ خمس و ستین و ثمانمائه^۲ بمنصب بلند
وزارت رسیده، برای اکثر وزرای میرزا سلطان ابوسعید مقدم مهرزد. اما خواجه
مظفر از حلیهٔ فضایل نفسانی و وقوف در امر سیاق و مهمام دیوانی بغایت
عاطل و عاری بود. لاجرم بعد از اندک زمانی از عمال بروی تقریر کرده^۳ ،
انواع تصرف و تقصیر ثابت ساختند و خواجه از آن شغل معزول گشت^۴ .
خواجه نعیم الدین نعمة الله قهستانی

اکثر اوقات شباب را با کتساب فضایل و تحصیل علوم مصروف داشت
و پیوسته بکسب کمال کوشیده^۵ ، نقوش مسائل محسوس و معقول بر
لوح دل می کاشت. بالاخره بنا بر جهتی که بعد ازین مذکور خواهد شد
بتعلیم علم استیفاء و سیاق میل کرد و در آن فن سرآمد امثال و اقران
گشته ، روی بتنظیم مهمام وزارت آورد. پدرش خواجه علاء الدین علی
قهستانی الاصل بود و بسببی از اسباب بخوارزم افتاده ، ولادت خواجه
نعیمت الله آنجا روی نمود و چون آفتاب اقبال صاحبقران ستوده خصال امیر
نیمور گورکان بذروه کمال رسید خواجه علی بملازمت درگاه عالم پناه
شتافته ، منصب خازنی بروی قرار یافت و بعد از فوت حضرت صاحبقران

() در ق این ترجمهٔ خواجه مظفر الدین تا آخر سطر ۸ نیست و
در جای دیگرست چنانکه در صحیفهٔ ۳۷۶ خواهد آمد (۲) سال
۸۶۵ (۳) در اصل خ چنینست و پیداست که کلمه « بعضی »
از میان افتاده است (۴) در ق از سطر ۳ تا اینجا نیست
(۵) در خ این جمله نیست .

نواب دیوان خاقان عالی مقام^۱ شاهرخ بنوشتن محاسبه^۲ خواجه علی قیام نمودند و مبلغ دو هزار تومان بروی باقی کشیدند و خواجه متحیر گشته، در آن اثناء خواجه نعمت الله^۳ که تا آن غایت اکثر اوقات عزیز را بمطالعه علوم مصروف داشته بود بمحسب پدر تشریف قدوم ارزانی فرمود و کیفیت حال معلوم کرده، اوراق محاسبه را طلبید و با آنکه تا آن زمان علم سیاق و استیفاء نوزیده بود بکمال قابلیت و قوت علم ریاضی و حکمت بر مغطله آن محاسبه رقوق یافته، خاطر نشان مستوفی کرد که: زبده از دو بست تومان باقی نیست. حضار مجلس از نهایت فهم و فراست خواجه زاده صاحب کیاست متعجب گردیدند و صدای تعریف و تحسین باوج علیین رسانیدند و چون بعرض شاهرخ میرزا رسید که باقی خواجه علی از مبلغ دو هزار تومان بدو بست تومان قرار گرفت نسیم لطیف و عذات از مہب^۴ فضل و عنایت وزیده، پادشاه سعادت تمام از سر آن مہب خطیر درگذشت و حکم همایون^۵ باطلاق خواجه علی^۶ در گذشت بنابراین مقدمه خواجه نعمت الله^۷ را^۸ هوس آموختن نام سیر و شوق چون در آن فن مہارت کامل حاصل^۹ کرد منصب استیفای املاک خاصه شاهرخ میرزا رجوع بدو شد و در آن سال که میرزا اعانت کوروش از ماوراءالنہر جہت ملازمت پدر عالیشان بقطعه خراسان آمد خواجه نعمت الله را از حضرت شاهرخی طلب کرده، همراه مولانا میرزا محمد برد و منصب استیفای معاملات ماوراءالنہر را مفوض بر او نمود.

(۱) خ : مکان (۲) ق : جهت (۳) در ق این کلمه نیست (۴) در خ این کلمه نیست (۵) در ق این کلمه نیست (۶) خ : طلبیده

کرد و خواجه در آن دیار اختیار و اعتبار! بسیار یافته، اکثر اوقات را بیسبب عیش و نشاط مصروف می ساخت و مانند گل و لاله پیوسته با قدح و پیاله بسر برده، بنوشیدن می گل رنگ و شنیدن آواز نی و چنگ می پرداخت.

شهر

اذا انقادت لك الدنيا و جادت بالمناشير^۲
تشریب^۳ بین از هار علی صوت المزامیر
در خلال آن احوال روزی مجلسی در غایت زیب و زینت تربیت
نموده، خواجه محمد کنکر^۴ را که بصباححت طلعت و حسن صوت^۵ بگانه
ادوار بود و میرزا الغ بیگ را بصحبت او شغف و رغبت بسیار^۶ در آن
محفل حاضر کرد.

نظم

چه محفل؟ بزمگاه خسروانسه هزارش ناز و نعمت در میانه
قضا را در آن روز میرزا الغ بیگ نیز بزم پادشاهانه آراسته، خواهان
حضور مشارالیه گشت^۱ و در آن اثناء بر زبانش گذشت که: آیا مجلسی
بدین لطافت در عالم باشد؟ یکی از حضار که نسبت بخواجه نعمت الله
در مقام عداوت بود جواب داد که: امروز درین شهر بهتر ازین محفلی
هست. پادشاه پرسید که: آن کدامست؟ گفت: صحبت خواجه نعمت الله
مستوفی، زیرا که خواجه محمد کنکر آنجا تشریف دارد^۹ و این معنی

-
- (۱) خ: اعتبار و اختیار (۲) ق: بالمناشیر (۳) ق: تسرت (۴)
خ: کنکرو ق: لکنر (۵) خ: صورت (۶) درخ این جمله نیست
(۷) خ: بیت (۸) خ: حضور محمد کنکر گشت (۹) خ: آجاست

بر مزاج میرزا الغنیک ^۱ بغایت ^۱ || گران آمده ، بگرفتن بلکه بکشتن خواجه فرمان داد و بعد از لحظه‌ای که آتش غضب بآب مرحمت انظفا پذیرفت از مقام سیاست درگذشت . اما خواجه نعمت‌الله را در سمرقند مجال توقف نماند و بجانب دارالسلطنه هرات مراجعت نموده ، شاهرخ میرزا آن جناب را دیوان غان ساخت و بعد از آنکه چندگاهی بلوازم آن امر پرداخت کرت دیگر میرزا الغنیک از سمرقند بدان بلده بی‌مانند آمده ، باز خواجه را ب سمرقند برد و خواجه نعمت‌الله تا زمان طلوع کوکب اقبال پادشاه ستوده خصال سلطان ابوسعید میرزا در آن بلده گذرانیده ، چون آن حضرت از ماوراءالنهر بخراسان لشکر کشید آن جناب را همراه اردوی همابون گردانید و در اواخر ربیع الاول سنه ۸۶۵ یرتو التفات پادشاه خجسته صفات بر وجنات حال خواجه نعمت‌الله ^۲ افتاده ، بمنصب بلند وزارت رسید ، که :

بیت ^۱

آن مژده که اقبال همی داد و فاشد و آن کار که ایام همی خواست بر آمد
و در آن سنوات که خواجه نعمت‌الله در دارالسلطنه هرات تمشیت
امور و زازت اشتغال داشت در جمع ولایت فوشنج او را دغدغه پیدا شده ،
بنفس نفیس متوجه ضبط آن ولایت گشت . رعایای آن موضع چون توفیق
کلی داشتند فی الحال جمع سابق را بده یا نازده قبول نمودند و خواهجندین
دستور مال حواله کرده ، یکی از اشرار این کفایت را در صورت ظم

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) ق : خواجه ستوده حاصل (۳) در
خ این دو کلمه نیست

بعرض پادشاه عدالت شعار رسانید و نایره غضب سلطانی التهاب یافته، خواجه را مقید و مواخذ گردانید. اما هم در آن ایام حقیقت آن صورت^۱ بر رأی انور همایون روشن شده، نوبت دیگر خواجه نعمت الله منظور نظر تربیت گشت و منصب وزارت مملکت استرآباد را تعهد نموده، تا آخر ایام حیات در آن ولایت بدولت و فراغت گذرانید و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه^۲ که میرزا سلطان ابوسعید از مملکت خراسان بجانب عراق و آذربایجان لشکر کشیده، بعضی از آن ولایات را مسخر گردانید فرمود تا منشیان عطار د فطنت منشور وزارت عراق بنام خواجه نعمت الله قلمی نموده، بجانب استرآباد فرستادند و چون آن نشان عالی شأن بنظر خواجه رسید حسب الحکم متوجه عراق گردید. اما بمقتضای کلمه کریمه **طیبه**^۳ «وما تدری نفس بای ارض تموت» در منزل اول بمرض موت مبتلا گشته، بحظایر قدس مأوی گزید. **ع**: روانش بمینو پراز نورباد^۴ **خواجه مظفر مختار سبزواری**

در همان روز که خواجه نعمت الله بمنصب عالی وزارت رسید خواجه مظفر مختار نیز بدان درجه بلند فایز گردید. اما چون از حلیه فضایل نفسانی و وقوف در امر سیاق و مهمام دیوانی بغایت عاقل و عاری بود بعد از آنکه زمانی جمعی از عمال بروی تقریر کرده، انواع تصرف و تقصیر ثابت ساختند لاجرم از آن شغل معزول گشت، **والله اعلم**^۵.

(۱) خ : آن صورت را (۲) ق : ۸۷۲ (۳) در خ این کلمه نیست
(۴) در ق این مصرع نیست (۵) در خ ترجمه خواجه مظفر تا پایان
سطر ۱۸ نیست و در جای دیگر بوده است که در صحیفه ۳۷۲ ثبت شد
(۶) در اصل ق : اعمال (۷) تا اینجا در خ نیست .

مولانا امیر سمرقندی

بغایت نیک نفس و حلیم و کم آزار بود و میرزا سلطان ابو سعید در اوایل ایام دولت منصب وزارت بدو تفویض نمود و بواسطه راستی و کوتاه دستی زمان وزارت او امتداد یافت و چون اجل طبیعی در رسید

خواجه اسمعیل خوجانی

در آن ایام که ^۱ خواجه ^۲ مظفر مختار از مسند وزارت برخاست ^۳ دست تربیت میرزا سلطان ابو سعید قات ^۴ قابلیت ^۵ خواجه اسمعیل را بخدمت وزارت بیاراست و خواجه اسمعیل ملقب بکرم بود و بشارت خواجه قطب الدین طاوس ^۶ در آن امر دخل نمود. بنا بر آن یکی از ابندی زمان ^۷ در باب وزارت ایشان قطعه ای در سلك نظم کشید. بیت آخر آن قطعه بر خاطر بود، ثبت افتاد:

بیت

آدمی فقط گشت در عالم این زمان وحش و خیر دیده اند
و در سنه ثمان و ستین و ثمانمائه ^۸ خواجه اسمعیل خوجانی بسبب تهمت تصرف در اموال دیوانی معزول گشته، در بند بلا افتاد و آنچه اندوخته بود در حج حادثات داده، دیگر قدم بر مسند وزارت نهاد ^۹.

خواجه برهان الدین عبدالحمید اکرمانی ^{۱۰}

در علم حساب و استیفاء سرآمد و زرای عراق عرب ^{۱۱} بود.

- () درق این دو کلمه نیست و درخ جای ارقام سهید شده (۲) ح : جاودانی (۳) درق این کلمه نیست (۴) ح : بر حواست (۵) درق این کلمه نیست (۶) ق : طاووس (۷) درق این کلمه نیست (۸) ح : سنه ۸۶۸ (۹) ق : نهاد (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) درق این کلمه نیست

خواجه حاجی محمود در زمان شاهرخ میرزا بلوازم منصب استیفا و قیام می نمود و خواجه برهان الدین عبدالحمید در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید از دارالامان کرمان بولایت خراسان آمده ، منظور نظر عنایت گشت و سلطان سعید کمال وقوف و کاردانی او را دانسته ، خواجه را صاحب توجیه دیوان اعلی گردانید و باندک زمانی خواجه برهان الدین نزد آن حضرت راه سخن یافته ، بی واسطه وزراء مهمی که داشت بعرض رسانید و در آخر زمان آن پادشاه عالیشان قدم از آن مرتبه برتر نهاده ، بمنصب بلند وزارت رسید و چرن در قراباغ میرزا سلطان ابوسعید بسعادت شهادت فایز گشته ^۱ ، خواجه برهان الدین بدست ملازمان حسن بیك ترکمان گرفتار گشت و چند گاهی باروزگار ^۲ در ساخته ، بلعل و عسی می گذرانید. راقم حروف از بعضی مردم استماع نموده که حسن بیك ^۳ روزی ^۳ در بلده قم مجلسی ساخته ، خواجه شمس الدین محمد و خواجه قطب الدین طاوس ^۴ و خواجه برهان الدین عبدالحمید که وزرای سلطان سعید بودند طلب فرمود ^۵ . بخیال آنکه هر بیك را ^۶ ازیشان ^۷ شایسته وزارت داند بتکفل آن امر نصب فرماید و چون مشارالیهم در مجلس آن پادشاه عالی جاه مجتمع گشتند بمقتضای کلمه « کل حزب بما لدیهم فرحون » در اثنای محاوره خواجه شمس الدین محمد که بصفه انشاء و فضیلت و حسن خط ^۸ اتصاف ^۸ داشت با اهل مجلس بیشتر از آن باب سخن کرد و

(۱) خ : شد (۲) خ : تا روزگار (۳) درخ این کلمه نیست (۴) ق : طاووس (۵) خ : فرمودند (۶) ق : هر کدام را (۷) درق این کلمه نیست (۸) درق این کلمه نیست

چون جبلت خواجه قطب‌الدین طاوس^۱ بر عمارت و زراعت مفطور بود
حسن بیک و حضار محفل^۲ را در آن روز بدان کار ترغیب نمود و خواجه
برهان‌الدین عبدالحمید که در علم سیاق و استیفاء مهارت داشت در آن
فن بتکلم آمد و چون عمده در تمشیت امور وزارت مهارت در علم استیفاء
و سیاقست^۳ حسن بیک مقرر کرد که: خواجه برهان‌الدین عبدالحمید
در منصب اشراف دیوان^۴ وزارت^۵ شروع نماید و خواجه شمس‌الدین
محمد و خواجه قطب‌الدین طاوس وزیر بوده، یک مرتبه از آن جناب
پس تر مهر زنند و چون مشارالیهما در زمان سلطان سعید بر خواجه برهان‌الدین
عبدالحمید رتبه^۶ تقدم داشتند از قبول این امر ابا نمودند. بالاخره خواجه
شمس‌الدین محمد تقدم^۷ آن جناب را کردن نهاد، خواجه قطب‌الدین
طاوس^۸ بنا بر حب وطن متوجه دیار خراسان گشت و خواجه برهان‌الدین
عبدالحمید بسر انجام مهام آن منصب عالی پرداخت و علم حشمت و اہمیت
برافراخت و^۹ در سنه سبع و سبعین و ثمانمائہ^{۱۰} که حسن بیک بجای
روم لشکر کشید^{۱۱} خواجه برهان‌الدین را^{۱۲} بیشتر از بیشتر منظر
نظر خجسته اثر گردانیده، زمام ایالت^{۱۳} ولایت عراق در قبضه دراست و
نهاد و عزل و نصب داروغگان آن بلدان را مفوض برای سواست

- (۱) ق و خ : طاووس (۲) ح : مجلس (۳) ح : سیاق است (۴)
درخ این کلمه نیست (۵) ق : تقدم (۶) ق : طاووس (۷) درق
این جمله نیست (۸) خ : سنه ۸۷۷ (۹) ق : روم شقاوت (۱۰) درق
این کلمه نیست (۱۱) خ : حکومت

کرد و چون حسن بیک بحدود روم رسید از جانب ابراهیم بتلیسی^۱ که بحسب ارث و اکتساب چندگاہ حکومت^۲ مملکت بتلیس^۳ نموده بود در آن وقت در بلدہ قم در غایت فلاکت سلوک می نمود دغدغه در خاطرش پیدا شد کہ مبادا مجال یافته ، بوطن اصلی گریزد و هوس ابالت گرفته^۴ ، فتنہ انگیزد . بنا بر آن نشانی دز باب قتل او بنام خواجہ برهان الدین **عبدالحمید**^۵ ارسال داشت و آن جناب از ساوہ بقم شتافته ، در یکی از مدارس نزول نمود و ابراهیم را طالب کرد و او بنا بر آنکہ سبب طلب را از منہی شنیده و دخنجری در بغل نهاده ، بخدمت خواجہ شتافت و در اثنای گفت و گو بیک ناگاہ^۶ آن تیغ را بر کشیده ، بدان جناب رسانید . ملازمان و خدام^۷ خواجہ^۸ کہ حاضر بودند همان لحظہ پیکر اورا بشمشیر^۹ تیز ریز ریز^{۱۰} کردند و چون زخم خواجہ نیز^{۱۱} کاری افتاده^{۱۲} بود بعد از دو روز بجوار مغفرت حی غفور انتقال فرمود .

بیت

بر هیچ آدمی اجل ابقانمی کند سلطان^۲ مرک هیچ ابقانمی کند

خواجہ قطب الدین طاووس^{۱۳} اسمانی

طایر کلک عنبرین منقار درهوائی ذکر آن خواجہ پسندیده اطوار

جناح اهتمام باز کرده ، بدین بیان^{۱۴} پروازمی نماید کہ : در دارالوزارہ

(۱) درق بتلیسی و «ابراہیم» باحط دیگر در بالای سطر افزوده شده

(۲) خ : ابالت (۳) ق : بطلس (۴) خ : هوس حکومت کرده (۵)

درق این کلمہ نیست (۶) ق : بیکناہ (۷) درخ این کلمہ نیست (۸)

خ : بہ تیغ (۹) خ : ریز ریز وق : زبر و ریز (۱۰) خ : تیز (۱۱)

درق این کلمہ نیست (۱۲) خ : شمشیر [۱۳] ق و خ : طاووس

[۱۴] خ : بدینسان

سمنان دو قبیله بسموشان و عاودودمان از سایر متوطنان آن خجسته مکان امتیاز || واستثناء^۱ || دارند یکی بهرامی که سلسله نسب ایشان بهرام گور که از جمله بلوک بنی ساسانست || بسمت شجاعت و احسان اشتهار بیشتر داشت می بیوندد^۲ || و دیگری بالیجه که || همواره^۳ || مطاع ساکنان آن دیار، بل ملجاء || ضمفای^۴ || صغار و کبار || از^۵ || ابنای روزگار می بوده اند و پدر آن خواجه عالی کهر در سلك اکابر قوم بهرامی انتظام داشت و مادرش از جمله بنات مکر مات یکی از اعظم قوم^۶ بالیجه بود و خواجه قطب الدین طاوس^۷ هم چنانکه بقوت رفعت نسب بال اقبال گشاده، بر فراز آشیان کیوان طیران می نمود بکثرت حسب نیز موصوف بوده، در میدان امتحان از امثال و اقران گوی مسابقت می ربود.

بیت

نسب آن چنان و حسب این چنین چنین کس بدوات بود هم نشین
و آن جناب پیوسته در سلك اعظم ادبای قلم و اکار اصحاب
لطف و کره منتظم بود و در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر قدم بر
مسند وزارت نهاده، بسط اجنحه معدت اقدام فرمود و کما ینبغی بسر انجام
مهام مملکت و استمالت سپاهی و رعیت کوشیده، میرزا بابر آن جناب
را بمزید التفات و عنایت از سایر متکفلان منصب وزارت ممتاز و مستثنی^۸
ساخت و خواجه قطب الدین طاوس نوبتی جهة رعایت نام و ناموس نقر می

[۱] درق این دو کلمه نیست [۲] درق این عبارت نیست [۳] درق این کلمه نیست [۴] درخ کلمه نیست [۵] درق این کلمه نیست [۶] خ : قبیله [۷] ق : طاووس [۸] درق این کلمه نیست

انگیخته و استدعای حضور میرزا بابر کرده، جشنی پادشاهانه طرح انداخت و میرزا ابوالقاسم بابر ملتتمس خواجه را بشرف^۱ اجابت اقتران داده، بخانه آن جناب تشریف قدم شریف ارزانی فرمود و آن وزیر دریا دل بمراسم نثار و نیاز^۲ و لوازم پیشکش و پای انداز پرداخته، مبلغ سی هزار دینار کیککی ساحق نمود و از اشربه و معطومات لطافت سمات و حلوا^۳ و فواکه نظافت^۴ صفات افزون از چون و چند^۵ و بیرون از تعداد مستوفیان هوشمند در آن طوی بنظر درآورد.

مشوی

چو نور از عکس در ظلمت شکافی	ز شربت های رنگارنگ صافی
بماء الورد عطر آمیز کرده	بلورین جامها لب ریز کرده
ز سیمین کاسها برجی پر اختر	ز زرین خوان زمینش مطرح خور
طعامش قوت جسم و قوت جان	بطعم و بوی خوش ز آن کاسه و خوان
ز مرغ آورده حاضر تا بماهی	درواز خوردنی هاجر چه خواهی
بنای قصر جشنی بود شیرین	ز تخته تخته حلواهای رنگین
سبدها باغبان کرده پر از آب	ز تازه میوه های تر تا یاب
کز آب آید برون ز انسان سبد پیر ^۸	نکرده هیچ نادر بیت تصور

و خواجه قطب الدین طاوس در آن روز امراء و ارکان دولت را نیز خدمات شایسته نموده، میرزا ابوالقاسم بابر آن وزیر عالی همت را

[۱] ق : شرف [۲] خ : نیاز و نثار [۳] خ : حلوا [۴] ق :
نضافت [۵] خ : چند و چون [۶] درخ این هشت بیت تا سطر ۱۶
نیست [۷] دراصل ق : جشنش [۸] درخ تا اینجا نیست

بانواع انعام و عنایت سرافراز و مفتخر کرد.

بیت^۱

در آن مجلس ز لطف پادشاهی بانعام فراوان شد مباهی
علاوة انعامات آنکه ولایت سمنان را که موطن اصلی خواجه‌ستوده
خصال بود برسم سیورغال بدان جناب ارزانی فرمود و مادام که آن
مملکت داخل^۲ در^۳ حوزه دیوان پادشاه عالی شأن بود خالی از شایبه
خلل و نقصان در تصرف آن صاحب آصف نشان قرار داشت و هیچ کس
از امثال و اقران خیال دخل در آن برلوح خاطر نمی توانست نگاشت و
بعد از فوت میرزا بابر چون سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید مملکت
خراسان را تسخیر فرمود ایضاً پرتو عنایت بروجنات حال آن^۴ خواجه
حمیده خصال انداخته ، منصب وزارت را بدان جناب تفویض فرمود^۵ و
خواجه قطب‌الدین طاوس^۶ از روی عدالت و انصاف^۷ بتمشیت آن مهم
پرداخته ، جناح مرحمت و احسان بر مفارق رعایا و مزارعان که ودایع
حضرت ملک‌منان اند بگستر دو بفراغ^۸ بال ورفاه^۹ در تشریح^{۱۰} زراعت
و عمارت کوشیده ، بدان انعام و اکرام مرغ دل خواص و عوام صید کرد.

بیت

جهان را بانصاف آباد کرد باحسان همه خلق را شاد کرد
بدلها نهال محبت نشاند بیدل درم تخم راحت فشاند

[۱] خ : شعر [۲] درق این کلمه نیست [۳] درق این کلمه نیست
[۴] خ : نمود [۵] ق : طاووس [۶] خ : کما ینبغی [۷] دراصل
ق : رفاغ و درخ این دو کلمه نیست [۸] ق و ح : تکسیر

وسلطان سعید را نسبت بدان خواجه سعادت انما التفات و عنایت
بلا انتها پیدا شده ، مرتبه آن جناب از سایر وزراء در گذشت . لاجرم
نایره بغض و حسد در کانون درون همگان^۱ اشتعال یافته ، نزد پادشاه
باستقلال و زیر ستوده خصال را بتصرف در اموال متهم داشتند ، نامعزول
گشت . اما هم در اوان حقیقت سخن غرض خواهان بر ضمیر خورشید نشان
روشن شده ، کرة دیگر شغل وزارت بخواجه پسندیده سیر تفریض افتاد .
راقم حروف از بعضی مردم صادق القول استماع نموده که : گاهی سلطان
سعید^۲ در باب انتظام امور ملك و ملت و ارتسام قواعد دین و دولت بعالی
جناب ولایت^۳ قباب عوارف اکتساب المتوجه بالکلیة الی الله شیخ کمال
الملک والذین محمد شاه که انتساب بولایت فرام داشتند مطارحه نمودند
و رأی مصلحت آرای آن عالی جناب^۴ را بقبول مقرر می فرمود و در ایام
عزل خواجه قطب الدین طاوس سبب رفاهیت و جمعیت مخلوقات خالق
البرایا از ایشان استفسار نمود . حضرت شیخ بزبان^۵ || ولایت نشان^۶ ||
گوهر افشان^۷ نام خواجه عالی شان^۸ بردند و نوبت دیگر عنان اختیار او
را بدست تربیت || آن^۹ || پادشاه سعادت انما^{۱۰} سپردند و اگر چه
خواجه از تصدی مهم وزارت در مقام اعتذار بود ابواب مخالفت با جناب
ولایت منقبت^{۱۱} نتوانست گشود . ضرورت آن منصب^{۱۲} را ثانیاً قبول

(۱) ق و خ : همکنان (۲) خ : سلطان سعید گاهی (۳) ق : ولادت
(۴) خ : رای حقایق نمای آن جناب (۵) خ : آن جناب بر زبان
(۶) درق ابن دو کلمه نیست (۷) خ : گوهر افشان (۸) خ : مشارالیه
(۹) درق این کلمه نیست (۱۰) خ : عالیجاه (۱۱) خ : باعالی جناب
مشارالیه (۱۲) خ : مهم

نمود^۱ و این نوبت بیشتر از پیشتر منظور نظر همایون اثر گشت و منزلت
از^۲ مرتبه^۲ || وزرای زمانش در گذشت .

بیت

آب اقبالش بجوی بخت باز آمد دگر بر سر بر کامگاری سر فراز آمد دگر
و از رهگذر درویشی و نیک اندیشی اعتبار و اختیار بسیار یافت و
بهمگی همت و جملگی نهمت عنان اهتمام بصوب زراعت و دهقنت تفت .
چنانکه^۳ در ولایت خراسان هر سال هفت هزار خروار تخم در زمین پاشید
و ظاهراً تخم کشت هیچ یک از وزراء در یک مملکت هرگز بدین
مرتبه نرسید .

بیت

ببفکنند طرح زراعت بسی به از وی زراعت نکرده کسی
رشحهای از بحر آثار آن خواجه^۴ خجسته اطوار جوی سلطانیت
که در جانب شمال دارالسلطنه هرات از رود باستان سمت^۵ جریان یافته
و بدان واسطه چندین هزار باغ و بستان و حظیره در کارگاه و دامن بوه
زنجیرگاه و مختار ناچشمه ماهیان^۶ از خارستان عده نگار وجود یافته
هریک در نظارت نظیر^۷ ریاض رضوان و در خضارت غرت افری ساحت
آسمان طوطی شارسرستان فصاحت از خطوط سبز و روح پرور آن است
خلد آئین مضمون کلمه^۸ " روضة من ریاض الجنه " بر می خواند و در
دستان سرای بستان بلاغت در صفت لطافت آن مازول جنت برین

- (۱) خ : فرمود (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق، خ : چنانچه (۴)
در ق : آن و درخ کلمه " خواجه " نیست (۵) ق : همت (۶)
خ : مامیان (۷) ق : نصیر

|| مصرع ۱ || : روصة ماء نهرها^۲ صلصال^۳ ، برزبان می راند .

[بیت ۱]

همه در خرمی بسال^۴ بهار گشته در دیدها بهار نگار
 از سپهرش بنخضرت^۵ آمده ننگ و ز بهشتش بنزعت آمده عار
 نقلست که چون خواجه قطب الدین طاوس کمال توجه خاطر
 سلطان سعید را بجزریان آن آب عذوبت مآب معلوم کرده بود قرب دویت
 نفر برزیگر و چاهخو^۶ که هر یک فرهاد صفت جوی در بیستون کندی و
 بنوک نیشه خار^۷ نگار رخنه در دل سنک افگندی^۸ از مزارع خود آورد
 و آن جماعت^۹ مدت دو سال در آن کار مشقت کشیدند ، تا آخر آب امانی
 و آمال^۹ در جویبار دوات و اقبال جاری دیدند و چون آب در جریان
 آمده^{۱۰} ، بدامن کوه مختار رسید خواجه مقداری در ظرفی کرده ، مصحوب
 تواجی^{۱۱} باردوی همایون که در آن زمان موجه عراق بود ارسال نمود
 و در آن محل که چشم سلطان بحر موهبت بر آن آب افتاد مراسم شکر
 فیاض علی الاطلاق بجا آورده ، زبان بادای این سخنان بگشاد که : احداث
 جوی سلطانی نزد من برفتح عراق ترجیح دارد ، زیرا که بدان سبب شمال
 دارالسلطنه هرات روی بکمان معموری^{۱۲} و آبادانی می آرد^{۱۳} و فی الواقع :

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] ق : ماء ونهرها [۳] ق و خ :
 سال [۴] درخ این کلمه نیست [۵] ق و خ : بنخضرت [۶] درخ
 بس ازین کلمه افزوده شده : « از مواضع خود آورده » [۷] خ :
 حاره [۸] درخ این عبارت نیست و پیش ازین پس از کلمه چاهخو افزوده
 است : « از مواضع خود آورده » [۹] خ : آمال و امانی [۱۰] خ : آب
 سمت جریان یافته [۱۱] ق : تواجی [۱۲] خ : روی بمعموری [۱۳] خ : می آورد

[بیت ۱]

نسیم خلد و عمر خضر می بخشد اگر دانی
هوای دشت کازرگاه و آب جوی سلطانی
القصه: بنا بر حدوث این جوی که بیمن سعی و اهتمام خواجه قطب
الدین طاوس بوقوع انجامید^۱ میرزا سلطان ابوسعید در از دیار مرتبه
وزیر صاحب تأیید کوشیده ، پایه قدر و منزلتش را بلندتر گردانید .

[بیت ۲]

بآبیاری فیض مهیمن متعال شکفت در چمن دولتش گل اقبال
و فرامین مطاعه مشتمل بر وفور مرحمت و عاطفت مهر سپهر سلطنت
نسبت بوزیر آصف صفات^۲ و مبنی از آنکه لشکر پیاده خراسان را فرستاده
آورده ، بموکب همایون ملحق شود بدار السلطنه هرات رسید^۳ و خواجه
قطب الدین طاوس^۴ بموجب فرموده عمل نموده و بر اسب مراد سوار گشته
با سپاه پیاده متوجه ملازمت شاه عالم پناه گردید . در ایام راه چندی
از مخالفان که فرزین وار کج روی پیشه داشتند دوچار خورده بخیال
محال رایت جنک و بیکار افراشتند^۵ و خواجه قطب الدین طاوس^۶ پی
ثبات فشرده ، بعنایت ملک اکبر بر مخالفان بد اختر ظفر یافت و منصور
مظفر طی منازل و مراحل نموده ، بخدمت پادشاه عالی کهر نشاند
از وصول بیایه سریر اعلی کیفیت سخاربه مخالفان را بموقف دست بردار

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] درخ این عبرت نیست [۳] درخ این
کلمه نیست [۴] خ : منقبت [۵] ق : رسید [۶] ق : طاووس
[۷] خ : جنک وجدال بر افراشتند [۸] ق : طاووس

و میرزا سلطان ابوسعید مراسم عنایت مبذول داشته ، وزیر صافی ضمیر را ملقب بصاحب السیف و القلم گردانید و زمام سرانجام ^۱ مهمام ^۱ و ولایات عراق را بکف اهتمام آن جناب باز داده ، مهر بزرگ را بدو تسلیم نمود که حیث بشاء امور جمهور بر ایارا بکف کفایت ^۲ مقرون سازد و لوای عدالت آن حضرت را بر فرق آفتاب نشینان بلاد نظام ترا کمه برافرازد و بعد از آنکه سلطان سعید در قریب اباغ اران ویران شده بحکم امیر حسن بیک ترکمان جهان گذران را وداع کرده های همت خواجه قطب الدین طاوس ^۳ از وزارت حسن بیک ابا نموده ، بر جناح استعجال روی توجه بجانب خراسان آورد . چون ماهیچه ^۴ لوای فرقد فرسای سلطان عالی شان ^۴ سلطان حسین میرزا نوبت اول ^۵ آفتاب صفت مرز و بوم خراسان را ^۶ منور گردانید خواجه پسندیده اوصاف بمنصب اشراف وزراء که عبارت از رتبه واسطه العقدی بین الامراء والوزراء مشرف گردید ^۷ و در اواخر ذیحجه سنه اربع و سبعین و ثمانمائه ^۸ که میرزا یارادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بمدد امیر حسن بیک بهادر خطه خراسان را تسخیر نمود پرتو عنایت و التفات بروجنات احوال خواجه قطب الدین طاوس ^۹ انداخته ، منصب وزرات ^{۱۰} دیوان را بدان جناب تفویض فرمود ^{۱۱} .

[۱] درخ ؛ این کلمه نیست [۲] خ ؛ به کفایت و درق کلمه « کفایت » باخط دیگر بالای سطر افزوده شده . [۳] خ ؛ طاووس [۴] خ ؛ صاحبقران [۵] درخ این دو کلمه نیست [۶] درخ در اینجا افزوده شده ؛ « نوبت اول » . [۷] خ ؛ کشت [۸] سال ۸۷۴ [۹] خ ؛ خواجه فرخنده صفات [۱۰] خ ؛ امارت [۱۱] خ ؛ نمود

اما تا ۱ || زمان سلطنت میرزایادگار محمد مانند دوران ۲ گل زیاده
از چهل روز ممتد نگشت و || سلطان صاحبقران ابوالغازی ۳ سلطان
حسین میرزا ۴ ناگهان نیم شبی در باغ زاغان ۵ بر سر آن پادشاه غفلت نشان
تاخته، بصر صر سیاست بساط حکومتش در نوشت.

[رباعی ۶]

گل صبحدمی بخود بر آشت و بریخت

با باد صبا حکایتی گفت و بریخت

بد عهدی دهر بین که گل در ده روز

سر برزد و غنچه کرد و بشافت و بریخت

و اچوت ۷ | خواجه قطب الدین طاوس ۸ نایب در زمان سلطنت

سلطان صاحبقران مشمول لطف و احسان شد اما هر چند او را بر تفریح

مهمات دیوانی تحریص فرمودند از آن مهام ۹ نداشتی نموده و پیرامون

حواشی آن مهام ۱۰ نگشت و با اختیار از سر قبول منصب و حکومت

در گذشت. چند سال در دار السلطنه هرات حمیت عن آفات بفرایغ سال

بگذرانید و دامن همت از شغل وزارت درچید. خود را بزراعت و عدالت

مشغول گردانید و در آن سال که خواجه مجدالدین محمد قدم بر مسند

جاه و جلال نهاده بنابر طمع ۱۱ اموال نسبت بخواجه ستوده خدای تعالی

[۱] درق این کلمه نیست [۲] خ : دور (۳) درق این عبارت نیست

(۴) خ : حسین بهادر خان (۵) ق : راغان (۶) درخ این کلمه

نیست (۷) درخ این کلمه نیست (۸) ق : طاووس (۹) درق این

دو کلمه نیست . (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) خ : بهادر طمع

نزاع وجدال بگشاد و خواجه قطب‌الدین طاوس از ازاله عرض و ناموس اندیشیده ، عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن مملکت نیز معزز و محترم بود ، تتمه اوقات حیات را بپایان آورد و در سنه تسعمائه^۱ که سن شریفش بهفتاد و دو سال رسید بحکم « کل نفس ذائقة الموت » گوش هوشش صغیر عقاب اجل شنید و مرغ روح مطهرش قفس غالب شکسته ،

[مشوی^۲]

همانجا پر طاوسی^۳ بینداخت جهان از فر کاوسی^۴ بپرداخت
بدنیاخواه سلطان خواه درویش همه کس راهمین راهست درپیش^۵

[خواجه^۶ عبدالله اخطاب]

دراویل حال بکسب فضایل و طلب علوم اشتغال می نمود و بالاخره بملازمت مایل شده ، میرزا سلطان ابوسعید شغلی رزارت را بوی تفویض فرمود و خواجه در آن منصب بتملن تمام و استظهار مالا کلام دخل کرد و باندک زمانی ریاض جاه و جلالش روی بنخضرت ونضارت آورد . از عزیزی صادق القول استماع افتاده که : در ایام وزارت خواجه عبدالله اخطاب شخصی شریب نسبت بنخواجه کمال‌الدین حسین پیرنگی که در آن وقت از جمله اعظم ارباب ولایات خراسان بود و در زمان سلطان صاحبقران سلطان حسین میرزا^۷ بمنصب عالی صدارت مشرف گشت و برادرش خواجه

(۱) سال ۹۰۰ (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : طاوسی (۴) ق : کاوسی (۵) درخ این بیت نیست (۶) درخ این کلمه نیست (۷) درق جمله « سلطان صاحبقران » و درخ کلمه « سلطان حسین میرزا » نیست

عبدالله^۱ تقریر نمود و این دو برادر بکثرت اسباب و وفور اموال از هر باب اتصاف داشتند و خاطر نشان میرزا سلطان ابوسعید شده بود که پیوسته تغلب ورزیده، هرگز جمع خود را بر استی بقلم در نمی آرند. لاجرم خاطر همایون متوجه آن گشت که برادران را مواخذ گردانیده، مبلغی گرامند از جهات ثنائی بخزانة عامه رساند و پرسش آن مهم را در عهده^۲ خواجه عبدالله^۳ - عطف کرده، هر چند خواجه مراسم تفتیش و تفحص بجای آورد از روی حساب و معامله چیزی بر برادران ثابت نشد و میرزا سلطان ابوسعید این معنی را حمل بر مدافعه فرموده، بخواجه عبدالله پیغام فرستاد که: تو زوی خواجهای کیرنگی را دیده‌ای، تغلب ایشان را ظاهر نمی سازی. خواهم فرمود که روی ترا پوست کنند. خواجه عبدالله بواسطه^۴ علو همت و قوت نفس ازین غضب مطلق، دغدغه بخود درآورد و خاتم وزارت از انگشت بیرون کرده، نزد پادشاه فرستاد که بجهت^۵ این مهر روی مرا پوست می کنی. اینک مهربانان رسال دشتتم و از سر آن منصب در گذشتم. میرزا سلطان ابوسعید خاتم فرستاد سخنان لطف آمیز پیغام داد و بدین جهت اختیار و اختیار خواجه عبدالله روی در ازدیاد نهاد و چون دست قضا بساط سلطنت سلطان سعید در نوشت و میرزا سلطان حسین در مملکت خراسان پادشاه گشت و وزارت را بخواجه عبدالله تفویض نمود و در آن اوان که آن پادشاه ایران

(۱) در قاین دو کلامه نیست (۲) خ: نقش (۳) در روی این عبارت در متن نیست و با خط دیگر در حاشیه افزوده شده (۴) خ: مهم (۵) ح: می کند

جہۃ دفع میرزا یادگار محمد بجانب چناران^۱ توجہ فرمود خواجہ
عبداللہ حسب الحکم در دار السلطنہ ہر اہ ماوندہ ، ابواب ظلم و تعدی بروی
رعایا بگشاد و آغاز سراشمار و سرشمار کردہ ، بیچارگان را بطلاق و ایمان
مغلظلہ سوگند می داد کہ از نقد و جنس آنچه در تحت تملک دارید مفصل
نمودہ ، بدیوان آرید ، تا فراخور آن زر تحمیل کردہ شود . لاجرم کار
صغار و کباز باضطرار انجامید و آہ دل دردمندان باوج ہفتم آسمان رسید .

بیت

ز بس بالا گرفت افغان و^۳ فریاد صدا در گنبد فیروزہ افتاد
بالاخرہ بعضی از مردم او باش اتفاق کردہ ، ازدحام عام بوقوع انجامیدہ^۴ ،
در صباحی کہ خواجہ عبداللہ بجہۃ^۵ افروختن آتش ظلم بدار العدالہ میرزا
شاہرخ می رفت از اطراف و جوانب || بازار^۶ || اورا سنک باران کردند و
خواجہ بلطایف الحیل خود را از آن مہلکہ نجات دادہ ، در گوشہ ای
پنہان شد و چون این خبر بسمع سلطان حسین میرزا^۷ رسید فرمان
ہمایون باخذ و قید خواجہ عبداللہ نافذ^۸ گردید و خواجہ برین حکم
وقوف یافتہ ، فرار برقرار اختیار نمود و بجانب حصار شادمان شتافتہ ،
شہریار آن دیار میرزا سلطان محمود امیر وزارت را بدو تفویض فرمود
و خواجہ عبداللہ کرت دیگر بر مسند وزارت نشستہ ، مدتی || مدید^۹ ||
در کمال عظمت و ابہت بتمشیت آن مہم پرداخت و در اواخر اوقات حیات

(۱) ق : جناران (۲) خ : شہر (۳) خ : گرفت آن روز (۴) خ : ازدحام .
وقوع یافتہ (۵) خ : جہۃ (۶) درق این کلمہ نیست (۷) خ : سلطان
صاحب قران (۸) درق دراصل این کلمہ نبودہ و در بالای سطر بخط
دیگر «صادر» نوشتہ اند (۹) درق این کلمہ نیست

بواسطهٔ تعصب یکی از وزراء که بضبط ولایت ترمذ قیام نموده بود بجانب آن ولایت رایت توجه بر افراخت. بنیت آنکه در جمع ترمذ^۱ تفاوت پیدا کرده، تصرف و تقصیر بر خصم ثابت سازد و بدان وسیله اعلام تفوق و استیلا بر افرازد. رعایا و مزارعان موضع مذکور ازین سخن^۲ محنت اثر در بحر اضطراب افتادند و فقراء و بیچارگان زوال اقبال جناب وزارت مآب را مسئلت نموده، زبان^۳ بدعا گشادند. تیر دعای ایشان هم در آن اوان به هدف اجابت رسید و قبل از آنکه خواجه عبدالله ترمذی رسد غریق بحر فنا گردید. کیفیت آن حال چنان بود که: خواجه عبدالله در اثنای راه بیکی از شعبات آب آمویته رسیده، خواست که اسب در آن^۴ آبراند و بنا بر آنکه آب در کمال طغیان بود و قطعات یخ بر روی آن روان بعضی از سالزمان ركب وزارت انتساب خواجه را از آن^۵ عبور منع کردند و چون مقدر چنان بود که شعلهٔ حیاتش در آن روز^۶ آب ممات فرو نشیند سخن ایشان را نشنید و اسب در آن^۷ آب رانده، کشتی عمر خود را در گرداب فنا غرقه گردانید، که^۸:

رباعی

هر کس بیهانه ای ازین دار فنا شد عازم آن سرای جور و بدقت
باقی نبود کسی بعالم ابدا جز ذات خدائی که دارد همه

- (۱) بخ: جمع موضع مذکور (۲) بخ: ولایت مذکور از اسمع این بحر
(۳) بخ: دست (۴) درخ این کلمه نیست (۵) درخ این کلمه نیست
(۶) بخ: که در آن روز آتش حیاتش (۷) درخ این کلمه نیست
(۸) درق این کلمه نیست (۹) درخ این کلمه نیست

خواجه نظام الدین بختیار [سمنانی^۱]

از اهالی ولایت سمنان بود^۲ || در زمان سلطان سعید ضابط ولایت بادغیس بود^۳ || و در ایام دولت سلطان سعادت انما سلطان حسین میرزا^۴ در امر وزارت دخل نموده و متعهد تحقیق جهات غایبی گشته ، قبول کرد که مبلغ سه هزار تومان ازین ممر واصل دیوان گردانند و چون نصف آن مبلغ ممکن الحصول نبود باندک زمانی مهم خواجه باضطرار انجامید. براتدار بسیار بایذاء و اضرار او مشغول گشتند و خواجه نظام بختیار بسبب قلت عقل و ادراک روزی در سردیوان بزبان^۵ آورد که : چون فی الحقیقه باغ سفید و باغ زاغان و سایر باغات پادشاهی داخل جهات غایبی است آنها را بها کرده ، از جمله مبلغ مذکور حساب می باید کرد^۶ ، تا آنچه قبول نموده ام^۷ تن پیدا کند و این هذیان بسمع سلطان سخندان رسیده ، رقم عزل بر ناصیه حال خواجه نظام بختیار کشید و خواجه بابخت برگشته مواخذ و مقید گشته ، بواسطه کثرت اعراض نفسانی ، بلکه بمحض تقدیر و اراده سبحانی در محبس از عالم فانی بجهات جاودانی انتقال نمود || ع^۸ : ز اندوه دنیا کسی جان نبرد .

صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد مر و ارید

بعلو نسب و وفور حسب و عظم شأن و قدم^۹ دودمان || از^{۱۰} اکثر

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) درخ این جمله نیست (۳) در ق این جمله نیست (۴) سلطان صاحبقران میرزا سلطان حسین (۵) خ: بر زبان (۶) خ: نمود (۷) خ: متقبل شده ام (۸) در ق این حرف نیست (۹) خ: قدم (۱۰) در ق این کلمه نیست

اکابر کرمان ممتاز و مستثنی بود و آن جناب^۱ در زمان میرزا جهانشاه
ترکمان بسبب ظلم و تعدی تراکمه^۲ از وطن مألوف و مسکن مهوود
مهاجرت اختیار کرده، بجانب دارالسلطنه هرات توجه فرمود و بعد از
وصول بمقصد^۳ منظور نظر عاطفت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید
گشته، پای بر مسند وزارت نهاد و در آن ایام بخاطر جوئی خواص
و عام قیام و اقدام فرموده، ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بگشاد
و در وقتی که سلطان سعید بجانب عراق شتافت آن جناب حسب الحکم
متوجه سمرقند گشت و چون در آن سفر^۴ دست قضا بساط حیات میرزا،
سلطان ابوسعید را درنوشت و سلطان صاحب قران در ولایات خراسان
بر تخت سلطنت نشست خواجه شمس الدین محمد از آن خطه بدارالسلطنه
هراة معاودت نموده، کمر بملازمت آن پادشاه عالم پناه بر بست و بر بندک
زمانی ملحوظ عین عنایت شده، در امر وزارت شروع کرد و در استماع
خواطر عامه رعایا و کافه برابا سعی موفور و جهدا محصور بجای آورد
بی شایبه تکلف و غایله تصلف آن وزیر صافی ضمیر بغایت سلیم نفس و
عافیت^۵ طلب و کم آزار و پاکیزه اعتقاد بود. بنا بر آن در شهر سنندج از
روی اختیار نه از روی اضطرار ترک آن منصب داده، سلوک خریق فقر
و مسکنت اشتغال نمود و سلطان صاحبقران در آن وان منصب شمشیر
و تولیت موقوفات مزار فایض آن حضرت قصب لاقطاب بر گیرید و از آن
(۱) در ق این دو کلمه نیست (۲) ق : تراکمه (۳) مقصد
مقصد (۴) در ق ز : انحصار سلطه ۱۸ صحیفه ۳۹۶ کت و اول آمده
و از میان برده اند (۵) در اصل خ : عافیت (۶) در اصل ح : حال
نوشته شده

مقرب حضرت باری ابواسمعیل خواجه عبدالله انصاری قدس سره را مفوض
برای صواب نمای خواجه محمد گردانید و چنانکه^۱ از حسن کفایت و
کاردانی آن جناب متصور بود چند گاهی بلوازم آن امر پرداخته، در تکثیر
موقوفات و ترویج آن بقعهٔ جنت صفات و ترتیب روانب و ضیافت صادر و
وارد سعی موفور و جهد نامحصور بتقدیم رسانید و بالاخره از آن شغل نیز
استعفاء فرموده، روزگار خجسته آثار را باصناف طاعات و عبادات مقرون
می داشت و بعضی از اوقات را صرف کتابت کلام حمید مجید ربانی
کرده، بیست و دو مصحف بر صفحهٔ کاغذ نگاشت و چون بمقتضای «کل
شیئی هالک الا وجهه» متقاضی اجل موعود در رسید در دهم شهر ربیع الاول
در سالی که همین لفظ بحساب جمل از تاریخ آن خبر می دهد بجنات
عدن خرامید^۲ و اولاد او جادش عالی جناب معالی ایاب افاضل پناه فضیلت
دستگاه خواب شهاب الملة والدين عبدالله سلمه الله و ابقاه که در صدف روزگار
هرگز مانند او دری شاهوار صفت انعقاد نگرفته و بوفور فضایل و کمالات
و کثرت محاسن شیم و مکارم اخلاق در اطراف جهان و اکناف آفاق
سمت اشتهار پذیرفته و جناب اعالی ایاب فضیلت اتما خواجه محیی الدین
یحیی که در محامد سیر و لطایف کردار یگانه روزگارست بمراسم تعزیت
پدر نامدار و والد بزگوار کما یجب^۳ و ینبغی قیام نمودند و جهة ترویج روح
شریفش^۴ || بختما^۵ کلام رب العالمین و اطعام فقراء و مساکین اقدام

۱. در اصل خ : چنانچه (۲) در اصل خ پس ازین کلمه سرخی
رقم ۲۰۴ نوشته شده (۳) در اصل خ : بحب (۴) درق از سطر ۸
صحیفه ۳۹۵ تا اینجا ورق با کنده وار میان برده اند . (۵) خ : ختمات

فرمودند و پادشاه مغفرت انما سلطان حسین میرزا بتسلية^۱ خاطر اصحاب
تعزیه پرداخته، خلع فاخره و اسباب^۲ و افره انعام کرد و فرزندان و متعلقان
خواجه مرحوم را از لباس سوکواری بیرون آورد و مقرب الحضرت السلطانی^۳
|| امیر^۴ || نظام الحق والحقیقه و^۵ | الدین امیر علیشیر در مرثیه خواجه
شمس الدین محمد مروارید این رباعی در سلك نظم کشید :

رباعی

شد خواجه محمد بسوی خلد نعیم و ارست زرنجهای این دار جحیم^۶
گر مروارید رفت زین بحر فنا زو ماند بیاد گار دو در یتیم

خواجه علاء الدین علی الصانعی

در سلك اشرف ولایت باحز ز سمت انتظام داشت و چون نسب
شریفش بآل برمک می رسید پیوسته^۷ رایت مفاخرت می افراشت .
بحدت طبع وجودت ذهن و وفور جود و سخاوت نسبت باهل علم و فضیلت
موصوف و معروف بود و در مبادی اوقات پادشاهی سلطان حسین میرزا
قدم در مسند^۸ وزارت نهاده، در آن امر خطیر شروع نمود و بنا بر آنکه
در صفت کفایت ظاهر گشته^۹ بر عجزه و رعایا حیف و تعدی چیزی می داشت
و پیوسته نسبت بشرکای خود نقش تقریر و تزویر بر صفحه خاطر و اوج
سمیر می نگاشت، مزاج شریف جناب خداوند گاری^۹ مقرب حضرت
سلطانی^{۱۰} امیر نظام الدین علیشیر در باره او تغییر یافت و دیار اسباب

- (۱) خ : تسلیم (۲) خ : اثواب (۳) ح : مقرب حضرت سلطان
(۴) درق این کلمه نیست (۵) درخ این کلمه نیست (۶) ح : جهیم
(۷) درق این کلمه نیست (۸) ح : سلطان صاحب قران قدم بر مسند
(۹) خ : خداوند کار (۱۰) درق این عبارت نیست

مدد علت شده، پرتو غضب جناب || جلال^۱ || سلطانی بر وجنات احوالش
 نافت و در وقتی که خواجه صانعی در جرگه ایستاده بود یکی از
 بساولان بموجب فرمان دستار او را^۲ که بغایت کلان بود برداشته، در
 گردنش اداخت. در آن حال جناب امیرروی بصاحب تاج و سریر آورده،
 این مصراع^۳ را^۳ || مذکور ساخت که: || مصرع^۴ || : چوبار || سر^۵ || سبک
 کردی سبک کن بار گردن هم. بالجمله خواجه صانعی مواخذ و معاقب
 گشته، بعد از آنکه مبلغ کلی بدیوان فرود آورد در بالاخانه زندان محبوس
 شد و زمان حبس او قرب بسی^۶ سال امتداد یافت. در آن ایام غزلغراء
 در سلك نظم کشید و نزد^۷ || جناب^۸ || مقرب الحضرة السلطانی فرستاد،
 مطلع آن غزل اینست که :

بیت^۹

آنکه هرگز نشنود گوش تو فریاد^{۱۰} اینست
 و آنکه هرگز نگذرد بر خاطرت یاد منست
 اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و جناب امیر از سر ایدای او
 درنگذشت^{۱۱}. چنان استماع افتاده که : خواجه صانعی در مدت^{۱۲} حبس
 بکسب فضایل پرداخته، روی بمطالعه مقدمات علوم آورد و تا مختصر تلخیص
 مطالعه کرد و ایضاً بشرف حفظ کلام الله العلام مشرف گشت و قصیده

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) خ : دستارش را (۳) در
 خ این کلمه نیست. (۴) در خ این کلمه نیست (۵) در خ این
 کلمه نیست (۶) خ : شش (۷) خ : و بنظر او (۸) در خ این
 کلمه نیست (۹) خ : شعر (۱۰) در ق آواز و در حاشیه بخط
 سرخ « فریاد » نوشته شده. [۱۱] ق : در گذشت [۱۲] خ : اوقات

مصنوع خواجه سلمان ساوجی^۱ را تتبع کرده^۲ ، اکثری را از آن صنایع^۳ بقلم پیروی بر صفحه^۴ بیان نقش نمود^۵ . مال حالش عنقریب مذکور خواهد شد . انشاء الله تعالی^۵ .

خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره

از بزرگ زادگان مملکت فارس و عراق^۶ بود و چون از آن جانب بدارالسلطنه هرات آمد در سلک اعظم اهل قلم انتظام یافته ، بالاخره سلطان حسین میرزا^۷ منصب وزارت را^۸ بدو تفویض فرمود و خواجه مظفر مدتی از روی اختیار و اعتبار بسرانجام امور دیوانی و تمشیت مهام سلطانی پرداخت و در آن اثناء جمعی از مردم شریر او را بفتون تصرف و تقصیر متهم و منسرب کرده ، سلطان حسین میرزا^۹ خواجه را معزول و مقید ساخت و چون روزی چند از حبس او در گذشت اندک بر سعایت اهل غرض حاکم قتل خواجه مظفر صادر گشت . چندان ستم و افتاد و المهدی علی الراوی که : در آن محل که بایره غضب خسروی^{۱۰} مشتعل شده ، باشتن خواجه مظفر فرمان داد یکی از نواب معروض داشت که : خواجه صاعی تا چند در زندان محبوس خواهد بود . پادشاه فرمود که : او را نیز امروز سیاست کنند و در آن روز که از جمعه^{۱۱} به محرم الحرام سنه ۱۱۸۴ بود خواجه صاعی را از طاق چهارم^{۱۲}

(۱) قنساوجی (۲) خ : نموده (۳) خ : اکثر آن صنایع را (۴) ح : فرمود (۵) درق این جمله نیست (۶) درق این دو جمله نیست . (۷) خ : سلطان صاحبقران (۸) درق این کلمه نیست (۹) ح : سلطان صاحبقران (۱۰) خ : سلطان (۱۱) درق به سوم را تراشیده اند و درخ جای این ارقام سفیده مانده

هراة و خواجه مظفر را بر در دروازه ملك صلب نمودند . یکی از فضلاء
این رباعی را ^۱ | در آن حین نظم فرمود ^۲ :

رباعی ^۳

ای دیده بعالم ستمکاره نگر در خواجگی جهان خونخواره نگر
از حالت صاعی بر و تجربه کن در حال مظفر شبانکاره نگر
خواجه مجدالدین محمد بن خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی
بعظم شأن و رفعت مکان و علو همت و سمو منقبت از اکثر ارکان
دولت و اعیان حضرت امتیاز و استثناء ^۴ داشت و در ایام اختیار و اعتبار
همواره خاطر فرخنده مآثر بر ترفیه حال رعایا و غوررسی ضعفاء و فقراء
میگماشت . در علم نجوم و فن انشاء ماهر بود و در فیصل مهمات و قضایا
بد بیضا می نمود .

بیت

پیش رأی روشنش اسرار انجم کشف بود

معضلات ملك را تدبیر او آسان گشود
و آن جناب در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید چندگاه
بلوازم منصب انشاء اشتغال داشت و در مبادی ایام سلطنت سلطان صاحب
تأیید میرزا سلطان حسین ^۵ بوزارت شاهزاده مغفرت شعار میرزا محمد
سلطان مشهور بمیرزا کیجیک ^۶ ولد میرزا سلطان احمد بن ^۷ | میرزا سیدی
احمد بن ^۸ | میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان که خواهر زاده پادشاه

(۱) درق این کلامه نیست (۲) خ : نمود (۳) ق : بیت (۴) خ :
استشار (۵) خ : صاحبقران سلطان حسین میرزا (۶) خ : جلالت
(۷) درخ نقطه گذاشته نشده (۸) درق این عبارت نیست

صاحب جاه^۱ بود روزی چند مشغولی کرد و چون وفور فراست و کمال
کیاستش بر ضمیر منیر آن پادشاه جهانگیر ظاهر گشت رقم اختصاص بر جمال
حالش کشید و روز بروز آن جناب را^۲ از مرتبه‌های^۳ ا^۱ بمرتبه‌های می
رسانید، تا مهم بدانجا انجامید که حکم شد که خواجه مجدالدین محمد
با وجود منصب رسالت^۴ و مهر پروانه بر روی احکام و منشورات همایون
در برابر مهر بزرگ بر رقم « اطعم علیه » توفیق آکشد و هرگاه پادشاه عالم
پناه بر تخت برآمده، پرتو اهتمام بر تنظیم مهماه ملک و مال اندازد خواجه
مجدالدین محمد تنها دریای تخت نشسته، مهمات ملکی و مالی و سخنان
دادخواهان و غیر ایشان را معروض دارد و هر حکمی که شود در قلم آرد^۵.

بیت^۶

از ره و رسمش کمین این بود کاندر پیش شاه

هر کسی بر نیای می استند آ و او بنشسته بود
و چون حکم مذکور بر نهج مسطور صدور یافت سیرت رشک و
حسد در ضمیر ارکان دوات مشتعل^۷ شده، امیر حسن شیخ تیمور که
بر اکثر امراء رتبه تقدیم داشت بعرض پادشاه جم جاه رسانید که : هرگز
معهود سلاطین حشمت آئین نبوده که در وقتی که جمیع امراء و ارکان
دولت دست خدمت بر بالای هم نهاده، بپای ادب ایستاده باشند جهت امشیت
مهمات ملکی و مالی تازیبایی را پیش خود بنشانند درین محراب^۸ جناب

[۱] خ : صاحبقران [۱] در خ این جاه است [۳] در ق
بالای این کلاه راده گذاشته و در حشمت و ارب و نوشته اند
[۴] خ : آورد [۵] خ : شعر [۶] ق و خ : ایستاد [۷] ق :
مشتعل [۸] در خ این عبارت نیست

خداوندگاری^۱ | مقرب الحضرت السلطانی^۲ که مرہبی خواجہ مجدالدین محمد بود در مقام جواب آمده، فرمود کہ : هیچ لازم نیست کہ بندگان دیوان اعلیٰ در جمیع امور تقلید سلاطین سابق نمایند، بلکه مناسب آنست کہ در باب تربیت خدمتگاران کاردان بمقتضای طبع فطنت نشان اختراعات فرمایند، مصرع^۳ : طبع لطیف او همه فلانکو کند . بالجمله مناصب مذکورہ تعلق بخواجہ مجدالدین^۴ | محمد^۵ | گرفته، پرتو عنایت و عاطفت سلطانی بروجنات احوالش تافت و پایہ قدر و منزلتش بیشتر از آنچه در خزائن خیال و قوت احتمال در آید^۵ ارتفاع یافت و زمام امور ملک و مال من حیث الاستقلال بکف کفایت و قبضہ درایتش درآمد و عتبہ علیہ اش ملاذ سیاهی و رعیت، بلکه^۶ | ملجاء^۷ | امرای باحشمت و وزرای صاحب فطنت شد.

بیت^۷

شد آن سر دفتر اعیان عالم ملاذ و مرجع اولاد آدم
در ایام اعتبار آن خواجہ کامگار هیچ آفریده را زہرہ و یارا نبود
کہ بی حضور و شعور او از مهمات مالی از جزوی و کلی سخنی بعرض
رساند، تا بدان چہ رسد کہ قضیہ رافیصل دهد والحق خواجہ مجدالدین
محمد کما ینبغی بسر انجام^۸ | جمیع^۹ | مهام سلطانی و امور دیوانی می رسید و
در باب انفتاح ابواب عدل و داد و ترفیہ و تعمیر عباد و بلاد^۹ سعی موفور
بتقدیم می رسانید.

[۱] در خ این عبارت نیست [۲] خ : حضرت السلطانی [۳] خ :
ع . [۴] در ق این کلمہ نیست (۵) خ : کنجد (۶) در ق این کلمہ
نہست [۷] خ : شعر [۸] در خ این کلمہ نیست (۹) خ بلاد و عباد

بیت^۱

در عدل بر روی مردم گشاد فرو بست ابواب ظلم و فساد
و چون چند سال در کمال دولت و اقبال بسربرد روزگار ستمگار
چنانکه^۲ عادت اوست روی باسترداد عطایای خویش آورد.

مشوی^۳

مبین دور^۴ سپهر و مهر گرمش که هیچ از کین گزاری^۵ نیست شرمش
بمهرش دل کسی چون صبح کمبست که در خون چون شفق هر شام نشست^۶
بیان این سخن آنست که : خواجه قوام الدین نظام الملک و خواجه
افضل الدین محمد که در آن اوان صاحب دیوان بودند در باب تصرف
و تقصیر خواجه مجدالدین محمد سخنان بعرض سلطان حسین میرزا^۷
رسانیدند و حسب الحکم آنجناب را با میر بدر الدین سپرده^۸ محبوس گردانیدند.

بیت^۸

شمسیر را ز حبس چه بازار بشکند
آئینه را چه عیب ز آئینه دلب بود
خورشید اگر بحبس غروب اوقند شبی

روز دگر^۹ ببین که چراغ جهانت بود

بعد از چند روز پادشاه دوست نواز دشمن سوز بنفس نفیس بیراست
قضیه خواجه مجدالدین محمد^{۱۰} برداخت و خواجه صمد الملک و

۱ | ۱ | خ : شعر (۲) و و ح : جاده (۳) و : شعر (۴) ق :
روز (۵) ق و خ : گذاری (۶) ف و خ : نشست (۷) ح : سلطان
صاحبقران (۸) ح : شعر (۹) ح : دیکر (۱۰) در قاین کاهه هست

خواجه افضل‌الدین محمد بیک بار با خواجه مجدالدین محمد در مقام گفت و گوی^۱ آمده، آن پادشاه عدالت پناه بر زبان خجسته فرجام^۲ گذرانید که: طریقه انصاف آنست که یک یک با او سخن کنید و باتفاق تغلب نوزید و خواجه مجدالدین محمد بدین عنایت مستظهر گشته، بر خاست و زانو زد و بعضی از مقرران چون این صورت مشاهده کردند زبان در کام خاموشی کشیدند. بنا بر آن در آن مجالس^۳ مطلقاً تصرف و تقصیر بر خواجه مجدالدین محمد ثابت نشد.

مشوی^۴

هر کرا راستی بود پیشه
در دو عالم ندارد اندیشه
سرو چون راست شدم اول کار
نیست از سنک مردمش آزار
لاجرم پادشاه نصفت نهاد باطلاق آن جناب فرمان داده، مقرر گشت^۵
که مبلغ شست هزار^۶ دینار کیکی برسم شکرانه بخزانه رساند و بشرکت
امیر محمد علی بوشکجی^۷ پروانچی^۸ بوده، از تقلد سایر مناصب معاف
باشد و مدت نه سال آن خواجه ستوده خصال بسیار بی اختیار روزگار
گذرانیده، در آن اوقات چند نوبت شهریار صاحب حشمت قصد تربیتش
کرد. اما چون در آن باب با امیر عالی جناب نظام‌الدوله والدین^۹ امیر
علیشیر شرط مشورت بجای آورد بدان معنی رضا نداد. زیرا که خواجه
مجدالدین محمد با وجود سوابق حقوق که آن جناب در ذمه او ثابت داشت

(۱) خ : گفتگوی (۲) خ : خجسته بیان (۳) در ق این عبارت
نیست (۴) خ : شعر (۵) خ : شد (۶) خ : شش هزار (۷) در خ
نقطه نگذاشته اند (۸) خ : پروانچی (۹) در ق این عبارت نیست

در ایام اعتبار بخلاف رأی صواب نمایش مهمات می ساخت و احیاناً در مجلس همایون بغیبتش می پرداخت و چون درشهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه^۱ جناب امیر برسم ایالت بولایت استرآباد شتافت کوکب طامع خواجه مجدالدین محمد از حسیض وبال و نکبت نوبت دیگر بسرحد شرف و دولت انتقال یافت و حضرت پادشاه مخلص نواز در قشلاق مرو جمیع مناصبی را که سابقاً پرتواشارت بر تفصیل آن تافته^۲ بخواجه مسلم داشت . زمام رتق وفتق و قبض و بسط و حل و عقد امور مالی و ملکی را بکف کفایت و قبضه درایت آن جناب نهاد و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمده و حریف اقبال استقبال^۳ نموده ، خواجه زبان حال بادای مضمون این مقال بگشاد :

بیت^۴

شب بلدای مرشد اثر صبح پدید یافت قفل غم از فائحه صبح کلید
دل اگر خار جفا دید خدارا منت کز^۵ گلستان و قاباز گل بخت بچید
و چون امیر صافی ضمیر در درخانه صاحب تاج و سر بر نمود درین
کرت اعتبار و اختیار خواجه مجدالدین محمد بسیاری از پیشتر بیشتر گشت
ویایه حشمت و اقتدارش ارتفاع یافته ، از فرق فرقدین در گذشت . جمیع
وزراء و اکثر امراء هر صباح دولت آسا ملازمتش می دادند و منشیان
آستان سلطنت آشیان در فرامین واجب الاذعان اقبش را معتقد سلطنته
و مؤمن المملکه^۶ در قلم می آوردند . تمامی مهمات درگاه سلطنت پناه را

[۱] سال ۸۹۲ (۲) خ : نعت (۳) خ : اقبال و استقبال (۴) خ :
شعر (۵) ق : کر

برسبیل استقلال فیصل می داد و هر کس از امراء و وزراء که بی استصواب
او سخنی بعرض می رسانید در بند بلا و ورطه رنج و عنامی افتاد و زمان^۱
اقبال آن خواجه ستوده خصال این نوبت قرب سه^۲ سال ممتد گشت و در
آن سنوات در تعمیر بلاد و ترفیه عباد کوشیده، بساط ظلم و اعتساف درنوشت.

بیت^۳

خللهای پیشین تدارک نمود شب ظلم راعهد او صبح بود
نسبت بمزارعان و محترفات در کمال عدالت و انصاف سلوک نموده،
از اخراجات و قلانات^۴ ایشان مبلغ های کلی معاف داشت و علوفات
ابجکیان^۵ و لشکریان را بتمام بدیشان رسانیده^۶، فلسی از مقرریات
ایشان در دیوان باقی نگذاشت.

بیت^۷

داد عدل جور سوزش داد عالم پیروری^۸
در زمانش هم رعیت خوشدل و هم لشکری
اما ابواب منافع امراء و مقربان را مسدود گردانید و عمال
و نویسندگان دیوان را در مواخذه و مطالبه کشید. هر کس که در ایام
عدم^۹ اختیار آن خواجه کامگر^۹ در عملی از اعمال^{۱۰} دیوان دخل
نموده بود در تعذیب و شکنجه افتاده، جهات و اموال او در خزانه عامره
افزود^{۱۱}. قرب هزار تومان از بابت وزراء و عمله دیوان و غیر ایشان

(۱) ق : زبان (۲) خ : سه (۳) خ : شهر (۴) خ : علامات (۵) ق :
الحلیان و درخ نقطه نگذاشته اند (۶) خ : بتمام رسانیده (۷) خ : شهر
(۸) ق : عدل (۹) درق این کلمه نیست (۱۰) ق : عمال
(۱۱) ق : افتاد

حاصل گردانید و اکثر نویسندگان در آن اوان نَبای نان محتاج گشته، کار ایشان بجان رسید. از فرط مهابتش هیچ عمل داری را یارا نبود که يك دينار و يك من بار از رعیتی بر سبیل رشوت ستاندا^۱ و از کمال سیاستش هیچ عوانی زهره نداشت که بمقدار سرموئی آزاری بیبازاری رساند.

بیت^۱

پاس عدلش رسید^۳ تا حدی که بروی درشت هیچ عوان
خرده^۴ از دست کس نیارده^۵ برد مگر از دست زرگران سوهان
و خواجه مجدالدین محمد هر روز از صباح تا وقت نماز پیشین
همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی می گماشت. بعد از
آن تا نزدیک نیم شب با طایفه‌ای از افاضل روزگار و علمای رفیع مقدار
صحبت می داشت. در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطایف طرب انگیز
بسیار می گذشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه نمودی نزد خواجه
مقبول تر می گشت. در دولت خانه خواجه مجدالدین محمد پیوسته خود را
احسان گسترده بودی و آن جناب در ترتیب اطعمه گوناگون و وفای
مما یتخیرون^۶ و احکم طیر مما یشتهون^۷ مبالغه فرمودی.

بیت

مهیا بود خوانهای^۷ ماون بنعمت های گوناگون مزین
او معتمد السلطنه^۸ با وجود این افعال حمیده^۹ و عمل پسند
بغایت تند خوی و درشت گوی بود و باندک چیزی غضب بر او می ستیلا

-
- (۱) خ : استاند (۲) خ شعر (۳) خ : رسیده (۴) ق و ح : خورده
(۵) ق : نیاید (۶) ق : یتخیرون و خ : یتخیرون (۷) ق و ح : حانه‌ای
(۸) در ق این عبارت نیست (۹) ق : حمید

یافته ، زبان بفحش و دشنام می کشود و اگر چه بحسب ظاهر || نسبت ۱ ||
بامیر ستوده مآثر نظام الملة والدین امیرعلیشیر شرایط ملائمت و ملازمت
بجای می آورد ، اما بهنگام فرصت زبان بغیبت گشاده ، نزد حضرت اعلی
آن جناب را بکثرت دخل و امور نامناسب منسوب می کرد .

مثنوی^۲

به که بد خلق نگوئی بسی تا بد تو نیز نگوید کسی
آنکه خدایش بنکوئی سرشت کی شود از گفته زشت تو زشت؟
و سایر امراء و ارکان دولت را همواره بکلمات شتی می رنجانید
و اثر بدزبانی او با کثر طوایف انسان فراوان می رسید .

شعر

جراحات السنان لها التیام و ما یلتام ما جرح اللسان
از مضمون کلام معجز نظام « ولو کنتم فظاً غلیظ القلب لانفضوا
من حولک » بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای « و الکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس » پیوسته عدول می نمود .

قطعه^۳

دانی که بنزد اهل تحقیق در پله مردمی نسجد
آن کس که برادر مسلمان از دست و زبان او برنجد
بنابراین اکثر امراء و ارکان دولت کمر عداوتش بر میان جان
بستند و در کمین گاه قصد^۴ و مکر منتهمز فرصت نشستند . قریب ۳ سال

(۱) درخ این کلامه نیست (۲) خ : بیت (۳) خ : شعر (۴) : غدر

هر چند سعی و اهتمام نمودند و معایب اورا پیدا و پنهان بررأی عالم آرای
پادشاه جهانیان عرض فرمودند بجائی نرسید و آن شهریار عدالت شعار خواجہ
مجدالدین محمد را مواخذ و مخاطب نکردانیدندا .

بیت

نکرد آن شهنشاه عالی جناب بقول غرض گوی بروی عتاب
و چون نزدیک بآن شد که بواسطه موافقت امراء^۲ در باب مخالفت
خواجہ مجدالدین محمد اختلال^۳ باحوال ملک راه یابد سلطان صاحب
حشمت بحسب ضرورت اورا از تکفل مهمام سلطانی معاف داشت و از کمال
عنایت در روز عزل قامت قابلیتش را بخلعت چهارقب^۴ بیاراست^۴ و مبالغ
صد هزار دینار کپکی انعام فرمود . اما چون متعمد السلطنه روزی چند
از ملازمت درگاه سلطنت دور افتاد بحسب ضرورت^۵ در خانه خود
پشت بر مسند وزارت^۶ نهاد . اعداء فرصت یافته ، در خلاء و ملاء^۷
نزد حضرت اعلیٰ اورا بمعایب^۸ واقع و غیر واقع منسوب ساختند و تقریب
وبی تقریب هر روز بلکه هر ساعت سخن کثرت اموال و تجملاتش
که در اوقات اختیار بدست آورده بود در مجالس همایون در می انداختند

قطعه ۱۰

بترهات غرض گوی در معایب خاق اگر چه مختصر و موجز است سپارده

- ۱۱ | خ : معاتب نکردانید ۱۲۱ | درج این کلمه نیست [۳] | خ
اختلالی [۴] | درق این کلمه نیست [۵] | خ : از روی انظار [۶] | در
خ این دو کلمه نیست (۷) | خ : فراموش ۱۸۱ | درخ این دو کلمه نیست
[۹] | خ : بمعاتب (۱۰) | خ : شعر

که تار مو چو شود جمع از آن رسن سازند

که ژنده پیل شود عاجز از گسستن^۱ آن

لاجرم بحکم^۲ « من بسمع یخل^۳ » مزاج شهر یاری برو متغیر گشت
و منهنی^۴ کیفیت حال را بسمع خواجه مجدالدین^۵ محمد رسانیده ، آن
جناب هم در دارالسلطنه هرات پنهان شد و هر چند دشمنان بتفحص و
تجسس پرداختند پی بمنزل مقصود نبردند . درین اثناء حضرت اعلیٰ بجانب
بلخ^۶ و قندهار^۷ روان گشت^۸ و در غیبت آن حضرت خواجه مجدالدین
محمد عزم سفر حجاز کرده ، بکار سازی اشتغال نمود و این خبر بمسامع
دشمنان او که در اردو بودند رسیده ، بعرض رسانیدند که : بندگان حضرت
حضرت اعلیٰ چه ضرورتست که خواجه مجدالدین محمد را می گذرانند
که قرب هزار تومان که از اموال^۹ دیوانی^{۱۰} سلطانی در قبضه تصرف دارد
مصحوب خویش بحجاز برد و قوت طامعه سلطان صاحب حشمت در حرکت
آمده ، حکم شد که : نشانها در باب استمالت معتمد السلطنه متعاقب و متواتر
ببلده فاخره هرات فرستند ، تا خاطرش اطمینان یافته ، قرار بر فرار اختیار
کند و چون مناشیر بنظر خواجه رسید^{۱۱} از تزویر صاحب تاج و سربرو
دشمنان شریر غافل گشته ، فسخ آن عزیمت کرد . اما هم چنان ترسان بوده ،
پوشیده و پنهان روزگار می گذرانید و بعد از آنکه سلطان صاحبقران
از آن سفر قرین فتح و ظفر مراجعت نمود خواجه مجدالدین محمد آخفیه

[۱] ق : کشتن [۲] خ : بخل و درق نقطه گذاشته نشده [۳] ق :
منهی [۴] ق : شمس الدین [۵] خ : باج [۶] خ : قندز وق : قندر
[۷] خ : شد [۸] درخ این کلامه نیست [۹] خ : رشید

با امرای برلاس مثل امیر شجاع الدین محمد^۱ برندق و امیر جهانگیر طرح مودت و محبت انداخته ، مبلغهای کلی برسبیل رشوت نزد ایشان فرستاد و مراسم عهد و پیمان در میان آورد که : اگر این نوبت^۲ برتبت^۳ تربیت سرافراز گردد نسبت بایشان در مقام اخلاص و اتحاد بوده ، از لوازم خدمت کاری و دقایق حق گزارى^۴ نکتهای و دقیقهای مهمل و نامرعی نگذارد و آن دو امیر همگی همت بر سر انجام مهم او گماشته ، در آن باب سخنان بعرض سلطان حسین میرزا^۵ رسانیدند و آن حضرت همه را بحسب ظاهر قبول فرمود و خواجہ مجد الدین محمد باین مقدار حمایت و اظهار عنایت خرسند نگشته ، بعالی جناب هدایت مآب حقایق پناهی^۶ معارف شعاری مخدومی نور^۷ الحق^۸ و الحقیقة والدین مولانا عبدالرحمن جامی^۹ روح الله روحه^{۱۰} توسل^{۱۱} جست و آن عالی جناب با پادشاه کامیاب ملاقات کرده ، در باب عدم تعرض و تربیت متعمد السلطنه گفت و گوی فرمود و سلطان حسین میرزا^{۱۲} زبان بقبول آن سخنان گشاده ، جناب مخدومی کیفیت قیل و قال را بخواجہ مجد الدین محمد پیغام نمود و خاطر خواجہ اطمینان تمام پیدا کرده ، روز دیگر خرامان خرامان بیباغ جهان آرای شریف بردو بوسیله امرای برلاس^{۱۳} عز بساط بوسن حاصل نموده در مجلس

- (۱) درخ این عبارت نیست (۲) درخ این کلمه نیست (۳) قی : کداری
 (۴) خ : سلطان صاحبقران (۵) خ : سپاهی (۶) درخ این کلمه نیست
 (۷) خ : الحامی (۸) درق بجای این عبارت • علیه الله • و کلمه
 دیگری بوده که خوانده نمی شود و هر دورا تراشیده اند ۱۹۱ خ : توسل
 [۱۰] خ : سلطان صاحبقران [۱۱] خ : برلاس

اول سوء مزاج^۱ شهرباری را نسبت بحال خود فهم کرد و از بیرون آمدن پشیمان شد. اما چون اختیار از دست رفته بود تن بتقدیر ملک قدیر نهاده، چند روزی حضرت اعلی و بعضی از امراء را ملازمت فرمود. در آن اثناء روزی^۲ یکی از ملازمان آستان سلطنت آشیان بخدمت خواجه مجدالدین محمد^۳ آمده^۴، معروض داشت که: حضرت اعلی^۵ چنان^۶ مقرر فرمودند که فردا شمارا خلعت پوشانیده، بدستور سابق^۷ صاحب مناصب^۸ گردانند. اکنون مرا فرستاده اند که این بشارت بشما رسانیده، مفصل اسامی بعضی از مخصوصان شمارا بستانم تا جهة^۹ ایشان نیز جامه^{۱۰} ترتیب نمایند و خواجه از استماع این خبر مستبشر گشته، تفصل اسامی بعضی از مقربان خود را تسلیم نمود و روز دیگر که داخل ایام جمعه بود بعد از ادای نماز میان خوف و رجاء بیابان جهان آرا^{۱۱} رفته، فی الحال مواخذ و مقید^{۱۲} گشت و ایضاً در آن روز امیر محمد برندق^{۱۳} برلاس^{۱۴} و امیر جهانگیر برلاس که در صد تربیت خواجه مجدالدین بودند در قلعه اختیارالدین محبوس و بی اختیار شدند^{۱۵}. بعد از روزی چند، پیرزا سلطان احمد و طایفه ای از اعظم امراء و وزراء بر سردیوان^{۱۶} نشسته، خواجه^{۱۷} را^{۱۸} جهة^{۱۹} پرسیدن برغو^{۲۰} بآبندی^{۲۱} اگران حاضر ساختند

(۱) خ : سوء المزاج (۲) درق این کلمه نیست (۳) درق این کلمه نیست (۴) درخ این کلمه نیست (۵) خ : سابی (۶) خ : مناسب (۷) خ : بجهة (۸) خ : تیر خامه [۹] خ : چنان آرای [۱۰] خ : مقید و مواخذ [۱۱] درق این کلمه نیست [۱۲] بی اختیار محبوس شدند [۱۳] خ : بدیوان [۱۴] درخ این کلمه نیست [۱۵] خ : برغو [۱۶] خ : پابندی

و از حضار مجلس غیر از خواجه عماد الاسلام که منصب وزارت داشت هیچ کس بآن جناب قیام نکرد و مدعیان زبان بادای کلمات پریشان گشاده، گفتند که: خواجه نعمت الله چه گناه داشت که او را مواخذو معاقب گردانیده، در شکنجه کشتی؟ جواب داد که: هشتاد عملدار را که «هریک»^۱ از اموال حضرت «اعلی»^۲ مبلغها دزدیده بودند و مستحق سیاست گشته حسب الحکم گرفته بودم، اما بموجب تقدیر غیر از خواجه نعمت کسی از ایشان بسزا نرسید. بار دیگر مقرران بزبان آوردند که: تو هرروز قرب هفتصد پروانه در باب فیصل قضایا^۳ و مهمات بر طبق مدعای خود نوشته و مهر کرده، بمردم تسلیم نمودی و در تمامی آن^۴ پروانجات مثبت می بود که: حکم شد و این معنی ظاهرست که تو مجال نمی یافتی که تمامی آن مهمات را بعرض رسانی و حکم حاصل گردانی^۵ چرا بخلاف حکم بمهر کردن پروانجات اقدام می نمودی؟ جواب داد که: حکم حضرت اعلی صدور یافته بود که: هر پروانچه ای که متضمن مصلحت دوات^۶ و متکفل صلاح سپاهی و رعیت باشد^۷ بعرض موقوف ندارم و بمهر رسانم، تا مهمات خلایق معطل نماند. مقرران گفتند که: اگر نشانی که مثبت این مدعا باشد ظاهر سازی این جواب مقرون بصوابت و الافلا خواجه مجدالدین محمد چون این سخن شنید از درم درسه درآمد^۸، گفت: شما چرا بمقتضای رأی خود این بند^۹ را بر روی

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) در ق این کلمه نیست (۳) قضا
(۴) در ق این کلمه نیست (۵) خ: کسی (۶) درخ پس از
این کلمه افزوده شده «باشد» (۷) درخ کلمه «باشد» پیش از این
آمده است (۸) درخ این عبارت نیست (۹) درخ این کلمه نیست

من نهاده اید؟ گفتند || که^۱ || : بموجب حکم این کار کرده ایم . گفت :
نشانی را که مشتمل برین^۲ معنی باشد بحیز ظهور آورید ، تا سخن
شمارا مسلم توان داشت . بعد ازین قیل و قال محمد عمر و آبادی که علمداری
ساقط بود جهت تقریر بر پهلوی خواجه نشست و آن جناب روی با امراء
آورده گفت : کسی که کفو^۳ من باشد پهلوی من نشانید ، تا اگر مرا
سخنی درشت گوید تحمل توانم کرد . محمد عمر و آبادی^۴ بر زبان آورد
که : من از تو کم نیستم ، بلکه اصالت من زیاده است ، زیرا که من
حر الاصلم^۵ و مادر^۶ || تو بر قیت^۷ مطعون . خواجه مجدالدین محمد
چون این تشنیع شنید استماع نمود بر خود پیچیده ، دانست که کار
بطلاقت لسان و فصاحت بیان راست نمی آید . لاجرم روی با امراء و ارکان
دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده ، گفت : بآنچه مدعی شماست
اقرار می کنم ، مرا در جواب تقریر محمد عمر و آبادی معاف دارید . آن
جماعت گفتند : اعتراف نامه در باب تصرفات و تقصیرات خود قلمی کن ،
تا بموقف عرض رسانیده ، بموجبی که حکم همایون صدور یابد بتقدیم
رسانیم و خواجه مجدالدین محمد کتابتی بر طبق مدعی اعداء نوشته ،
گفت : جرمانه مرا بمبلغ^۸ معین قطع کنید ، تا بسر انجام آن قیام نمایم .
امراء^۹ و وزراء چون می دانستند که اگر مهم او بسهولت برگزید^{۱۰}
نوبت دیگر منظور نظر تربیت می گردد جواب دادند که : ما را حد آن

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) خ : مشککترین (۳) ق : هم کفو
(۴) خ : عمر آبادی [۵] خ : الاصلام [۶] درخ این کلمه
نیست (۷) ق : بر قیب [۸] ق : مبلغ [۹] خ : امر [۱۰] خ : کند

نیست که مانند تو بمقتضای رأی خود مهمات را بفیصل رسانیم . خطی را که نوشته‌ای بعرض خواهیم رساند و بهره‌چاه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد عمل خواهیم نمود^۱ . آنگاه امیر محمد علی بوشکچی^۲ که محصل بود خواجه مجدالدین محمد را بخانه برده ، امراء و وزراء بیایه سریر اعلی رفتند و کیفیت خطی که ستانده بودند معروض گردانیده ، حکم حاصل کردند که جهات و مملکات خواجه مجدالدین محمد را در حیطة ضبط آورند و نواب او را شکنجه و تعذیب کنند ، تا هر چه داشته باشد اقرار نمایند و برین جمله بتقدیم رسانیده ، آن مقدار زر و جوهر و کتب نفیسه^۳ و اجناس شریفه^۴ و یازهرهای^۵ حیوانی و اوانی و چینی فغفوری و قالی ابریشمی^۶ و خیمهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز عشر آن در خزانه خیال هیچ کس نگذشته بود و چون آن تحف^۷ و تبرکات ملحوظ سلطان حسین میرزا^۸ گشت بر زبان جریبان یافت که : ما را اعتقاد بمجدالدین محمد چنان بود که هرگاه تحفه نفیسی بدست او افتد فی الحال^۹ منظر انور همایون رسانیده ، پیشکش نماید ، زیرا که این معنی بارات و مرات معروض گردانیده بود و بغلاظ ایمان موادد ساخته ، اکنون چنان معلوم می شود که با اسرراستی نداشته و نسبت بانندگان درگاه عالم شده^{۱۰} تخم نفاق و تزویر^{۱۱} در فضای ضمیر می کاشته^{۱۲} . اندک چون این سخن

[۱] خ : کرد (۲) در خ نقطه گذاشته شده (۳) ح : آینه‌دار
جوهر و کتب و تفسیر (۴) خ : نفیسه (۵) خ : پادزهر (۶) خ :
حیوانی و چینی فغفوری و اوانی و کایمهای ابریشمی (۷) ق : تحفه (۸)
خ : سلطان صاحبقران ۹۱ در ق این عبارت نیست (۱۰) در ق : این عبارت نیست
(۱۱) خ : تدویر (۱۲) ق : می کاشته

استماع نمودند فرصت یافته ، بعرض رسانیدند که : با وجود آنکه تا غایت
خواجه مجدالدین محمد را شکنجه و تعذیب نکرده ایم این مقدار جهات
و تبرکات بحصول پیوست . غالب ظن آنست که اگر او را عذاب نمایند
دیگر اشیاء نفیسه که لایق خزانه عامره باشد حاصل گردد^۱ . حضرت اعلیٰ
نخست بدین^۲ امر همدستان نشد و بالاخره بر طبق^۳ مقصود آن جماعت
حکم فرمود . اما فرمود که : باید که ملاحظه نمائید که مطلقاً آسیبی
بجان^۴ او نرسد و هر کس در قطع ریشه حیات او سعی کند^۵ سیاست
خواهد رسید . امراء و وزراء ازین سخن عنایت^۶ فهم کرده ، دانستند^۷
که رأی همایون مقتضای آنست که نوبت دیگر خواجه مجدالدین محمد را
بر تبت^۸ تربیت سرافراز گرداند . لاجرم در دفع او^۹ حیلہ دیگر اندیشیدند
و او را از دار السلطنه هرات ، بلکہ || او را^{۱۰} || از ممالک^{۱۱} خراسان
آواره گردانیدند . مفصل این مجمل آنکه : بعد از آنکه مدعیان خواجه
مجدالدین محمد را فی الجمله شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست
که دیگر چیزی نقداً^{۱۲} از و حاصل نمی شود کس نزد او فرستاده ، گفتند
که : اگر مبلغ کذا قبول نمائی که در عرض چند روز در وجه علوفات
بعضی از ملازمان درگاه فرود آوری ما ترا مطلق العنان می سازیم و چون
خواجه مجدالدین محمد مخلص خود را منحصر در قبول این سخن دید

-
- (۱) خ : کرده (۲) خ : باین (۳) ق : طریق (۴) خ : بحال (۵)
خ : نماید (۶) خ : عتاب (۷) خ : کردند و دانستند (۸) ق :
ترتیب (۹) خ : آن (۱۰) درق این دو کلمه نیست (۱۱) خ : مملکت
(۱۲) خ : معتد به

برطبق مدعای خصمان بتقدیم رسانید. آنگاه بند از پایش برداشتند و حکم باطلاق او صدور یافت. اما وجهی را^۱ که متقبل شده بود تحصیلات نوشته، در وجه جمعی از غلظای^۲ اثرک تن نمودند و چون سرانجام آن مبلغ مقدر خواجه مجد الدین محمد نبود بالضرورت نوبت^۳ دیگر بگوشه‌ای^۴ مختفی شد.

بیت

گیتی که نشیمن زوالست آسوده دلی درو محالست
محنت کده ایست تیره و تنک دروی زوفا نه بوی و نه رنگ
بعد از آن یراق راه حجاز کرده، مصحوب طایفه ای از مردم فرنگ^۵ براه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روان گشت و بنیت^۶ گردن^۷ حج اسلام و طواف روضه^۸ مطهره^۹ خیرالانام علیه الصلوة والسلام قدمه در راه نهاده، در بادیه عارضه جان گزای بر ذات اوطاری شد و چون بمنزل^{۱۰} تبوک رسید فی سنه^{۱۱} داعی حق را ابیک اجبت گفته، متوجه ریاض رضوان گردید، چنانکه^{۱۲} :

مشوی^{۱۳}

چنینست کردار گردان^{۱۴} سپهر کفش زهر قهرست و گم نوش مهر
بناز ار کسی پرورد در کنار بخاک افکند آخرش خوار و زار
(۱) درق این کلمه نیست (۲) ق : عطاء (۳) ح : نوش [۴] ح :
در کوشه [۵] خ : شعر [۶] ق : مرک [۷] خ : شد و است [۸]
ق : کزاردن [۹] درق این کلمه نیست [۱۰] درق این کلمه نیست
[۱۱] درق و خ جای ارقام سفید مانده [۱۲] درخ این کلمه نیست [۱۳]
خ : شعر [۱۴] ق و خ : کردون

نشاید ازو داشت چشم وفا که خویش بود جور و عادت جفا
نکردست هرگز وفا با کسی بآزم آزار دارد بسی^۱

خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی

در ایام دولت پادشاه سعادت انتماسلطان حسین میرزا مدت مدید ناظم
مناظم امور مملکت و ناهج مناهج مهم سلطنت بود و آن جناب اگر
چه بوفور فضایل نفسانی اتصاف نداشت^۲ اما در فیصل معاملات^۳ دیوانی
و تمشیت مهمات سلطانی بد بیضا نمود. تدبیر^۴ مشکل گشایش در انحلال
معضلات^۵ جاه و جلال کافی و رأی صواب نمایش در ارتفاع رایات^۶ دولت
و اقبال وافی. پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل در سلك قضات ولایت
خواف انتظام داشت. اما آن جناب بمقتضای قدر و قضا همت بر ملازمت
پایه سریر اعلی گماشت و باندک زمانی ترقی نموده، سلطان صاحب حشمت^۷
اورا بتقلد منصب وزارت سرافراز گردانید و میان خواجه نظام الملک و
خواجه صانعی که او نیز در آن اوان صاحب دیوان بود تلاش^۸ تقدیم و
تأخیر بوقوع انجامید. در آن اثناء خواجه صانعی در بیان علو نسب و وفور
حسب خویش قطعه ای در سلك نظم آورد و جناب مقرب الحضرت^۹ السلطانی
امیر نظام الدین علی شیر که با خواجه صانعی سوء مزاجی داشت چون آن ابیات
استماع کرد فرمود: که ما بمقتضای مصراع آخر این^{۱۰} قطعه با خواجه

(۱) خ : نه آزار و آزار دارد کسی (۲) خ : از فضایل

نفسانی چندان بهره نداشت (۳) ق : مهمات (۴) ق : ویر (۵) ق :

ان حلال معطلات (۶) خ : ریاضات (۷) خ : صاحبقران (۸) خ :

مدرش (۹) خ : حصرت (۱۰) خ : اخیر همین

عمل می‌نمائیم، زیرا که چنین گفته || که ۱ || : مصرع ۲ : گر نظام الملك
باشد زبردست من بود . اکنون ما حکم می‌کنیم که در نشستن و مهر زدن
زبردست ۳ خواجه صانعی باشد و بنا بر همین سخن خواجه نظام الملك بر
خواجه صانعی تقدیم یافته، کوب آمالش بذروه اقبال رسید و باستظهار
تمام بسر انجام مهام وزارت مشغول گردید و چون سالی چند بتمشیت
آن مهم پرداخت || بنا بر قصد اعداء ۴ || بتصرف و تقصیر ۵ متهم و منسوب
گشته، معزول شد و مبلغی فراوان بدیوان فرود آورده، نوبت دیگر
بمرتبه وزارت رسید و کرة بعد اخیری زمام رتق و فتق آن ۶ امر خطیر
بقبضه درایتش درآمده، پس || از ۷ || آنکه چند سال دیگر در دولت و قیام
روزگار گذرانید فی‌شهور سنه ۸۹۲ هـ که خواجه مجدالدین محمد بن
بر مسند کمرانی نهاد و جمیع امور دیوانی و مهمات سلطانی من حیث الاستقلال
تعلق بدو گرفت وزارت خواجه نظام الملك بغایت بی‌ظن و تکیه
دست تسلط و اقتدار معتمد السلطنه بساط جاه و جلال آن جناب ۹ در دولت
مشوی ۱۰

سر سبز نگشت بوستانی کا زار بیفت از خرابی
سروی بیچمن نخاست ۱۱ از جای کاخر تبری نخورد بر پی

و خواجه نظام الملك پنج شش ماهی در امر وزارت بی‌اختیار ۱۲

-
- (۱) در ق این کلمه نیست (۲) خ : خ : شمر (۳) خ : خ : شمر (۴) خ : خ : شمر (۵) خ : خ : شمر (۶) خ : خ : شمر (۷) خ : خ : شمر (۸) خ : خ : شمر (۹) خ : خ : شمر (۱۰) خ : خ : شمر (۱۱) خ : خ : شمر (۱۲) خ : خ : شمر
از درجه اعتبار

بسربرده . بالاخره بر خاطر گذرانید || که ۱ : || مصرع ۴ : مردن اولی اثر
که دربی اعتباری زیستن ، مانند ماهی در شبکه آغاز اضطراب کرده ،
عرضه داشتی درباب شکایت خواجه مجدالدین محمد نزد سلطان بحر
مکرمت فرستاد و آن حضرت از کمال التفات و عنایت آن صحیفه را
بجنس تسلیم معتمد السلطنه نمود و چون پرتور شعور ۳ خواجه مجدالدین
بر مضمون آن عریضه تافت ۴ و بر کیفیت اندیشه ۵ خواجه نظام الملک
وقوف یافت همگی همت بردفع || شر ۶ || او مقصود داشته ، جمعی از اشرار
عمال را بر تقریر او اغواء ۷ و ایشان در مقام قیل و قال درآمده ۸ و عدم
التفات پادشاه مدد علت شده ، خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع مقید و
مواخذ گشت و محصلان بهرام صولت آن جماعت را در شکنجه ۹ و
تعذیب کشیده ؛ مبلغی || کثیر از جهات و ۱۰ || متملکات ایشان بحصول
موصول گردانیدند ۱۱ و چون ایذاء ۱۲ و اضطراب ۱۳ این خواجه آصفی شعار
از سرحد اعتدال تجاوز نمود . خواجه مجدالدین محمد ترحم فرموده ۱۴ ،
فرمود تا بند از پایش برداشتنند و او را مطلق العنان ۱۵ گذاشتند . مقارن
این حال قضیه اتفاق امراء درباب معاف داشتن معتمد السلطنه از تمشیت
مهمات سلطنت بوقوع انجامید و خواجه مجدالدین محمد را بخاطر

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) خ : شعر (۳) خ : سهود (۴) خ : بر
آن مضمون عریضه افتاد (۵) خ : مکر و تروریر (۶) در ق این کلمه
نیست (۷) ق : اقوا (۸) خ : آمده (۹) ق : تنجیص (۱۰) در ق
ازین عبارت فقط کلمه «از» هست . (۱۱) خ : گردانیده (۱۲) خ :
ابدا (۱۳) ق : اخراب (۱۴) خ : نموده (۱۵) خ : مطلق العنان

خطور نمود^۱ که چون دست از سرانجام مهام باز دارد محتملست که بعضی از ارکان دولت نوبت دیگر خواجه نظام الملک را بر سریر^۲ وزارت نشانند و خواجه کمر مخالفت بر میان^۳ بسته ، در صدد انتقام آید . بنا برآن خواجه نظام الملک را در خلوتی طلبیده ، گفت : من نوبت دیگر ترا برمسند وزارت متمکن می گردانم و زمام قطع و فصل مهمات دیوانی را در قبضه درایت نومی نهم .

بیت

بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت

بشرط آنکه نگوئیم از آنچه^۴ رفت حکایت

مشروط بآنکه^۵ قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان موکدسازی

و من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و برجاده موافقت و مراقبت آ
راسخ دم و ثابت قدم بوده ، با مخالفان و دشمنان من طرح محبت و
موالات نیندازی .

بیت^۶

گرت هواست که ایام نکسلد^۸ پیوند نگاه دار سر رشته ، نگه دارد

خواجه نظام الملک این معنی را^۷ فوزی عظیم دانسته ، بطریق

مسطور با خواجه مجدالدین محمد میثاق بست و اساس معاهده را بقسم

مستحکم ساخته ، بار دیگر برمسند وزرات نشست و چون خواجه مجدالدین

(۱) خ : کرد (۲) خ : بر سر (۳) ق : در میان (۴) خ : از آنکه

(۵) خ : مقرر آنکه (۶) خ : خدمت و معاشرت (۷) خ : شعر

(۸) خ : بکسلد (۹) در ق این کلامه نیست

محمد بحسب اضطرار دست از ترتیب قضا یا و امور پادشاه کامکار^۱ باز کشید خواجه نظام الملک روزی چند قواعد^۲ پسندیده^۳ او را دستور العمل دانسته ، مهمات ملکی و مالی را بقیصل می رسانید . اما بالاخره دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاد . بامخالفانش در ساخت و در مقام انتقام آمده ، بعد از انقضای اندک زمانی خواجه مجدالدین محمد را در ورطه رنج و عنا انداخت .

بیت^۴

چو بد کردی مباش ایمن زآفات که واجب شد طبیعت را مکافات
وبعد^۴ چون ذات شریف معتمد السلطنه در دیار^۵ خراسان بلکه
در فضای جهان مفقود گشت رایت جاه و جلال و علم عزت و اقبال خواجه
قوام الدین^۶ || نظام الملک از ایوان کیوان در گذشت . کوکب طالعش
از مطلع سعادت لامع شد و آفتاب دولتش از سپهر عظمت طالع آمد و
سلطان مغفور^۷ همگی همت بر تربیت او مقصور گردانیده ، پایه قدر و
منزلتش را از مرتبه وزارت در گذرانید و حکم شد که : خواجه مشرف
وزراء^۸ بوده ، بین الامراء والوزراء مهر زند و آن جناب بر مسند اشراف
دیوان نشسته و کمر نیکو خدمتی بر میان جان بسته ، بعد از روزی چند
یک مرتبه دیگر ترقی نمود و منصب امارت دیوان یافته^۹ ، در جرگه

(۱) خ : بادشاهی (۲) خ : قوانین (۳) خ : شعر (۴) در ق این دو کلمه بسرخمی نوشته شده و در خ «القصه» (۵) خ : از دیار (۶) در خ این کلمه نیست (۷) خ : صاحبقران (۸) خ : دیوان (۹) خ : مهر زند و منصب امارت دیوان یافته بعد از روزی چند یک مرتبه دیگر ترقی نموده بر مسند اعراف دیوان نشسته و کمر نیکو خدمتی بر میان جان بسته

امراء و نوئینان^۱ مهر زد و حکم همایون صادر شد که در فرامین مطاعه لقب اورا امین الدولة القاہرہ نویسند . باجماعه از ارشحات سبحان^۲ عاطفت سلطانی چمن^۳ امال و امانی خواجہ نظام الملک بمثابه ای ناضروریان گشت کہ پایہ اعتبار و اقتدارش از مراتب وزرای سابقہ بلکه امرای سالفہ در گذشت .

بیت

بر خاک آستان تو هر کس نهاد روی

دست قضا سرش بسپهر برین رساند
امروز آنکہ پیش تو صف نعال یافت فرداش بخت نیک بصد شرف نشاند
اکثر ارکان دولت و اعیان حضرت در سر انجام مهمات محتاج بدان
جناب بودند . بیشر علمای اعلام و فضلالی واجب الاحترام ملازمت
عبثہ علیہ اش می نمودند و فی الواقع خواجہ نظام الملک صفت و قدر و نامکین
وسمت حلم و تواضع انصاف داشت و پیوستہ بتکرار ادعیه و ذکر و وضو
نموده ، رایت^۴ پرہیزکاری می افراشت . اورا هرگز آ درین و بیسوی
نبودی و هر کس مهمی داشتی فرصت یافتہ ، خود بوی عرض نمودی .
لفظ فحش مطلقاً بر زبان نیاوردی و با همه اس^۷ از روی^۸ تعظیم
و تکریم گفت و گوی کردی .

بیت

خلعت مردمی و جامہ انسانیت خاص بر قامت^۹ ، قیمت^{۱۰} ، حذا بود

- (۱) ق : نویان (۲) درخ این همه است و درق : محراب
(۳) خ : سلطان حسن (۴) خ : شمر (۵) ق : دولت (۶) خ : هر که
(۷) خ : هر کس ۱۸۱ درق این دو کلمہ نیست [۹] خ : بدست

اولاد امجاد آن خواجه والا نژاد خواجه کمال‌الدین حسین و
خواجه رشیدالدین عبدالملک^۱ دو جوان بودند بحسن سیرت و صورت
آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه^۲ پیراسته .
خواجه کمال‌الدین حسین بحدت طبیعت و وحدت قریحت^۳ و فصاحت
بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشیدالدین عبدالملک
باوجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاهی‌گری گوی مسابقت از امثال
واقران می‌ربود^۴ و این دو برادر نامدار در زمان اقتدار پدر بزرگوار
درسلک^۵ ایچکیان و^۶ مقربان منتظم بودند و با آنکه خواجه کمال‌الدین
حسین پروانچی نبود اکثر پروانجات بمهر او می‌رسید و ایضاً مهر مربع
طولانی ترتیب داده، بر ظهر^۷ نشانها بر محاذی^۸ مهر بزرگ همایون
می زد و مادام که آن مهر بر نشان نبودی هیچ کس نشان را اعتبار ننمودی .
اما خواجه رشیدالدین عبدالملک^۹ از دخل در امور دیوان^{۱۰} خود را
کشیده می داشت و اکثر اوقات را بممارست^{۱۱} آداب رزم و پیکار صرف
می نمود^{۱۲} و جناب فضایل مآب^{۱۳} مرحومی^{۱۴} مولانا کمال‌الدین
عبدالواسع که در فن انشاء و بلاغت سرآمد ارباب فضیلت بود^{۱۵} و این
دو برادر عالی گهر نزد او تعلم نموده بودند^{۱۶} ترسلی بنام نامی ایشان^{۱۷}

[۱] ق: عمیدالملک [۲] ق: دینیہ [۳] ق: فصیحت [۴] ق: ربود
(۵) درخ این دو کلمه نیست [۶] خ: در ظهر [۷] خ: در مجازی
[۸] ق: عمیدالملک [۹] خ: دیوانی [۱۰] ق: بمهمات . [۱۱] خ:
می فرمود [۱۲] درق این کلمه نیست [۱۳] خ: انشاء بی مثل و
همتا بود [۱۴] درخ این عبارت نیست [۱۵] خ: بنام نامی
ایشان ترسلی

ترتیب کرده و این ابیات را در سلك بیان آورده که ۱ :

قطعه ۲

دوبرادر با هم ارزانی که از قدر آمدند آن وزارت را مآب و این امارت را ۳ مآل
آن که مال دولت و دین در همه بابی رشید و بن رشید ملک و ملت در نهایت که مال
هم بود از رأی آن ۴ صبح سعادت را فروغ هم بود از روی این ۵ خورشید دولت را جمال
بر سرند از مهر و مه آن در علا وین در علو

بر ترند از بحر و کان آن در سخا این در نوال

از ۷ جناب آن ۸ نخواهد کرد دولت اجتناب

وز رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال

آن بود خورشید منظر این بود برجیس قدر

آن بود محمود طالع این بود مسعود فال

ماه جاه وحشمت ۶ آن باد فارغ از خسوف

آفتاب دولت این بود ایمن از غیب

القصه ۱ چون ۱ مدت چند سال امین الدواد و اولاد و اقربای و در دولت

استقلال مهمات سلطانی و معاملات دیوانی را تنصیم و تشریح می نمودند

بالاخره بمقتضای آنکه گفته اند :

بیت ۱۱

کدام سرو سہی را سپهر آبی داد که بازخشا کردش آتش

(۱) خ : ایات را در آن سال منارج گردانده (۲) خ : سپهر (۳)

درق این کلامه نیست (۴) ق : او (۵) خ : دین (۶) ق : این در سحر

آن (۷) خ : وز (۸) ق : او ۱۹۱ خ : ماه جاه وحشمت و وز :

ماه جاه وحشمت ۱۱۰۱ درق این کلامه بیت ۱۱۱ اح : شعر

کرانهاد فلك تاج سروری برسر که بند حادثه بردست و پای او ننهاد؟
مزاج سلطانی^۱ بر خواجه نظام الملك و اتباع او تغییر پذیرفت و این
نوبت نایره غضب بمثابه ای اشتعال^۲ یافت^۳ که مطلقاً بزلال عفو و اغماض
تسکین نگرفت^۴ چنانکه گفته اند^۵ :

مثنوی

بود ایوان قرب شاه والا بر آن ایوان مرو بسیار بالا
که ترسم چون از آن دیوان درافتی زهر افتاده ای محکم تر افتی
و اسباب شهادت^۶ آن جماعت چند چیز بود : اول آنکه بواسطه
افساد^۷ مردم شریرو تمام خاطر شریف امیر عالی مقام نظام^۸ الدولة والدين
امیرعلیشیرازیشان رنجیده و ایشان بدولت و شوکت خود مغرور شده^۹ ، با
وجود سوابق حقوق که آن جناب را درباره ایشان ثابت بود در استرضای
ضمیر منیرش نکوشیدند^{۱۰} . بلکه هرگاه مجلل می یافتند در مجلس همایون
زبان بغیبتش^{۱۱} می گشودند و بر اموری که مخالف رأی صواب نمایش
بود اقدام می نمودند .

بیت^{۱۱}

هر کس که بر تو دارد حق رعایتی . ز نهار تا توان نکشی سر ز خدمتش
ور خدمتی بشرط نیاید ز دست تو دانی سپاس مرحمت و قدر منتش^{۱۲}
ورزانکه هیچ يك نتوانی ازین دوکار ترسم که کار خویش کند حق نعمتش

(۱) خ : مزاج سلطان (۲) درق این کلمه نیست و در حاشیه افزوده
شده (۳) درخ این جمله نیست (۴) خ : شعر (۵) خ : نکبت (۶)
خ : اسباب وق : افتاد (۷) خ : نظاما (۸) خ : کشته (۹) خ :
بکوشیدند (۱۰) خ : بغیبتش (۱۱) خ : شعر (۱۲) ق : هستیش

وبالآخره این مقضی^۱ بدان شد که امیر عالی مقام در مقام انتقام
آمد و جمعی از^۲ خواص و^۳ ایجکیان^۴ را بر آن داشت که در خلا و ملا
زبان بغیبت^۵ خواجه و اولاد و اقربای او آنچه توانند بعرض رسانند.
راقم^۶ این کلمات دلپذیر از لفظ گوهر بار آن امیر صافی^۷ ضمیر چنین
استماع^۸ نموده^۹ که^{۱۰} : در آن اوان که کیفیت رنجش خاطر من
از خواجه نظام الملك نزد حضرت اعلی بوضوح پیوست روزی آن حضرت^{۱۱}
با من خلوت کرده، پرسید که : تقرب شما نزد من بیشترست یا از^{۱۲}
مجدالدین محمد بیشتر بود. من از جواب این سخن اعراض نموده،
آن حضرت سؤال را تکرار فرمود. آنگاه بعرض رسانیده که : مجدالدین
محمد را زهره و بارای آن نبود^{۱۳} که با من برابری تواند کرد^{۱۴} زیرا
که شما فرمان داده اید که : منشیان درگاه عالم پناه در مناشیر همایون^{۱۵}
مرا مقرب الحضرت السلطانی می نویسند و اولاد امجاد^{۱۶} شما که در^{۱۷}
برج سلطنت و در درج خلافت اندبیتعظیم من قیام می نمایند و مجدالدین
محمد^{۱۸} از^{۱۹} امثال این مواهب و عطایا بهره نداشت. سلطان صاحب
شوکت^{۲۰} فرمود که : با آنکه مجدالدین محمد درین آستان^{۲۱} است
بشما بی اعتبار بود و نوبتی من بجهت سعایت^{۲۲} او نظام الملك را مقید
(۱) خ : مقصی وق : مقضی (۲) درق این دو کلمه نیست (۳) ق :
ایجکیان و خ : ایجکیان (۴) درخ این دو کلمه نیست و بجای آن
درمقابح اعمال و فضایل احوال « نوشته شده (۵) ح : راقم (۶) خ :
صاحب (۷) درق این کلمه نیست و در حاشیه افزوده شده (۸) خ : نموده و
(۹) خ : آن حضرت روزی (۱۰) درق این کلمه نیست (۱۱) ق : آیدود (۱۲)
خ : برابری کند (۱۳) خ : همیون (۱۴) خ : اولاد و امجاد (۱۵)
خ : دراری [۱۶] درخ این کلمه نیست [۱۷] خ : صاحبقران [۱۸] ح :
بر آستان ما (۱۹) خ : بجهت خاطر

کرده ^۱، فرمودم تا او را مدتی ^۲ شکنجه و ^۳ تعذیب فرمودند و اکنون می شنوم که او بعنایت من امیدوار ^۳ گشته ، باشما طریق مخالفت ^۴ و معادات ^۴ ^۵ مسلوك می دارد . اگر شما راضی می شوید می فرمایم که : همین لحظه او را گرفته ، حبس می نمایند ^۵ . من بعرض رسانیدم که : در ایام دولت ابد پیوند هر کس ^۶ نسبت ^۶ ^۷ بمن بسدی اندیشید بسزای خود رسید ^۷ و می دانم که نظام الملك ^۸ نیز ^۸ ^۹ ببلویه ای گرفتار خواهد شد . اما نمی خواهم که سبب ابتلای او من باشم .

رباعی

ما را چه زیان اگر کسی بد بیند عیبی که نه ماراست یکی صد بیند
ما آینه ایم ، هر که در ما نگرد هر نیک و بدی که بیند از خود بیند
اکنون از بندگان درگاه همایون التماس می نمایم که بواسطه من متعرض او نگردند و از سر جرایمی که درباره من از و صدور یافته در گذرند و این سخن مقبول افتاد ، ^۹ در ^۹ ^{۱۰} آن روز پادشاه دشمن نواز از سر گرفتن خواجه نظام الملك در گذشت . اما بهمگی همت متوجه ^{۱۰} پیدا کردن ^{۱۰} ^{۱۱} دیگر بهانه بود ^{۱۱} . دیگر آنکه در آن ایام که زمام مهام در قبضه اقتدار خواجه نظام الملك بود بحسب اقتضای روزگار فوجی از شاهزادگان کامگار ^{۱۲} ^{۱۲} که در اطراف ولایات ^{۱۳} ^{۱۳} بحکومت اشتغال داشتند نسبت

[۱] خ : کردانیده [۲] در ق این دو کلمه نیست [۳] خ : بغایت مشرور [۴] در ق این دو کلمه نیست [۵] خ : او را در غلوزنجیر کشیده شکنجه می نمایند [۶] در خ این کلمه نیست [۷] خ : می رسد [۸] در خ این کلمه نیست [۹] در ق این کلمه نیست [۱۰] در ق این دو کلمه نیست [۱۱] خ : بهانه دیگر گشت [۱۲] در ق این کلمه نیست [۱۳] خ : ولایت

بوالد بزرگوار آغاز مخالفت نمودند و از ممالکی که در تصرف ایشان بود فلسفی بکسی نمی دادند^۱. بدین سبب مداخل دیوان اعلی^۲ روی در نقصان نهاد و خواجه نظام لملك حسب الحکم جهت زرشکر و اخراجات ضروریه دیگر در عرض يك دو سال چند نوبت برسم سرشمار^۳ و سرشمار^۴ و برده شمار و نامبردار مبلغهای کلی از محترفات و مزارعان بلده و بلوکات دار السلطنه هراة حمیت عن الافات و البلیات^۵ بستد و بدان واسطه خواص و عوام در پریشانی و تفرقه افتاده و وقوع این حالات را بر کفایت^۶ خواجه حمل کردند و بتضرع و ابتهاج از مهیمن متعال زوال جاه و جلالش را مسئلت نمودند. دیگر آنکه خواجه افضل الدین محمد که در شهور^۷ سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه^۸ بواسطه استیلای خواجه مجد الدین محمد بجانب^۹ عراق و حجاز رفته بود فی شهور رمضان سنه ثلث و تسعمائه^{۱۰} بیک ناگاه^{۱۱} ابدار السلطنه هراة رسید و بوسیله بعضی از ابدجلیان^{۱۲} بشرف بساط بوسی مشرف^{۱۳} شده، سلطان حسین میرزا^{۱۴} بمقتضای کلامه « اکل جدیدالذمه» او را منظور نظر عاطفت گردانید و جناب مقرب الحضرت السلطانی بنابر محبت قدیم و عداوت جدید که نسبت بخواجه افضل و خواجه نظام الملك داشت خواجه افضل الدین محمد را در پناه حمایت خویش ماوی داد و سعی فرمود تا سلطان حسین^{۱۵} نوبت دیگر زمام امور وزارت را در

(۱) خ : بدیوان اعلی فلسفی نمی دادند (۲) خ : مداخل بادشاه (۳) درق این کلامه نیست (۴) خ : صانها لله عن البلیات (۵) ح : بر طم و بدنفسی (۶) درق این کلامه نیست (۷) خ : سنه ۸۹۲ (۸) ح : کاتب (۹) خ : سنه ۹۰۳ (۱۰) خ : ناکاه (۱۱) در خ قطعه گذاشته نشده (۱۲) خ : شرف (۱۳) خ : سلطان صاحبقران (۱۴) ح : سلطان صاحبقران

کف کفایت آن جناب نهاد و بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمله ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند در مخالفتش با خواجه افضل موافقت نمودند و خواجه در مقام تفتیش و تفحص معایب امین الدوله و اتباعش درآمده، بموجب کلمه «الانسان مرکب من السهو والنسیان» هر روز امری که متضمن تقصیر یا تصرف || گماشتگان^۱ || ایشان از پس پرده اختفاء ظهور مینمود و کیفیت آن بصریح و کنایت بعرض رسیده، موجب تغیر مزاج پادشاه می گردید و اول صورتی که در آن او ان بخلاف رأی خواجه نظام الملک روی نمود آن بود که: خواجه عماد الاسلام^۲ ولد خواجه محمد عتیق الله^۳ را که برادر مادری^۳ فرزندان خواجه بود و بامر وزارت اشتغال داشت در روز یکشنبه بیست و یکم شهر رمضان^۴ سنه ثلث و تسعمائه^۴ مقید و مؤاخذ گردانیدند. دیگر آنکه در آن ایام نشانی بدست سلطان حسین میرزا^۵ افتاد و مهر خواجه کمال الدین حسین را بر ظهر آن دیده^۶، فرمود که: || مرا ازین معنی خبر نبود که کمال الدین حسین بر فرامین مطاعه مهر می زند و حکم فرمود که^۷ ||: من بعد دست از آن کار باز دارد^۸. بالجمله چون اسباب شهادت^۹ نظام الملکیه دست در هم داد در اواسط^{۱۰} شوال سال مذکور^{۱۱} امرای عظام بموجب فرمان پادشاه ذواحتشام^{۱۲} خواجه نظام الملک و خواجه کمال الدین

- (۱) درخ ابن کلمه نیست (۲) درق این جمله نیست و دراصل خ: عشق الله
(۳) خ: برادر مادر (۴) سال ۹۰۳ و درخ این عبارت نیست (۵)
خ: سلطان صاحبقران (۶) خ: دیده بر ظهر آن (۷) درخ این عبارات
نیست (۸) خ: کاروبار دارد (۹) خ: نکبت (۱۰) خ: و اواخر
(۱۱) خ: سنه ثلث و تسعمائه (۱۲) خ: پادشاهی

حسین و خواجه رشیدالدین عبدالملک^۱ را باقرابتان و اتباع گرفته ، در قلعه اختیارالدین مقید^۲ گردانیدند و اموال و جهات و مملکات ایشان را که در مدت بیست سال بلکه بیشتر فراهم آورده بودند متصرف گشته ، جهت دیوان ضبط نمودند و در روز شنبه ۲۵ ماه مذکور^۳ میان حضرت اعلیٰ و سلطان^۴ بدیع الزمان درالملك نشین محاربه بوقوع انجامید و پسر بزرگوار بنصره و ظفر مخصوص گشته ، پسر را منہزم گردانید و معاندان خواجه نظام الملک فرصه یافتند ، بعرض رسانیدند که : در روز محاربه خواجه نظام الملک و اولاد با کوتوال قلعه درساخته ، معدوم مهیا شده بودند^۵ که اگر بدیع الزمان میرزا غالب گردد از حصار فرار نموده ، بدو پیوندند و ایضاً امیر شاه منصور را که از معرکه گریخته ، بشهر آمده بود یراق داده ، نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده اند . از استماع این سخنان نایره غضب سلطانی^۶ بیشتر از بیشتر مشتعل گردید و سوختن خرمن حیات ایشان را با خود مخمر گردانید و روزی مجمالی از آنچه در خزانه خیاب مخزون داشت ، با مقرب الحضرت^۷ الساطنی ظاهر کرده ، فرمود که : می خواهم در باب سیاست جمعی حاکم کنم ، از شما درخواست می نمایم که خون ایشان را درخواه^۸ نائید . آن جناب جوانی مناسبت وقت بر زبان آورده ، بعد از روزی چند ازین قیل و قال خواجه جمال الدین حسین و خواجه رشیدالدین عبدالملک^۹ شبی فرصت یافتند و از قلعه اختیارالدین

(۱) ق : عمیدالملک (۲) خ : محبوبس (۳) خ : بیست و پنجم شوال
 (۴) در ق این کلمه نیست (۵) ق : ساختند و بالای آن راده گذاشته
 و در حاشیه « بودند » نوشته اند ، (۶) خ : سلطان صاحبقران (۷)
 خ : حضرت (۸) خ : درخواست (۹) ق : عمیدالملک (۱۰) خ :
 فرصت یافته از

فرار نموده ، بخانه معتمدی شتافتند و روز دیگر عسان پی بمقر ایشان بردند و نوبت^۱ دیگر آن دو جوان خجسته سیر را مانند در در صدف محبوس کردند و چون کیفیت گریختن و گرفتن ایشان بعرض پادشاه^۲ زمان^۳ رسید آتش قهر سلطانی شعله بفلک اثير کشید و حکم واجب الامتثال از موقف جلال سیاست آن جماعت صادر گشته ، در ذی قعدة سنه مذکوره خواجه نظام الملک با اولاد و بعضی از اقرباء مثل خواجه عبدالعزیز و خواجه نظام الدین بعالم دیگر شتافت و تاریخ آن واقعه عظمی از لفظ « خرابی ملک »^۴ سمت وضوح یافت^۵ که^۶ : « فسبحان الحي الدائم الذي لا يزول بقاؤه »

بیت^۷

بقائی که بروی فنا سابقست فنای دگر هم بدان لاحقست
بقانیست آن ، بلکه عین فناست بقای حقیقی بقای خداست

۱ خواجه عماد الاسلام

بصفت حلم و سلامت نفس و کم آزاری و رعیت پروری موصوف و معروف بود و بشرب مدام و مصاحبت جوانان سیم اندام بسیار اشتغال می نمود و همواره لب بر لب جام ارغوان رنگ و گوش بر آواز داف و چنگ بسر می برد و پیوسته بآئین آئینه روی در روی گلرخان فرشته مخوی و سروقدان بنفشه موی می آورد .

بیت

بکف بودش همیشه جام گل رنگ نکردی گوش غیر از نغمه چنگ

(۱) خ : برده نوبتی (۲) در خ این کلمه نیست (۳) خرابی ملک بحساب ابجد ۹۰۳ می شود . (۴) در خ این کلمه نیست (۵) خ : مثنوی (۶) در ق از اینجا تا سطر ۱۸ صحیفه ۴۳۹ که شامل شرح حال عماد الاسلام و قسمت اول ترجمه افضل الدین محمد کرمانیست در نسخه نوشته نشده .

ندیدی جز رخ زهره جبینان نجستی جز وصال نازنینان
و خواجه عمادالاسلام در اواسط ایام دولت صاحبقران متقلد
منصب وزارت گشته ، چون قرب بیست سال در آن کار روزگار بگذرانید
قبل از گرفتاری خواجه نظام الملک بروزی چند مواخذ و مقید شده ، در
روز شهادت خواجه مشارالیه او نیز متوجه عالم آخرت گردید .

بیت

کدام سرو سہی راسپہر آبی داد کہ تند بادحوادث زببخ برنکشید؟
خواجه افضل الدین محمد کرمانی

بوفور فضایل و کمالات نفسانی و کثرت وقوف در سرانجام و مهمات
دیوانی از سایر افاضل وزراء ممتاز و مستثنی بود و بمحامد سیر و مکارم
اخلاق و حسن صورت و کمال و جاهت و اطوار حمیدہ و آثار پسندیدہ
سرآمد اکبر آفاق می بود^۱ . در فن سیاق و استیفاء بمرتبہای مہارت داشت
کہ هیچ کس از اینای زمان باوی خیال مساوات بر اوج ضمیر نمی توانست
نگاشت . بنظم ابیات و اشعار گاهی مشغولای کردی و نسبت باہل عالم و فغان
شرایط اعزاز و تعظیم بجای آوردی .

بیت

ہمیش ہوش^۲ دل بود و ہم اطفاء^۳ بدین ہر دوسیرت توان یافت^۴ .
و خواجه افضل الدین محمد در زمان سلطان سعید میرزا سلطان
ابوسعید باخواجه برہان الدین عبدالحمیدوزیر و صلت نموده ، در وقت حیات
بسر می برد و بوسیله خواجه مشارالیه در مجلس ہمدان^۵ تالیف فرمودہ آن
پادشاہ صاحبقران آثار فراست^۶ و شد و نجات در مجلس تالیف شد .

(۱) در اصل خ: نیمہ بود (۲) در اصل ح: موس (۳) در اصل ح: مہر (۴)
در اصل ح: فراست . آثار

و با وجود صغر سن آن جناب را بمنصب استیفای دیوان اعلیٰ منصوب گردانید
و بی واسطهٔ وزیری کیفیت محاسبات و چگونگی بعضی از حالات را از وی
می پرسید و خواجه افضل الدین محمد در ایام سلطنت پادشاه عالی جاه
سلطان حسین میرزا منظور نظر عاطفت گشته ، فی سنهٔ ۸۷۸ پای بر مسند
وزارت نهاد و بسبب وفور وقوف و کارذانی از سایر وزراء اختیار بیشتر
یافته ، ابواب برواحسان بر روی طوایف انسان گشوده ،

شعر

در عدل بر روی انسان گشود بمردم نکوئی و احسان نمود
واز جمله انفاقات حسنه که آن جناب را دست داد یکی آن بود
که : لوح دل را بنقوش اخلاص و دولت خواهی . قرب حضرت پادشاهی
یعنی امیر صافی ضمیر نظام الدوله والدین علیشیر آراسته گردانید و
مدت العمر نسبت بدان امیر صاحب حشمت در مقام مخالفت زیسته ، پیوسته
بمضمون این ابیات مترنم می گردید :

بیت

منت خدای را که ز افساد این و آن هرگز نشد بنای محبت خلل پذیر
ماسال و مه خیال تو داریم در دماغ ما روز و شب هوای تو داریم در ضمیر
بنا بر آن امیر عالیشان در تربیت آن وزیر آصف منقبت سعی موفور
بجای می آورد و آن جناب را در پناه عاطفت خویش مأوی داده ، در حمایت
و رعایتش هرگز اهمال نمی کرد و در شهور سنهٔ ۸۹۲ که خواجه مجدالدین
محمد در قشلاق مرو صاحب اختیار ملک و مال شد ، بذروهٔ جاه و جلال
رسید خواجه افضل الدین محمد دورانیشی کرده ، ببهانهٔ استخراج اموال
مملکت استرآباد متوجه آن صوب گردید و بعد از وصول بملاقات امیر

فرخنده صفات فایز شده، شمه‌ای از کمال تقرب و اقتدار خواجه مجدالدین محمد عرض ۴ داشت. نظام الدین علیشیر نمود و کیفیبت قصد او را نسبت بوزراء و سبب آمدن خود را بتقریر دلپذیر بیان فرمود و امیر صایب تدبیر همت بر استخلاص وزیر صایب رأی صافی ضمیر گماشته، خواجه غیاث الدین محمد دهدار را که بفرط کیاست و دهاء^۱ از این‌های دهر امتیاز و استثناء داشت بی‌هائنه رسالت بیایه سریر اعلیٰ فرستاد و فرمود که: بلطایف الحیل از خواجه مجدالدین محمد استمزاج^۲ نماید که درباره خواجه افضل الدین محمد چه اندیشه دارد. تا اگر معلوم شود که به مجرد زرمه‌ها و برمی‌گیرد آنچه باید از خاصه خود ایثار فرماید و الا که خیال دیگر داشته باشد در آن باب فکری بصواب کرده شود و چون خواجه غیاث الدین از آن سفر مراجعت نمود، بعرض رسانیده، که قصد خواجه مجدالدین محمد است تا بخواجه افضل الدین محمد بطمع اموال و جهات نیست، بلکه در پیشگاه پادشاه که جان او را در عرصه تلف آورد مقارن وصول خواجه دهدار در پیشگاه پادشاه فلک اقتدار در باب طلب خواجه افضل الدین محمد متعاقب و متواتر بدارالفتح استرآباد رسید و آن جناب را مجدالدین نوقف نمود و باستصواب امیر کامیاب متوجه عراق و آذربایجان گشت. بعقب رسید که فرمان فرمای آن مملکت بوده خواجه رامش مولیٰ عظمت و احدین بود و خواجه افضل الدین محمد بعد از آنکه روزی چند در حدیث تفسیر و کلام اقامت انداخت عزیمت گزاردن^۳ حج اسلام و طواف منیٰ نمود.

(۱) دراصل خ: ذها (۲) در اصل ح: استمزاج (۳) در اصل

خ: گزاردن

الانام^۱ علیه صلوات من الملك العلام فرمود و پادشاه طریق عنایت مسلوک داشته، فی سنه ۸۹۳ امارت قافله حاج را بدان جناب^۲ تفویض نمود و خواجه افضل الدین محمد بتجمل هرچه تمامتر بمکه مکرمه و مدینه طیبه شتافت و آنچه از جهات دنیوی از خراسان همراه برده بود با انعامات که از یعقوب بیک و ارکان دولت او یافته بود در آن صرف مبارک حج یافت و باحراز زیارت^۳ و طواف مرقد شرف دودمان عبد مناف صلی الله علیه و آله و سلم فایز گشته، قرین سعادت و سلامت بعراق مراجعت نمود و سالی چند در آن ولایات بفرانت گذرانیده، در شهر نلک و نسمائه^۴ چنان استماع افتاد که: سلطان صاحبقران گاهی او را یاد می کند و امیر صافی ضمیر بغایت مشتاق ملاقات شریفش می باشد و باوجود تسلط و استیلای اعداء خیال توجه بجانب هرات بر خاطر عاطر گذرانیده، بلکه بهدایت و ارشاد قاید توفیق در سنه مذکوره متوجه^۵ آن صوب صواب گردید و از برق و باد سرعت سیر استعاره فرمود. بیک ناگاه صباحی از میان باغ جهان آرای سر برزد. ارکان دولت و اعیان حضرت که این حالت مشاهده کردند در بحر حیرت افتادند و سلطان صاحبقران بوصول وزیر عالیشان اظهار بهجت و مسرت فراوان نموده، خواجه نظام الملك و اتباع او غمناک و پریشان گشتند و در قصد خواجه افضل کمر سعی و اجتهاد بر میان بستند. اما چون مقرب الحضرت السلطانی در مقام حمایت و رعایت آن جناب بود سخن مخالفان از پیش نرفت.

(۱) در اصل خ: الامام (۲) در اصل خ: جانب (۳) در اصل جنینست و پیداست که عبارت دشوشت (۴) سال ۹۰۳ (۵) در اصل خ: به توجه

شهر

شمعی که ز نور ایزد افروخته شد از هر دم افسرده فرو نشیند
و خواجه افضل الدین محمد بر مسند وزارت نشسته، در باب عزل
نظام الملك كمر سعی بر میان بست و چون آن جماعت که بموجبی که
سابقاً مسطور شد گرفتار گشتند خواجه افضل قدم از مرتبه وزارت برتر
نهاده، منصب اشرف دیوان تعلق بدر گرفت و بین الامراء و وزراء مهر
زد و بعد از آنکه چند روزی بشرايط نیکو خدمتی قیام نمود کرت دیگر
پرتو عاطفت سلطان عالی گهر بر وجنات احوالش تافتند، منصب دیوان
اعلی بدان جناب تفویض یافت و در جرگه امراء عظام و نوینان ذوی
الاحترام مهر زده، من حیث الاستقلال متصدی سرانجام مهند منک و م
گشت و پای بر مسند رفعت و حشمت نهاده، رایت قدر و منزلتش از دیوان
کیوان در گذشت و منشیان درگاه عالم پناه و طغرا نویسان بر آید ش
دستگاه در مناشیر مطاعه لقب آن جناب را ناظم اعظم قواعده
والخلافة معتمد الملك صلاح اندیش خواجه افضل الدین محمد و در
نوشتند و برادران و اقربایش نیز در ملازمت بعضی ارشاد دکن
امارت رسیدند و فرزند ارجمندش خواجه ضیاء الدین محمد در خدمت
میرزا مظفر حسین گورکان که اعز اولاد صاحبقران بود مرتبه بانند
و در جرگه امراء مهر زده، بغایت صاحب اختیار و خواجه افضل
محمد در اوایل ایام دولت روزی چند با امیر مبارز الدین محمد
بیك که بزرگ ترین امراء بود در فیصل امور و مهمات مدعی شرایین
موافقت بجای می آورد و بالاخره بسبب افساد اهل فساد بینهما مخالفت

(۱) در اصل خ : گفت (۲) در اصل خ : فساد (۳) در اصل خ : مخالفت

بوقوع انجامیده ، خواجه افضل الدین محمد جناب امارت مآب را بغایت بی اختیار کرد و سایر امراء و ارکان دولت در متابعتش راسخ دم وثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش در هیچ مهمی از جزوی و کلی شروع نمی نمودند . وزرای عظام عتبه اش را ملجأ و ملاذ می - دانستند و هر روز کمر ملازمتش بر میان بسته ، در مقام اطاعت می نشستند.

شعر

پناه سروران درگاه او بود رخ نام آوران بر راه او بود
و آن جناب از صبح تا شام در باغ جهان آرای مقام فرموده ،
بنظام و انتظام مهم پرداختی و الحق قضایا و مدعیات خواص و عوام را
بمقتضای نصفت و عدالت بکفایت مقرون ساختی و در هفته ای دو شب
درباغ توقف کرده ، در آن لیالی با فضلاء و موالی صحبت داشتی و بساط
انبساط گسترده ، تخم مهر و محبت در فضای دل ایشان کاشتی . باشاعه
خیرات و ساختن عمارات بغایت مایل و راغب بود و در ایام اختیار بقاع
خیر مانند مسجد جامع و مدرسه و خانقاه بنا فرمود .

شعر

در خیر کوش زانکه بر اوراق روزگار باقی بسذکر خیر بود نام آدمی
و در روزی که عمارت مدرسه و خانقاهی که در ظاهر دارالسلطنه
هراة بیرون در ب عراق ساخته با تمام رسانید بنابر التماس آن وزیر آصف
نشان سلطان سلیمان مکان و میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین
گورکان و اکثر مشایخ و سادات و علمای دارالسلطنه هراة بدان عمارت
شریف تشریف حضور ارزانی داشتند و آن جناب بترتیب پای انداز و
پیشکش قیام نموده ، نه نفر از اعظام نقباء و علماء را در آن بقعه خیرانتما

بمنصب تدریس و شیخی و وعظ احداث فرمود و جبهای التائی و دیگر انواب نفیسه در قامت قابلیت ایشان پوشانیده و سلطان صاحبقران را آن ترتیب و آئین موافق مزاج همایون افتاده، آن وزیر صافی ضمیر بل امیر صایب تدبیر را بانعام چهار قب مفتح و مباحی گردانید و درین کورت باقتضای تقدیر ملک قدیر مدت هفت سال هر روز خواجه افضل الدین محمد را از درجه ای بدرجه ای می رسانید و چون اسباب جاه و جلال و موجبات عزت و اقبال آن خواجه متوده خصال بنهایت کمال رسید قصد کرد که سلطان صاحب قران را برسم ضیافت بمنزل خویش برده، از کرایم اموال و نفایس اجناس و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه و اسبان راهوار و استران رکابی و قطار آنچه تواند پیشکش نماید، بسبب این معنی علوم نبش درافزاید و مافی الضمیر خود را بعرض رسانیده، این ملتس درجه قبول یافت، اما قبل از آنکه از حیز قوت بفعل آید وقت زندگانی آن جناب بسرحد زوال انتقال نمود و در منتصف رجب سنه ۱۱۰۰ و تسعمائه^۲ پهلو بر بستر ناتوانی نهاده، از عالم فانی بجهن جودایی رحلت فرمود.

شعر

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز

که چون جا گرم بردی گویدت خند^۳

بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و جمیع امرای و سادات

و علماء بجنانه آن جناب حاضر گشتند و نعش او را در عیبت عظمت

(۱) دراصل خ فطه گذاشته شده (۲) نیمه رجب سال ۱۱۰۰ (۳) درق از سطر ۱۲ صحیفه ۴۳۲ تا اینجا در نسخه نوشته شده

بکازرگاہ بردند و بجوار مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجہ
عبدالله انصاری قدس سرہ در مدرسہ ای کہ ساختمہ وپرداختہ معمار ہمتش
بود بخاک سپردند .

مثنوی^۱

جہان گر گشادہ کند راز خویش نماید بتو شیب و افراز^۲ خویش
کنارش پرا از نامداران بود برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش پر از فاضلان جیب پراہنش^۳
بعد از واقعہ مذکور^۴ || امیر محمد ولی بیک و بعضی دیگر از^۵ ||
ارکان دولت کہ مدتی^۶ انتظار آن روز می کشیدند فرصت یافتہ ، شمعہ ای
از وفور اموال و متروکات خواجہ مرحوم بعرض رسانیدند و ایضاً معروض
داشتند کہ : || او^۷ || در حال حیات نیز داعیہ داشت کہ بندگان حضرت
اعلی را بخانہ بردہ ، جہات و مملکات خود را بر طبق عرض نہد و از
شنیدن امثال این سخنان قوت طامعہ آن حضرت در حرکت آمدہ ، باخذ
و قید اولاد و متعلقان خواجہ مذکور^۸ فرمان داد و امراء در صدد
انتقام شدہ ، آنجماعت را باصناف عذاب معذب داشتہ ، جہات و متروکات
خواجہ^۹ مرحوم و اولاد او را^۹ || دیوانی کردند و از عمال و گماشتگان
و ملازمانش نیز مبلغی^{۱۰} کلی بدست آوردند .

(۱) خ : نظم (۲) ق و خ : افراز (۳) خ : جیب و پراہنش
(۴) خ : این واقعہ (۵) در ق این جملہ نیست (۶) خ : سالہا
(۷) درخ این کلمہ نیست (۸) خ : خواجہ افضل الدین محمد (۹)
در ق کلمہ مرحوم و در خ بقیہ عبارت نیست (۱۰) ح : مبلغہای

|| بیت ۱ ||

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود !

« العزة و البقاء لله الملك^۲ المعبود و هو العفو الغفور الودود » .

خواجه امین الدین محمود

برادر خواجه افضل الدین محمد بود و بشرب شراب^۳ روح افزا

و مصاحبت ماهر و بیان مشتری سیما بسیار اشتغال می نمود .

بحسن خلق و وفور کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره

خیال هم نشینی و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر می

نگاشت و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه^۴ بمنصب وزارت سلطان

صاحبقران رسید و قرب پنج سال در آن منصب روزگار گذرانیده ، در

آن اوقات که برادر بزرگوارش بجانب عراق شتافت معزول گردید و

چون چند گاه بی آنکه مقید بمنصبی باشد در^۵ دار السلطنه هرات بسر

برد نوبت دیگر مشمول التفات پادشاه خجسته صفات گشته ، نهایتاً

بمنصب بلند وزارت رسید. اما خواجه قوام الدین نظام الملک درایم کمال

اعتبار و اختیار او را مواخذ و محبوس گردانید و خواجه امین الدین

محمود پس از يك دو سال فرصت یافته ، درزی عورات از حبس گریختند

تا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد در گوشه ای منزوی بود .

چون آن جناب بعد از مراجعت از عراق بمناسب عایه سرافراز گشت

[۱] در ق شرح حال یازده و زبیری که پس ازین خواهد آمد از اسبجا

در نسخه نوشته شده [۲] در اصل خ : نوالبقاء لله الملك [۳] در اصل

خ : شراب [۴] سل ۱۵۱۸۸۹ در اصل خ : از ۱۶۱ در اصل خ : شبیه

خواجہ امین الدین محمود از کنج اختفا بیرون آمده، بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود وبواسطہ خدمات سابقہ و وسایل لاحقہ مرتبہ بلند و درجہ ارجمند یافت و چون متقاضی اجل در رسید در اوایل سنہ عشر و تسعمائہ^۱ بجهان جاودانی شتافت.

رباعی

هر کس که ز بادہ بقا جامی یافت هر چند کہ در بزم فنا کامی یافت
بیمائہ عمر او چو^۲ شد مالا مال مانندہ دیگران سرانجامی یافت

خواجہ علاءالدین علی میکال

بصفت اصالت موصوف بود وبحسن خط مشهور و معروف. سالها صاحب توجیہ دیوان پادشاه صاحبقران میرزا سلطان حسین بود وبالاخرہ بمنصب وزارت رسیدہ، چند سال بلوازم آن امر مشغولی فرمود و در اوقات ملازمت هرگز بمعنت اخذ و قید مبتلا نشد و چون اجل موعود متقاضی گشت داعی حق را لبیک اجابت گفته، بعالم بقا انتقال نمود.

رباعی

فخر وزراء خواجہ علی میکال شد سری سرای خلد ازین دار ملال
از حکم خداوند کریم متعال باشد همه‌زا کار همین در همه حال

خواجہ کمال الدین حسین منصور

بسیار سلیم نفس و کم آزار و متواضع بود و مدت مدید در بلدہ مرو بوزارت ابوالمحسن میرزا قیام می نمود و در سنہ ثلث و تسعین و تسعمائہ^۳ حسبالحکم بدارالسلطنہ ہرآہ شتافتہ، خواجہ مجدالدین

[۱] سال ۹۱۰ [۲] دراصل خ: چه [۳] سال ۹۹۳ ولی پیداست کہ قطعاً درست نیست و باید ۸۹۳ باشد یا ۹۰۳ باشد

محمد اورا بوزارت سلطان صاحبقران سرافراز ساخت . اما خواجہ حسین بواسطہ کمال علم و فروتنی کما ینبغی بمراسم آن امر خطیر نتوانست پرداخت . بنا بر آن معزول شدہ ، بار دیگر بمر و شتافت و در آن دیار فی سنہ ۱۰۰۰۰۰ وفات یافت .

خواجہ ابواسحق

سر دفتر مستوفیان آفاق بود و در علم سیاق همه کس بتقدم ^۲ او اعتراف می نمود و در زمان استیلا و استعلای خواجہ مجدالدین محمد روزی چند بمنصب وزارت رسید و بعد از انقضای اندک زمانی معزول گشته ، فی سنہ ۱۰۰۰۰۰ متوجه عالم آخرت گردید .

خواجہ نعمت اللہ سرخ

مدت مدید در سلك اعظم نویسندگان دیوان سلطان صاحبقران منتظم بود و باعمال ^۴ بزرگ و اشغال خطیر اشتغال می نمود و در آن اوقات کہ کوکب شوکت و اقبال خواجہ مجدالدین محمد بوج چاه و جلال رسید و عمال دیوان را مواخذ و معاقب گردانید ^۵ خواجہ نعمت اللہ متوهم شدہ ، فرار برقرار اختیار کرد و یکی از ملازمان آستان سلطنت آشیان از عقب رفته و او را گرفته ، بنظر خواجہ مجدالدین محمد آورد و آن جناب مبلغ کلی بر خواجہ نعمت اللہ تحمیل فرمود . اما پس از آنکہ آن وجوه را ادا نمود خواجہ مجدالدین محمد همت بر تربیت خواجہ نعمت گذاشته ، او را بتقلد منصب وزارت سرافراز ساخت و چون خواجہ نعمت اللہ چند گاہی بلوازم آن امر قیام نمود از تحامات خواجہ مجدالدین

[۱] در اصل خ نوشته نشدہ [۲] در اصل خ : تقدم [۳] در اصل خ نوشته نشدہ . [۴] در اصل خ : اعمال [۵] در اصل خ : کردار

محمد نيك بتنك آمده ، در مجالس زبان بغیبتش ^۱ بگشاد و خواجه
مجدالدین محمد باخذ و قید خواجه نعمت الله فرمائ دادہ ، محمود
حمال ^۲ کہ یکی از اشرار عمال بود بروی تقریر نمود ، و او را بتصرف
و تقصیر متهم و منسوب گردانید و در تعذیب و شکنجه کشید . گویند :
در آن وقت کہ خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند اقرار نمود کہ چند
صندوق رخت در موضعی معین دارد و محمود حمال او را گفت : کسی
پیدا کن کہ صنادیق بدینجا آورد . خواجه نعمت الله در آن حال آغاز
لطیفه گفتن کرد ^۳ . گفت کہ : مردك حمال توئی مرا چه ضرورتست کہ
جهت حمل صندوقها کس پیدا کنم ؟ بالجمله چون خواجه مجدالدین
محمد بلکه اشر و وزراء و ارکان دولت از تیغ زبان خواجه نعمت الله بغایت
ترسان بودند او را چندان شکنجه کردند کہ بسعادت شهادت رسید .

رباعی

بر سفلہ جہات ناکس مہ-ر گسل ^۴

ہات تا نہی دل و نباشی غافل

بس ^۴ زلف چومشک ازوست در نافہ گل

بس روی چو گل کروست در پردہ گل

خواجه عتیق الله

پدرش مولانا نصیرالدین محمد پسر جناب شریعت ایاب فضیلت پناہ

مولانا حمید الدین عتیق الله بود و آن جناب در زمان خاقان عالی مکان

[۱] در اصل خ : بہ بہ بغیبتش [۲] در اصل خ : جمال [۳] در

اصل خ : کردن [۴] در اصل خ : بس

شاهرخ سلطان در دارالسلطنه هرات بامر احتساب قیام می نمود و مادرش در سلك احفاد خواجه شرف الدین حاجی^۱ انتظام داشت و خواجه حاجی در اوان ایالت ملك حسین كرت رایت وزارت برافراشت و چون خواجه عتیق الله هنوز در سن طفولیت بود كه والد ماجد او نصیرالدین محمد بجنّت مغلد انتقال فرمود و بعد از آنكه بسن رشد و تمیز رسید بخویشان مادری در آمیخته ، بتعلم فن سیاق مشغول گردید و در آن علم صاحب وقوف شده ، خواجه مجدالدین محمد در اوقات اقتدار بعضی از اعمال دیوانی در عهده او كرد و خواجه عتیق الله كما ینبغی بفیصل آن مهمام پرداخته ، منظور نظر تربیت گشت و چون خواجه مجدالدین محمد مواخذ و معاقب شد خواجه عتیق الله از دارالسلطنه هرات بجناب حصار شادمان شتافت و پرتو انوار عنایت سلطان مسعود میرزا كه در آن ولا فرمانفرمای آن ولایت بود بر ناصیه احوالش تافت و خواجه عتیق الله بر مسند وزارت نشسته ، چندگاه در كمال اعتبار بلوازم آن امر پرداخت و نسبت بامراء و ارکان دولت طریق تعظم و تكبر مسلك داشته ، آن طایفه را از خود متنفر ساخت و چون دیده دولت سلطان مسعود میرزا بواسطه اصابت نشتر نكبت از حلیه بصارت عاطل ماند و خسرو شاه بافر نعمت برادرش میرزا بایسنغر بر تخت سلطنت نشاند ایضا امر وزارت بخواجه عتیق الله مفوض گشت و بعد از آنكه روزی چند در آن منصب بگذشت میرزا بایسنغر بتیغ ستم خسرو شاه بدرجه بلند شهادت رسید و محمدباقر كه بمیرباقی اشتهار یافته خواجه عتیق الله را گرفته ، بدار دیده

[۱] در اصل خ بس از این كلمه « حاجی » نوشته شده و روی آن خط کشیده اند [۲] در اصل خ : عمل

دیرینه بعالم باقی روانه گردانید .

شعر

همینست رسم سپهر نژند قرینست اقبال او را گزند

گل دولت از باغ دنیا که چید که آسیب از خار نکبت ندید ؟

نماند کسی باقی اندر جهان بقای جهان کی بود جاودان ؟

خواجه غیاث الدین منصور شبانکاره

برادر خواجه سیف الدین مظفر بود و مدتی در خطه مرو بوزارت
ابوالحسن میرزا قیام می نمود و چون آنحضرت اورا مواخذ گردانید
بعد از نجات از قید بدار السلطنه هراة شتافت و در سلك و زراى پادشاه
سعادت انما سلطان حسین میرزا انتظام یافت . بعد از آنکه قرب یکسال
بمراتب آن امر اشتغال نموده بوصول اجل موعود فی سنه ...^۱ بریاض
رضوان انتقال فرمود و برادر خجسته سیرش زبده وزراء الخافقین خواجه
معزالدین حسین که در آن ولا وزیر سلاطی صاحبقران و حالا صاحب
دیوان امام الزمان و خلیفه الرحمان ابوالفتح محمد شیبانی خانست بمراسم
عزا و اطعام مساکین و فقراء پرداخت و سلطان صاحبقران بتسلیه خاطر
خواجه معزالدین حسین التفات نموده ، بخلع فاخره آن جناب را
معزز ساخت .

بیت

گر اورا فیض رحمت گشت ساقی معز الدین بدولت باد باقی

سید زین العابدین

پدرش سید زین العابدین محمود مدت متمادی در معظمت مهمات

[۱] در اصل خ سفید مانده است

دیوانی مدخل مینمود و والدهاش نهال سیادت ازدودمان سادات خجندی می
افراشت و سید زین العابدین خجندی که از مشاهیر ست از رتبه برادری
آن ضعیفه رقوم خالیت برچهره حال سید مشارالیه مینگاشت و آنجناب
بمحمّد سیر و محاسن شمیم موصوف و مشهور بود و در اوایل حال
بوزارت امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود. پس از آنکه کمال کیاست
و کفایتش بر ضمیر منیر سلطان صاحبقران پرتو انداخت منصب وزارت
را بوی مفوض ساخت و چون سید زین العابدین چندگاهی در سر انجام
مهام وزارت شرایط سعی و اهتمام بجای آورد. خواجه قوام الدین
نظام الملك پای برمسند اختیار نهاده، آن جناب را معزول کرد و در
آن سال که خواجه نظام الملك با اولاد و اقرباء بسعادت شهادت رسید
سلطان صاحبقران نوبت دیگر سید را وزیر گردانید و خواجه افضل الدین
محمد در ایام قدرت و اختیار از آن جناب مخالف گونه ای فهم برده،
نوبت دیگر او را معزول ساخت و سید ترك وزارت داده، روزی چند
بی آنکه مقید بمنصبی باشد بامر ملازمت پرداخت و پس از وفات خواجه
افضل الدین محمد سلطان صاحبقران کرة بعد اخیری سید زین العابدین
را بتقلد منصب وزارت تکلیف نمود و سید استعفاء جستند، بالاخره مقرر
بر آن شد که: آن جناب هر روز بسر دیوان حاضر گشته، و وزرای عظام
بی استصواب او بفیصل مهمام نپردازند و سید بفرامین مطاعه مقدم بر
وزراء برقم «اطلع علیه» توفیق کشیده^۱ و تا آخر ایام حیات پادشاه
پسندیده صفات جناب سیادت مآب بر نهج مسطور بشرایط ملازمت می
پرداخت و بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه بدیع الزمان میرزا نیز آن

[در اصل خ: کشته]

جناب را منظور نظر عاطفت و اعتنا ساخت و حکم فرمود که وزراء مطلقاً بی وقوف سید مہام دیوانی و امور سلطانی را از ہم نگذرانند. جناب سیادت مآب ہر روز بسر دیوان تشریف آورده ، در تمشیت مہمات پادشاهی مراسم سعی و اہتمام بحیز ظہور میرسانید و چون قرب یکسال از سلطنت بدیع الزمان میرزا گذشتہ ، دست قضا بساط سلطنتش را درنوشت و ماہچہ رایات نصرۃ آیات حضرت امام الزمان و خلیفۃ الرحمن از افق دارالسلطنۃ ہر اہ طالع گشت سید زین العابدین فرار برقرار اختیار نمودہ و بعد از قطع اندک مسافتی جوقی از عساکر نصرۃ شعار بدان جناب باز خوردہ ، سید بدفع ایشان اشتغال فرمود و در آن اثناء تیری جان گز بر مقتل آن جناب رسیدہ و بسنت جد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجہ دریافت ملاقات آباء گردید .

شعر

پیوستہ بقصد ما از بن دست بگشاد کمان کش قضا شست
کس جان ز جفای او نبرده تیرش . مہ را نشانہ کرده

خواجہ نظام الدین احمد

با صنایع اوصاف حمیدہ و انواع اخلاق پسندیدہ مشہور و موصوف بود و بمزید اختیار و اعتبار از سایر وزرای بدیع الزمان میرزا ممتاز و مستثنی مینمود . خال^۱ خجستہ مالش خواجہ شمس العین محمد سالہا بوزارت سلطان سعید میرزا^۲ سلطان ابوسعید و حسن بیک اشتغال داشت . چنانکہ^۳ خامہ مشکین شامہ از حالات آن وزیر فرخندہ صفات سابقاً

[۱] در اصل خ : حال [۲] در اصل خ : سعید میرزا و [۳] در اصل خ : چنانچہ

برلوح بیان نگاشت و پدرش مولانا نظام الدین محمود مدت مدید وزیر و مشیر حکام قبه الاسلام بلخ بود و چون بهنگام وصول اجل موعود بعالم آخرت انتقال نمود خواجه نظام الدین احمد هم در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از آنکه سلطان بدیع الزمان میرزا در آن مملکت رایت ایالت بر افراخت منصب وزارت و نیابت را بدان جناب تفویض کرد و خواجه نظام الدین احمد بسبب وفور وقوف و کار دانی درغایت اختیار روی بتمشیت آن مهم آورد و در سنه اثنی و تسعمائه^۱ که چراغ اقبال بدیع الزمان میرزا در منزل چهل چراغ^۲ از صرصر مخالفت پدر بزرگوارش انطفاء^۳ پذیرفت و قبه الاسلام بلخ نوبت دیگر تعلق بدیوان سلطان صاحبقران گرفت خواجه نظام الدین احمد پیایه سریر سلطنت مسیر^۴ شتافته و بعواطف خسروانه اختصاص یافته، در دیوان اعلی مهر زد و در ملازمت رکاب نصره انساب مدار السلطنه هرات آمده، بعد از روزی چند از آن شغل خطیر استعفاء نمود و ملتئم او میون افتاد، مقضی المرام بجانب قبه الاسلام مراجعت فرمود و در سنه اربع و تسعمائه که کورت دیگر آن خطه بدست بدیع الزمان میرزا درآمد، بزومه امور وزارت را در کف کفایت خواجه نظام الدین احمد نهاد و آن جناب این نوبت اعتبار و اختیار تمام یافته، یرتو عنایت پادشاهی که شیفی بر وجنات احوالش نافت و روز بروز تقرب و اقتدار اوسمت تر آمده، گرفت با آنکه از مرتبه وزارت قدم برتر نهاده، منصب امرت در آن نوبت تعلق گرفت و در سرانجام جمیع مهام من حیث الاستقلال دخیل کرد و

[۱] سال ۹۰۲ | ۲۱ در اصل ح. نقطه گذاشته شده | ۱۰ در اصل ح.
انفا [۴] در اصل ح. : بصیر ۱۵ | سال ۲۰۴

پنج شش سال در کمال دولت و اقبال گذرانید و چون در سنه ۹۰۹
امیر عمر بیک با بدیع الزمان میرزا طریق مخالفت مسلوک داشته ، در قلعه
شبرغان متحصن گردید بنا بر اتحادی که میان او و خواجه نظام الدین
احمد بود آن جناب را اندک تنزلی روی نمود . جناب معالی جناب وزارت
پناهی خواجه کمال الدین محمد که منصب اشراف دیوان تعلق بدو
میداشت و پیوسته خیال مخالفت خواجه نظام الدین احمد بر لوح خاطر
و صحیفه ضمیر می نگاشت فرصت یافته ، شمه ای از تصرف و تقصیر آن جناب
بعرض رسانید . بنا بر آن بدیع الزمان میرزا خواجه نظام الدین احمد را
مواخذہ اخته ، شیخ عبدالله بکاول را بمحصلی او مقرر فرمود و امیر
شجاع الدین والتون^۱ ارغون در مقام حمایت آمده ، مهم خواجه نظام الدین
احمد را بمبلغ سی تومان کپکی قطع کرد و آن جناب در عرض چند
روز بتدارک آن مبلغ خطیر قیام نمود و کپت دیگر منظور نظر تربیت
گشته ، بدستور پیشتر روی بتمشیت امور سلطانی آورد و چون برین
قضیه قرب یکسال در گذشت خواجه نظام الدین احمد بایالت ولایت
شبرغان^۲ مأمور گشته و بدان خطه شتافته ، باحی ای مراسم عدل و
انصاف پرداخت و رعایا را بوفور عدل و احسان خوشدل و شادمان ساخت
و در خلال این احوال عسا کر نصره شعار خان کامگار و خاقان فلک
اقتدار یعنی امام الزمان و خلیفه الرحمن ابو الفتح محمد شیبانی خان
خدا لله ملکه الی انقراض الدوران عزیزت فتح شبرغان^۳ فرموده ، در
هر چند روز بنواحی آن ولایت تاخت می آوردند و خواجه نظام الدین

[۱] در اصل خ : نقطه گذاشته نشده (۲) در اصل خ : نقطه گذاشته
نشده (۳) در اصل خ : شبرغان

احمد بواسطه عدم مساعدت بخت و طالع چهار دیوار حصار شبرغان را پناه ساخته ، چند گامی بقدم محاربت پیش می آید و احياناً بانواع فریب و مواعید دروغ سپاه نصره دستگاہ را باز میگرددانید و هر چند زمان بزبان حال بروی میخواند که :

بیت

چه بندی کمر در مصاف کسی که چون تو کمر بسته دارد بسی ؛
بسمع قبول نمی شنید و چون در ذی ججه سنه اثنی عشر و تسعمائه
آن حضرت بنفس همایون از جیحون عبور فرمود قدم نبات و قرار خواجه
نظام الدین احمد مترازل گشته و قلعه شبرغان را باز پرداخته ، پلوهستان
کرزوان گریخت و بعد از آنکه جمیع ممالک خراسان در تحت تصرف
بندگان درگاه عالم پناه قرار گرفت در محلی که حاکم قبه الاسلام شیخ
قنبر میرزا از خراسان مراجعت نموده ، بمقر خود می رفت حوجه
نظام الدین احمد بمعسکر آن جناب شتافت و قنبر میرزا نبات بر وفور آمد
و تزویر که از خواجه مشارالیه مشاهده کرده بود او را گرفتند و
آخرت فرستاد . « لا مرد بقضاء الله و لا معقب احامه »

خواجه غیاث الدین میکال

در اوایل زمان سلطان صاحبقران در سلت اکبر بواب دیه
منتظم بود و بخواجه قوام الدین نظام الملک بیشتر توسل حسته
عظیم امور اشغال و اشتغال مینمود و در آن سال که خواجه
بسمی خواجه مجد الدین محمد مواخذ و معاقب گردید بمقتضای
بخلاف تصور مردم خواجه غیاث الدین را بتقرب و نیابت خویش سرافراز

(۱) سال ۹۱۲ (۲) در اصل خ : فرمود

گردانید و چون خواجه مجدالدین محمد بجانب حجاز شتافت و خواجه
نظام نملک نوبت دیگر اعتبار و اختیار یافت خواجه غیاث الدین میکال
نیز بمزید دولت مخصوص شده، سلطان صاحبقران فرمان داد که وزرای
عظام بی وقوف و شعور او هیچ مهم بکفایت مقرون نگردانند و در
فیصل قضایا متابعتش کرده، احکام همایون را بتوقیع او رسانند و خواجه
غیاث الدین میکال چند سال در کمال عظمت گذرانیده، بر ظهر نشانها
در برابر مهر وزراء برقم « اناالمطلع علیه » توقیع میکشید و درسنه اثنی
و تسعمائه^۱ از آن شغل استعفاء جسته، خود را در سلك نواب مظفر
حسین میرزا انتظام داد و در ملازمت آن حضرت باسترآباد شتافته، در
آن سال که میان مظفر حسین میرزا و محمدحسین میرزا درنواحی گنبد
قابوس قتال بوقوع انجامید و محمدحسین میرزا مظفر و منصور گردید
خواجه غیاث الدین هم در آن ولایت توقف نمود و محمدحسین میرزا
نسبت بدو مراسم عاطفت مبذول داشته، وزرای خود را بمتابعتش امر فرمود
و خواجه غیاث الدین تا زمان فوت محمدحسین میرزا در آن ولایت در
غایت اختیار بسربرده، بر روی فرامین بجای خواجه مجدالدین محمد
توقیع میکشید و امور دیوانی و مهمات سلطانی را بسر انجام و کفایت
مقرون می گردانید و پس از وفات محمدحسین میرزا بدارالسلطنه هرات
مراجعت نموده، کورت دیگر در سلك مخصوصان مظفر حسین میرزا
منتظم گشت. اما چندگاه مقید بهیچ منصبی نبود و درسنه اثنی عشر و
تسعمائه^۲ که شاهزاده مشارالیه بشرکت بدیع الزمان میرزا قدم بر مسند
سلطنت نهاد خواجه غیاث الدین را بیشتر از پیشتر منظور نظر عنایت

(۱) سال ۹۰۲ (۲) سال ۹۱۲

گردانیده، در جرگه امرای عظام مهر داد و چون روزی چند از امارت خواجه غیاث‌الدین درگذشت دست‌قضا بساط سلطنت مظفر حسین میرزا را در نوشت و خواجه غیاث‌الدین در کنج خمول و انزوا روزگار میگذرانید، تا درشهور سنهٔ اربع عشر و تسعمائه^۱ مریض شد و متوجه عالم آخرت گردید.

شعر

تا جهانست چنین بود و چنین خواهد بود

همه را عاقبت^۲ حال همین خواهد بود

خواجه درویش احمد قابض

در مبادی حال در سلك ارذال^۳ اعمال منتظم بود و اکثر اوقات بصاحب جمعی و قابضی قیام مینمود و بعد از آن ترقی کرده، امیر تومین دارالسلطه هرات شد و چند گاهی در آن منصب اوقات گذرانید، در سنهٔ احدی عشر و تسعمائه^۴ که جناب وزارت مآب خواجه صابن الدین عالی در دیوان پادشاه عالی شأن سلطان حسین میرزا مهرزد در خلوتی شمه‌ای از تصرفات آن ذات دنائت سمات که مورد حقد و حسد و فساد و مصدر لجاج و عناد بود بعرض رسانید و پادشاه عدالت نهاد باخذ او فرمان داده، خواجه صابن الدین عالی بندی گران بر پایش نهاد و چون در آن زمان مدار امور ملك و مال بر امیر محمد ولی بیک بود خواجه این صورت را بی استصواب او از حیز قوت بفعل رسانید. امیر محمد اینده خواجه صابن الدین در دل گرفته، در مقام حمایت درویش احمد پیش شد و

(۱) سال ۹۱۴ () در اصل خ : همه عاقبت (۳) در اصل ح : اول

(۴) سال ۹۱۱

خواجہ صابن الدین علی را بتصرف و تقصیر کثیر متهم دانسته ، مزاج صاحب تاج و سریر را بر ری متغیر گردانید و خاطر نشان کرد کہ : آنچه خواجہ مشارالیه دربارهٔ درویش احمد قابض بعرض رسانیده محض افترا و بہتانست و امیر محمد ولی بیک درین باب آن مقدار مبالغہ نمود کہ سلطان صاحبقران بند درویش احمد را برداشته ، صابن الدین علی را بہمان بند مقید گردانید و منصب او را بدرویش احمد مفوض گردانید و اختر طالع درویش احمد بد گھر از حضيض ادبار باوج اقبال رسیده ، متکفل آن منصب عالی شد و حکم ہمایون^۱ صادر گشت کہ : او را من بعد قابض نگویند ، بلکہ درویش احمد کافی نامند و آن بدکنش بسبب شرارت نفس و طبیعت ناپاک آغاز بی ادبی کردہ ، ابواب ظلم و تعدی بر روی رعایا کہ ودایع حضرت خالق البرایا اند گشاد و بر مظلومان ستم دیدگان تحمیلات گران کردہ ، انواع فتنہ و فساد بنیاد نہاد . از صبح تا شام در فکر آن بود کہ آیا کدام بیچارہ را در قید بلا اندازد ؟ از شام تا بام در آن خیال بسر می برد کہ بچہ سان بی گناہی را آوارہ و سرگردان سازد و اگر چه برسبیل رشوت مبلغها از مردم گرفتہ ، اما بساختن مہم ایشان نپرداختہ ، بیشتر اضطراب نمودند . آنچه بنام ایشان نوشته بودی مضاعف ساختہ .

رباعی

کافر چو عوان بد ستمگر نبود نزدیک عوان خریش و برادر نبود
کافر باشد کہ او عوانی نکند لیکن نبود عوان کہ^۲ کافر نبود

(۱) در اصل خ : ہمایون (۲) در اصل خ : « بنود کہ » و بمطابق درست کردم

بواسطه شرارت آن سرخیل ارباب خبثت^۱ دوداز دودمانها برآمد
و چندین خاندانها بآتش جور و بیداد سوخته و ناچیز شد.

شهر

آتش ظلم او چو یافت صعود از بسی دودمان برآمد دود
و چون در یازدهم ذی حجه سنه احدى عشر^۲ و تسعمائه^۳ سلطان
صاحبقران بجوار مغفرت رحیم رحمن در پیوست و بدیع الزمان میرزا
بشرکت مظفر حسین میرزا بر تخت سلطنت نشست آن مصور نگارخانه
تسویل و محرر کارخانه تحصیل خواست که در دیوان هر دو پادشاه مهر
زند و چون این مدعا بغایت نامعقول بود او را میسر نشد. اما صاحب
دیوان مظفر حسین میرزا گشته بدستور بیشتر بلکه بیشتر با اشتغال^۴ ناپره
ظلم و عدوان اشتغال نمود و از کثرت جور و بیدادش فریاد از نه دعد
برآمد و از وفور فتنه و فساد او افغان از جان طوایف انسان نکوش سازند
هفتم آسمان رسید.

شهر

ز جورش دل درد مندان خراب ز آسیب ظلمش جگرها لیب
اهل صلاح و تقوی دست بدعا برداشتند و بتضرع و زاری از حضرت
باری دفع شر آن بد اختر رامسئلت نمودند. عاقبت تیردعای مستمندان
کارگر گشت و سؤال ستمدیدگان بعزاجابت مقرون شد.

رباعی

تا کی بود این جور و جفا کردن تو و این بی سببی خلا بقی آید در تو

(۱) در اصل خ: نقطه گذاشته شده (۲) در اصل ح: احدى و عشر

(۳) سال ۹۱۱ (۴) در اصل ح: اشتغال

تیغیست بدست اهل حق خون آلود گر در تو رسد خون تو در گردن تو
و در ذی حجه سنه اثنی عشر و تسعمائه در شبی که آن بد اختر
در خانه امیر یوسف علی کوکلتاش که از قبل مظفر حسین میرزا حاکم
هراة بود شرب خمر اقدام می نمود میان او و برادر مشارالیه^۱ ترخانی^۲
بیک مباحثه واقع شد و آن جوانمرد حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون
کشیده، بیک ضربت روح خبیث او را بصدر جهنم رسانید و عالمی را از
شرارت نفس شومش رهانید. صباح روز دیگر که ابن خیر بهجت اثر
مشهور گشت عقد فرح و انبساط اهالی شهر هراة از اوج سموات در گذشت
و هر دو کس که بیک دیگر می رسیدند مانند ایام عید مراسم تهنیت و
مبارکباد بجای می آوردند و هر جماعت که یک جا می نشستند از ظلم و
بیداد آن بد نهاد یاد نموده، هزار لعنت بروح پلید او می کردند.

بیت

بلعنت کسی را سزاوار دان که زحمت رساند بخلق جهان
و چون توهم آن بود که اگر چشم عوام بر جنازه او افتد هجوم و ازدحام
نموده، بزخم سنک جسد آن بی فرهنگ را متلاشی سازند سه روز در طویله
امیر یوسف علی ماند و در آن ایام سایسان امیر مشارالیه مردمی را
که می خواستند که بنظر عبرت در آن کم سعادت نگرند يك يك و دو دو
در خانه گذاشته، ازیشان برسم رونما چیزی می ستانند و مبلغی کلی
ازین ممر بحصول پیوست. بالاخره نیم شبی جسد مقتن آن مدبر را در
سربری نهاده و از شهر بیرون برده، در مغاک انداختند و ازو هم مردم گوش
را ظاهر نساختند. دریغ از آدمی زاد که بسبب نیل منصب و اختیار و میل

(۱) سال ۹۱۲ (۴) در اصل خ: ترخانی

حکومت عالم بی اعتبار شخص عزیز را هدف تیر ملامت می سازد و بواسطهٔ
ردائت خلق و شومی معاش خود را بدنام و مستهام گردانیده، از اوج شرف
و اقبال در حضيض مذلت و ادبار می اندازد^۱، چنانکه گفته اند^۲ :

بیت

دلا معاش چنان کن که گر^۳ بلغزد پای

فرشته ات بدو دست دع نکه دارد

خوشا حال صاحب سعادتنی که هرگز غبار، محبت جاه و حشمت بردامن
همت نشانند و آستین ملال را سباب دولت و اقبال سریع الاتقان افشاند^۴
بر طبق کلمهٔ کریمهٔ « ولا تلقوا باید کم الی التهلله » خرد را در مهالك
ظلم و عدوان نیندازد و نفس نفیس را از طی مسالك جور و طغیان بقدر^۵
امکان دور سازد. از متاع جهان قلیل الانتفاع بدانچه نگزیر مریده درویش
و فقیرست قناعت نماید و جهت استمتاع^۶ از کثرت موانع و جتوع
اسباب جاه و جلال با قدام سعی و اهتمامه طریق ملامت پیماید

شعر^۷

دوتای نان اگر از گندمست اگر از جو

دوتای جامه اگر کهنه است اگر نو

چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر امن

که کسی نگوید از اینجای^۸ خیر و آبرو

(۱) در فی از سطر اول صحیفه ۴۴۱ تا سطر دوم صحیفه ۴۴۲ شده
(۲) در خ این جمله است (۳) قی : کن کرب (۴) ح : باشد (۵)
خ : مد از (۶) خ : استمتاع و در قی قطعه گذاشته شده (۷) ح :
بیت (۸) خ : اینجا

ہزار بار نکوتر بنزد اہل یقین

ز ملك و سلطنت کيقباد^۱ و کيخسرو

و اگر بحسب ضرورت بلکه بنا بر مشیت حضرت عزت از کاشانہ
عزت بآستانہ جالس^۲ اور نك جلال^۳ افتاده، قدم در وادی خدمت
نهد و فرمان^۴ قدر و قضا اورا صاحب مناصب گردانیده، زمام مهام فرق
انام بقبضہ اقتدارش دهد نہان و آشکار^۵ خوف و خشیت پروردگار را کہ
در^۶ ترک تاز آفت و مضایق مخافت^۷ قوت دل وصحت امن^۸ باستظهار
آن حاصل شود شعار و دثار سازد و از اعتزاز بمساعدت روزگار ستمگار
مجتنب^۹ و محترز بوده، تکیہ بر ظهور نعمت دار غرور^{۱۰} کہ مستلزم
قوت^{۱۱} و دولت^{۱۱} سرای سرورست نیندازد.

مشوی^{۱۲}

مشو غره بدین دنیای فانی کہ کسی باقی نماند جاودانی

شوی از نعمت فانی چو مغرور بماند دولت باقی ز تو دور

بمقتضای آیه کریمہ « ان الله يأمر بالعدل والاحسان » در تشیید
قواعد نصف و رعیت پروری و تمہید قوانین معدلت و داد گستری مساعی
جمیلہ و آثار پسندیدہ بحیز ظهور رساند و بر شحات سحاب سخاوت

-
- (۱) خ : ملك سلطنت و کيقباد (۲) خ : خیالش (۳) خ : خلافت
(۴) خ : فرمان فرمای (۵) خ : آشکارا (۶) در خ این کلمہ نیست
و در ق در حاشیہ افزوده شدہ (۷) ق : مخالفت (۸) خ : فسحت
امل (۹) خ : مجتنب (۱۰) خ : و از غرور و ق : دار قلوب
(۱۱) در خ این دو کلمہ نیست (۱۲) خ : شعر

|| وانعام^۱ || و قطرات غمام^۲ عنایت و اکرام نهال آمال خواص و عوام
را سرسبز و شاداب گرداند. عدل و نیکو کاری شجره ای داند که ثمره
آن بر خورداری از نعیم دنیوی و اخروی تواند بود و بذل^۳ و پرهیزگاری
مقدمه ای^۴ شناسد که نتیجه آن ابواب سعادت صوری و معنوی
تواند گشود.

رباعی^۵

ای گشته ترا روضه اقبال مکان

در باغ جهان نهال انصاف^۶ نشان

سر سبز کن او را بزلال^۷ احسان

تا بر دهدت بکام دل در دو جهان

در جمیع احوال اقوال مظلومان و تظلم مغمومان بسمع رضا اصفاء
نماید و مضمون کلمه^۸ استماع کلام الملهوفین صدقه^۹ صدق نیست
و حسن قبول کار فرماید.

مشوی^{۱۰}

بقول ستمدیدگان گوش کن^{۱۰} بدیشان نلطف نما در سخن

بغور فقیران مظلوم رس میازار هرگز دل هیچ کس

جراحات جارحات^{۱۱} ایام را بمراسم مراحم مندمل گرداند و

اسقام دهر پر آلام را با شریقه مناسبه بحال صحت رساند که^{۱۲}

(۱) در ق این دو کلمه نیست (۲) ق : انعام (۳) ح : نعل (۴) ح :

مقدم (۵) خ : شعر (۶) ق : اقبال (۷) خ : آبرو زلال (۸) در

ق این کلمه نیست (۹) خ : شعر (۱۰) ح : کارکن (۱۱) ق : جراحات

جراحات (۱۲) در خ این کلمه نیست

مثنوی^۱

بخلق شفا بخش صحت^۲ فزای دواى المهای مردم نماى
بدلهای مجروح نه مرهمی بشادی بدل کن چوبینی غمی
دست تغلب متغلبه از دامن ضعفاء و عجزه. کوتاه کرده، ظلمه
را مقهور دارد و صورت مطلوب و چهره مقصود محتاجان جفا رسیده را
در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذارد || که گفته اند^۳ ||:

بیت^۴

باهل ظلم نتوان بود یاور مراد نا مرادات را بر آور
بلطف حق ترا گر حاجتی هست مکش از حاجت حاجتوران دست
پیوسته فحوای « انزل الناس منازلهم » را مطمح نظر خجسته اثر
گردداد و نسبت بطوایف امت « علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم »
مراسم لطف و احسان بتقدیم رساند. سادات صاحب سعادت را که دری^۵
سماه نبوت و در دری رسالت اند بمقتضای آیه کریمه « قل لا اسئلكم
عليه اجرا الا المودة ذی القربى » در غایت عزت و نهایت جلالت
بمرتبه ای موقر و مکرّم و^۶ || معزز و محترم دارد که لوح ضمیر به محبت
و مودتش نقش پذیر سازند و در روز جزا نزد خاتم الانبیاء علیه من الصلوة
|| اکملها^۸ || و من التحیات افضلها بشفاعت^۹ جرایم و مآثم^{۱۰} پردازند.

[۱] خ: شعر [۲] خ: بخش و صحت [۳] در خ این جمله نیست
[۴] خ: شعر [۵] خ: دراری [۶] ق: فی [۷] در ق این دو
کلمه نیست [۸] در ق این کلمه نیست [۹] ق: بشرابط [۱۰] ق:
و شفعت امان

مثنوی^۱

اگر عقل داری و فرهنگ و هوش همیشه بتعظیم سادات کوش
که تعظیم آن قوم عالی تبار دهد نفع بسیار روز شمار
علمای عالی درجات را که از مشارق رای هدایت نمایشان مشکوة
ایمان و مصابیح^۲ عرفان واضح و روشنست و خلعت وجود ظلمت زدای
ایشان بطراز اعزاز « قل || هل^۳ || بستوی الذین يعلمون^۴ و الذین لا
يعلمون » مطرز و مزین || است^۵ || بنوعی ملحوظ عین عاطفت و منظور
نظر مرحمت گرداند که از روی فراغت در بحر علوم تبحر نموده
جہت ضروریات || امر^۶ || معاش ایشانرا نگرانی^۸ نماند.

مثنوی^۹

مباش از حال اهل علم غافل که باشد قولشان کشف مشکل
مقامات سعادت جای ایشان مصابیح هدایت رای ایشان
مشایخ ذوالکرامات که دست در عروة الوثقی « الفقر فخری »
استوار می گردانند و مرویة صحیحہ * ان اکرمکم عندالله اتقیام *
ارا^{۱۰} || نصب العین ضمیر فیض پذیر ساخته بر سجاده « لی مع الله »
وقت اوقات فیض البرکات را بادای طاعات و عبادات میگذرانند بمزید
ارادت و اخلاص و وفور عقیدت و اختصاص ممتاز و مستثنی سازد و
از انفاس نفاست سمات ایشان صواح دعوات نموده بدان وسیله شریفه

۱۱ خ : بیت ۱۲ خ : در مصابیح ۱۳ در ق این کلمه نیست ۱۴ خ :
بمعاون ۱۵ درخ این کلمه نیست و در ق در بالای سطر افزوده
شده ۱۶ ق : مشمول ۱۷ در ق این کلمه نیست ۱۸ خ : دل مشمولی
[۹] خ شعر ۱۱۰ در خ این کلمه نیست

رایت حصول مرادات بر افرازد.

بیت

گروهی که باشند تقوی شعار طریق عبادت کنند اختیار
بجز راه اخلاص ایشان میپوی مرادی که داری ازیشان بجوی
شعراء و ارباب انشاء را که جواهر منظوماتشان « کانهن^۱ الیاقوت
و المرجان » جهة و شاح صباح و ملاح « حور مقصورات فی الخیام »
شاید و لطایف منشورات^۲ ایشان که^۳ || « کامثال اللولو المکنون »
گوش و گردن « ولدان مخلدون » را باحسن وجهی بیاراید باصناف
لطف و کرم و ایثار دینار و درم راضی و شاکر و خوشدل و مطمئن^۴
گرداند ، تا اشعار لطافت شعار و منشآت فصاحت آثار مبنی از کرایم^۵
اخلاق و محاسن اطوارش از حیز قوت بفعل آمده ، بر صحایف روزگار و
اوراق لیل و نهار باقی و پایدار ماند .^۶

قطعه ۱

حسن کلام انوری است^۷ آنکه می کند

تا این زمان حکایت احسان بوالحسن

باقی بقول شاعر طوسیست در جهاب

ناموس شیر مردی کاوس^۸ و نهمتن

دهاقین و مزارعان را که انتظام نظام عالم و سر انجام مهام بنی آدم

[۱] در ق در اصل « که ان هن » بوده و روی آن خط کشیده و
در حاشیه درست کرده اند [۲] خ و ق منشورات [۳] در خ این کلمه
نیست [۴] ق : مطمئن [۵] خ : کریم [۶] خ : شعر [۷] خ : انورست
[۸] خ : شیر مردی و کاووس

بر وفق احوال ایشان منوطست و رضای جناب جلال الهی^۱ و ارتضای
ساحت اقبال پادشاهی بفراغ بال ایشان مربوط در کنف مرحمت و جوار
شفقت خویش مرفه دارد و از سحاب رأفت و غمام عاطفت رشحات عنایت
و قطرات رعایت بر کشتزار امیدشان بارد، تا مضمون در مکنون «ارحموا
من فی الارض بر حکم من فی السماء» شامل حال او آید و از فروغ
|| خواطر فارغ^۲ || ایشان چهره بهبود در آئینه مقصود روی نماید.

قطعه^۳

دلا قطره ای چند ز ابر کرم بکشت امید مزارع بیار
که سرسبزی کشت امید او^۴ بر نیک نامی دهد وقت بیار
تجار بحار و امصار را که در بحر طلب و بادیه تعب جهت کسب
حلال سیاحت کرده، نفایس دریا بار و ظرایف هر بلاد و دیار^۵
بانه ای روزگار از صغار و کبیرا می رسانند و بحکم حدیث صحیح
«من اراد الدنیا فلیتجر»^۶ «موافق شریعت غراء اقمشه نفسه و امتعه
شریفة دار فنا بتحت تصرف و تملك^۷ در می آورند عزیز و گرامی دانسته
بتشریفات خاص قامت قابلیت ایشان را بیاراید و از تمغا و تاج و زین
و خراج ایشان بقدر مقدور و امکان چیزی تخفیف نماید.

بیت^۸

ناصیت نام نیک شود منتشر ازو تا نذر فعل خیر ازو بید
محترفات و اهل امواق را که متحملان انواع مشق و منکشان

[۱] ق : اللهی ۱۲۱ در ق این دو کلمه بیت (۶) ح : بیت (۴) و :
امیدوار (۵) درخ این عبارت بیت (۶) ح : بناء (۷) ح : فیسبح
(۸) ح : تملك و تصرف (۹) ح : شعر (۱۰) ح : خوب

امور مالا بطاق اند بتحمیلات گران و کثرت || اخراجات^۱ || قلان^۲
نرنجانند و نسبت بدیشان مراسم نوازش بجای آورده ، بدان وسیله مملکت را
آبادان و معمور^۳ گرداند .

بیت^۴

غم زبر دستاں بخور زینهار بترس از زبر دستی روزگار
چو غم خرداری زبر دستان کنی باهل هنر لطف و احسان کنی
شود ملک معمور و لشکر قوی بیابانی تو هم دولت خسرونی
غربای بی توشه و فقرای هر گوشه را که از غایت^۵ جوع^۶
در روز قرص خورشید را کرده کرم پندارند و از نهایت طمع در شب
از خرمن ماه دانه امید چشم دارند پرسش و دلجوئی نموده ، نایره جوع
غریبان را بطعمه عنایتی بنشانند^۷ و کلبه تاریک فقیران را بچراغ رعایتی
روشن گرداند^۸ ، که^۹ :

مثنوی^{۱۰}

غریبان بی توشه را یاد کن فقیران هر گوشه را شاد کن
ترحم کن ای دل بهر مستمند که غربت^{۱۱} گزینند زخوف گزند
بر آور مراد هر آن تا مراد که دارد ز لطف تو امید داد
دلا بیش ازین در نصیحت مکوش لب خویش بر بند و بکشای^{۱۲} گوش
یقین دان که آن آصف جم سریر عدالت نهاد و نصیحت^{۱۳} پذیر

(۱) درق این کلمه نیست (۲) خ : فلان (۳) خ : معمور و آبادان
(۴) خ : شعر (۵) خ : که رعایت (۶) ق : شمع (۷) ق : بنشانند
(۸) ق : گردانند (۹) درخ این کلمه نیست (۱۰) خ : نظم (۱۱) خ :
عزت (۱۲) ق : بر بند بکشای (۱۳) خ : نهاد نصیحت

قمر مکننت آفتاب احتشام
ز بختش سعادت قرین مشتری
سپهر کرم مهر عالی مقام
عطا رد ضمیر فرشته شیم
سمی رسول قریشی نژاد
ندارد بدین پند ها احتیاج
درین نامه کلك بلاغت^۲ سرشت
ز اخلاق نیش بود اندکی
مناسب باطوار خود هر کسی
دعایش بود بر همه فرض عین
خدایا باعزاز خیر الوری
که این خواجه عادل پاک دین
بدنیما بماناد بسیار سال

زحل در رکابش کمینه غلام
بیزمش کند زهره خنیاگری
چو بهرام در حالت انتقام
پناه خلایق ملاذ امم
که در ملک پیوسته محمود باد
که اورا^۱ همینست خوی و مزاج
ز خلق حسن هر حکایت نوشت
کسی را درین حرف نبود شکی
ز الطاف او بهره برده بسی
که باشد ازو ملک را زیب و زین
بحق نجوم سپهر هدی^۳
همیشه باقیال بادا قرین
نگهبان او حضرت ذوالجلال^۴



(۱) خ : مر اورا (۲) خ : ملاءب (۳) ق : هدا (۴) در حانمة
فی جنبین نوشته شده : « تم بالخیر و السعادة و الاقبال م م م » و در
خاتمة خ : « تمت الكتاب فی شهر رمضان المبارک سنة عشر و الف »
یعنی سال ۱۰۱۰

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسب ها و لقب

ابراهیم بن دکوان حرانی : ۳۲	آدم : ۲ ، ۳۱۶ ، ۳۲۵ ، ۳۰۲ ، ۴۰۲
۳۴ -	۴۶۲
ابراهیم بن رشیدالدین فضل الله :	آزاد سرو : ۱۶
۳۲۰	آصف بن برخیا : ۵ ، ۸ - ۱۵ ،
ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسین : ۲۹	۱۱۰ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۵۶ ،
ابراهیم بن مسعود غریبی : ۱۳۸	۲۶۰ ، ۲۶۷ ، ۳۱۵ ، ۳۳۸ ،
۱۴۶ - ۱۴۷	۳۵۴ ، ۳۵۶ ، ۳۸۳ ، ۳۸۷ ،
ابراهیم بن موسی الکاظم :	۴۲۰ ، ۴۳۴ ، ۴۳۸ ، ۴۶۴
ابراهیم بن مهدی بن منصور :	آسنقر (اتانک) : ۲۱۴
۴۹ ، ۵۱ ، ۱	آل برمک : ۳۶ ، ۴۵ ، ۵۲ ، ۵۴ ،
ابراهیم بن مهزنا علاءالدوله (شیراز) :	۳۹۷ ر . برمکیان و برامکه
۳۳۶ ، ۳۳۳ ، ۳۳۸	آل عباس : ۱۰۰ ر . بنی عباس و عباس
ابراهیم بن یزید بن عبدالمطلب : ۲۰	الامر باحکام الله بن المستعلی :
ابراهیم بتلیسی : ۳۸۰	۲۲۳
ابراهیم صواب (امیر طهیران) :	آهو بوش ر . زاهد آهو بوش
۲۴۳ - ۲۴۲	اباجی : ۲۷۴
ابراهیم موصالی : ۲۹	اباقاخان بن هلاکوخان : ۲۵۶ ،
ابن ابی الحدید : ۳۵	۲۶۰ - ۲۶۲ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ،
ابن الحاجب : ۳۲۶	۲۷۳ ، ۲۷۷ - ۲۷۷ ، ۲۸۲ ، ۲۸۶ ،
ابن الفرات ر . عبید بن محمد	۳۱۶
ابن الفضل بغدادی : ۸۰	ابش خاتون : ۲۳۶
ابن المطب ر . هبة الله	ابفا خان ر . اباقاخان
ابن حاتم : ۳۰	ابراهیم بن المقتدر ر . المتفی الله
ابن رائق : ۷۹	ابراهیم بن النبی : ۸۸
ابن سهلان : ۳۱ ، ۳۲	
ابن سینا ر . ابوعلی بن سینا	

- ابوالحسن (مدوح انوری) :
۴۲
- ابوالحسن حموئی : ۱۱۵
- ابوالحسن عتبی : ۱۱۰-۱۱۲
- ابوالحسن عقبلی : ۱۴۲
- ابوالحسن مزنی : ۱۱۲
- ابوالخیر ر. احمد بن محمد
- ابوالخیر خمار : ۱۲۰
- ابوالعباس ر. احمد بن عبیداللہ و
فضل بن احمد و تنش و عبد اللہ بن
محمد و الراضی باللہ و القادر باللہ
والمستظهر باللہ و المستعین باللہ و المعتضد
باللہ و المعتمد علی اللہ و الناصر -
لدين الله ،
- ابوالعباس دینوری : ۶۷
- ابوالعباس ضبی : ۱۲۱
- ابوالعلاء (خواجہ) : ۲۰۸
- ابوالغازی ر. حسین
- ابوالغنائم ر. تاج الملک
- ابوالفتح ر. فضل بن جعفر و
منصور بن داراسب و محمد شیبانی
خان
- ابوالفتح بن عمید : ۱۱۷
- ابوالفرج ر. محمد بن علی
- ابوالفرج رونی : ۱۴۷
- ابوالفضل ر. مجد الملک و حاجب
- ابن شادان : ۱۵۰ - ۱۵۱
- ابن صباح ر. حسن صباح
- ابن علقمی ر. محمد بن احمد
- ابن عمران : ۱۰۶
- ابن عمید ر. ابوالفتح
- ابن قصاب ر. محمد بن علی
- ابن کاکوبه ر. علاء الدولہ
- ابن مقلہ ر. ابوعلی
- ابو احمد ر. المستعصم باللہ
- ابو اسحاق ر. محمد بن ابراهیم
والمتمقی لله و المعتصم باللہ و المهتدی باللہ
ابو اسحاق (خواجہ) : ۳۴۳
- ابو اسحاق (امیر شیخ) : ۲۳۹ -
۳۴۴ ، ۳۴۷ ، ۳۴۶ - ۳۲۷
- ابو اسحاق شیرازی (امام) : ۱۰۰ ،
۱۶۸-۱۶۸
- ابو اسمعیل ر. عبد اللہ انصاری
- ابوالارهر ر. احمد بن محمد
- ابوالبرکات (عماد الدین) :
۲۱۱ - ۲۱۲
- ابوالجهم بن عطیہ : ۲۷
- ابوالحدیث ر. منصور بن نوح
- ابوالحسن ر. محمد بن ابراهیم و
علی بن محمد الفرات
- ابوالحسن (از اولاد متوکل) :
- ۷۵

۴۴۶
 ابوالمظفر ر • جلال الدین ابوالمظفر
 ومحمد بن ابراهیم و ابراهیم بن مسعود
 و یحیی بن هیبره ومحمد بن احمد
 والمستنجد بالله
 ابوالمعالی نجاس اصفهانی : ۹۰
 ابوالمکارم (صفی الملک) :
 ۲۷۲
 ابوالنجیب درگزینی (شمس الدین) :
 ۲۱۴ - ۲۱۶
 ابوالوزیر : ۷۱
 ابوالولید ر • احمد
 ابویوب : ۲۹
 ابوبکر ر • منصور بن ابوالقاسم و
 صالح وظهیر الدین والطنجلیه
 ابوبکر (نظام الدین) : ۳۳۹
 ابوبکر آقا : ۳۲۰
 ابوبکر بن سعد (مظہر الدین) :
 ۲۳۶ ، ۲۳۸ - ۲۳۹
 ابوبکر بن علیشاه جیلانی (...) :
 ۳۳۷
 ابوبکر بن عثمان الدین ... : ۳۴۵
 ابوبکر بن مستعصم ۹۹ ، ۱۰۰
 ابوبکر بن مرزا میرانشاه (مرزا) :
 ۳۳۹ ، ۳۴۳

ابن نعمان و ربیع بن یونس وحسین
 ابن میکال وعلی بن احمد ومحمد بن
 احمد حاکم و المتوکل علی اللہ
 والمقتدر باللہ
 ابوالفضل بلعمی : ۱۰۸
 ابوالفوارس ر • شرف الدوله و -
 قوام الدوله
 ابوالفوارس بن عضدالدونہ : ۱۱۸
 ابوالفوارس بن محمد زینبی :
 ۸۱۶
 ابوالقاسم ر • علی بن طراد و بابر
 و عبید اللہ بن محمد و عبید اللہ
 کلذانی و محمد بن عبد اللہ
 والمستکفی باللہ والمطیع لله والمقتدی
 باللہ
 ابوالقاسم بن حسن در گزینی
 (قوام الدین) : ۲۰۴ - ۲۰۶ ،
 ۲۱۱ ، ۲۱۴
 ابوالقاسم بن علی بن فخرالدوله :
 ۹۱
 ابوالقاسم حریری : ۲۱۱
 ابوالقاسم عارض : ۱۴۲
 ابوالقاسم کرمانی : ۱۳۴
 ابوالمحسن بن میرزا سلطان حسین
 (...) : ۳۴۰ ، ۳۴۲ ،

۳۲۳ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸ - ۳۳۱ ، ۳۳۳
 ابو سعید داروغہ (سلطان) : ۳۵۵
 ابو سعید ہمدانی ۱۲۹
 ابو سعید ہندو : ۱۸۲
 ابو سلمة بن سليمان الخلال : ۲۵ -
 ۲۷
 ابو سهل حمدوثی : ۱۳۲
 ابو سهل خجندی : ۱۴۶
 ابو سهل مسیحی : ۱۲۶
 ابو شجاع ر. محمد بن ابی الحسن و
 محمد بن حسین و سعد بن زنگی و بوبہ
 ابو شجاع زنجانی (کمال الدین) :
 ۲۱۵ ، ۲۱۹
 ابو طلحہ ر. محمد بن احمد و
 محمد بن سلمہ و اسمعیل
 او طاب شیرازی (تاج الدین) : ۲۱۴
 ابو طاهر ر. اسمعیل
 ابو طاهر اوایی : ۱۶۶
 ابو طاهر بن سعد الدین بن علی
 قمی (شرف الدین) : ۱۹۰ - ۱۹۱ ،
 ۱۹۷
 ابو طلحہ ر. محمد بن ایوب
 ابو عباد ر. ثابت بن یحیی
 ابو عبدالله ر. محمد بن احمد و
 محمد و محمد بن معتمد و المتعز بالله

ابو جعدہ : ۲۱
 ابو جعفر ر. منصور دوانیقی و محمد
 ابن قاسم و محمد بن ابو الفتح
 و شرف الدین و علاء الدولہ و محمد
 صیمری و الراشد بالله و القائم بامر اللہ
 و المستنصر بالله و المنتصر بالله
 و الواثق بالله
 ابو جعفر (ثقة الدین) : ۲۰۰
 ابو جعفر بن احمد (شرف الدین) : ۹۳
 ابو جعفر عتبی : ۱۰۹
 ابو خالد احوول : ۳۲
 ابو ریحان بیرونی : ۱۲۶
 ابو زکریا حطیب تبریزی (شیخ) :
 ۱۶۰ - ۱۶۱
 ابو سعید ر. احمد بن محمد
 او سعید (امیر شیخ) : ۳۶۴ - ۳۶۷
 ابو سعید بن میرزا سلطان محمد
 ابن میرزا امیر اشاہ گورکان (میرزا) :
 ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۲ ،
 ۳۷۵ - ۳۷۹ ، ۳۸۳ - ۳۸۴ ،
 ۳۸۶ - ۳۸۸ ، ۳۹۰ - ۳۹۱ ،
 ۳۹۴ - ۳۹۵ ، ۴۰۰ ، ۴۳۳ ،
 - ۴۴۸
 ابو سعید خدا بند بہادر خان
 ابن الجایتو (سلطان) : ۲۳۰ - ۲۴۵ ،
 ۲۵۷ ، ۳۱۸ - ۳۲۰ ، ۳۲۲

والمفتی لامر الله

ابو مسلم رازی : ۱۶۹
 ابو مسلم مروزی : ۲۵-۲۶، ۲۹
 ابو منصور ر. فولادستون والقاهر
 بالله والمسترشد بالله
 ابو منصور : ۱۳۴ - ۱۳۵
 ابو منصور موریانی : ۲۲۰-۲۲۱
 ابو منصور زدی (خطیر الملك) : ۲۰۷-
 ۲۰۸
 ابو میمون ر. الحافظ لدين الله
 ابو نصر ر. احمد بن عبدالصمد
 و بهاء الدوله و اسعد و محمد بن
 جهیر و نصر الدوله و محمد بن
 محمد والظاهر نامر الله
 ابو نصر ابو زید : ۱۱۴
 ابو نصر بن احمد کاشی (معین الدین) :
 ۱۹۴ - ۱۹۸
 ابو نصر بن عضد الدوله (بهاء الدوله) :
 ۱۱۶ ، ۱۲۲ ، ۱۲۹
 ابو نصر عراق : ۱۲۰
 ابو نصر کمدری (عمید الملك) : ۸۳
 ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۳
 ابو نصر موصلی مستوفی : ۸۹
 ابو هاشم همدانی (سید) : ۱۸۵
 ۱۸۶
 اتانکان : ۲۲۰
 اتانکان فارس : ۲۳۷ ، ۲۳۹
 اتانکان یزد : ۲۷۲
 اتا حواجه : ۱۵۶

ابو عبدالله بن محمد بن علی معروف
 نقصاب (مؤید الدین) : ۹۵ - ۹۷
 ابو عبدالله ناقلی : ۱۲۲
 ابو عبید (فقیه) : ۱۲۹ - ۱۳۰
 ابو عمر ابهری (کمال الدین) : ۲۱۹-
 ۲۲۰
 ابو علی ر. خطیر و صدقه والحاکم
 بالله و احمد بن افضل ونظام الملك
 و حسن بن محمد و محمد بن
 عبیدالله
 ابو علی (دهدار) : ۲۲۹
 ابو علی بلعمی : ۱۱۳ - ۱۱۴
 ابو علی بن حمویه اصفهانی : ۱۲۱
 ابو علی بن سینا : ۱۲۴ - ۱۳۵
 ابو علی بن عطار : ۱۳۰
 ابو علی بن ماکولا : ۱۲۳
 ابو علی بن محمد بن محتاج :
 ۱۰۹
 ابو علی بن مقله : ۷۸ - ۸۱
 ابو علی دامغانی : ۱۱۳
 ابو علی سیمجور : ۱۴۱ - ۱۴۲
 ابو غالب ر. محمد بن علی
 ابو کالیجار ر. مرزبان
 ابو محمد ر. رزق الله والمستضیی
 بنور الله والمکتفی بالله

احمد بن حسن میمنندی : ۱۳۹ -
 ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳
 احمد بن خصیب قاسمی : ۷۱-۷۲
 احمد بن داود (نظام الدین) : ۳۴۸ ،
 ۳۵۲ - ۳۵۳
 احمد بن صالح بن شیر زاد : ۷۲
 احمد بن عبدالصمد شیرازی (ابونصر)
 : ۱۴۲ ، ۱۴۴
 احمد بن عبدالله : ۸۱
 احمد بن عبدالملک عطاش : ۱۸۳ -
 ۱۸۴
 احمد بن عبیدالله اصفهانی : ۸۲
 احمد بن عبیدالله خصیبی (ابوالعباس) :
 ۷۷ - ۷۸
 احمد بن فضل بن عبد الرحمن
 سامری : ۸۲
 احمد بن محمد المعتصم ر. المستعین
 بالله
 احمد بن محمد آل مظفر (سلطان
 عماد الدین) : ۲۴۶
 احمد بن محمد بن میمون (ابوالخیر)
 : ۸۲
 احمد بن محمد بن ناقد (نصیر الدین
 ابوالزهر) : ۹۸
 احمد بن محمد صوفی نیشابوری

اثر : ۱۷۹
 اترک ر. ترک
 اتزبن قطب الدین محمد خوارزم
 شاه : ۲۳۰
 تیر (مجدالدین) : ۲۷۳ - ۲۷۴
 ، ۲۸۰
 احمد (شمس الدین) : ۹۸
 احمد (پیر خواجه ابوالواید) : ۳۵۸
 احمد (خواجه نظام الدین) : ۴۴۸ -
 ۴۵۱
 احمد بن ابی خالد : ۶۸
 احمد بن ابی داود : ۷۰
 احمد بن اسحاق ر. القادر بالله
 احمد بن اسرائیل : ۷۲
 احمد بن اسمعیل سامانی : ۱۰۷ -
 ۱۰۸
 احمد بن افضل (ابوعلی) : ۲۲۳ -
 ۲۲۴
 احمد بن المتوکل ر. المعتمد
 علی الله
 احمد بن المستضی ر. الناصر الدین
 الله
 احمد بن المقتدر ر. المستظهر
 بالله
 احمد بنا کتی امیر : ۲۶۳ - ۲۶۷
 احمد بن دویه (ممتاز الدوله) : ۱۱۶ -
 ۱۱۸

- اردو قیا : ۲۹۷ - ۲۹۸
 ارسطو : ۱۲۹ ، ۳۱۵
 ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاہ
 سلجوقی ۱۳۸، ۱۷۹، ۲۱۸ - ۲۲۰
 ارسلان شاہ بن مسعود بن ابراہیم :
 ۱۳۷ ، ۱۴۷
 ارغوش (امیر) : ۱۸۸
 ارغون خان بن اباقا خان : ۲۵۶
 ۲۷۴ - ۲۷۵ ، ۲۸۱ ، ۲۸۵ -
 ۲۹۳ ، ۲۹۵ - ۲۹۹ ، ۳۰۱ -
 ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۱۶
 ارووق : ۲۹۷
 اریق بوکان بن تولی خان : ۲۵۷
 اسامہ بن زید : ۲۱
 اسحاق سامانی : ۱۰۸
 اسحاق موصلی : ۴۲ ، ۴۴
 اسدالدین ر. شیرکوه
 اسرائیل (بنی) : ۹ ، ۱۴
 اسعد (عمیدالدین ابونصر) : ۲۳۷-
 ۲۳۹
 اسکندر : ۲۹۴
 اسکندر بن میرزا عمر بن تیمور
 گورکان (میرزا) : ۳۳۹
 اسمعیل (خواجہ مجددالدین) : ۳۷۰
 اسمعیل (ناصر الملوک عزیز لحضرة
 ابوطاهر) : ۱۹۴ - ۱۹۵
 اسمعیل بن احمد سامانی : ۱۰۷-
 ۱۰۸
 اسمعیل بن جعفر الصادق : ۲۲۲
- (ابو سعید) : ۱۶۱
 احمد بن میرزا سلطان ابو سعید
 (میرزا سلطان) : ۳۴۰ ، ۳۱۲
 احمد بن میمون : ۸۲
 احمد بن نظام الدین احمد اندخودی
 (خواجہ غیاث الدین سیدی) : ۳۵۷-
 ۳۵۸
 احمد بن نظام الملک (ضیاء الملک) :
 ۱۸۵ - ۱۸۶
 احمد بن ہلاکو خان تگودار (سلطان) :
 ۲۵۶ ، ۲۸۱ - ۲۸۲ ، ۲۸۳ - ۲۸۵
 ۲۸۷ - ۲۹۰
 احمد بن یوسف : ۶۸
 احمد جلایر (سلطان) : ۳۳۸
 احمد خالدی زنجانی صدر جهان
 (صدرالدین) : ۳۰۵ - ۳۱۰ ، ۳۱۲-
 ۳۱۶ ، ۳۱۳
 احمد خوانی رہ بیر احمد
 احمد قابض (خواجہ درویش) : ۴۵۳-
 ۴۵۴
 اختیار الدین ر. حسن
 اختیار الدین (قلعہ) : ۴۱۲ ، ۴۳۱
 اخربیک : ۱۸۱
 اخطب ر. عبداللہ
 اخی جوق : ۳۳۷
 ادريس : ۱۰۹
 اربا خان : ۲۵۷ ، ۳۳۰ - ۳۳۱

- اسمعیل بن عباد : ۱۱۸-۱۲۱ ، ۳۰۵
 اسمعیل بن ناصرالدین سبکتگین : ۱۳۶
 اسمعیل خواہی (شہاب الدین) : ۳۱۸
 اسمعیل خوجانی کرک : ۳۷۷
 اسمعیل رودباری (کیا) : ۳۳۴-
 ۳۳۵
 اسمعیل زاہد : ۱۲۴
 اسمعیلیہ : ۱۷۷ ، ۱۹۸ ، ۲۲۲-
 ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹
 اشرف (ملک) : ۲۳۰ ، ۲۴۱ ،
 ۳۳۴ - ۳۳۷
 اشرف (سید معین الدین) : ۲۵۲
 اشرف الدین ر. محمد بن فخرالدولہ
 اشرف الوزراء : ۸۳
 اشکانی : ۱۳۳
 اعراب ر. عرب
 افسک ترکمان : ۲۶۲
 افضل الدین ر. محمد
 افضل امیر الجیوش : ۲۲۳
 افغانی : ۲۴۳ ، ۲۴۷
 افلاطون : ۲۹۹ ، ۳۱۰
 اقبوقاء جلایر (امیر) : ۳۳۳
 اقلیدس : ۱۲۴ ، ۱۳۵
 اکراد ر. کرد
 الب ارسلان بن جفر بیک بن داود
 ابن میکائیل بن سلجوق : ۸۵ -
 ۸۶ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱-۱۵۳ ،
 ۱۵۶ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱
 البتکین : ۱۳۶
 النون ارغون : ۴۵۰
 التوتقاش : ۱۴۰ ، ۱۴۳
 الجایتو ر. محمد خدا بندہ
 الخ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید
 (میرزا) : ۳۴۰
 الخ بیک بن میرزا شاہرخ (میرزا) :
 ۳۳۹ ، ۳۵۵ ، ۳۶۲ - ۳۶۳ ،
 ۳۷۳ - ۳۷۵
 الغو نیبرہ جغتای : ۲۵۹
 الیاس قلندر (مولانا) : ۳۳۷
 الیناق : ۲۸۸ - ۲۹۰
 امام الحرمین ر. عبدالملک
 امام الدین قزوینی (ملک) : ۲۹۱
 امام الزمان ر. محمد شیبانی خان
 امیر بن علی بار (امیر) : ۲۱۸
 امیر سمرقندی : ۳۷۷
 امین ر. محمد امین
 امین الدولہ : ۸۳
 امین الدولہ القاہرہ : ۴۲۳ ، ۴۲۵ ،
 ۴۳۰
 امین الدین ر. محمود
 امین الدین کازرونی : ۲۲۷
 امیہ ر. بن امیہ
 انجو ر. محمود

باقر بن میرزا عمر شیخ بن میرزا
سلطان ابوسعید (میرزا) : ۳۴۰
باغر : ۷۱

باقر ر. محمد باقر

بالیجه (خانواده) : ۳۸۱

بایجو باشلیخ : ۱۰۳

بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان :

۲۵۶ ، ۳۰۷ - ۳۰۹ ، ۳۱۳

بایسنغر بن شاهرخ نورکان (میرزا

غیاث الدین) : ۳۴۷ - ۳۴۸ ، ۳۵۰ ،

۳۵۲ - ۳۵۳ ، ۳۵۸ ، ۳۶۴

بایسنغر بن میرزا سلطان محمود (میرزا) :

۳۴۰ ، ۳۴۵

بایزید عثمان (ایبدرم) : ۳۴۲ ، ۳۴۴

بجکم ماکانی : ۷۹

بحری فراش : ۳۳۰

بختیار سمنانی (ظاہ الدین) : ۳۹۴

بدرالدین (امیر) : ۴۰۳

بدیع الزمان بن میرزا سلطان حسین

(میرزا) : ۳۲۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۸ -

۴۳۹ ، ۴۴۰ - ۴۴۷ ، ۴۴۸

بواق جان : ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲

برامکه : ۴۱ ، ۴۵ ، ۴۸ - ۵۰

۳۲۶ ، ۳۲۷

براهوش ر. محمود

انوری (حکیم) : ۱۶۶ ، ۳۶۲

انوشیروان (ساسانی) : ۱۵ - ۱۸ ،

۲۹۵

انوشیروان بن خالد کاشی (شرف الدین)

۱۵۱ ، ۲۱۰ - ۲۱۱

انوشیروان خان : ۲۵۷ ، ۳۲۴

اوذوق : ۲۸۹

اوکتای قان : ۲۵۹

اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ

جلایر (سلطان) : ۲۵۳ - ۲۵۴ ،

۳۳۳ ، ۳۳۷ - ۳۳۸

ایاز (امیر) : ۱۹۵ ، ۲۱۵

ایغر (اسب) : ۱۹۸

ایل ارسلان بن انسر خوارزمشاه :

۲۳۰

ایلخان و ایلخانی : ۲۶۹ ، ۲۷۶ ،

۲۸۰ ، ۲۸۶ ، ۲۹۶ - ۲۹۸ ، ۳۰۰ -

۳۰۲ ، ۳۰۵ - ۳۰۷ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ،

۳۱۶

ایبدرم ر. بایزید

ایلدگز (اتابک شمس الدین) : ۲۱۸

ایلیک : ۱۵۶

ب

بازین میرزا بایسنغر (میرزا ابوالقاسم) :

۳۳۱ ، ۳۵۶ ، ۳۶۴ ، ۳۸۱ - ۳۸۳

بنی عباس : ۲۲ - ۲۳ .	برکیارق بن ملکشاہ : ۹۰ ، ۱۴۸ ،
۶۶	۱۶۵ ، ۱۷۸ - ۱۸۱ ، ۱۸۳ ،
بنی فاطمہ : ۵ -	۱۹۵
بنی مروان : ۸۷	برلاس : ۳۳۸ ، ۲۱۰ - ۴۱۱
بنی ہاشم : ۳۸ ، ۶۴	برمک : ۳۶ - ۳۴
بوزاہ (آتا بیک) : ۲۱۴	برمکیان : ۳۴ ، ۳۹ ، ۵۰ ،
بوفا : ۲۸۹ ، ۲۹۲ ، ۲۹۵ ،	۵۳ - ۵۴ ، ۵۶ - ۵۷ ،
و ۲۹۷	۳۹۷
بوفا الصغیر : ۷۱	برندق ر . محمد برندق
بویہ (ابوشجاع) : ۱۱۵ ، ۱۱۹	برهان الدین (خواجہ) : ۲۶۷
بویہ (آل) : ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲	برهان الدین ر . عبدالحمید کرمانی
بہاء الدولہ ر . ابونصر بن عضد الدولہ	بزرجمہر : ۸ : ۱۵ - ۱۸
بہاء الدین ر . قراقوش و محمد جوینی	برزک امید (کیا) : ۲۳۸ -
و محمد بن شمس الدین	۲۲۹
بہرام چوبین : ۱۰۷	بساسیری : ۸۲ - ۸۴
بہرام شاہ بن مسعود بن ابراہیم	بہرا خان : ۱۱۳
: ۱۳۷ ، ۱۴۷ ، ۱۸۸	بکتوزون : ۱۱۵
بہرام گور : ۱۱۵ ، ۳۸۱	بکیر بن سماخ لخمی : ۲۳
بہرامی (خانوادہ) : ۳۸۱	بلعمی ر . ابوالفضل و ابو علی
بہلول بن تیا تیمور : ۳۴۴	بلغور : ۷۱
بیان شکور جی : ۲۹۷	بلیس : ۹ - ۱۰ ، ۲۵۵
بیرامشاہ بن قطب الدین محمد خوارزم	بلکانکین : ۲۲۹ - ۲۳۰
شاہ (غیاث الدین) : ۲۳۰	بناکتی : ۷۱
پوردی بیک خان : ۳۳۷	بنی اسرائیل ر . اسرائیل
	بنی امیہ : ۱۸ - ۱۹ ، ۲۳ ،
	۲۵ - ۳۶

- ۴۰۱
- تاش (حسام الدوله ابو العباس) :
۱۱۰ - ۱۱۳ ، ۱۱۹
- تاش فراش : ۱۳۲
- تتار : ۱۰۲ - ۱۰۴ ، ۲۲۹
- تنش : ۱۷۸
- تراکمه رہ ترکمان
- ترخانی بیک : ۴۵۶
- ترسابان : ۱۱۸
- ترك : ۱۲۳ ، ۱۳۰ ، ۱۶۴ ،
۲۵۸ ، ۲۸۲ ، ۲۹۶ ، ۳۴۴ ،
۴۱۷
- ترکان خاتون (زن ملکشاہ سنجولی)
: ۱۶۵ - ۱۶۶
- ترکان خاتون (مادر محمد حواری) :
۲۳۳
- ترکش رہ کلان ترکش
ترکمان : ۱۴۷ ، ۲۳۶ ، ۲۶۲ ،
۳۸۱ ، ۳۹۵
- ترکی (زمان) : ۱۹۱ ، ۲۳۵
- تشیع : ۹۹
- تصوف (اهل) : ۲۲۰
- تتار بیک رہ محمد بن سلیمان
تکش خان بن ایل ارسلان حواری مشہ
: ۹۵ - ۹۷ ، ۲۲۲ ، ۲۳۰ -
۲۳۲
- پ
- پوران : ۶۸
- پیر احمد خوافی (خواجہ غیاث
الدين) : ۳۵۲ - ۳۶۱
- پیر حسین رہ -
- پیر علی بن محمد با یزید : ۳۴۹
- پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن تیمور
گورکان (میرزا) : ۳۳۹
- ت
- تاج الدین رہ اوطالب و محمد
ابن عمید الدین و علیشاہ جیلانی
و محمد بن نصر اللہ
- تاج الدین آوجی : ۳۱۴
- تاج الدین شیرازی : ۲۳۷
- تاج الدین عراقی : ۲۴۱ ، ۲۴۶ -
۲۴۷
- تاج الدین کریم الشرق نیشاپوری :
۲۳۳
- تاج الدین محمد (خواجہ) :
۲۵۲ - ۲۵۶
- تاج الملك : ۱۳۰
- تاج الملك ابو الفنایم قمی : ۸۸ ،
۱۶۶ ، ۱۶۸
- تازی (اہب) : ۲۷۶
- تازیک : ۲۸۰ ، ۲۹۶ ، ۳۴۲ ،
۲۳۲

- تکاه بن زنگی (مظفر الدین) :
۲۳۶ - ۲۳۷
- تگودار ر . احمد بن هلاکو خان
تمر بالیغ : ۱۴۷
- توران شاه (جلال الدین) : ۲۳۹ -
۲۵۱
- تورین نوین : ۳۱۲
- تولی خان : ۲۵۶
- تہمتن : ۴۶۲
- تیمور تاش : ۳۴۴
- تیمور گورکان (امیر قطب الدین)
: ۳۳۸ ، ۳۴۱ ، ۳۴۳ - ۳۴۴
- ۳۶۲ ، ۳۷۲ ر . صاحبقران
ن
- ثابت بن محمد قمی (کمال الدین)
: ۲۱۱ ، ۲۱۳ - ۲۱۴
- ثابت بن یحیی رازی (ابو عباد) :
۶۸
- ثقة الحامدی (شهاب الدین) :
۲۱۷
- ثقة الدین ر . ابو جعفر
ج
- جامی ر . عبدالرحمن
- جاندار ر . حسن
- جانی بیک خان : ۳۳۷
- جراح بن عبد الملك عبد الله :
۲۳
- جراده (کنیز سلیمان) : ۱۳
- جرمانی : ۲۴۳ ، ۲۴۷
- جعفر ر . ابوسلمة بن سلیمان الخلال
جعفر الصادق بن محمد الباقر بن
علی زین العابدین بن حسین :
۲۶
- جعفر برمک ۳۴ - ۳۵
- جعفر بن المعتصم ر . المتوکل
علی الله
- جعفر بن المعتضد ر . المقتدر بالله
جعفر بن محمد : ۷۲
- جعفر بن هادی : ۳۷ - ۳۸
- جعفر بن یحیی برمکی : ۴۱ -
۴۶ ، ۴۶ - ۵۳
- جغتای : ۲۵۹
- جفر بیک سلجوقی : ۱۵۱
- جلال الدوله بن بهاء الدوله :
۱۱۶ ، ۱۲۲ - ۱۲۳
- جلال الدین ر . صدقه و حسن بن
محمد و تورانشاه و مخلص و فیروز
شاه و علی بن هبة الله
جلال الدین ابوالمظفر : ۹۵
- جلال الدین بن قوام الدین ابوالقاسم
در گزینی : ۲۱۵ - ۲۱۷
- جلال الدین طیب (امیر) : ۲۴۰

- جلال الدین عتیقی : ۳۲۰
جلال الدین مینکبرتی بن قطب الدین
محمد خوارزمشاه (سلطان) :
۳۲۳ ، ۲۶۷ ، ۲۳۵ ، ۲۳۰
جلال الاسلام : ۳۴۱-۳۴۲
جلایر ر . ابوسعید
جم : ۲۵۵ ، ۳۲۵ ، ۳۴۴ ،
۴۰۱ ، ۴۰۴
جلال الدین بن تاج الدین علی شروانی
(امیر) : ۳۳۳-۳۳۲
جمشید : ۲۶۷
جوبان (امیر) : ۳۱۹-۳۲۰ ،
۳۲۳ - ۳۲۴
جوبانیان : ۳۲۳
جوشی : ۲۸۵ - ۲۸۶ ، ۲۹۸ ،
۳۰۳
جوکی (میرزا) : ۳۶۲-۳۶۳
جوهر خادم (مقرب الدین) :
۱۹۶ ، ۱۹۹ - ۲۰۳
جهانشاه بن ایل ارسلان خوارزم
شاهی (سلطان) : ۲۳۰
جهانشاه ترکمان (میرزا) : ۳۱۹ ،
۳۹۵
جهانگیر برلاس (امیر) : ۱۴۱۱-
۴۱۲
- جهان ملک : ۳۴۴
چ
چنگیزخان : ۲۳۳-۲۳۵ ، ۲۴۵ ،
۲۵۶ - ۲۵۹ ، ۲۸۹ ، ۳۰۱ ،
۳۲۳ ، ۳۳۴ ، ۳۳۸
چنگیز خانی : ۲۵۶
چیکیم : ۲۶۶
ح
حاتم طائی : ۲۳۷ ، ۳۰۵
حاجب بن نعمان (ابوالفضل)
: ۸۲
حاجی ر . شیر حاجی
حاجی (خواجہ شرف الدین)
: ۴۴۵
حاجی خراسانی (شیخ الدین)
: ۲۴۵
الحافظ لدین اللہ ابو میمون عبدالحمید
ابن المستنصر بالله : ۲۲۳ - ۲۲۴
الحاکم بامر اللہ ابو علی منصور بن
المریز بالله : ۲۲۳
حامد بن عباس : ۷۷
حجاج بن فضل بن احمد السمرانی
: ۱۳۸
حجازی اسب : ۲۷۶
حریری ر . ابوالقاسم
حسام الدولہ ر . تاش

حسن بیک ترکمان (امیر) :
 ۳۱۹ - ۳۷۰ ، ۳۷۸ - ۳۸۰ ،
 ۳۸۸ ، ۳۴۸
 حسن جاندار : ۳۴۶
 حسن چوبانی (امیر شیخ) :
 ۳۳۴ - ۳۳۶
 حسن شیخ تیمور (امیر) : ۴۰۱
 حسن صباح : ۱۶۶ ، ۱۶۸ -
 ۱۷۱ ، ۱۷۳ ، ۱۷۵ - ۱۷۸ ،
 ۲۲۸ - ۲۲۹
 حسن قورچی (امیر اختیار الدین)
 : ۲۵۱ ، ۲۵۳ - ۲۵۴
 حسنک ر : حسن بن محمد
 حسن کوچک (شیخ) ر : حسن
 چوبانی
 حسن میمندی : ۱۳۹
 حسن زویان (امیر شیخ) : ۳۳۲
 ۳۳۳ ، ۳۳۷
 حسنی (سادات) : ۲۹
 حسین بن حسن افسس علوی :
 ۶۵
 حسین بن حمدان : ۷۵ - ۷۶
 حسین بن قاسم : ۸۱
 حسین بن قوام الدین نظام الملک خوافی
 (کمال الدین) : ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۳۰ - ۴۳۱

حسام الدین صاحب : ۲۹۲
 حسن ر : نظام الملک
 حسن بزرك ر : حسن زویان
 حسن بن الحافظ لدین الله : ۲۲۴
 حسن بن المستنجد ر : المستضی
 بنور الله
 حسن بن بویه (رکن الدوله) :
 ۱۱۶ - ۱۱۷
 حسن بن سهل : ۶۳ - ۶۸
 حسن بن علی (امیر المؤمنین)
 : ۲۹
 حسن بن فحطبه : ۲۵
 حسن بن محمد (جلال الدین)
 : ۲۲۸
 حسن بن محمد حسنک میکال (ابو
 علی) : ۱۴۱ - ۱۴۳
 حسن بن محمد علی ذکره السلام
 : ۲۲۸
 حسن بن مخلد : ۷۲
 حسن بن معین الدین اصف (شاه
 رکن الدین) : ۲۵۰ - ۲۵۲
 حسن بن مهران : ۱۴۵ - ۱۴۶
 حسن بن وهب : ۷۴
 حسن بیک بهادر (امیر) : ۳۸۸

حسین منصور حلاج : ۷۷
 حسینی (سادات) : ۲۹
 حفص ر. ابو سلمة بن سلیمان
 الخلال
 حفص بن ذویب : ۲۰
 حمد اللہ مستوفی قزوینی : ۳۲۶
 حمیدالدین ر. عتیق اللہ
 حمیدالدین عارض : ۲۳۲
 حمید بن قحطبه : ۲۷

خ

خاقان : ۳۴۴ ، ۳۴۶ ، ۳۵۳ ،
 ۳۵۵ ، ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۷۳ ،
 ۴۴۴
 خاقانی ر. عبید اللہ
 خالد برمکی : ۲۸ ، ۳۴ ،
 ۳۷

خالد بن سلیمان : ۲۹
 خالدی ر. محمد خالدی قزوینی
 خان : ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۲۷۵ ،
 ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۱ ، ۲۹۰ ،
 ۲۹۱ ، ۲۹۶ ، ۳۰۱ ،
 خدانده ر. ابو سعید و محمد
 خسرو شاه : ۳۴۵
 خسرو شاه بن ہرانشہ غزنوی :
 ۱۳۷

حسین بن میرزا منصور بن میرزا
 بایقرا بن میرزا عمر شیخ بن تیمور
 گورکان (ابوالغازی میرزا سلطان)
 : ۵ ، ۳۴۰ ، ۳۷۰ ، ۳۸۸ --
 ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۳۹۷ ، ۳۹۹ ،
 ۴۰۰ ، ۴۰۳ ، ۴۱۱ ، ۴۱۵ ،
 ۴۱۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۴ ،
 ۴۴۲ ، ۴۴۶ ، ۴۵۳ ، ۴۵۵
 ر. صاحب قرآن

حسین بن میکال (ابوالفضل) :
 ۱۲۶ ، ۱۲۸

حسین بہادر خان (سلطان) : ۵
 حسین جلابر (سلطان) : ۲۳۳ ،
 ۳۳۸
 حسین چوبانی (امیربیر) : ۲۴۰ ،
 ۲۴۲

حسین رشیدی (امیر کمال الدین)
 : ۲۴۸

حسین شہانکارہ (معزالدین) :
 ۴۴۶

حسین کورت (ملک) : ۴۴۵

حسین کیرنگی (کمال الدین)
 : ۳۹۰

حسین منصور (کمال الدین) : ۴۴۲ -
 ۴۴۳ .

د و ذ
 داود : ۲ ، ۱۳
 داود بن طهمان : ۲۹
 داود بن محمود (سلطان) : ۲۰۹
 درویش احمد ر . احمد قابض
 دوق : ۱۴۷
 دمشق خواجه : ۳۲۳ - ۳۲۴
 دھدار ر . ابوعلی و محمد
 دیالمہ : ۸۲ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ،
 ۱۲۱ ، ۱۲۳
 دیلم : ۱۱۹ - ۱۲۱
 دیلم بن ضبہ : ۱۱۵
 دیلمیان : ۴۶ ، ۱۱۹
 ذوالریاستین : ۶۲ ، ۶۴ - ۶۸
 ر
 الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد
 : ۲۴ ، ۹۲
 الراضی بالله ابو العباس محمد بن
 المقتدر : ۲۴ ، ۷۹ - ۸۱
 رافضی : ۹۱
 ربیع بن یونس بن محمد (ابو الفضل)
 : ۲۸
 رجاء بن ابوضحاک : ۶۶
 رزق اللہ تیمی منشی (ابو محمد) : ۸۹
 رشید ر . ہرون الرشید

خسرو شاہی (شیخ) : ۳۸۳
 خسرو فیروز بن ابوکالیجار : ۱۱۶
 خضر : ۳۸۷
 خطائی : ۲۰۶
 خطائی (وزیر) : ۲۶۳ - ۲۶۶
 خطیب تبریزی ر . ابو زکریا
 خطیر (ابو علی) : ۱۲۱
 خطیر الملک ر . ابو منصور
 خلفای راشدین : ۱۹
 خلیل سلطان بن میرزا میرانشاہ بن
 تیمور گورکان (میرزا) : ۳۳۹
 خمار تکین : ۱۰۸
 خماری (امیر) : ۲۹۱
 خوارزمشاہ : ۹۵ - ۹۷ ، ۲۰۹ ،
 ۲۳۰
 خوارزمشاہ ر . علی بن مأمون و محمد و
 اتسز و ایل ارسلان و تکش و محمد
 ابن تکش و جلال الدین و بہرامشاہ
 و غورسانجی و جہانشاہ
 خوارزمشاہیان : ۲۲۹ - ۲۳۰
 خوارزمی : ۹۶ ، ۲۵۷
 خورشاہ بن علاء الدین محمد
 (رکن الدین) : ۲۲۸ - ۲۲۹
 خیام ر . عمر خیام

سالمی شاعر : ۳۶۷-۳۶۸
 سامانیان : ۱۰۷، ۱۱۳-۱۱۴،
 ۱۲، ۱۲۷-۱۲۸
 سبکتگین (ناصر الدین) : ۱۱۳-۱۱۴
 ۱۳۱-۱۳۷، ۱۳۹، ۱۸۱، ۱۹۰
 ستاره (مادر ابن سینا) : ۱۲۴
 ستی خاتون : ۲۰۷
 سراندار : ۳۳۲
 سرجون بن منصور رومی : ۲۰
 سعادت بن تیمور آش : ۳۴۴
 سعد الدولہ بن صفی الدین اہری
 ہودی : ۲۹۵-۳۰۵
 سعد الدین بن محمد آوجی و محمد
 مسعود بن علی
 سعد الدین بزدی : ۲۸۱
 سعد الملک آوجی : ۸۱، ۸۲-۸۳
 سعد بن ابونکر (عضد الدین) : ۲۳۶
 سعد بن بکری (منظر الدین اشعری)
 : ۲۳۰-۲۳۱
 سعید بن عبدالملک : ۲
 سعید بن عبدالملک بن سعید بن عبد
 الملک : ۲۱
 سفاح بن عبداللہ بن محمد
 سکندر بن اسکندر
 ساجوق : ۱۸۱، ۲۰۰
 ساجد شاہ بن ساجد شاہ
 ساجد شاہ (برادر قرا ساجد) : ۲۸۳
 ساحرانیان : ۹۳، ۹۵، ۱۲۰،

رشید الدین بن فضل اللہ و عبدالملک
 بن قوام الدین
 رشیدی (خاندان) : ۳۰۸
 رضی خلیفہ : ۱۵۸
 رکن الدولہ بن حسن بن یوسف
 رکن الدین بن خورشاہ وغور سانچی
 و صلاح کرمانی و حسن بن حسین
 الدین و صابن
 رومی : ۲۵۸
 رئیس الروساء : ۸۲-۸۳، ۸۴
 ز
 زاہد آہووش : ۱۴۱
 زبیر بن المتوکل بن المعتز اللہ
 زکریا (شمس الدین) : ۳۳۳، ۳۳۷
 زنگی بن مودود (ظفر الدین) : ۲۳
 زنگیچہ جنگی : ۳۰۴
 زین الدین بن علی بن صاعد و محمد خواہ
 زین الدین کمال : ۲۴
 زین العابدین بن محمود
 زین العابدین (سید) : ۳۴۸، ۳۵۰
 زین العابدین بن شہ شجاع (سلطان)
 ۲۴۹، ۲۴۶
 زین العابدین جنابدی (سید) : ۳۰۲
 زین العابدین خجندی (سید) : ۴۴۱
 س
 ساتی بیک بن طغا تیمور
 سادات بن حسنی و حسینی
 سادات خجندی : ۱۴۷
 ساسان (بنی) : ۳۸۱
 سالار سمنانی (غیاث الدین) : ۳۴۳-۳۴۶

سليمان خان حاكم سمرقند : ۱۵۶
 سليمان خان . قول : ۲۵۷ ، ۳۳۳
 سليمان شاه بن محمد سلجوقى : ۴۸ ، ۲۱۷۶
 سليمان شاه بن محمود كمال (قطب الدين)
 : ۲۴۹ - ۲۵۰
 سنت (اهل) : ۱۹۸
 سنجاق نوبان : ۲۸۲-۲۸۳
 سنجر بن ملكشاه (معز الدين) : ۱۴۸ ،
 ۱۸۷ - ۱۹۱ ، ۱۹۳ ، ۹۵ ، ۱۹۹ ،
 ۲۰۴ - ۲۰۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳
 سندی بن شاهك : ۵۰
 سنقر بن مودود ساغرى (مظفر الدين) :
 ۲۳۰-۲۳۷
 سنى : ۹۹
 سوغونجاق وسوغونجاق وسونجاق : ۱۰۳
 سونجاق ر ، سونجاق
 سيده (ماديه مجد الدوله) : ۱۲۱ ، ۱۲۸
 سيدى احمد ر ، احمد بن نظام الدين
 سيف الدين ر ، مظفر شيبانكاره
 سيف الدين تونى (خواجه) : ۳۴۱
 سيف الدين صدقه : ۸۹ - ۹۰
 سيمجور ر ، محمد بن ابراهيم وابوعلى
 ش
 شاپور : ۱۳۱
 شاپور (وزير العاضد لدين الله) : ۲۲۵
 شافعى (امام) : ۱۵۰ ، ۱۹۹
 شامى (اسب) : ۲۷۶
 شاهرخ بن تيمور گوركان (ميرزا)
 : ۳۳۶ ، ۳۴۴ - ۳۴۷ ، ۳۴۹ ،
 ۳۵۳ - ۳۵۴ ، ۳۵۷ - ۳۶۳

۱۴۷ ، ۱۴۹ - ۱۵۰ ، ۱۸۲ ،
 ۲۳۱ ، ۲۳۲
 سلطان احمد ر ، احمد بن ميرزا
 سلطان او سعيد
 سلطان الدوله بن بهاء الدوله : ۱۱۶ ،
 ۱۳۱ - ۱۳۳
 سلطان حسين ر ، حسين بن ميرزا منصور
 سلطان ديلى : ۱۱۵
 سلطان على ر ، على بن ميرزا سلطان
 محمود
 سلطان محمد ر ، محمد بن ميرزا
 دايسنقرو محمد بن ميرزا سلطان او سعيد
 سلطان مسعود ر ، مسعود بن ميرزا
 سلطان محمود
 سلطانيه : ۲۹۸ ، ۳۴۳
 سافر : ۲۶۶
 ساغريان : ۳۳۶
 سلمان ساوجى : ۲۵۵ ، ۳۲۶ ،
 ۳۶۹
 سلمه (بنى) : ۲۱۱
 سليمان : ۹ - ۱۴ ، ۱۱۰ ،
 ۱۹۲ ، ۲۴۹ ، ۳۳۸ ، ۳۵۶ ، ۳۳۸ ،
 ۳۳۷ - ۳۳۸
 سليمان بن حسن المخلد : ۸۰
 سليمان بن سعيد : ۲۱
 سليمان بن عبد الملك : ۱۹ -
 ۲۰ ، ۳۵ - ۳۶
 سليمان بن نعيم : ۲۰
 سليمان بن وهب : ۷۲ ، ۷۴ ، ۸۱ ، ۷۴

ضیاء الدین سمنائی (امیر) :
۲۳۳ ، ۹۵
ضیاء الملک ر . احمد و محمد بن
مودود

ط

طاوس سمنائی (قطب الدین) :
۳۷۷ - ۳۸۴ ، ۳۸۶ - ۳۹۰
طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک
(ناصر الدین) : ۲۰۶
طاهر بن معین الدین کاشی (فخر الدین)
: ۲۱۸ - ۲۱۱
طاهر ذولیمینین : ۵۸ ، ۶۳
طاهر مستوفی : ۱۴۴ - ۱۴۵
طاهریہ : ۱۰۷
الطابع لله ابو کر عبد الکریم بن
المطبع لله : ۲۴
طباطبایا : ۶۴

طغ تیمور خان سانی بیک بنت سلطان
محمد خدا بندہ : ۲۵۷ ، ۳۲۲
طغاجار نوین : ۲۹۸ ، ۲۰۴ -
۳۰۶
طغان بیک (امیر فخر الدین) : ۱۰۳ ،
۱۹۵
طغرل بن ارسلان ساجوقی : ۱۴۸ ،
۲۲۰ ، ۲۲۲
طغرل بن سنقر (ظفر الدین) : ۲۳
طغرل بن محمد بن ملکشاہ : ۱۶۸ ،
۲ ، ۵ ، ۲۰۹
طغرل بیک محمد بن میکائیل بن

صابن الدین ر . علی
صابن سمنائی (قاضی) : ۳۱۴
صابن قاضی (شمس الدین) : ۲۴۰ -
۲۴۶ ، ۲۴۴

صباح حمیری : ۱۷۰

صخر وارد (عفریت) : ۱۳ - ۱۴
صدر الدین ر . محمد بن فخر الملک
و علی بن سعد الدین و محمد اناری
و احمد خالدی

صدر الدین خجندی : ۱۸۳

صدر جهان ر . احمد خالدی زنجانی
صدقا (جلال الدین اوعلی) : ۹۲
صدقه (سیف الدین) : ۹۰
صفاریہ : ۱۰۷

صفی الدین ر . عبد المؤمن
صفی الدین بن عبدالقادر کویندہ
: ۳۵۹

صفی الملک ر . اولمکرم

صفی امیر المؤمنین : ۸۱

صفین احوال : ۲۰

صلاح الدین ر . یوسف

صلاح کرمانی (رکن الدین) :
۲۳۷

صمصام الدوله بن عضد الدوله : ۱۱۶

صوفی ر . محمد صوفی

صیدون : ۱۲

ض

ضیاء الدین ر . محمد بن افضل
الدین

عبدالجلیل دہستانی : ۹۰
 عبدالحمید ر. الحافظ لہذا اللہ
 عبدالحمید : ۲۲-۲۳
 عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد : ۱۴۷
 عبدالحمید بن خراج : جی محمود
 کرمانی (برہان لدین) : ۳۷-۳۸۰، ۴۳۳
 عبدالحی (خواجہ) : ۳۳۴-۳۳۵
 عبدالرحمن (شیخ) : ۲۸۲-۲۸۳
 عبدالرحمن بن عیسیٰ جراح : ۸۱
 عبدالرحمن بن مستنصر : ۱۰۴
 عبدالرحمن جمی (نور الدین) :
 ۴۱۱
 عبدالرحمن ہرسی : ۱۱۲
 عبدالرزاق (امیر) : ۳۳۲
 عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنہ
 : ۱۴۵
 عبدالرزاق طوسی (شہد الاسلام) :
 ۱۸۹ - ۱۹۰ ، ۱۹۱-۱۹۲
 عبدالرشید بن مسعود عرووی : ۳۷۰
 : ۱۴۶ - ۱۵۶
 عبدالصمد (نقیہ) : ۱۶۹
 عبدالعزیز (خواجہ) : ۳۰۰
 عبدالقادر کوہندہ (خواجہ) : ۳۰۱
 عبدالکریم ر. الطابع لہذا
 عبدالطیف بن میرزا سعید
 : ۳۳۱ ، ۳۳۵
 عبداللہ ر. لہذا اللہ
 عبداللہ احطاب : ۳۹۰ - ۳۹۳
 عبداللہ الامون بن ہرون الرشید :

ساجوق بن دقاق : ۸۳ - ۸۵ ،
 ۱۴۸ - ۱۴۹
 طوسی (شاعر) : ۴۱۲
 طوغان : ۳۰۰
 طی : ۳۰۵

ظ

ظفر باللہ بن الحافظ : ۲۲۳ -
 ۲۲۵
 الظاهر بامر اللہ اولنصر محمد بن
 الناصر : ۲۵ ، ۹۷
 الظاهر لدین اللہ بن الحاکم : ۲۲۳
 ظہیر الدین ر. محمد بن ابوالحسن
 و ابراہیم صواب و محمد بن حسین
 و منصور بن ابوالقاسم
 ظہیر الدین ابوبکر عطار : ۹۴-۹۵

ع

عادل اختاچی : ۲۳۵
 العاضد لدین اللہ بن الفایز نصر اللہ :
 ۲۲۳ : ۲۲۵ - ۲۲۸
 علم : ۲۱
 علیہ (دختر ہرون الرشید) : ۴۴
 عباس ر. آل عباس و بنی عباس
 عباس (وریر الظہر باللہ) : ۲۲۴ -
 ۲۲۵
 عباس بن حسن : ۷۵ - ۷۶
 عباسہ : ۴۹ - ۵۰
 عباسیان : ۲۰۰-۲۰۱ ، ۳۶ ، ۳۶ ، ۷۵
 ۲۰۳ ، ۱۰۵ ر. آل عباس و بنی عباس
 عباسیہ (حلفای) : ۱۰۳

۱۰۷ :
عبدالملك بن نوح سامانی : ۱۰۷ ،
۱۰۹
عبدالملك جوینی (امام الحرمین) : ۲۶۷
عبدالملك ندیم جعفر بن یحیی :
۴۲ - ۴۳
عبدالمؤمن (صفی الدین) : ۲۷۰
عبدالواسع (كمال الدین) : ۴۲۴ -
۴۲۵
عبد مناف : ۴۳۶
عبداللہ بن سلیمان بن وہب : ۷۲ - ۷۵
عبداللہ بن محمد خاقانی (ابوالقاسم)
۷۷ :
عبداللہ بن یحیی بن خاقان : ۷۲
عبداللہ کاوزانی (ابوالقاسم) : ۸۰ - ۸۱
عتیقی ر . ابو جعفر و ابوالحسین
عتیق اللہ ر . محمد
عتیق اللہ (حمید الدین) : ۳۴۴
عتیقی ر . جلال الدین
عثمان بن نظام الملك (شمس الدین)
: ۱۸۳ ، ۲۰۸ - ۲۰۹
عجم : ۱۱۲ ، ۱۵۷
عراقی (دینار) : ۳۲۷
عرب : ۶۵ ، ۷۶ ، ۷۹ ، ۹۶ ،
۱۳۸ ، ۱۵۷ ، ۱۶۰ ، ۱۷۰ ،
۱۷۳ ، ۲۵۶ ، ۳۰۱ - ۳۰۲ ،
۳۷۷
عربی (اسب) : ۲۲۱
عزالدين اصفهانی : ۲۰۴ - ۲۰۵

۵۷،۲۴ - ۶۰، ۵۸ - ۶۸
عبداللہ انصاری (ابواسمعیل) : ۳۹۶ ،
۴۴۰
عبداللہ بکاول (شیخ) : ۴۵۰
عبداللہ بن القادر باللہ ر . القائم بامر اللہ
عبداللہ بن المستنصر ر . المستعصم باللہ
عبداللہ بن المكتفی ر . المستکفی باللہ
عبداللہ بن حسن بن حسین بن علی بن
ابی طالب : ۲۶
عبداللہ بن سینا : ۱۲۴
عبداللہ بن عباس : ۲۳، ۱۲
عبداللہ بن محمد بن علی بن عبداللہ
ابن عباس (ابوالعباس سفاح) : ۲۱ ،
۲۳ ، ۲۵ - ۲۷، ۲۷
عبداللہ بن مالک خزاعی : ۳۹ - ۴۱
عبداللہ بن معتز : ۷۶
عبداللہ بن میرزا ابراہیم سلطان بن
میرزا شاہوخ (میرزا) : ۳۳۹
عبداللہ بن یحیی کاتب : ۷۳
عبداللہ عزیر : ۱۱۲ - ۱۱۴
عبداللہ مروارید کرمانی (شہاب الدین)
: ۳۹۶
عبداللہ کیرنگی : ۳۹۱
عبدالملك بن صالحی ہاشمی :
۴۲ - ۴۵
عبدالملك بن قوام الدین نظام الملك
خوافی (رشید الدین) : ۳۲۴ ، ۳۳۱
عبدالملك بن مروان : ۱۹ - ۳۵، ۲۰
عبدالملك بن نوح بن منصور سامانی

عزالدین کاشانی : ۲۲۰
 عزالملک بن مجدالدین یزدجردی
 : ۲۱۳ - ۲۱۴
 عزالملک بن نظام الملک : ۱۷۸
 عزیز الحضرت ر . اسمعیل
 عزیز بالله بن المعز لدین الله :
 ۲۲۳
 عزیز مصر : ۲۰۵
 عضدالدوله بن رکن الدوله : ۱۱۶ -
 ۱۱۸
 عضد الدین ر . سعد بن ابوبکر
 عضدالدین ایچی : ۳۲۶
 عضد الدین بن رئیس الروساء :
 ۹۳ - ۹۴
 عطار ر . ظہیرالدین ابوبکر عطار
 عطاش ر . احمد
 عطا ملک ر . علاءالدین
 عقیلی ر . ابوالحسین
 علاءالدوله بن کاکوبہ (او جعفر)
 : ۱۳۰ - ۱۳۵
 علاء الدوله بن میرزا بایسنقر بن
 میرزا شاهرخ (میرزا) : ۳۳۹ .
 ۳۵۵ ، ۳۶۴
 علاءالدین ر . محمد و علی شقانی
 و محمد بن جلال الدین و علی
 قہستانی و علی صانی و علی میکال
 علاءالدین (خواجہ) : ۳۳۸
 علاءالدین عطامک جوینی : ۲۶۹ ،
 ۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۲۷۹ - ۲۸۴ ، ۲۸۶

علوی و علویان : ۳۱ ، ۶۵ ،
 ۱۰۵ ، ۲۲۷
 علی (بدر حسن صباح) : ۱۶۹
 علی (خواجہ صابن الدین) : ۴۵۳ -
 ۴۵۴
 علی یار : ۲۰۷ ، ۲۱۸
 علی بالیچہ (شمس الدین) : ۳۶۰ -
 ۳۱۶ ، ۳۱۴
 علی بن ابی طالب : ۲۶
 علی بن احمد بن البیضائی (ابوالفضل)
 : ۹۷
 علی بن اسحاق طوسی : ۱۵۰
 علی بن المفضل ر . المکتفی بالله
 علی بن امیر خواجہ (خواجہ) : ۳۶۴
 علی بن بویہ (عماد الدوله) : ۱۱۵
 علی بن حسین : ۸۵
 علی بن حسین بن احمد بن محمد بن
 عمر بن مسامہ : ۸۲
 علی بن رجاء (شرف الدین) : ۳۰۹
 علی بن سعد الدین مسعود (نظام الملک
 صدر الدین) : ۲۳۲ - ۲۳۳
 علی بن صاعد (امام زین العابدین)
 : ۳۰۵
 علی بن سراد زینبی (ابوالقاسم) : ۲۲
 علی بن عیسی جراح : ۷۸ ، ۷۶
 علی بن مامور بن محمد حواری شام
 : ۱۲۶
 علی بن محمد الفرات (ابوالحسن)
 : ۷۶ - ۷۷

علی صانعی [علاء الدین] : ۳۹۷-
 ۴۰۰ ، ۴۱۸ - ۴۱۹
 علی قہستانی (علاء الدین) :
 ۳۷۳ - ۳۷۲
 علی میکل [علاء الدین] : ۴-۴
 علی یزدی [سید غیاث الدین] :
 ۲۴۴ - ۲۴۳
 عماد الاسلام بن محمد عتیق اللہ [خواجہ]
 : ۴۱۳ ، ۴۳۰ ، ۴۳۲ - ۴۳۳
 عماد الدولہ ر. علی بن بوبہ
 عماد الدین ر. ابوالبرکات و محمود
 کرمانی و احمد بن محمد آل مظفر
 و مسعود سمنانی و محمود جنابدی
 عمر بن زین العابدین : ۲۶
 عمر بن سهلان ساوجی : ۱۹۹
 عمر بن عبدالعزیز بن مروان :
 ۱۹ - ۲۰
 عمر بن محمد بن عبدالملک زیات :
 ۷۳ - ۷۵
 عمر بن میرزا میرانشاہ (میرزا) :
 ۳۳۹ ، ۳۴۳
 عمر بیک (امیر) : ۴۵۰
 عمر خیام : ۱۶۹ - ۱۷۱
 عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید (میرزا)
 : ۳۴۰
 عمر منشی (حاجی) : ۲۵۱
 عمرو بن تبع : ۳۲
 عمید الدولہ ر. محمد بن سلمہ و محمد
 ابن فخر الدولہ
 عمید الدین ر. اسعد

علی بن محمد با یزید ر. پیر علی
 علی بن محمود (شمس الدین) :
 ۱۹۹ ، ۲۰۳
 علی بن مسعود غزنوی : ۱۳۷ ، ۱۳۵
 علی بن منصور آل مظفر : ۲۴۵
 علی بن موسی الرضا : ۶۵ - ۶۶ ، ۱۹۱
 علی بن میرزا سلطان محمود (میرزا
 سلطان) : ۳۴۰
 علی بن ہبۃ اللہ بخاری (جلال الدین)
 : ۹۵
 علی بن یعقوب : ۳۰
 علی ہادر : ۱۰۵
 علی بادشاہ [امیر] : ۳۳۰-۳۳۳
 علی جنیدی [شرف الملک فخر الدین]
 : ۲۳۴ - ۲۳۵
 علی خورشاوند [امیر] : ۱۴۰
 علی خیری [امیر] : ۲۰۰ - ۲۰۲
 علی ذکریہ السلام ر. حسن بن محمد
 علی سمنانی [خواجہ شمس الدین]
 : ۳۶۱ ، ۳۵۵ ، ۳۶۱
 علی سمیرہی [کمال الدین] : ۲۰۶-
 ۲۰۷
 علیشاہ جیلانی [تاج الدین] :
 ۳۱۷ - ۳۱۸ ، ۳۲۰-۳۲۲ ، ۳۳۷
 علی شقانی [امیر علاء الدین] : ۳۴۸ ،
 ۳۵۸ - ۳۶۱
 علی شیر نوائی [امیر نظام الدین] : ۳۹۷
 - ۳۱۸ ، ۴۰۴ - ۴۰۵ ، ۴۰۸ ،
 ۴۱۸ ، ۴۲۶ ، ۴۳۴ - ۴۳۶

فخرالدوله (ابو نصر محمد بن جہیر
 موصلی) : ۸۲ - ۸۷ ، ۸۹
 فخرالدوله بن رکن الدوله دیلمی :
 ۱۱۰ - ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ -
 ۱۱۷ ، ۱۱۹ - ۱۲۱
 فخرالدوله یهود : ۲۹۹
 فخرالدین ر. طغان و طاهر و علی
 جنیدی و محمد
 فخرالدین مستوفی : ۲۹۲
 فخرالملک ر. مظفر
 فخرالملک : ۱۲۲
 فدائیان : ۱۶۲ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸ - ۱۷۹ ،
 ۱۸۱ ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۲۰۷ ، ۲۲۳ -
 ۲۲۴ ، ۲۳۱
 فرخ دیلمی : ۶
 فرخزاد بن مسعود عزنوی : ۱۳۷ ، ۱۳۶
 فردوسی ر. طوسی (شاعر)
 فرس : ۳۵
 فرهاد : ۲۰۶
 فصیح الدین ر. محمد خواہی
 فضل اللہ طبیب ہمدانی (رشید الدین)
 ۳۱۳ - ۳۷۱ ، ۳۲۸
 فضل بن احمد اسفراینی (ابو العباس)
 ۱۳۷ - ۱۴۰
 فضل بن مستظہر ر. المستنشد اللہ
 فضل بن مقتدر ر. المطیع اللہ
 فضل بن جہیر بن محمد بن فرات
 (ابو الفتح) : ۱۰۱
 فضل بن ربیع : ۲۷ - ۳

عمید الملک بن شمس الدین صابن : ۲۴۴
 عمید الملک کندری ر. ابو نصر
 عون الدین ر. یحیی بن ہبیرہ
 عین القضاء ہمدانی : ۲۰۵

غ

غازان ر. محمود
 غالب بن اسود مسعودی : ۶۷
 غانجی ر. معین الدین
 غز : ۲۰۶
 غزالی (حجت الاسلام امام) : ۱۰
 غزنوی [سلاطین] : ۱۳۶
 غور سانچوی بن قطب الدین محمد
 خوارزم شاہ [سلطان رکن الدین] : ۲۳۰
 غیاث الدین ر. بیرامشاہ و علی بزدی
 و حاجی خراسانی و محمود بن
 قطب الدین و محمد بن رشید الدین
 و محمد علیشاہی و سالار سمنانی
 و یسنقر بن شاہرخ و بیراحمد و
 احمد بن نظام الدین و محمد دھدار
 و منصور شبانکارہ و ہیکال
 غیاث الدین بن ہمام الدین حوند
 امیر : ۷

ف

فارسى باستان : ۱۳۳
 الفایز بن نصر اللہ بن الطاهر ر. اللہ :
 ۲۲۳ ، ۲۲۵
 فایق : ۱۱۱ ، ۱۱۵ ، ۱۳۷
 فتح الدین : ۱۰۳
 فتح بن حاقان : ۲۰ - ۲۱

قرا تکیں : ۱۸۵
 قراجار نوبان : ۳۳۸
 قراسنقر (اتایک) : ۲۱۳
 قراقوش (بہاء الدین) : ۲۲۷
 قریشی : ۴۰۵
 قسطنطین رومی : ۶۷
 قطب (سید) : ۳۱۴
 قطب الدین ر . محمد خوارزمشاہ
 و محمد بن تکش و سلیمان شاہ و
 محمود بن امیر محمد و تیمور
 گورکان و طاوس سمنانی
 قطب الدین (ملک) : ۲۴
 قطب الدین رازی : ۳۲۶
 قطب الدین قیماز : ۹۴
 ققاع بن الجلیل : ۲۰
 ققاع بن عیسی : ۲۳
 ققہج (امیر) : ۱۹۱ ، ۱۹۴ قمی : ۹۶
 ققیر میرزا : ۵۴۱
 قوام الدولہ ابوالفوارس بن بہاء الدولہ
 : ۱۱۶
 قوام الدین ر . ابوالقاسم و محمد
 صاحب عیار
 قوام الدین بن قوام الدین ابوالقاسم :
 ۲۱۹
 قوام الدین نظام الملک بن شہاب الدین
 اسمعیل خواہی : ۴۰۳ ، ۴۱۸ -
 ۴۲۳ ، ۴۲۵ - ۴۳۳ ، ۴۳۷ ،
 ۴۴۱ ، ۴۴۷ ، ۴۵۱ - ۴۵۲
 قوبلا قاآن بن تولی خان بن ہلاکو

فضل بن سہل : ۶۱ - ۶۸
 فضل بن مروان : ۶۸ - ۷۰
 فضل بن یحییٰ برمکی : ۴۱ ، ۴۰ ،
 ۴۸ ، ۵۳ ، ۵۵
 ففوری : ۴۱۵
 فولادستون بن ابی کالیجار (او منصور)
 ۱۱۶ ، ۱۲۳
 فیروز شاہ (امیر جلال الدین) : ۳۶۰ ،
 ۳۶۳ - ۳۲

ق

قاآن : ۲۶۳ ، ۲۶۶ - ۲۵۹
 قاض ر . احمد قاض
 قابوس و شمشیر : ۱۱۰ - ۱۱۱ ،
 ۱۲۷ - ۱۲۸ ، ۱۵۲
 القادر باللہ ابوالعباس احمد بن
 اسحاق بن المقتدر : ۲۴ ، ۸۲
 قارون : ۱۱۵
 قاسم (میرزا) : ۳۶۱
 قاسم بن عبید اللہ : ۷۵
 قامان : ۲۸۲

القاهر باللہ او منصور محمد بن المعتضد
 ۲۴ ، ۷۸ - ۷۹ ، ۸۱
 قاور دین جعفر بیک : ۱۷۱
 القائم بامر اللہ ابو جعفر عبداللہ بن
 القادر باللہ : ۲۴ ، ۸۲ - ۸۶
 القائم بامر اللہ بن مہدی : ۲۲۲
 قایماز : ۱۴
 قتلقشاہ : ۳۱۲
 قجقباہ : ۳۰۰

۲۹۹، ۳۰۶ - ۳۱۱، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۱۷

کیخسرو : ۵۴۸

کیقباد : ۴۵۸

گی

گبری (زمزمه) : ۶۲

گوهر شاد بیگم آغا : ۳۵۰

گیاک ر . شمس الدین

گیوک خان : ۲۵۱

ل

لاتینی : ۱۳۳

لبیدین ابی ربیع : ۲۹۹

لر کوچک : ۱۶۶

لوط (قوم) : ۲۰۸

لیث بن ابی رفیعہ : ۲۰

م

مأمون ر . عبدالله المأمون

میرزاالدین ر . محمد مظهر و محمد

ولی بیک

المتقی لله او اسحق ارامیہ بن

المفتدر : ۲۶ ، ۸۰ ، ۸۱

لمتوکل علی الله او الفضل جعفر بن

المعتصم : ۲۵ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۷۵

مروود بطوس : ۱۳۳

مجاهد الدین : ۰۳

مجدالدولت بن فخرالدولہ : ۱۱

۱۲۱ ، ۱۲۸

محمدالدین ر . اثیر و اسمعیل و

محمد بن غیث الدین

خان : ۲۶۳ ، ۲۶۶

فونی خان : ۲۹۰

قیدو خان : ۲۶۲

قیصر : ۱۵۴ - ۱۵۵ ، ۳۴۲

قیماز ر . قطب الدین

ک

کاس : ۳۹۰ ، ۴۶۲

کپک میرزا ر . محمد محسن

کرد : ۹۶ ، ۳۲۶

کرك ر . اسمیل خوجانی

کریم الشرق ر . تاج الدین

کسری : ۱۵ - ۱۶

کلان قراکش (خواجه) :

۳۶۴ - ۳۶۶

کمال الدین ر . علی وثات و محمد

خازن و ابو شجاع و ابو عمر

و حسین رشیدی و محمود شهاب

و محمد شاه و حسین کیرنگی و

حسین بن قوام الدین و عبدالواسع و

حسین منصور و محمد

کمال الدین خادم : ۸۹

کمال الدین خواجه محمود :

۶ ، ۴۶۵

کمال الدین و ستجردابی : ۳۰۳

کو کلتاش ر . یوسف علی

کیارہ اسمعیل

کیا بزرك امید ر . بزرك امید

کیجیک (میرزا) ر . محمد سلطان

کیخاتو خان بن ابوالحسن : ۲۵۱

محمد برندق برلاس (امیر شجاع
الدين) : ۴۱۱-۴۱۲ ، ۴۴۷
محمد بن ابراهيم (ابوالمظفر) : ۱۱۴
محمد بن ابراهيم اسكافي قراريطي
(ابو اسحق) : ۸۲
محمد بن ابراهيم بن اسمعيل بن ابراهيم
ابن حسن بن حسن بن علي بن ابي
طالب طباطبا : ۶۴
محمد بن ابراهيم سبمجور (ابو الحسن)
۱۱۰-۱۱۳
محمد بن ابو الحسن (ظهير الدين
ابوشجاع) : ۸۸
محمد بن ابو الفتح بن بلدي (شرف
الدين ابو جعفر) : ۹۳
محمد بن ابو جعفر منصور ملقب
بمهدى : ۲۴ ، ۲۹ - ۳۰-۳۴ ،
۳۷-۳۸
محمد بن احمد (ابو عبدالله) : ۱۰۸
محمد بن احمد بن علي بن محمد
عاقمي (ابو طالب مؤيد الدين)
۹۸-۱۰۲ ، ۱۰۵-۱۰۶
محمد بن احمد الحاكم (ابو الفضل)
۱۰۸-۱۰۹
محمد بن احمد بن قصاب (مؤيد-
الدين ابوالمظفر) : ۹۵
محمد بن احمد قراريطي : ۸۲
محمد بن افضل الدين محمد کرمانی
(ضياء الدين) : ۴۲۷
محمد بن السوارف بغدادی : ۷۲

محمد الملك قمي (ابو الفضل) :
۱۸۰-۱۸۱
محمد الملك يزدي : ۲۷۲-۲۷۷ ،
۲۸۶ ، ۲۸۴-۲۸۶
محمد الوزراء : ۸۳
مجوس : ۱۵
مجيرالدوله ر . ابو القاسم بن علي بن
فخرالدوله
مجير الدين منشي : ۲۳۳
مجير الملك : ۱۸۷-۱۸۸
مجتشم ر . ناصر الدين مجتشم
محمد ر . تاج الدين
محمد (خواجه کمال الدين) : ۴۵۰
محمد (ابو عبدالله) : ۶۸
محمد (خواجه غلاء الدين) :
۳۳۱-۳۳۲ ، ۳۳۴
محمد (سيد فخر الدين) : ۳۴۶-
۳۴۸ ، ۳۵۲
محمد (سعد الدين) : ۳۶۷
محمد (جد ربيع بن يونس) : ۲۸
محمد (بدر نظام الملك) : ۱۵۰
محمد آوجی (سعد الدين) :
۳۱۳-۳۱۵ ، ۳۱۷ ، ۳۲۱
محمد امين بن هرون الرشيد : ۲۴ ،
۵۷-۵۸ ، ۶۳
محمد اناری (صدر الدين) : ۲۵۲
محمد باقر معروف بمير باقی : ۴۶۵
محمد بخاری (سيد الدين) : ۱۶۰
محمد بخاری (شمس الدين) : ۳۶۷

محمد بن سليمان كاشغري (تہار
بيك) : ۱۹۱-۱۹۵، ۱۹۷
محمد بن سيدى احمد شيرازى
(شمس الدين) : ۳۶۷-۳۶۹،
۳۷۸، ۳۷۹، ۳۴۸
محمد بن شمس الدين محمد جوينى
(بهاء الدين) : ۲۷۰-۲۷۳
محمد بن صالح (نظم الملك) :
۲۳۳-۲۳۴
محمد بن صباح حميرى : ۱۶۸
محمد بن عبد الله مہدی (او القاسم)
۲۲۰
محمد بن عبد الملك زيت : ۷۰،
۷۳-۷۴
محمد بن عبيد لله بن يحيى بن حوقن
(او عابى) :
محمد بن على (او الفرج) : ۸۳
محمد بن على (او غالب) : ۱۲۲-
۲۳
محمد بن على ذكره الام : ۲۲۰
محمد بن عميد الدين ابو نصر احمد
(تاج الدين) : ۲۲۸
محمد بن غيث لدين حاجى : ۲۴۵
محمد بن غياث الدين بيبر احمد حوافى
(مجد الدين) : ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۰۱،
۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲،
۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۵،
۴۵۱-۴۵۲
محمد بن غياث لدين سيدى احمد

محمد بن المستظهر ر . المقتفى
لامر الله
محمد بن المقندر ر . الراضى بالله
محمد بن النقاد (نصير الدين) : ۹۸
محمد بن الواثق ر . المهتدى بالله
محمد بن ايوب (او طاحه) : ۸۲
محمد بن ايلدگز (اتاك) : ۲۱۹
محمد بن تكش خان خوارزمشاه (قطب
الدين) : ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۸،
۲۵۷، ۲۶۷، ۲۹۵، ۳۲۳
محمد بن جرير طبرى : ۱۱۴
محمد بن جلال الدين حسن (علاء
الدين) : ۲۳۸
محمد بن جعفر الصادق : ۵
محمد بن جعفر المتوكل ر . المنتصر بالله
محمد بن جهانگير ر . بيبر محمد
محمد بن جهير موصلى (او نصر) : ۸۴
محمد بن حسن مهابى : ۱۱۷
محمد بن حسين همدانى (ابو شجاع
ظهير الدين) : ۱۸
محمد بن حميد الدين عتيق الله (نصير
الدين) : ۴۶۰-۴۶۵
محمد بن رشيد الدين (غياث الدين)
۳۲۶، ۳۳۱-۳۳۳، ۳۳۴
محمد بن سعد بن او بكر (مظفر -
الدين) : ۲۳۶، ۲۳۹
محمد بن سافر شاه بن سعد بن
زنكى : ۲۳۶
محمد بن سلمه (او طالب) : ۸۲

محمد بن ناصر ر. الظاهر بامر الله
 محمد بن نصر الله حسینی (تاج -
 الدین) : ۹۹
 محمد بن واثق : ۷۰
 محمد بن هرون الرشید ر. المعتصم بالله
 محمد بن یحیی برمکی : ۳۷، ۴۱
 محمد جوینی (بهاء الدین) : ۲۶۷
 محمد جوینی (شمس الدین) : ۲۶۷
 محمد حسین بن میرزا سلطان حسین
 (میرزا) : ۲۴۰، ۲۵۲
 محمد خازن (کمال الدین) :
 ۲۱۱-۲۱۳
 محمد خالدی قزوینی (شاه مظفر
 الدین) : ۳۲۴
 محمد خان بن یو لقتلق بن السبیمور
 ابن انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو
 خان : ۲۵۷، ۳۳۲
 محمد خیا بنده الجاتیو (سلطان)
 ۲۴۵، ۲۵۶، ۳۱۴-۳۱۸، ۳۲۰ -
 ۳۲۳، ۳۲۱
 محمد خوارزمشاه (قطب الدین بن
 نوشتکین) : ۲۳۰، ۲۳۸
 محمد خوافی (زین الدین) :
 ۳۵۴، ۳۵۷
 محمد خوافی (فصیح الدین) :
 ۳۵۷-۳۵۸
 محمد دھدار (خواجہ غیاث الدین)
 ۴۳۵

(شمس الدین) : ۳۵۸
 محمد بن غیلان : ۹۰
 محمد بن فخرالدوله (اشرف الدین
 عمیدالدوله) : ۸۵-۱۷، ۸۶، ۹۱
 محمد بن فخرالملک (صدر الدین) :
 ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۰
 محمد بن قاسم : ۸۱
 محمد بن قاسم کرخی (ابو جعفر) : ۸۱
 محمد بن کیا نزرک امید : ۲۲۸
 محمد بن محمد بلعمی ر. ابو علی بلعمی
 محمد بن محمد بن جھیر (ابو نصر)
 ۸۴
 محمد بن محمود بن محمد سلجوقی
 ۱۴۸، ۲۱۵، ۲۱۶
 محمد بن محمود غزنوی : ۱۳۶،
 ۱۴۳، ۱۴۵
 محمد بن معتضد ر. القاهر بالله
 محمد بن معتمد (ابو عبد الله) : ۷۵
 محمد بن ملکشاہ : ۶۰-۶۲، ۱۴۸،
 ۱۷۹-۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۶
 محمد بن منصور آل مظفر : ۲۴۵
 محمد بن مودود (ضیاء الملک) : ۳۲۳
 محمد بن میرزا بایسنقر (میرزا
 سلطان) : ۳۳۹، ۳۵۶
 محمد بن میرزا جهانگیر ر. پیر محمد
 محمد بن میرزا سلطان ابو سعید
 (میرزا سلطان) : ۳۴۰
 محمد بن میکائیل ر. طغرل

محمود کرمانی [خواجہ امین الدین] : ۴۱۴-۴۱۵
 محمود مساح بقال : ۱۲۴
 محمود والی شام [نورالدین] : ۲۲۶ - ۲۲۸
 محیی الدین ر. یحیی مروارید
 محیی الدین بردعی [قاضی] : ۳۲۷
 مختار سبزواری (مظفر الدین) : ۲۷۷-۲۷۹
 مخنص سمنانی (جلال الدین) : ۲۹۵
 المر ترضی بالله ر. عبداللہ بن معتز
 مرداویج بن زیار : ۷۹
 مرزبان (مؤبد الدین) : ۲۱۱، ۲۱۴
 مرزبان بن سلطان الدولہ بن عضد الدولہ
 (ابو کالیجار) : ۸۳، ۱۱۶، ۱۲۳
 مرشد منشی [خواجہ] : ۲۵۱
 مروان الحکم : ۱۹ - ۲۰
 مروان بن محمد بن مروان
 (حمار) : ۲۰-۲۲
 مروانیان : ۲۱، ۲۳، ۲۵
 المستر شد بالله ابو منصور فضل بن -
 المستظہر : ۲۴، ۹۲
 المستضیی بنور اللہ ابو محمد حسن
 ابن المستنجد : ۲۴ - ۲۵، ۹۳
 ۲۲۷ - ۲۲۸، ۹۵
 المستظہر بالله ابو العباس احمد بن المقتدر
 : ۸۹ - ۹۱
 المستعصم بالله ابو احمد عبداللہ بن -
 المستنصر : ۲۵، ۹۸ - ۹۹، ۱۰۲ -

۲۴۸، ۲۵۰ - ۲۵۲، ۲۵۵
 محمود بن قطب الدین سلیمان شاہ
 [غیاث الدین] : ۳۴۹
 محمود بن محمد بن ملکشاہ : ۱۴۸
 ، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۴،
 ۲۰۶ - ۲۰۹، ۲۱۲
 محمود بن ملکشاہ : ۱۶۵، ۱۹۳،
 ۲۱۰
 محمود بن میرزا ابو القاسم باہر
 (میرزا شاہ) : ۳۳۹، ۳۶۴،
 ۳۶۶ - ۳۶۷، ۳۶۸
 محمود ترخان : ۳۶۶
 محمود جنابدی (سید عماد الدین)
 ۳۶۲ - ۳۶۳
 محمود جمال : ۴۴۴
 محمود شہاب (کمال الدین) :
 ۳۴۳
 محمود غازان بن ارغون خان :
 ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۹۹، ۳۰۴،
 ۳۰۸ - ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴،
 ۳۱۶
 محمود غزنوی (سلطان) : ۱۱۵،
 ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱ - ۱۳۲،
 ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۶-۱۴۷، ۲۹۵
 محمود کرمانی (عماد الدین) :
 ۳۴۷
 محمود کرمانی [خواجہ حاجی]
 ۳۷۸

مسعود غزنوی (سلطان) : ۱۳۰ -

۱۳۲ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ ، ۱۴۳ -

۱۴۴ ، ۱۴۶

مسیحا : ۲۱۳

مشرف الدولہ بن بہاء الدولہ : ۱۱۶ ،

۱۲۱ - ۱۲۳

مصطفوی (شریعت) : ۲۳۱

مضرب حا کو (امیر) : ۳۴۵

المطبع لله ابو القاسم فضل بن المقتدر

۲۶ ، ۸۰

مظفر (آل) : ۲۴۵ - ۲۵۰

مظفر الدین ر - مقرر ، مودہ ، دہ زنگی

ابن مودو و تکہ بن مگر ، مظفر بن

ابن سقر و سمد بن زنگی ، مگر

سعد و محمد بن سعد و بختر و ابن

و محمد خاندی

مظفر بن رئیس الزوس : ۸۷۱

مظفر بن منصور آل مظفر : ۱۳۵

مظفر بن ظم الملك ا فخر الملك

۱۱۸ ، ۱۸۷ - ۱۸۸ ، ۹۶

مظفر حسن بن میر السلطان حسن

۳۴۰ ، ۳۷ - ۳۹ ، ۴۲

۴۵۲ - ۴۵۳ ، ۴۵۶

مظفر حوارزو و ا سلطان

۱۹۹ - ۲۰۰ ، ۲۰۲ - ۲۰۴

مظفر شہسوار (شہب ادین) :

۳۹۰ - ۴۰۰ ، ۴۴۶

مظفر محتاج (امیر) : ۱۲۰

مسعود بن ابو القاسم : ۱۹۰

۲۰۰ - ۲۰۲ ، ۲۰۴

۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰

۲۶۹ ، ۱۰۵

المستعلی بالله بن المستنصر ۲۲۳

المستعین بالله ابو العباس احمد بن

محمد المعتصم : ۲۴ ، ۷۲

المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن المکفی

۳۴ ، ۸۲

المستنجد بالله ابو المظفر يوسف بن

المتقی لامر الله : ۲۶ ، ۹۳

المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر

۲۵ ، ۹۸

المستنصر بالله بن الظاهر علوی :

۸۲ - ۸۳ ، ۱۷۷ ، ۲۲۳

مسعود بن ابراهیم غزنوی : ۱۲۷

مسعود بن علی اهری (نظام الملك

سعد الدین) : ۲۳۱ - ۲۴۲

مسعود بن محمد ساجوی : ۹۲ ،

۱۴۸ ، ۲۱۱ - ۲۱۵ ، ۲۳۷

مسعود بن میرزا سلطان محمود (میرزا

سلطان) : ۳۴۰ ، ۴۴۵

مسعود بیک بن محمود باواج :

۲۵۹ - ۲۶۲

مسعود خوارزمی حاجب کبیر شہاب

الدين) : ۲۳۲

مسعود دامغانی (حواجه) : ۲۳

مسعود سمغانی (عماد الدین) :

۳۴۱

مسعود شاه انجیر امیر) : ۲۴۰

۲۴۰

۲۴۰

۲۴۰

۲۴۰

۲۳۹ ، ۲۴۳ ، ۲۷۰ ، ۲۹۱ ،
 ۳۰۴
 المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد
 ۷۵،۲۴ - ۸۰،۷۸ - ۸
 المقتدى بالله ابو القاسم عبد الله :
 ۲۴ ، ۸۶ ، ۸۱ ، ۸۹ ، ۱۵۷
 المقتفى لامر الله او عبد الله محمد
 ابن المستظهر : ۲۴ ، ۹۳
 مقرب الحضرت السلطاني : ۳۹۷-۳۹۸
 ۴۰۲ ، ۴۱۸ ، ۴۲۷ ، ۴۲۰ ،
 ۴۳۱ ، ۴۳۴ ، ۴۳۶
 مقرب الدين ر. جوهر
 المكتفى بالله ابو محمد علي بن المعتضد
 ۲۴ - ۷۵
 ملاحظه : ۱۰۹ ، ۶۲ ، ۱۸۳ ،
 ۱۸۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۱
 ملكشاه بن البارسلان : ۸۶ ، ۹۰ ،
 ۱۴۸ - ۱۵۴ - ۱۵۷ ، ۱۶۳ ،
 ۱۶۵ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵ -
 ۱۷۷ ، ۱۷۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۴ ،
 ۲۳۰
 ملكشاه بن محمود بن محمد -
 ساجوقى : ۱۴۸ ، ۲۳۱
 المنتصر بالله ابو جعفر
 جعفر المتوكل : ۲۴ ، ۷۱
 منذر بن مفيرة دمشقى : ۵۴
 منصور ر. الحاكم بالله
 منصور (امير شاه) : ۳۳۱

۷۳
 معاوية بن عبد الله اشعري : ۳۲
 معاوية بن يزيد : ۱۹ - ۲۰
 المعتز بالله ابو عبد الله زبير بن المتوكل
 ۲۴ ، ۷۲
 المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن
 هرون الرشيد ۲۴ ، ۶۱ - ۷۰
 المعتضد بالله ابو العباس احمد بن
 الموفق بن المتوكل : ۲۴ ، ۷۳ ، ۷۵
 معتمد السلطنة وموتمر المملكه : ۴۰
 ۴۰۷ ، ۴۰۹ - ۴۱۱ ، ۴۰۹ -
 ۴۲۰ ، ۴۲۲ ، ۴۵
 المعتمد على الله ابو العباس احمد بن
 المتوكل : ۲۴ ، ۷۲
 معز الدولة ر. احمد بن بويه
 معز الدين ر. حسين شيبانكاره وسنجر
 معز الدين شيرازى (خواجه) :
 ۳۷۰ - ۳۷۱
 المعز لدين الله بن القايم بامر الله :
 ۲۲۳
 معزى شاعر : ۱۶۸ ، ۱۹۲
 معين الدين ر. ابو نصر بن احمد و
 اشرف
 معين الدين اصم : ۱۹۲ - ۱۹۳
 معين الدين بن فخر الدين : ۲۲۲
 معين الدين ساوجى : ۲۱۸
 معين الدين غانجى : ۳۱۴
 مغول : ۱۰۲ - ۱۰۴ ، ۱۰۶

موردودین مسعود غزنوی : ۳
۱۴۴ - ۱۴۵
موریانی : ۲۷ - ۲۸
موسی : ۳
موسی بن عبدالملک : ۷۱
موسی بن محمد امین : ۵۸
موسی بن وقتع الکبیر : ۷۱
موسی بن یحیی برمکی : ۴۱
موسی خان بن علی بن ابید و خان :
۲۵۷ ، ۳۳۰ - ۳۳۱ ، ۳۳۳
موسی حیجی : ۳۵ - ۳۳۶
موسی ہادی بن محمد المہدی :
۲۴ ، ۳۲ - ۳۴ ، ۳۱
موصلی (جانی) : ۱۶۳
مواق صقابی : ۱۷
موفق نیشابوری (امام) : ۶۹
۱۷۰
مونس حادم : ۷۶ ، ۱۹
موبد لدولہ بن رکن لدولہ دہلمی :
۱۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۶ - ۱۱۷
موبد الدین رستم مرزبان و محمد قمی
و ابو عبد اللہ بن محمد و محمد بن احمد
موبد الملک بن نظام لہث :
۸۶ - ۸۷ ، ۷۸ ، ۱۷۰
۱۸۱
المہدی دلالہ ابو اسحاق محمد بن
الوائق : ۲۴
مہد علیا : ۳۵۰

المنصور بالله بن القايم بامر الله :
۲۲۲
منصور بن ابوالقاسم نصر بن عطار
(ظہیر الدین ابوبکر) : ۹۴
منصور بن داراسب شیرازی (ابوالفتح)
۸۳
منصور بن زیاد : ۴۸
منصور بن عبدالملک سامانی :
۱۱۴
منصور بن غیاث الدین حاجی :
۲۴۵
منصور بن مسترشد روضی الراضی بالله
منصور بن مظفر بن محمد آل مظفر
[شاہ] : ۲۴۶
منصور بن مہدی : ۵۵
منصور بن نوح بن منصور سامانی :
۱۰۷
منصور بن نوح بن نصر سامانی :
۱۰۷
منصور بن نوح سامانی (ابوالحارث)
۱۱۴ - ۱۱۵
منصور دوانیقی [ابو جعفر] :
۲۲ - ۲۳ ، ۲۵ - ۲۶ ، ۳۷
منصور شہانکارہ (خواجہ غیاث الدین) :
۳۴۶
منکو فلان بن تولی خان بن چنگیز
خان : ۲۵۹ ، ۲۵۶
موتمن : ۵۸

۸۴
 نصر اللہ خواہی (نصیر الدین) :
 ۳۶۱
 نصر بن احمد سامانی : ۱۰۷-۱۰۸
 نصر بن سیار : ۲۹
 نصر بن عباس : ۲۲۴ - ۲۲۵
 نصر بن ہارون نصرانی : ۱۱۸
 نصرۃ الدین عادل : ۳۲۳
 نصیر الدین ر . محمد بن الناقد و
 مظفر و نصر اللہ و احمد بن محمد
 و محمد بن حمید الدین
 نصیر الدین طوسی : ۹۹ - ۱۰۰
 نظام الدین ر . محمود و احمد بن
 داود و بختیار و علی شیر و احمد و
 ابوبکر
 نظام الدین (خواجہ) : ۴۳۲
 نظام الملک ر . مسعود بن علی و
 علی بن سعد الدیر و محمد بن صالح
 و قوام الدین
 نظام الملک طوسی (ابو علی حسن) :
 ۸۵ - ۸۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۳ - ۱۵۵
 ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۹ - ۱۷۳ ، ۱۷۳ و
 ۱۷۵ - ۱۷۶ ، ۱۷۸ ، ۱۸۹ -
 ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۶ ،
 ۲۱۲ ، ۳۵۴
 نعمۃ اللہ سرخ (خواجہ) : ۴۴۳-
 ۴۴۴
 نعمۃ اللہ قہستانی [خواجہ نعیم الدین] :

مہدی ر . محمد بن ابو جعفر منصور
 و محمد بن عبداللہ
 مہرداد : ۱۳۳
 میانجق و میانجق : ۹۷
 میتریدات : ۱۳۳
 میتریداتس : ۱۳۲
 میرانشاہ بن تیمور گورکان (میرزا)
 ۳۳۳ ، ۳۵۳
 میر تقی : ر . محمد باقر
 میکال (خواجہ غیاث الدین) :
 ۴۵۱ - ۴۵۳
 مینکبرتی ر . جلال الدین

ن

ناری طغای : ۳۲۸ - ۳۲۹
 ناصر الدین ر . سبکتکین و طاہر
 ناصر الدین مجتہم : ۹۹ - ۱۰۰
 ناصر الدین وزیر : ۲۳۴
 الناصر الدین اللہ ابو العباس احمد بن
 المستضیی : ۲ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۱۰۲ -
 ۱۶۶
 فصیح الملوک ر . اسمعیل
 نجشان : ۳۸۲
 نجم الدین کیلانادی : ۲۳۳
 نجیب الدین (خواجہ) : ۳۲۷ - ۳۳۸
 نجیب کحال : ۳۰۲
 نزاریہ (فدائیان) : ۲۲۳
 نصاری : ۹۲ ، ۱۰۸ ، ۲۲۶
 نصر الدولہ ابو نصر بن مروان :

ولیدین یزیدین عبدالملک : ۱۹ ،

۳۱

وبس ر . اوبس

ه

ہدی ر . موسیٰ ہادی بن محمد -
المہدی

ہارون ر . ہارون

ہبة لله بن محمد بن علی معروف
بائن المطلب : ۹۱ - ۹۲

ہرثمة بن اعین : ۳۴ - ۳۵

ہرقداق نوئین و ہور قداق نوئین
۳۱۰ - ۳۱۲

ہرون : ۳

ہرون الرشید بن محمد المہدی :

۲۴ ، ۳۲ ، ۳۲ - ۳۶ ، ۳۱

۱۴۲ ، ۴۴ - ۵۴ ، ۵۶ ، ۵۵

۶ ، ۶۲

ہرون بن النونقش : ۱۵۵

ہرون بن محمد الممتصم ر . ابو نون
الله

ہرون جوینی (شرف الدین) :

۳۱۰

ہزارہ : ۲۹۰ ، ۲۹۳

ہشام بن عبدالملک : ۲۱۰ ، ۱۱

ہلاجوب : ۲۱۹

ہلاکوحان بن نولی حان : ۱۰۰

۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ - ۱۰۵ ، ۲۲۹ ،

۲۳۹ ، ۲۵ ، ۲۶۷ ، ۲۶۹

۳۶۸ ، ۳۷۲ - ۳۷۶ ، ۳۱۴

نعیم الدین ر . نعمة الله

نقیب النقباء : ۸۴

نوح : ۲ ، ۲۵۶

نوح بن منصور بن نوح سامانی :

۱۰۷ ، ۱۱۰ - ۱۱۴ ، ۱۲۲ -

۱۲۵ ، ۱۴۱

نوح بن نصر سامانی : ۱۰۷ -

۱۰۹

نور الدین ر . محمودو عبدالرحمن

جامی

نوروز : ۱۹۸

نوروز (امیر) : ۳۰۸ ، ۳۰۹

۳۱۳

نوشیروان ر . اوشیروان

نوشتمن غرچہ : ۲۲۱ - ۲۳۰

نیشابوری (دینار) : ۱۹۱

و

الوائق بالله ابو جہر ہرون بن

محمد الممتصم : ۲۴ ، ۷۰

وجیہ الدین ر . محمود بن اسمعیل

وجیہ الملک : ۱۹۰

وزیر آل محمد ر . ابو سلمة بن

سليمان الخلال

وصاف : ۲۶۱

وصیف ترک : ۷۰

ولی الدولہ : ۹۱

ولیدین عبدالملک : ۱۹ - ۲۰

یحییٰ مروارید کرمانی (محیی الدین)

۳۹۶

یزید بن عبدالمک : ۲۱۰۱۹

یزید بن معاویہ : ۲۰-۱۹

یزید بن ولید بن عبدالمک : ۲۱-۲۰

یشت بن ہلاکو خان : ۲۵۷

یعقوب بن داود بن طہمان :

۳۲ - ۲۹

یعقوب بیک : ۴۳۵ - ۴۳۶

یلبق : ۷۹

یمین الدولہ ر. محمود غزنوی

یوسف (صلاح الدین) : ۲۲۶ -

۲۲۸

یوسف بن المتقی بامر اللہ ر. المستنجد

باللہ

یوسف خلیل : ۳۴۴

یوسف شاہ بزدی (اتابک) :

۲۷۳ و ۲۹۱

یوسف علی کوکلتاش (امیر) ۴۵۶

یونانی : ۱۳۳

یونس خان : ۹۶ - ۹۷

یہود : ۹۲ و ۹۹ و ۲۹۶ و ۳۰۱ -

۳۰۲ و ۳۰۳

ہمام الدین ر. محمود

ہندو : ۲۷۲

ہندو ر. ابو سعید

ہورقداق نوٹین ر. ہورقداق نوٹین

ی

یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن

میرزا بایسنقر (میرزا) : ۴۰ ،

۳۸۸ - ۳۸۹ ، ۳۹۲

یاسر خادم : ۵۲ - ۵۳

یاسو غنجاق : ۱۰۳

یاسو غنجاق : ۱۰۳

یافت : ۲۵۶

یافعی : ۱۲۲

یافو : ۱۴۷

یحییٰ بن خالد برمکی : ۳۷ -

۴۱ ، ۴۸ ، ۵۳

یحییٰ بن زید علوی : ۲۹

یحییٰ بن عبد اللہ بن حسن بن حسن بن

علی بن ابی طالب : ۴۶ - ۴۷

یحییٰ بن مظفر بن محمد (شاہ)

۲۵۶

یحییٰ بن ہبیرہ (عون الدین ابوالمظفر)

۹۳

فهرست نام‌های جاها

۱۵۴ ۶ ۱۵۶ ۶ ۱۶۰ ۶ ۱۶۵ -	۱
۱۶۷ ۶ ۱۷۳ ۶ ۱۸۳ - ۱۸۵ ۶	آذربایجان : ۹۶ ، ۳۰۹ ، ۲۳۵ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶ ،
۲۰۶ ، ۲۴۸ - ۲۵۲ ۶ ۲۵۹	۲۶۹ ، ۲۸۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۹ ،
۲۵۳ ۶ ۲۵۵ ۶ ۲۷۰ ۶ ۲۷۱ ۶	۳۱۷ ، ۳۳۲ - ۳۳۴ ، ۳۳۷ ،
۲۷۳ ۶ ۲۹۰ ۶ ۳۰۲ ۶ ۳۶۹	۳۳۸ ، ۳۴۳ ، ۳۶۹ - ۳۷۰ ،
آشفه : ۱۲۴	۳۷۶ ، ۳۹۰ ، ۴۳۵
الکافی (جبهه) : ۴۳۹	آملویه : ۱۰۹ ، ۲۲۹ ، ۲۶۰ ،
الغ بر لغ : ۴۴۲	۲۶۲ ۶ ۳۰۷ ۶ ۳۹۳
الموت : ۱۷۷ - ۱۷۹ ، ۲۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵	ر. جیحون
النجق : ۳۳۰	اراقوه : ۲۴۲ ۶ ۲۴۹
اله ثاق : ۳۳۳	آهر : ۱۴۹ ۶ ۲۲۰
الک نشین : ۴۳۱	آبورد : ۱۲۶ - ۱۲۷
انبار : ۵۰ - ۵۱ ۶ ۵۳	اختیارالدین (قلم) ۴۱۲ ۶ ۴۳۱
اطاکیه : ۱۵۶	آران : ۲۵۶ ۶ ۲۸۶ ۶ ۳۵۸ ،
امر : ۲۹۴	۳۶۹ ۶ ۳۸۸
آواز : ۱۲۲ - ۱۲۳	ارمنیه : ۳۹ - ۴۰
آران : ۱۵۴ ۶ ۲۲۹ - ۲۳۰ ۶ ۲۷۶	استرآباد : ۳۴ ۶ ۱۱۰ ۶ ۱۲۷ -
انغر (اسب) : ۱۹۸	۱۲۸ ۶ ۳۷۰ ۶ ۳۷۶ ۶ ۴۰۰
ابلال (قطره) : ۳۳۴	۴۲۴ - ۴۳۵ ۶ ۴۵۲
ب	استو : ۱۲۷
بحرز : ۳۱۷	اسد آباد : ۹۶
باد غیس : ۱۱۲ ۶ ۳۰۴	اسفراین : ۲۹۰ ۶ ۳۵۶
باشقان (رود) : ۳۰۵	اسکیوان : ۲۳۸
باغ جهان آرای ر. جهان آرای	اصفهان : ۸۶ - ۸۷ ۶ ۹۲ ۶
باغ زافان ر. زافان	۱۱۷ ۶ ۱۲۰ ۶ ۱۳۰ - ۱۳۳ ۶
باغ سفید ر. سفید	

ت
تبریز : ۲۵۳ ، ۷۶ - ، ۲۸۴ ،
۲۲۵ ، ۳۳۵ ، ۲۳۷ ، ۲۴۱ ،
۳۲۳ ، ۴۳۵
تبوك : ۴۱۷
ترکستان : ۱۴۸ ، ۱۴۷ ، ۱۹۱ ،
۱۹۳ ، ۲۵۶ ، ۲۵۹
ترمد : ۳۹۳
ترناب : ۳۰۵
قستر : ۱۲۲
ج
جاجرم : ۲۱۰
جام : ۳۶۰
جرجان : ۳۲ ، ۱۱۰ ، ۱۱۹ -
۱۲۰ ، ۱۴۷ ، ۳۳۲
ره گرگان
جزیره : ۵۸
جنید : ۲۳۴
جوزجانان : ۱۱۴
جوی سلطانی : ۳۸۵ - ۳۸۷
جهان آرای (باغ) : ۱۰۱ -
۴۱۲ ، ۴۳۶ ، ۴۳۸
جیحون : ۱۵۶ : ۲۵۶ : ۲۶۱
۲۶۷ ، ۴۵۱
جبلان : ۳۰۸

تلیس : ۳۸۰
بخارا : ۱۰۸ ، ۱۱۰ -
۱۱۲ ، ۱۱۵ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ،
۲۶۲ ، ۲۶۱
ست : ۱۳۹ ، ۱۴۵
صره : ۱۲۲ ، ۱۲۰ ، ۱۶۱ -
علبک : ۲۶۴
فداد : ۳۳ - ۳۴ ، ۳۸ ،
۳۰ ، ۳۰ ، ۳۶ ، ۵۷ ، ۵۹ -
۵۸ ، ۶۰ ، ۶۰ ، ۶۰ ، ۶۰ ، ۶۰ ،
۸۷ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۰ ، ۹۰ ،
۹۵ ، ۹۷ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ،
۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ -
۱۵۷ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸ ،
۱۸۳ ، ۱۹۰ ، ۲۰۸ ، ۲۱۵ ،
۲۲۸ ، ۲۵۰ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ،
۲۸۴ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۳ -
۲۸۴ ، ۲۸۷ ، ۲۹۸ ، ۲۹۶ -
۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۲۱ ، ۳۳۷ ،
۳۴۱
بلخ : ۳۰ ، ۱۲۴ ، ۱۵۰ -
۱۵۱ ، ۱۹۱ ، ۲۶۲ ، ۳۲۳ -
۳۱۰ ، ۴۴۹ ، ۴۵۱
دیت المال المروسی :
بیستون : ۳۸۶
پ
باشیتین : ۳۳۲
پساوری : ۳۵۵
پوت : ۱۳۳

۳۹۱ ، ۳۹۵ ، ۴۱ ، ۴۲۲ ،
۴۵۱ ، ۴۶۶
خزر (دشت) : ۱۲۷
خطی : ۲۵۸ - ۲۵۹ ، ۲۶۳ ،
۲۰
خوارزم : ۹۷ ، ۱۱۳ ، ۱۲۶ ،
۱۲۸ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۲۳۰ ،
۲۳۳ ، ۲۷۲
خواف : ۲۴۵ ، ۳۲۴ ، ۴۱
خوزستان : ۹۰
د
دارالامان (کرمان) : ۳۷۸
دارالخلافة (بغداد) : ۳۴ ، ۳۱ ،
۴۰ ، ۵۱ ، ۸۵ ، ۹۰ ، ۹۱ ،
۹۶ ، ۹۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۷ ،
۲۲۸
دارالسلام (بغداد) : ۳۳ ، ۳۴ ،
۵۷ ، ۶۱ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۶ ،
۸۱ ، ۹۳ ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ،
۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۲۶ ، ۱۶۴ ،
۱۸۳ ، ۲۰۸ ، ۲۲۸ ، ۲۶۳ ،
۲۷۱ ، ۲۷۹ ، ۳۰۱
دارالسلطنة (تبریز) : ۳۳۷
دارالسلطنة (هرات) : ۳۵۵ ،
۳۶۵ ، ۳۶۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۵ ،
۳۸۵ ، ۳۸۷ ، ۳۸۹ ، ۳۹۱ ،
۳۹۵ ، ۳۹۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۶ ،
۴۲۹ ، ۴۳۸ ، ۴۴۱ ، ۴۴۰ ،
۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۴۶ ، ۴۴۹

ج

چاچ : ۱۷
چناران : ۲۵۶ ، ۲۹۲
چهارسوق هرات : ۴۰۰
چهل چراغ : ۴۴۱
چین : ۴۳۴
چینی : ۴۱۵

ح

حجاز : ۶۳ ، ۶ ، ۱۶۳ ،
۱۹۱ ، ۲۲۰ ، ۱۴۰ ، ۴۰۷ ،
۴۲۹ ، ۴۲۲
حرمین شریفین : ۳۵۶
حاب : ۱۷۲
حله : ۸۵ ، ۸۹ ، ۹۰

خ

خان بلیق : ۲۶۵
خجند : ۴۴۷
خراسان : ۷ ، ۲۰ ، ۲۶ ،
۴۰ ، ۶۵ ، ۸۳ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ،
۱۱۰ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ،
۱۳۲ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ ،
۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۵۷ ، ۱۶۹ ،
۱۷۰ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۹۵ ،
۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۲۶ ، ۲۴۵ ،
۲۵۶ ، ۲۶۱ ، ۲۶۹ ، ۲۸۸ ،
۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۳۰۲ ، ۳۰۴ ،
۳۰۸ ، ۳۲۳ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸ ،
۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۵۱ ، ۳۵۴ ،
۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۷۳ ، ۳۷۵ ،
۳۷۶ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۲ ،
۳۸۵ ، ۳۸۷ ، ۳۸۱ ، ۳۹۰

۱۹۵ ۶ ۲۰۸ ۶ ۲۱۶ ۶ ۲۱۹ ۶
۲۲۰ ۶ ۲۳۳ ۶ ۲۳۵ ۶ ۲۶۴ ۶
۲۹۷ ۶ ۳۰۲ ۶ ۳۰۶ ۶ ۳۱۳ ۶
۳۱۷ - ۳۱۸ ۶ ۳۰۷ ۶ ۳۳۱ -
۳۳۲ ۶ ۳۳۵ ۶ ۳۳۱ ۶ ۳۴۲ -
۳۵۵ ۶ ۳۴۷ ۶ ۳۵۰ ۶ ۳۵۱ ۶
۳۵۶ ۶ ۳۵۸ ۶ ۳۶۰ ۶ ۳۶۱ ۶
۳۶۲ - ۳۶۴ ۶ ۳۶۷ ۶ ۳۹۶ -
۳۷۰ ۶ ۳۱۲ ۶ ۳۷۲ - ۳۷۵ -
۳۷۹ ۶ ۳۸۳ ۶ ۳۸۸ ۶ ۳۸۱ ۶
۳۹۴ ۶ ۳۱۸ - ۳۹۹ ۶ ۲۰۲ -
۴۰۲ ۶ ۴۰۶ - ۴۰۷ ۶ ۴۱۰ ۶
۴۱۲ ۶ ۴۱۸ - ۴۱۹ ۶ ۴۲۱ ۶
۴۲۲ ۶ ۴۲۴ - ۴۲۵ ۶ ۴۲۶ -
۴۳۱ ۶ ۴۳۲ - ۴۳۳ ۶ ۴۳۴ ۶
۴۴۰ ۶ ۴۴۲ - ۴۴۳ ۶ ۴۴۵ -
۴۵۵ ۶ ۴۵۲

ر

راہخواجہ : ۳۸۸

ربیعہ : ۲۹۹

رودبار : ۲۲۲ ۶ ۲۲۸ ۶ ۲۲۹ ۶

روم : ۱۴۸ ۶ ۱۵۴ ۶ ۱۵۵ ۶

۱۵۷ ۶ ۱۶۰ ۶ ۲۲۲ ۶ ۲۲۸ ۶

۲۵۶ ۶ ۲۵۸ ۶ ۲۶۹ ۶ ۲۹۹ ۶

۳۰۷ - ۳۳۳ ۶ ۳۴۲ ۶ ۳۴۴ ۶

۳۷۹ - ۳۸۰

روبین دژ : ۳۳۶

ری : ۱۱۹ ۶ ۱۲۸ ۶ ۱۲۹ ۶ ۱۶۹ ۶

۱۷۰ ۶ ۱۷۲ ۶ ۱۷۹ ۶ ۱۸۱ ۶

۴۵۳ - ۴۵۲

دارالشفاء : ۱۹۴

دارالعبادہ (یزد) : ۳۵۶

دارالعدالہ : ۳۹۳

دارالفتح : ۳۴۴

دارالفتح (استرآباد) : ۳۳۵

دارالکتب بخارا : ۱۲۵ ۶ ۲۶۲ ۶

دارالکتب صاحب بن عباد : ۱۲۱

دارالکتب نظامیہ : ۱۶۰ ۶ ۱۶۳ ۶

دارالملک : ۱۸۰ ۶ ۲۶ ۶

۳۳۷

دارالملک (شام) : ۲۵

دارالملک (شیراز) : ۲۴۹

دارالوزارہ (سمنان) : ۳۸۰

دجیل : ۱۰۳

دروازہ شیراز : ۲۵۰

دروازہ عراق (ہرات) : ۴۰۸

دروازہ ملک (ہرات) : ۴۰۰

دربای سیام : ۱۳۳

دزکوه : ۱۸۳

دشت خزر : ۱۴۷

دماوند : ۲۲۶

دمشق : ۳۵

دیار بکر : ۸۷ ۶ ۸۹ ۶

۳۳۰ ۶ ۲۶۹

دیلم : ۱۱۹ - ۱۲۱

دیوان : ۴۰ ۶ ۷۳ ۶ ۸۷ ۶

۹۰ ۶ ۹۲ ۶ ۱۱۴ ۶ ۱۳۹ ۶ ۱۴۳ -

۱۴۵ ۶ ۱۵۰ ۶ ۱۷۰ ۶ ۱۹۳ ۶

سیواس : ۲۷۴ - ۲۷۵
 ش
 شادمان (حصار) : ۳۹۲، ۴۴۵
 شادی تیره (قریبه) : ۳۵۳
 شام : ۳۵، ۵۴، ۱۵۶ -
 ۱۵۷، ۲۲۱ - ۲۲۷، ۲۳۸،
 ۲۱۹، ۲۷۴، ۲۸۱،
 شبانکاره : ۲۴۲
 شبرغن : ۴۵۰ - ۴۵۱
 شروان : ۲۱۷، ۲۵۶
 شوشتر ر. شوشتر
 شیراز : ۸۳، ۱۱۷، ۳۳۳ -
 ۱۳۴، ۲۱۴ - ۲۱۳، ۲۳۷،
 ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸ - ۲۵۰،
 ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۰۳
 ط
 طبرستان : ۱۱۹، ۱۳۰
 طوس : ۱۵۷، ۱۵۹ - ۱۷۰
 ع
 عراق : ۲۵، ۶۴ - ۶۶،
 ۹۵ - ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۱ -
 ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۱ - ۱۳۲،
 ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۷۰ -
 ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۳،
 ۲۰۶ - ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱،
 ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۵، ۲۲۱،
 ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۰۸، ۳۱۷،
 ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۰،
 ۳۵۱، ۳۵۵ - ۳۵۶، ۳۶۹

۱۹۵، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۰۵
 ز
 زاغان (باغ) : ۶۶، ۸۱ -
 ۹۰
 زنجان : ۱۹۴، ۰۵۶
 زنجیر گاه (کوه) : ۸۵
 س
 ساوه : ۱۷۹، ۲۰۶، ۸۰
 سبا : ۱۰
 سبزوار : ۲۰۸، ۲۴۱
 سراب : ۲۹۰
 سرای علوی : ۱۳۰
 سرجهان : ۲۱۲
 سرخس : ۶۶
 سرد سیرگرمان : ۲۴۳
 سفید (باغ) : ۹۴
 سلطانیه : ۲۹۸، ۲۴۲
 سمرقند : ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۵۰، ۲۶۱
 ۲۷۲، ۲۷۲، ۲۱۵، ۲۹۵
 سمنان : ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۸۱،
 ۳۹۴، ۳۸۳
 سند : ۳۲۳
 سوق العسکر : ۱۷
 سه گنبدان : ۳۳۱
 سیاه (دربای) : ۱۲۲
 سیحون : ۲۳۵
 سیرجان : ۲۴۱
 سیستان : ۱۱۲، ۱۴۵، ۲۵۶،
 ۳۴۵

ق

قاہرہ : ۲۶۶
قاہرہ (قلعہ) : ۲۳۱
قبۃ الاسلام (باغ) : ۳۱۲ - ۳۱۳
۳۴۹ ، ۳۵۱
قرا باغ : ۳۵۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۸
۳۸۸
قرا درہ : ۳۳۳
قزوین : ۱۲۹ ، ۲۳۱
قم : ۱۷۰ ، ۱۹۰ ، ۱۷۸ ، ۱۷۸
۳۸۰
قندھار : ۳۵۳ ، ۴۱۰
قنغور الیک : ۲۹۸
قہستان : ۹۹ ، ۱۱۳ ، ۱۱۰
۲۲۲ ، ۲۲۸
ک
کالی : ۱۷۰
کازرگاہ (ہرات) : ۳۸۵ ، ۳۸۷
۴۴۰
کاشان : ۱۹۴ - ۱۹۵
کابلوش : ۳۶۹
کتابخانہ بخارا : ۱۲۵ ، ۲۶۲
کتابخانہ نظامیہ : ۱۶۰ ، ۱۶۳
کرخ : ۹۹
کردستان : ۳۳۵
کرزوان : ۴۵۱
کرمان : ۱۳۸ ، ۱۷۹ ، ۲۲۶
۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۶ - ۲۴۷
۳۷۸ ، ۳۹۰ ، ۴۱۷

۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۹ ، ۳۸۶
۳۸۷ ، ۳۹۰ ، ۳۹۵ ، ۳۹۹
۴۲۹ ، ۴۳۵ - ۴۳۶ ، ۴۳۸
۴۴۱
عراق عجم : ۸۳ ، ۹۶ - ۹۷
۲۵۶ ، ۲۱۵
عراق عرب : ۱۲۱ - ۱۲۲
۲۵۶ ، ۲۷۴ ، ۳۷۷
عراقین : ۲۵ ، ۴ ، ۱۱۵
۲۱۱ ، ۲۶۹
عربستان : ۱۰۵ ، ۲۲۰ ، ۳۳۲
علوی (سرای) : ۱۳۰
عیسی آباد : ۳۳۸

غ

غزنین : ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰
۱۴۵ - ۱۴۶ ، ۱۷۰
غوجان : ۲۸۸
غباثیہ [مدرسہ] : ۳۲۵

ف

فارس : ۶۴ ، ۸۳ ، ۱۵
۱۲۱ ، ۱۳۳ ، ۱۵۷ ، ۱۷۱
۲۱۲ ، ۲۱۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۹
۲۴۲ ، ۲۴۵ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶
۲۶۹ ، ۲۹۹ ، ۳۲ ، ۳۳۸
۳۹۹
فراہ : ۲۸۳
فرنگ : ۲۲۵ - ۲۲۶ ، ۴۱۷
فربوہد : ۳۳۲
فوشنج : ۲۷۵

۱۳۳۶۱۸۵ - ۱۸۶۶۱۸۶ - ۲۱۴ - ۲۱۵
۲۸۱۶۲۲۰

هندوستان: ۱۳۶ - ۱۴۰: ۱۴،
۰۳۲۳۶۲۹۰۶۲۳۵

بیرمن: ۳۵۳

ی

بشرب: ۳۰۴

یحیی آباد: ۳۵۹ - ۳۶۰

یزد: ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۷۲

۳۵۶۳۴۴

بعقوبا: ۱۰۳

یمن: ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۳۴ - ۱۷۰

نیشابور: ۱۱۰، ۱۱۱ - ۱۱۲، ۱۱۴

۱۱۹، ۱۶۹، ۱۷۱، ۳۵۵

واسط: ۶۵، ۱۲۲

وہ

ہرات: ۱۶۰، ۱۶۱، ۳۵۶ - ۳۵۸

۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۵

۳۸۵ - ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۵

۳۹۹ - ۴۰۱، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۳۶

۴۳۸، ۴۴۱ - ۴۴۲، ۴۴۵ - ۴۴۶

۴۴۸ - ۴۴۹، ۴۵۲ - ۴۵۳، ۴۵۶

ہرموز (ہرمز): ۲۶۳، ۲۹۰

ہمدان: ۱۲۹، ۱۳۰ - ۱۳۰، ۱۳۰، ۱۳۰، ۱۳۰

فهرست نامهای کتابها

۶۲۰۸ ۶۲۰۴ ۶۱۹۶ ۶۱۹۲-۱۹۱
 ۳۲۱۶ ۲۳۳،۲۱۵
 جامع التواریخ جلالی: ۲۳
 جامع التواریخ رشیدی: ۳۱۵
 جامع الحکایات: ۲۲۶، ۲۷-
 ۶۲۶۲۸، ۶۱۴۲۶، ۶۱۴۵۴، ۶۱۶۰۸
 ۲۲۰، ۹۷، ۷۳
 جامع الحکایات و التواریخ جلالی:
 ۳۵

جهان گشی (تاریخ): ۲۶۹

حوخ

حاصل و محصول: ۱۳۵
 حکمت عرشیه: ۱۳۵
 حکمت مشرقی: ۱۳۵
 حی بن یقظان: ۱۳۰
 خلاصه الاخبار فی بیان احوال
 الاخبار: ۸

دور

دستورالوزراء: ۸
 رساله حی بن یقظان: ۱۳۶
 رساله در اعداد و اجرام: ۱۳۶
 رساله در حدود اسام حکمت: ۱۳۶
 رساله در شهر: ۱۳۵
 رساله در انص: ۱۳۵
 رساله در سوابه و الا سوابه: ۳۶
 رساله شرفیه در شرفیه
 رساله قضا و قدر: ۱۳۵

ا

آلات رصد (رساله): ۱۳۵
 اثنان جواب: ۱۳۵
 اجرام عاوییه (رساله): ۱۵
 ادویه قلبیه: ۱۳۰، ۱۳۵
 ارضیاد کلیه قانون: ۱۳۵
 اشارات: ۱۳۵
 اللهیات کتاب شفا: ۱۳۰
 انصاف: ۱۳۵

ب

بردائم: ۱۳۵

بصائر نصیری: ۱۹۶

ت

تاریخ نفا کنی: ۷۱
 تاریخ جهان گشای ره جهان گشی
 تاریخ طبری: ۱۱۴
 تاریخ گزیده: ۱۱۴، ۱۵۵، ۳۲۶
 تاریخ محمد بن جریر طبری: ۱۱۴
 تاریخ و صف: ۲، ۱
 ترسل: ۴۲۴
 تلخیص: ۳۶۸
 تورات: ۱۴
 توضیحات: ۳۰۵

ج

جامع التاریخ: ۶۸
 جامع التواریخ: ۶۸، ۳۷، ۸۱، ۷۶
 ۶۱۸۳۶، ۱۵۰۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۶۹۱، ۸۸



قضاو قدر (رسالہ) : ۱۳۵
م
مبدأ و معاد : ۱۳۵
مجسطی : ۱۲۴ ، ۱۳۵
مجمعل فصیحی : ۱۵۰
مختصر ابن الحاجب : ۳۲۶
مختصر اقلیدس : ۱۳۵
مختصر اوسط در منطق : ۱۳۵
مختصر تلخیص : ۳۹۱
مختصر مجسطی : ۱۳۵
مخزن : ۱۲۲
مطالع : ۳۲۱
معطیات : ۱۳۵
مقامات حریری : ۲۱۱
ملك نامه : ۱۴۷
منطق كتاب شفا : ۱۳۰ ، ۱۳۲
مواقف : ۳۲۶
موجز حكمت مشرقی : ۱۳۵
ن ، و ، ه
النجاة : ۱۳۵
نقطة لمصدر : ۱۵۱
وصایای نظام الملك : ۱۵۷ ،
۱۶۹ ، ۱۷۵
هدایه : ۱۳۵

روضه الصفاء : ۵۰ ، ۱۲۰ ، ۱۴۱ ،
۱۵۶ ، ۱۶۷ ، ۲۲۴ ، ۲۳۲ ،
۲۳۵ ، ۲۳۷ ، ۲۵۲ ، ۲۵۹ ،
۲۶۳ ، ۲۷۱ ، ۲۷۱ ، ۳۱۰ ،
۳۵۷

ش

شرح شمسیه : ۳۲۶
شرح كتب ارسطو : ۱۲۱
شرح مختصر ابن الحاجب : ۳۲۶
شرح مطالع : ۳۲۱
شرفیه (رسالہ) : ۲۷۰
شفاء : ۱۲۱ - ۱۳۱ ، ۱۳۵
شمسیه : ۳۲۶

ط و ع

طبیعیات كتاب شفا : ۱۲۹ - ۱۳۰
العرب (كتاب) : ۱۳۵
علائی : ۱۳۵

ف

فرج بعد الشده : ۳۲۶
فواتح : ۱۳۵
فوائد غیاتیہ : ۳۲۶

ق

قانون : ۱۲۹
قصاید ابن سینا : ۱۳۴ - ۱۳۵
قصیده مصنوع منظوم سلمان ساوجی
۳۲۶ ، ۳۹۹